**الإعتصام**

**در شناخت بدعت و سنّت**

**جلد اول**

**تالیف:**

**امام ابواسحاق شاطبی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | الإعتصام در شناخت بدعت و سنّت جلد اول | | | |
| **تألیف:** | امام ابواسحاق شاطبی | | | |
| **مترجم:** | گروه علمی فرهنگی موحدین | | | |
| **موضوع:** | بدعت، گناه و توبه | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| [contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com) | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

**فهرست مطالب**

[پيشگفتار 5](#_Toc338707247)

[شيوه تحقيق 9](#_Toc338707248)

[فرازي از زندگاني مؤلّف/ 9](#_Toc338707249)

[مقدمه مؤلّف 10](#_Toc338707250)

[باب اول: تعريف بدعت‎ها و بيان زیر مجموعه‎های آن 44](#_Toc338707251)

[تعريف بدعت و بيان معاني و مشتقات آن 44](#_Toc338707252)

[فصل: تعریف بدعت 53](#_Toc338707253)

[با ب دوم: در نکوهش بدعت‎ها بد فرجامی و نگونساری پیروان آن 58](#_Toc338707254)

[در نکوهش بدعت‎ها و بد فرجامی پیروان آن 58](#_Toc338707255)

[فصل: پرداختن به وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه قرآن و سنّت، اصحاب تابعان و صوفیان مشهور 68](#_Toc338707256)

[فصـــــل: دومین صورت، از صورتهای نکوهش بدعت از دیدگاه نقل، آنچه در احادیث حضرت رسولص آمده است 97](#_Toc338707257)

[فصل صورت سوم: از نقل و روايت آنچه از سلف صالح (صحابه و تابعين) در نكوهش بدعت وبدعت گزاران آمده است: 114](#_Toc338707258)

[نکوهش بدعت توسط تابعین 122](#_Toc338707259)

[فصل صورت چهارم از نقل: آن چه از صوفيان مشهور در نكوهش بدعت آمده است 131](#_Toc338707260)

[فصل صورت پنجم از نقل: آنچه در نکوهش رای و نظر نکوهیده آمده است 145](#_Toc338707261)

[فصل صورت ششم: بعضی از اوصاف حرام و معانی نکوهیده و پیامدهای ناگوار بدعت‎ها 156](#_Toc338707262)

[فصل 198](#_Toc338707263)

[باب سوم: در عمومیت و شمولیت بدعت‏ها و محدثات و این که هیچ بدعتی جدا و بطور اخص بدون دیگر بدعت‏ها مورد بحث قرار نمی‏گیرد و همچنین گذری خواهیم داشت به دیدگاه کسانی که خود را به حالات و رفتار مبتدعان درآورده و به دلایل و اعمال ایشان احتجاج می‏ورزند. 211](#_Toc338707264)

[فصل 215](#_Toc338707265)

[فصل 237](#_Toc338707266)

[فصل 243](#_Toc338707267)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از این جهت که بدعت‌گذار مدعی اجتهاد است یا مقلّد می‌باشد: 243](#_Toc338707268)

[اختلاف درجاتِ گناه بدعت‌گذار از این جهت که بدعت در مسائل ضروری دین واقع شده یا در غیر آن: 244](#_Toc338707269)

[اختلاف درجاتِ گناه بدعت‌گذار از این جهت که بدعت‌اش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است: 245](#_Toc338707270)

[اختلاف درجاتِ گناه بدعت‌گذار از این جهت که به‌سوی آن دعوت کرده یا خیر دعوت نکرده است: 246](#_Toc338707271)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از این جهت که علیه اهل سنت شورش کرده یا شورش نکرده است: 247](#_Toc338707272)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از جهت حقیقی بودن یا اضافی بودن بدعت: 249](#_Toc338707273)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از این جهت که مأخذ بدعت، روشن است یا مبهم: 250](#_Toc338707274)

[تفاوت درجاتِ گناه بدعت‌گذار از جهت اصرار یا عدم اصرار بر بدعت: 251](#_Toc338707275)

[تفاوت درجات گناه بدعت‌گذار از جهت کفر بودن یا کفر نبودن بدعت: 252](#_Toc338707276)

[فصل 253](#_Toc338707277)

[فصل 257](#_Toc338707278)

[فصل 272](#_Toc338707279)

[فصل 285](#_Toc338707280)

[فصل 306](#_Toc338707281)

[باب چهارم: مرجع استدلال بدعت گذاران 315](#_Toc338707282)

[مقدمه 315](#_Toc338707283)

[فصل 320](#_Toc338707284)

[فصل 330](#_Toc338707285)

[فصل 339](#_Toc338707286)

[فصل 343](#_Toc338707287)

[فصل 352](#_Toc338707288)

[فصل 358](#_Toc338707289)

[فصل 363](#_Toc338707290)

[فصل 371](#_Toc338707291)

[فصل 375](#_Toc338707292)

[فصل 381](#_Toc338707293)

[باب پنجم : احکام بدعت‌های حقیقی و اضافی و تفاوت میان این دو 413](#_Toc338707294)

[فصل 415](#_Toc338707295)

[فصل 421](#_Toc338707296)

[فصل 433](#_Toc338707297)

[فصل 438](#_Toc338707298)

[فصل 449](#_Toc338707299)

[فصل 458](#_Toc338707300)

[فصل 465](#_Toc338707301)

[فصل 474](#_Toc338707302)

[فصل 482](#_Toc338707303)

پيشگفتار

ستایش از آن خداوند است، او را سپاس می­گوییم و از وی آمرزش می‎طلبیم و از بدیهای نفس و اعمال ناپسند خویش، به دامان او چنگ می‎رنیم، هرکه را خدای هدایت کرد، دچار گمراهی نشد و هرکه را او خواست گمراه شود هیچ هدایت گری پیدا نکرد. خداوند -بلند مرتبه- می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢﴾ [آل‌عمران: 102].

«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد آن چنان كه بايد از خدا ترسيد از خدا بترسيد (و با انجام واجبات و دوري از منهيّات گوهر تقوا را به دامان گيريد) و شما (سعي كنيد غافل نباشيد تا چون مرگتان به ناگاه در رسد) نميريد مگر آن كه مسلمان باشيد». ‏

خداوند می‎فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا ١﴾ [النساء: 1].

«اي مردمان! از (خشم) پروردگارتان بپرهيزيد. پروردگاري كه شما را از يك انسان بيافريد و (سپس) همسرش را از نوع او آفريد، و از آن دو نفر مردان و زنان فراواني (بر روي زمين) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائي بپرهيزيد كه همديگر را بدو سوگند مي‌دهيد و بپرهيزيد از اين كه پيوند خويشاوندي را گسيخته داريد (و صله رحم را ناديده گيريد)، زيرا كه بي‌گمان خداوند مراقب شما است (و كردار و رفتار شما از ديده او پنهان نمي‌ماند)».

خداوند می‎فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ٧١﴾ [الأحزاب: 70-71].

«اي مؤمنان! از خدا بترسيد (و خويشتن را با انجام خوبي‌ها و دوري از بديها از عذاب او در امان داريد) و سخن حق و درست بگوئيد. \* در نتيجه خدا (توفيق خيرتان مي‌دهد و) اعمالتان را بايسته مي‌كند و گناهانتان را مي‌بخشايد. اصلاً هر كه از خدا و پيغمبرش فرمانبرداري كند، قطعاً به پيروزي و كاميابي بزرگي دست مي‌يابد».

و گواهی می­دهیم که هیچ خدایی جز او نیست، یگانه است و بی‌نظیر، اول است، امّا نه در شمار، آخر است، امّا بی‌انتها، آفریدگاری بی‌نیاز است، رازقی است بی‌روزی، می‎میراند بدون اینکه خطر مرگ او را تهدید کند و زوالی نخواهد داشت. جز آنچه او اراده کند، چیزی به منصه­ی ظهور و صحنه­ی عمل نخواهد رسید. پاک و منزه است و بلند مرتبه، همتا و انبازی ندارد.

و گواهی می‎دهم از بُن دندان و عمق جان که محمّدص بنده و پیامبری است، برگزیده و حبیب اوست درمیان مردم، همو که رسالت را به کمال ادا کرد و امانت خداوند را تماماً رساند، امّت را به راه نیکو فرا خواند و تاریکی را سُترد، یعنی ما را بر شاهراهی روشن و مستقیم قرار داد، همان راهی که شب آن چون روزش درخشان و طرب انگیز است و جز انسان رو به تباهی و نابودی از آن منحرف نخواهد شد و به کج راهه نخواهد رفت. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن يَعۡتَصِم بِٱللَّهِ فَقَدۡ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [آل‌عمران: 101].

«و هرکس به خدا تمسک بجوید بی‌گمان به راه راست و رستگاری رهمود شده است».

و می­فرماید:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾ [آل‌عمران: 103].

«و همگی به رشته خدا چنگ زنید وپراکنده نشوید».

و می‌فرماید:

﴿فَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: 78].

«پس نماز را بخوانید و زکات مال را بدر کنید و به خدا چنگ زنید که سرپرست و یاور شما اوست».

امّا بعد:

دانشمندان علوم جامعه شناسی، سیاست و تاریخ نویسان ملل مختلف متفق القول­اند بر اینکه رنسانس علمی، تمدن غرب جز با تاثیر پذیری از اسلام، انجام نیافته و قیام این نهضت مدنی و عمرانی تاثیر گرفته از اسلام در تمامی شئون حیاتشان است و اصلاح مسائل روحی و عملی آنها همگی متاثّر از اسلام بوده است.

امّا عده‎ی زیادی از مردم به این شائبه­ی فکری آلوده گشته­اند که سبب ضعف مسلمین بعد از قدرت و شوکت و از بین رفتن حکومت و تمدن در چیست؟ گروهی از مردم این سستی و رخوت بعد از قدرت و شوکت را به دین آنان (اسلام) نسبت می­دهند. اما کسی که از روی آگاهی و بینشی عمیق سخن بگوید، برایش روشن و ثابت خواهد شد دینی که سبب دگرگونی و اصلاح است، ممکن نیست ابزار فنا و تباهی شود، زیرا یک علت و سبب واحد نمی‌تواند معلولات و نتایج متناقض و پارادوکسی را ارائه دهد. اگر از ناحیه­ی دینی تاثیر بدی وجود داشته است ناشی از علتی است و آن مغایرت با روش سلف صالح این امت است که بدان اصلاح شدند و محققاً آنچه از ناحیه­ی دینی سبب ضعف امت اسلام شد چیزی نیست جز بدعتها و نوآوری‎هایی که گروهی منسجم، امت اسلام را متفرق و از صراط مستقیم دور ساخت.

ابن مسعود، آن صحابی جلیل القدر می­فرماید: «بر هریک از شما پیروان امت است که بر اصحاب محمدص تاسّی ورزیده و بدان چنگ زنید، چون به واقع آنان نیکوترین افراد از لحاظ باطن و ژرف اندیش‎ترین افراد از لحاظ علم و کم‌ترین گروه از لحاظ تکلّف بودند وآنان بر استوارترین راه هدایت قرار داشتند و نیکوترین افراد از حیث اخلاق بودند، همان کسانی که خداوند آنها را براي مصاحبت وهمدمی رسول خود برگزيد تا دين او را به پاي دارند. پس به فضل‌شان آگاه باشيد و آن را دريابيد و اقتدای ایشان کنید که به واقع آنان بر جاده­ی مستقيم هدايت قرار داشتند»[[1]](#footnote-1).

امام مالك بن انس مي‎فرمايد: «نسل‎هاي آینده­ی اين امت اصلاح نشد جز با پيروي از آنچه مايه­ي اصلاح نسل اول بود و اگر بنا باشد که سلف صالح ديني نداشته­اند امروزه نيز ديني وجود ندارد».

به همين خاطر، نگارش و تدوين مسايل بدعت و بدعت‎گذاري براي سود بخشي و انتفاع امور دين و دنياي مسلمين بزرگ‌ترين کمک براي داعيان و مروجان اصلاح اسلامي است براي تلاش و قيام امت اسلامي.

بر همین اساس از جانب علما كتاب­هاي زيادي درباره­ی بدعت­ها و ردّ بدعت­گزاري به نگارش در آمده است كه در این میان كتاب‌هاي نوشته شده در باب ترغيب و ترهيب بيشترین آمار را به خود اختصاص می­دهند. امّا گروه­ها و فرَقي كه يكديگر را قبول نداشتند و مدعي شدند آنان بر حق­اند و جز ايشان گمراه و بدعت گذار است.

و اين (کشمکش فکری) به سبب بدعت‎گذاري در دين يا به علت ناآگاهي به اهداف دين صورت مي­گرفت و اينكه بر پاره­اي از مسايل ظاهري شرع، جمود و تحجّر نشان می­دادند.

و ما از طيف اين محققان و نويسندگان اسلامي كسي را جز امام ابو اسحاق شاطبي نديديم كه به اين اصابت راي و هدايت واقعي رسيده باشد به خاطر بررسي و تحقيق علمي و اصوليی كه بر موضوع (بدعت) به انجام رساند و تقسيم كتاب به ابواب مختلف كه هر بابي نيز دارنده­ي فصل‎هاي بي‎شمار است[[2]](#footnote-2). و او نخستين كسي است كه نهال دانش «بدعت شناسي» را كاشت و به واقع كتاب «الاعتصام» در اين موضوع بي‌نظير است و در نوع خود رقیبی ندارد.

شيوه تحقيق

\* با استعانت از لطف، حمد و توجّه خداوندي به تحقيق بر احادیث، سخنان بزرگان، هر اندازه كه ممكن بود و منابع در دسترس، اقدام و احاديث صحيح و ضعيف را بر حسب قواعد جرح و تعديل به اندازه­ی توان استخراج كرديم.

\* و باز احاديث مرفوع را با درجه­ی صحيح یا ضعیف -در حدّ توان- و بر حسب قواعد جرح و تعديل حديث مشخص ساختیم و در اين مسير از تحقيقات حديث شناس [مشهور] شيخ ناصرالدين آلبانی/ استفاده شايان برديم.

\* تعداد زيادي از لغات مهجور و ديرياب را براي سهولت خوانندگان شرح و بسط نمودم.

خداوند خود به نيت و قصد ما آگاه است و او هدايتگر به راه درست پروردگار، ما را كافي است و بهترين وكيل و حامي همانا اوست.

**نيازمند بخشايش الهي**

**ابو بلال جمال الدين مصطفي**

فرازي از زندگاني مؤلّف/

مؤلّف كتاب «الاعتصام» ابو اسحاق ابراهيم بن موسي بن محمد اللخمي غرناطي مالكي مشهور به شاطبي[[3]](#footnote-3) است امامی علامه، حافظی جليل القدر، مجتهدی تلاش‌گر و دانشمندي اصولي، فقيهي محدّث، لغت شناسي بيانگر و زاهدي روشن ضمير و برجسته در علوم مختلف بود. از نوادر علماي محقق، اهل درايت و اثبات و از بزرگان صاحب فن و محلّ اطمينان در آنچه نوشته است. وی جايگاهي استوار در فقه، اصول، تفسير، حديث، علوم عربي و غير آن دارد.

ایشان ديدگاه­هاي بلند نظرانه و ظرایف مهم و مباحثي نيكو و آثاري بزرگ، مشتمل بر مسایل ارزشمند دارد و از خود كتاب‌هايي در نقد و تحقيقاتي به يادگار گذاشته است.

وی در ماه شعبان از سال 790 هجري دار فاني را وداع گفت. خداوند او را غرق رحمت بي‌انتهاي خود كند و او را به بهترين پاداش در باب اسلام و مسلمين برساند.

امام شاطبی كتاب‌هاي ارزشمندي را به رشته­ی تحرير در آورده است که مشتمل بر مباحث اصولی و تحقيق در موضوعات مهم با فوايد و نتايج ارزشمند است:

1. «عنوان التعريف بأسرار التكليف» مشهور به الـموافقات، در موضوع اصول فقه که در چهار جلد به چاپ رسیده است.
2. «الـمجالس» شرح كتاب بیوع، صحيح بخاري است.
3. «الافادات والانشادات» در دو دفتر شامل مسايل نغز و خواندنی.
4. «شرح جليل» بر الخلاصة في النحو.
5. «عنوان الاشتقاق في علم الاشتقاق».
6. الفتاوي.
7. الاعتصام (كتاب حاضر).

مقدمه مؤلّف

سپاس، خدايي را سزاست كه در هرحالي ستايش شده است، او كه با درود بر او آغاز مي­شود هركاري، آفريدگارِ مخلوقات هرگونه كه خواست و اراده فرمود و راهبرِ ايشان است مطابق علم و ارادة خود -نه به خواست و آرزوي آنان- بدان مسيري كه براي مردم مايه مسرّت است يا نويد مشقّت.

خدايي كه مردمان را در قبضه قدرتش[[4]](#footnote-4) دو گروه كرد، عدّه­اي خوشبخت و برخي نيز (طبق اراده ازلي) سيه روز و بدبخت و همو دو راهكار كاملاً مشخّص و روشن فرا پيش مردم گذاشت[[5]](#footnote-5) يكي راه خير و سعادت و ديگري (كَژ راهه) شرّ و شقاوت. اينگونه گروهي در قرب اويند و برخي دور از اين مقام. و خداوند همگان را در پذيرش گناه و تقوا در وضعي يكسان قرار داد[[6]](#footnote-6) پس (مردم به اختيار خويش) راه پرهيزگاري گرفتند يا نه طريقِ عصيان و تمرّد در سپردند، همانگونه كه با عدل خود، روزي همگان را رقم زد و مردم را به دو قشر فقير و ثروتنمد تقسيم نمود و تمامي موجودات برهمان شالوده­اي كه او بنيان نهاد در سَــيْر و تكاپويند و كسي را ياراي سركشي و انكار نيست و اگر (تمامي مخلوقات) بخواهند با هم پشتي و معونت يكديگر راهْ بر اين منبع فيّاض سد كنند، نمی‌توانند( يعني) قادر نيستند اين حكم و تقدير ازلي را برگردانند يا باطل و بي‌اعتبار سازند. پس قبض و بسطِ الهي را چاره­اي نباشد و بر بند و تحريمش گشايشي نيست و رهايشي بر آن­چه مقدّر فرمود، وجود ندارد:

﴿وَلِلَّهِۤ يَسۡجُدُۤ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ طَوۡعٗا وَكَرۡهٗا وَظِلَٰلُهُم بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ۩ ١٥﴾ [الرعد: 15].

«آنچه در آسمان و زمين است خواه ناخواه خداي را سجده برد، همچنين سايه ‎هاي آن­ها بامدادان و شامگاهان در مقابلش به سجده مي­افتند».

و درود و سلام بر آقا و سرور ما حضرت محمّدص پيامبر رحمت و زدايندة زحمت، او كه برنامه آسماني­اش ديگر قوانين و شرايع را در نورديد و ابلاغ الهي­اش تمامي ملل و اقوام را در برگرفت (و جهان شمول شد) لذا با وجود شريعت وَحياني او، جايي براي ديگر قانونگذاري‎ها باقي نخواهد ماند و صاحبان عقل را نشايد جز از راه هموار و روشن او در مسيري ديگر گام گذارند و سلوك نمايند. برنامه و شريعت محمّدي تمامي مفاهيم همسو با فطرت سالم را در خود جمع ساخت و بعد از اين اساس محكم و شالوده مستحكم (و جهان شمول) ديگر ديدگاهي خلاف يا سخني مغاير با آن پذيرفتني نيست. پس به علّت دشواري التزام به آن، سالكان و ملتزمانِ اين راه، انگشت شمارند و عِدادشان در ظلّ فرقة ناجيه نه بسيار است( و در مقابل) روي تافتگان از اين مسير يا به دردِ اهل تفريط گرفتارند يا بر مركب چموش افراط سوارند.

و سلام و درود خدا بر اهل بيت و ياران او باد! كساني كه از خورشيد رخشان رسول خدا پرتو گرفتند و هدايت يافتند و به تأسّي و اقتفاي رهنمون­هاي روشن و انوار هدايت‌گر وي روي آوردند كه در نتيجة اين تأسّي و پيروي، شمشير دست و زبان ايشان انسان­هاي نيكوكار را از بدكار تمايز بخشيد و مرز برهان شامل و حجّت كامل را از لاف و گزاف فاسد (مدّعيان) جدا ساخت.

و سلام فراوان و درود بيكران بر پيروان اين راه و ديگر منسوبان اين گروه نجات يافته و رستگار (فرقه ناجيه)! و بازهم سلام و درود!.

امّا بعد:

اي يار با وفا، خالص و پاكِ من! مي­خواهم قبل از ورود به اصل موضوع، نكته­اي را يادآور شوم و آن شرح و بسط (يكي از) احاديث حضرت رسول ‎اللهص است كه فرمود:

«بَدَأَ الإِسلامُ غريبًا، وسَيَعُودُ غريبًا كما بدَأَ، فطُوبَى للغرباءِ».

«اسلام غريبانه آشكار شد و غريبانه بر خواهد گشت، خوشا! به حال غریبان».

سؤال شد: اي رسول خدا! غُربا چه كساني هستند؟ فرمود:

«الَّذِينَ يُصْلِحُونَ عِنْدَ فَسَادِ النَّاسِ»[[7]](#footnote-7).

«آناني كه هنگام فاسد شدن مردم به اصلاح روي مي­آورند».

در روايتي ديگر آمده است: اي رسول خدا! غريبان چه كساني هستند؟ فرمود:

«النُّزَّاعُ مِنَ الْقَبَائِلِ»[[8]](#footnote-8).

«غريبانِ قوم».

عبارت فوق كوتاه است و در روايتي ديگر به تفصيل آمده است و به شكلي ديگر نيز روايت شده است:

«بدأ الإسلامُ غريباً و لا يقومُ الساعهُ حتّى يكون غريباً كما بدأ فطوبي لِلْغربا حين يفسد النّاس»[[9]](#footnote-9).

«اسلام، غريبانه آشكار شد و رستاخيز نخواهد آمد تا دوباره غريب شود چنانكه در آغاز بود پس خوشا به غريبان هنگامي كه مردم فساد مي­كنند».

در روايت «ابن وهب» آمده است كه پيامبر -درود خدا بر اوباد- فرمود:

«فطوبي للغرباء: الّذين يمسكون بكتاب الله حين يُترَك و يعملون بالسنّه حين تطفي»[[10]](#footnote-10).

«خوشا به حال غربا يعني: كساني كه به كتاب خدا چنگ مي­زنند وقتي مردم آنرا دور انداخته‎اند و به سنّت پيامبر عمل مي­كنند هنگامي كه مندرس و از بين رفته است».

و باز در باب حديث: «بَدَأَ الإِسْلاَمُ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ». سؤال شد كه چگونه اسلام غريب خواهد شد**؟** فرمود:همانگونه كه كسي در ميان قبيله­اي ناآشنا به سر مي­برد، گفته مي­شود فلاني غريب است[[11]](#footnote-11) (اسلام نيز درميان مسلمين غريب و بيگانه­ خواهد شد) وباز در همين روايت بالا از «غربا» سؤال شد: پيامبرص فرمود:

«الّذين يحيون ما أمات الناس من سنّتي»[[12]](#footnote-12).

«كساني كه زنده مي­كنند و رونق مي­بخشند آنچه را كه مردم از سنّت، نابود كرده و مندرس گذاشته‎اند».

خلاصه روايات و مفاهيم فوق، توصيف و سخن از غربتي است كه در ابتدا و آخرِ اسلام دامنگير آن خواهد شد:

در آغاز، خداوند، پيامبر را در مقطعي زماني كه هيچ پيام وَحيانيي وجود نداشت به رسالت برانگيخت در جامعه­اي جاهلي و فرورفته در جهالت كه از حق (و شريعت الهي) چيزي نمي­دانستند و احكام و فرامين آنرا در هيچ بابي به كار نمي­بستند، بلكه مقيّد و متديّن به آئيني بودند كه نياكانشان آن را پذيرفته بودند از عقايد انحرافي گرفته تا مذاهب و آراي اختراعي و بدعت آلود.

آن وقت كه رسول خداص اعلان رسالت نمود «مژده رسان و بيم‌دهنده و به عنوان دعوت‌كننده به سوي خدا طبق فرمان الله و به عنوان چراغ تابان»[[13]](#footnote-13). مشركان چه با شتاب (و بدون تعقّل) با پيام نیکوی وي به پيكار برخاستند و آن را ناخوش داشتند و با تهمت و افترا با آن پيامِ سالم و صالح عناد ورزيدند و هر چيز محال و دور از بينشي صحيح را به او نسبت دادند -همان وقتي كه رسول خداص به مخالفت با شريعت و قوانين انحرافي و گمراهِ ايشان برخاست و عقايد گمراهي را طرد ساخت- مشركان (بي‎كار ننشستند و) به طُرق مختلف افترا آميز در صدد تخريب رسول خداص برآمدند. در اولين گام او را دروغگو خواندند -درحالي كه وي راست‌گو بود و هيچگاه چيزي خلاف واقعيّت برزبان جاري نساخت- دگر بار رسول خداص را به ساحري و كهانت متّهم كردند -گرچه آگاه بودند وي نه ساحر است و نه از مدّعيان اين راه- باز وي را ديوانه خطاب كردند در حالي كه از سلامت عقل، درايت و عدمِ مسّ شياطين بر وي آگاه بودند.

و چون رسول خداص مشركان را به پرستش يگانه معبودِ حق كه هيچ انبازي ندارد فرا مي­خواند، مي­گفتند:

﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥﴾ [ص: 5].

«آيا او به جاي اين همه خدايان به خداي واحدي معتقد است واقعاً اين چيز شگفتي است».

گرچه در نهاد و درون خويش به مقتضاي اين دعوت اقرار مي­كردند، همانگونه كه خداوند از زبان ايشان نقل مي­كند:

﴿فَإِذَا رَكِبُواْ فِي ٱلۡفُلۡكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰهُمۡ إِلَى ٱلۡبَرِّ إِذَا هُمۡ يُشۡرِكُونَ٦٥﴾ [العنکبوت: 65].

«هنگامي كه مشركان سوار كشتي مي‎شوند خالصانه و صادقانه خداي را به فرياد مي‎خوانند».

و چون رسول خداص مشركان از سختي­ها و شدّت روز رستاخيز انذار مي­داد تا جايي كه می‌توانستند دلايل و براهين روز قيامت را انكار مي­كردند و مي­گفتند:

﴿أَءِذَا مِتۡنَا وَكُنَّا تُرَابٗاۖ ذَٰلِكَ رَجۡعُۢ بَعِيدٞ ٣﴾ [ق: 3]

«آيا هنگامي كه ما مرديم و خاك شديم، چنين بازگشتي بعيد است».

و باز چون آنان را از عذاب پرودگار بيم مي­داد می‌گفتند:

﴿وَإِذۡ قَالُواْ ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلۡحَقَّ مِنۡ عِندِكَ فَأَمۡطِرۡ عَلَيۡنَا حِجَارَةٗ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ أَوِ ٱئۡتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٣٢﴾ [الأنفال: 32]

«زماني كه كافران مي­گفتند خداوندا اگر اين دين حق است و از ناحية توست از آسمان باراني از سنگ بر سرما فرود آور يا به عذاب دردناك ما را گرفتار ساز».

مشركان اين‎گونه می‌خواستند به مخالفت با پيامبر برخيزند گرچه به آنچه او مي­فرمود ايمان داشتند كه خواهد بود و شدني است.

و همه‌­ی اين­ها، التماس و استمدادي بود از جانب مشركان براي پيروي و همنوايي ديگران با آنها در چيزي كه بر بسته‎اند و به دروغ مدّعي آنند، همان وقتي كه ديدند چيزي خلاف اباطيل آنان از جانب رسول خداص مطرح مي­شود و ردّي است بر آنچه ايشان بدان پايبندند و طردي است عليه آنچه مشركان دست شك و گمان خود را به آن گره زده‎اند.و بر اين باور بودند اگر به دليل و برهاني (ولو واهي) چنگ نزنند بدون شك آن جريان مخالف (وَحياني) آن انتحال (به ظاهر محكم) ايشان را سست و نابود خواهد كرد و آنچه را ايشان نيكو گمان كرده زشت و قبيح خواهد ساخت. مخصوصاً زماني كه خواستند به پيكار عملي با رسول خداص برخيزند، اين انديشه بيشتر قوّت گرفت امّا براي مقابله راهكاري عملي جز لافِ گزافِ تقليد از اسلاف خويش را نتوانستند عرضه كنند. براي همين خداوند، داستان حضرت ابراهيم÷ و استدلال وي با قومش را به تصوير مي­كشدو به ما خبر مي­دهد:

﴿إِذۡ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوۡمِهِۦ مَا تَعۡبُدُونَ ٧٠ قَالُواْ نَعۡبُدُ أَصۡنَامٗا فَنَظَلُّ لَهَا عَٰكِفِينَ ٧١ قَالَ هَلۡ يَسۡمَعُونَكُمۡ إِذۡ تَدۡعُونَ ٧٢ أَوۡ يَنفَعُونَكُمۡ أَوۡ يَضُرُّونَ ٧٣ قَالُواْ بَلۡ وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا كَذَٰلِكَ يَفۡعَلُونَ ٧٤﴾ [الشعراء: 70-74].

«هنگامي كه ابراهيم به پدر و قوم خود گفت چه چيز را پرستش مي­كنيد؟ گفتند: بت­هاي بزرگي را مي­پرستيم و بر عبادتشان ماندگار مي­مانيم. گفت: آيا هنگامي كه آنان را به كمك مي‌خوانيد صداي شما را مي­شنوند و نيازتان را بر آورده می‌سازنيا سودي به شما مي­رسانند و يا زياني را متوجّه شما مي­سازند.مي­گويند: فقط ما پدران و نياكان خود را ديده‌ايم كه چنين مي‌كردند».

چنانكه ملاحظه مي­شود (قوم حضرت ابراهيم) از پاسخي قاطع و روشنگر در باب سؤال ابراهيم طفره رفته به تقليد از نياكان خود چنگ مي­يازند، خداوند ـ بلند مرتبه ـ مي­فرمايد:

﴿أَمۡ ءَاتَيۡنَٰهُمۡ كِتَٰبٗا مِّن قَبۡلِهِۦ فَهُم بِهِۦ مُسۡتَمۡسِكُونَ ٢١ بَلۡ قَالُوٓاْ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّهۡتَدُونَ ٢٢﴾ [الزخرف: 21-22].

«يا اينكه ما كتابي را پيش از اين قرآن بدانان داده­ايم و آنان بدان چنگ مي­زنند و تمسّك مي­كنند بلكه ايشان مي­گويند ما پدران خود را بر آئيني يافته­ايم و مانيز بر پي آنان مي­رويم».

چنانچه ملاحظه مي­شود مشركان پاسخ مي­دهند به انكاري فوري و پناه بردن به تقليد از نياكان نه پاسخي (واقفعي) به سؤال. خداوند ـ بلند مرتبه ـ در اين باره مي­فرمايد:

﴿قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡۖ قَالُوٓاْ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ٢٤﴾ [الزخرف: 24].

«پيامبر گفت: آيا اگر من آئيني را هم براي شما آورده باشم كه از آئيني هدايت بخش‌تر باشد كه پدران و نياكان خود را بر آن يافته‌ايد».

در پاسخ با انكار مطالب رسول خداص چنانكه آمد به تقليد از پدران خود پناه می‌بردند نه پاسخ سؤال.

آنچه در سطور بالا آمد نحوه تعامل مشركان با پيامبر بود، يعني انكار مي­كردند چيزي را كه كه اگر مي­پذيرفتند آنچه را كه آن­ها بدان پاي بند بودند زوال پذير خواهد بود و اين انكار و عدم پذيرش بدان خاطر بود كه پيروي از پيام وحياني رسول خدا آنان را از آنچه بدان خو گرفته بودند خارج مي­ساخت و آنان مي­بايست اين عادات را دور بريزند. به ديگر سخن آن پيام الهي چيزي به همراه داشت كه مخالف و معاند با كفر و گمراهي مشركان بود.

حتّي مشركان پافراتر نهاده خواستند با سياست نيرنگ، پيامبر را در پندار و گمان (واهي خود) داخل كنند -شايد بين مشركان و رسول خداص همنوايي و موافقتي ايجاد شود، گرچه اين موافقت در بعضي وقت­ها باشد يا بعضي حالات ويا چيزهاي ديگر[[14]](#footnote-14)- و رسول‎ خدا را به آن درجه از يقين برسانند (كه در برخي موارد با مشركان همنوايي نمايد) تا بدين وسيله مشركان بتوانند بر افكار و عقايد گمراه خود ثابت و پايدار بمانند امّا رسول ‎خداص نپذيرفت جز اينكه بر حقّي ناب، خالص، سالم و درست ثبات ورزيد و از آن نگهداري و حراست نمود و خداوند نيز آيات سوره «كافرون»را در همين راستا نازل كرد:

﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ ١ لَآ أَعۡبُدُ مَا تَعۡبُدُونَ ٢ وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ ٣ وَلَآ أَنَا۠ عَابِدٞ مَّا عَبَدتُّمۡ ٤ وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ ٥ لَكُمۡ دِينُكُمۡ وَلِيَ دِينِ ٦﴾ [الکافرون: 1-6].

«بگو: اي كافران! آنچه را كه شما مي­پرستيد من نمی‌پرستم و شما نيز نمي­پرستيد آنچه را من مي­پرستم، همچنين نه من به گونه شما پرستش را انجام مي­دهم و نه شما به گونه من پرستش را انجام مي­دهيد، آئين خودتان براي خودتان و آئين خودم براي خودم».

پس از اين اعلام موضعِ رسول خداص مشركان آتش جنگ و كينه‌توزي را عليه وي شعله‎ور ساختند و وي را با تيرهاي برّنده و كارگر هدف گرفتند و جويندگان صلح و آرامش همگي عليه وي بسيج شدند و دوست و حاميانش چون عذابي دردناك به جانِ وي افتادند و خويشان نزديكش در دوستي و محبّت، با او كاملاً بيگانه شدند، مانند ابوجهل و... و كساني كه شايسته بود مهربان‎ترين افراد در مورد پيامبر باشند خشن‎ترين و بي‌رحم‎ترين كسان شدند.

حال، بنگر! چه غربتي مي­تواند همسنگ و هم وزن اين غربت باشد؟!.

باوجود اين، خداوند، رسول خداص را به خود وانگذاشت و نه مشركان را بر آزار و اذيت وي و يارانش تفوّق بخشيد، جز اينكه مشركان فقط توانستند قشر ضعيف و بي‌دفــاع جامعه را مورد آزار و اذيت قرار دهند، و پروردگار، پيامبر را تحتِ حراست و عصمتِ خـــود قرار داد تا بتواند رسالت الهي خود را ابلاغ و به اتمام برساند.

سپس پيوسته اين شريعت (وَحياني) چه در هنگام نزول و چه در طول ابلاغ، بين حاميان و پيروان اين دين و غير ايشان از مشركان (و منافقان) فاصله انداخت و مابين حقوق و اصول دين با بدعت­ها و بدايع (خرافي و مشوّب) حدود و فواصلي را مشخّص نمود امّا براساس شكلي عجيب از حكمت و درايت و آن پيوند بين احكام دين اسلام با اصول مهم و ركين اديان پيشين بود. توضيح آنكه، اين خطاب و ارجاعِ قرآني براي مشركان عرب، نسبت و رجوع ايشان به جدّشان، حضرت ابراهيم است و غير عرب را از يهود و نصارا را به اصول دين پيامبران مبعوث قبل از اسلام برگشت مي­داد (تا ببيند كه چه اندازه با اصول اسلام و شريعت آن اشتراك دارد).همچنانكه خداوند -بلند مرتبه- مي­فرمايد:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡ﴾ [الأنعام: 90].

«آنان كساني هستند كه خداوند ايشان را هدايت كرده است پس از هدايت ايشان پيروي كن».

و در آيه 13 سوره شوري می‌فرمايد:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ ١٣﴾ [الشوری: 13].

«خداوند آئيني را براي شما بيان داشته و روشن نموده است كه آن را به نوح توصيه كرده است و آن را به تو وحي و به ابراهيم و موسي و عيسي سفارش نموده‎ايم، دين را پابرجـا داريد و در آن تفرقه نكنيد و اختلاف نورزيد اين چيزي كه شما مشركان را بدان می‌خوانيد».

بر همين اساس و چنــگ يازي به اصـــول مشترك، پيوسته رسول خداص مردم را به دين اسلام فرا مي­خواند و مردم نيز مخفيانه از ترس ايذا و آزار مشركان بعد از اطّلاعشان از دعوت اسلامي، يكي پس از ديگري به نزد پيامبر مي­آمدند و اسلام را می پذيرفتند. وقتي كه مشركان بر دعوت اسلام كه مخالف با جريان حاكم بود، اطّلاع يافتند عصبِيّت و خشم جاهلي، آنـان را فرا گرفت لذا با طرح نقشه و تشكيل جلسات مختلف در صددِ مبارزه بر آمدند.

افرادي كه به تازگي اسلام را پذيرفته بودند طيف­هاي گوناگوني را شكل مي­دادند:

عدّه­اي از آنان به قبيله خود پناه بردند و قبيله آن­ها علي رغم ميل باطني با اغماض با ايشان برخورد و حمايت­شان كرد و اين حمايت به سببِ ننگ و عارِ عدَم پذيرشِ پناه جويان به قبايل بود. (زيرا يكي از شيوه­هاي جوانمردي اعراب جاهليت اين بود كه هركس به قبيله ايشان پناه مي­برد مورد حمايت قرار مي­گرفت).

گروهي ديگر از بيم ايذا و آزار مشركان و غفلت و فريب (دوباره) هجرت كردند و آن هجرت در راه خدا و در راستاي عشق به اسلام صورت گرفت.

برخي نيز هيچ حامي و ملجأيي نداشتند تا از ايشان حمايت كند و مصون­شان دارد لذا بيشترين فشار، عذاب يا قتل چنانكه در تاريخ اسلام مشهود است بر اين قشر بي‌پناه صورت پذيرفت و اين فشار و ايذا به حدّي بود كه عدهّ­اي در باب اسلام و مواضع آن دچار لغزش شدند و به آئين قبلي خود برگشتند[[15]](#footnote-15)، امّا باز گروهي با صبر و شكيبايي مواضع اسلامي و ايماني خود را حفظ كردند تا زماني كه خداوند دستور داد مسلمانان در جهت همنوايي ظاهري با كفّار به كفر اقرار ورزند تا بدين سبب مابين ايشان و كافران خواستار موافقت و مؤانست اشتراك ايجاد شود و اختلاف ازبين رود[[16]](#footnote-16). اين حكم پرودگار بر سبيل تقِيّه صورت پذيرفت كه به ظاهر به كفر اقرار می‌نمود و قلبش پر از ايمان و يقين بود ـ تا در اين وقفه زماني، قلب پيامبرص آرامش يابد و روحش از فشار مشركان آسايش و اين نيز از غربت­هاي بارز و آشكار رسول خدا بود.

و همه­ی اين دشمني‎ها و كينه توزي‎ها به خاطر جهل كفّار به حكمت­ها و مواضع حكمتي و عقلايي اين دين است و اينكه از آنچه رسول خدا ابلاغ می‌كرد فهم كامل نداشتند كه آن حقّ واقعي است و مخالفت و درعناد با چيزي است كه مشركان بر‌آنند. به قول معرف: «انسان دشمن چيزي است كه نمی‌داند»در غير اين صورت اگر مشركان عمق نبوّت رسول‎خداص را درك می‌كردند اتّحاد حاصل مي­شد و اختلاف بر مي­خاست، امّا تقدير ازلي چيزي را بر مردم مقدّر مي­سازد كه به آن عقيده دارد (اراده ازلي جداي از سابقيّتي كه دارد چيزي را رقم می‌زند كه مردم با آن تعامل دارند) خداوند -بلند مرتبه- می‌فرمايد:

﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗۖ وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَۚ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمۡۗ وَتَمَّتۡ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمۡلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ أَجۡمَعِينَ ١١٩﴾ [هود: 118-119].

‏«(اي پيغمبري كه آزمند بر ايمان آوردن قوم خود و متأسّف بر روي گرداني ايشان از دعوت آسماني هستي! بدان كه) اگر پروردگارت مي‌خواست مردمان را (همچون فرشتگان در يك مسير و بر يك برنامه قرار مي‌داد و) ملّت واحدي مي‌كرد (و پيرو آئين يگانه‌اي مي‌نمود، و آنان در ماديات و در معنويات و در انتخاب راه حق يا راه باطل اختيار و اختلافي نمي‌داشتند. آن وقت جهان به گونه ديگري در مي‌آمد) ولي (خدا مردمان را مختار و با اراده آفريده و) آنان هميشه (در همه چيز، حتّي در گزينش دين و اصول عقائد آن) متفاوت خواهند ماند. ‏ (مردمان بنا به اختلاف استعداد، در همه ‌چيز حتي در ديني كه خدا براي آنان فرستاده است متفاوت مي‌مانند) مگر كساني كه خدا بديشان رحم كرده باشد (و در پرتو لطف او بر احكام قطعي الدلاله كتاب خدا متّفق بوده، هرچند در فهم معني ظنّي الدلاله آن كه منوط به اجتهاد است، اختلاف داشته باشند) و خداوند براي همين (اختلاف و تحقّق اراده و رحمت) ايشان را آفريده است، و سخن پروردگار تو بر اين رفته است كه: دوزخ را از جملگي جنّي‌ها و انسان‌هاي (پيرو نفْسِ امّاره و اهريمن مكّاره) پُر مي‌كنم».‏

و بعد از اين مقطع زماني (و ناخوشايند) روز به روز، اسلام گسترش يافت و اين گسترش و ثبات قدم در دوران حيات پيامبر و بعد از فوت ايشان نيز استمرار يافت و بيشترين عصر اصحاب را نيز در برگرفت تا اينكه نشانه­هاي عدول از سنّت در امّت اسلام پديدار گشت و مردم به بدعت­هاي گمراه كننده تمايل يافتند، بدايعي چون، **قدريّه**[[17]](#footnote-17) **و خوارج**[[18]](#footnote-18)همان كه رسول خدا در حديث خود مردم را از آن خبر داده بود:

«يَقْتُلُونَ أَهْلَ الإِسْلاَمِ وَيَدَعُونَ أَهْلَ الأَوْثَانِ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ، وَلاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ»[[19]](#footnote-19).

«اين فِرق مبتدع، مسلمانان را مي­كُشند و بت پرستان را رها مي­كنند، قرآن مي­خوانند ولي از گلوهايشان بالاتر نمی‌رود».

يعني اينان در قرآن تعمّق نمي­كنند بلكه ظاهر را گرفته و پيام اصلي آن را نمي­فهمند، چنانكه حديث ِابن عمر -كه إنْ شاء الله در سطور بعد خواهد آمد - اين واقعيّت را تأيِيد مي­كند و همه اين بدعت آفريني­ها و بدعت گزيني­ها در پايان عصر اصحاب رخ داد، سپس در طول زمان پيوسته برتعدادِ فِــرَق افزوده شد، چنانكه پيامبر صادق ما بهآن وعده داده بود:

«إفترقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ أَوِ اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَالنَّصَارَى مِثْلَ ذَلِكَ وَتَفْتَرِقُ أُمَّتِى عَلَى ثَلاَثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً».

«يهود به 71 فرقه تقسيم شدند و مسيحيان نيز اينگونه، و امّت من نيز به 73 قرقه تقسيم خواهند شد».

در حديثي ديگر نيز مي­فرمايد**:**

«لَتَتَّبِعُنَّ سَنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شِبْرًا بِشِبْرٍ، وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ، حَتَّى لَوْ سَلَكُوا جُحْرَ ضَبٍّ لَسَلَكْتُمُوهُ. قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى قَالَ: فَمَنْ»[[20]](#footnote-20).

«شما مسلمين از اخلاق و رفتار ملّت‌هاي قبل از خودتان وجب به وجب و ذراع به ذراع پيروي خواهيد كرد حتّي اگر آنان به سوراخ سوسماري بخزند شماهم (بدون تأمّل) داخل آن خواهيد شد. پرسيديم اي رسول خدا! منظورتان از ملّت­هاي پيشين يهود و نصاري است؟ فرمود پس منظورم چه كسي است!».

اين حديث، نسبت به حديث پيشين شموليّت بيشتري دارد، زيراحديث قبلي «إفترقت اليهودُ» از ديدگاهِ متخصصان در باب اهل هوا و هوس است و حديث دوم عام است در مخالفات و بخش پاياني حديث فوق نيز بر همين نكته دلالت مي­كند**:** «حَتَّى لَوْ دَخَلُوا فِى جُحْرِ ضَبٍّ لاَتَّبَعْتُمُوهُمْ». و هر مدّعي و مبلّغ مخالفت (با هنجار) كه ديگران را به آن فرا مي­خواند و تشويق مي­كند از آنجاكه پيروي در افعال و مذاهب مورد درخواست، چيزي فطرتي وذاتي است كه به سبب آن از مخالف، مخالفت و از موافق موافقت حاصل می‌شود و كدورت­ها و دشمني­ها شكل مي­گيرد.

و اسلام در آغاز (و در عصر طلايي بعثت) استوار و آشكار بود و صاحبان آن (مسلمين) پيروز بودند و جامعه ايشان نيز بزرگ‌ترين اجتماع بود، لذا به سبب كثرت جمعيّت و هم به سبب دوستان (مخلص و عامل) ياريگر از حالت غربت خارج شد و غير مسلمين - مشركان و اهل كتاب يا منافقان دوروي مبتدع - شكوهي قابل توجه نداشتند و نه تواني كه مؤمنان واقعي رستگار را به ضعف كشاند. پس جامعه اسلامي بر سبيلي استقامت ورزيد كه در نتيجه، اتّحاد و يكدلي حاصل شد و جمع اندك (كفار، منافقان و مبتدِعان) به سمت شكست و تباهي رفتند. اين روند ادامه يافت تا وقتي كه جامعه اسلامي به دامن تفرقه­اي خزيدند كه قبلاً وعده آن (از جانب پيامبر) داده شده بود و صلابت و قدرت مسلمين به سوي فَشَلي رفت كه انتظار مي­رفت، لذا جمع كم (و بدعت‌گذار) قوّت گرفته و اجتماعشان فزوني يافت و شعار مطالبت به موافقت و همنوايي بدل شد و بدون شك كسي كه قدرت يابد به تبع آن غلبه و برتري نيز خواهد يافت اينگونه بدعت­ها و هواجس بر سنّت و جامعه اسلامي يورش برده آن را ناتوان ساخت و تفرقه و اختلاف دامنگير امّت اسلام شد و فِرَق گوناگون ظهور نمودند. و اين سنّت پرودگار در آفرينش است كه اهل حق در برابر اهلِ باطل به نسبت كمترند همچنانكه خداوند -بلند مرتبه- مي­فرمايد:

﴿وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ ١٠٣﴾ [یوسف: 103].

«بيشتر مردم ايمان نمی‌آورند هرچند تلاش كني».

و در آيه 13 سوره سبأ مي­فرمايد:

﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾ [سبأ: 13]. «و اندكي از بندگانم سپاسگزارند».

از ديگر زاويه اين سنّت خدا و جريان آن بدين سبب است تا وعده خداوند به پيامبر تحقّق يابد مبني براينكه علاوه بر عصر آغازين بعثت دوباره اين غربت به سوي دين اسلام بر خواهد گشت. (شايان ذكر است) كه غربت فقط به سبب كمي تعداد عاملان و مردم نيست، بلكه آن هنگام كه خوبي به بدي و بدي به نيكي بدل شد و سنّت حضرت بدعت خوانده شد و بدعت، سنّت قلمداد گشت، آن وقت است كه بر عاملان و پيروان اين دين عيب جويي و درشت گويي اعمال مي­گردد، همچنانكه در عصر اقتدار اسلامي اين تعامل با اهل بدعت صورت مي­گرفت تا مبادا بدعت‌گذاران، انحرافي را سامان دهند. و خداوند خود نمي­خواهد اين بدعت­ها و فِــرَقِ گوناگون را سامان بخشد پس با وجود كثرت فرقه­هاي مختلف و مخالفت علمي و عملي آنان با سنّت آنان را سرو سامان نمی‌دهد تا بدين وسيله پيروان و ياران اصلي سنّت تمييز داده شوند و ثبات قدم يابند تا آن وقتي كه امر پرودگار خواهد رسيد، جز اينكه حاميان و عاملان اصلي سنّت يعني فرقه ناجيه پيوسته در طول شبانه روز در جنگ و جهاد و طرد و دفعِ حملات دشمن به سر مي­برند به خاطر سعايتِ بي‌حدِّ فرَق ضالّه و كينه توزي آنان براي كسب موافقت حاميان سنّت، و به سبب همين جهاد مقدّس، خداوند بديشان پاداشي دوچندان عطا خواهد كرد و آنان را به اجري بزرگ خواهد رسانيد.

خلاصه آنچه گذشت اين است كه نبرد بين مخالف و موافق براي كسب پيروزي در طول زمان ادامه خواهد يافت و مختص به يك برهه زماني خاص نيست، پس هركس موافقت نمود او در اين پيكار مصيب است در هرحالي كه باشد و هركس مخالفت ورزد به اشتباه رفته­اي مصاب است و باز هركس موافقت ورزد ستوده و خوشبخت است و هركس مخالفت نمايد نكوهيده و مطرود است و باز هركس از سنّت پيروي كرد در طريق هدايت گام نهاد و هركس با سنّت مخالفت ورزد در بيابان گمراهي و ضلالت گام گذاشت.

هدف از اين پيشگفتار، مفاهيمي است كه ذكر خواهم كرد:

الحمد لله اين جانب از زماني كه به حدّ تمييز عقلي رسيده و علوم اكتسابي را فراگرفته­ام، پيوسته در امور عقلي و نقلي و اصول و فروع آن مي­نگرم و تعمّق مي­ورزم، لذا هيچگاه به خاطر علمي نسبت به دانشي ديگر كوتاهي نكرده‎ام و بر يك نوع، علم مخصوص - بدون در نظر گرفتن انواع ديگر آن - پاي نفشرده‎ام تا جايي كه زمان و مكان اقتضا كند تمام توان و قدرت ذاتي خود را بكار گرفته‎ام، پس در اعماق علوم چون شناگري ماهر فرورفته و در ميادين آن با شجاعت گام نهاده­ام تا جايي كه در عمق و نهان برخي از علوم، بيم نابودي مي­رفت، همچنين از ياراني مي­بريدم كه با انس به آن­ها بر آنچه برايم مقدّر شده بود جسارت ورزيدم غافل از سخن ديگران و سرزنش سرزنش كنندگان و بي‌توجّه به مانع تراشي معاندان و لومِ لوم کنندگان.

تا اينكه خداوند كريم و رئوف بر من منّت نهاد و اموري را گشود كه قبلاً از آن بي‌اطّلاع بودم و در درونم بينشي توأم با بصيرت به وديعه نهاد و آن اينكه: كتاب و سنّت حضرت رسولص در مسير هدايت انسان چيزي را فرو نگذاشته‎اند و مجالي براي تعدّي و سرزنش باقي نمانده است و به درستي دين كامل شده و سعادت راستين در آنچه وضع شده مي­باشد و آرزو و آمال انسان در آنچه تشريع گشته، جمع است. غير اين (قانون وضعي كتاب و سنّت) گمراهي و افترا و زيان است و كسي كه به اين دو چنگ اندازد به عروة الوثقايي چنگ زده است و خير دنيا و آخرت او در آن جمع است و به غير از كتاب و سنّت، رؤياست و خيال و اوهام. در تأييد اين ادّعا، برهان و دليلي برايم اقامه شد كه شبهه­اي به حريم آن راه ندارد و به حدود آن تير (خُسراني) اصابت نمي­كند و به سمت آن نشانه نمي‎رود، همچنانكه خداوند ـ بلند مرتبه مي­فرمايد:

﴿ذَٰلِكَ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ عَلَيۡنَا وَعَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشۡكُرُونَ﴾ [یوسف: 38].

«اين توحيد و يگانه پرستي لطف خداست در حق ما و ليكن بيشتر مردمان سپاس‌گزاري نمی‌كنند».

پس بدين نعمت، خدا را سپاس و شكر بي‌پايان او را چنانكه شايسته است.

لذا براي سپاس‌گزاري و شكر اين نعمت خود را ملزم ساختم در حدّي كه خدا ميسّر سازد در راستاي قرآن و سنّت گام گذارم و درآن سلوك نمايم، براي تحقّق اين مهم به فراگيري اصول عملي و اعتقادي دين اسلام روي آوردم، بعد از آن به كسبِ فروع دين پرداختم كه به تبين همان اصول مي­پردازد، در خلال فراگيري اصول و فروع دين دريافتم سنّت و بدعت كدام است همچنين برايم روشن شد جايز و ممتنع چيست و علومي را كه كسب كرده بودم بر علم اصول دين و فقه آن عرضه كردم بعد از آن نفس خودم را واداشتم كه با كساني ملازم باشد و طيّ طريق نمايد كه رسول خـداص آن­هــا را «سواد اعظم»[[21]](#footnote-21). خوانده بود، همان نهج و روشي كه او اصحابش بر آن بودند و همچنين سعي كردم بِــدَعي را كه علماي دين آن­ها راتبيين كرده­اند ترك گويم، همان بدعت­هايي كه مايه گمراهي و سر لوحه اختلاف است.

براي نيل به همين مقصود، برخي از شيوه­ها و اعمالِ مردم را چون خطابت و امامت پيش گرفتم و چون خواستم در اين راه استقامت ورزم، دريافتم، ميان منويّات (و عقايد) من با ديگر مردم، غربت و بيگانگي وجود دارد، زيرا بر راهكارها و عادات ايشان زيان­ها و نقد­هايي وارد است و محدثات زايد و شوائب دور از سنّت بر عادات و اعمالِ بنيادين ايشان داخل، همان بدعت­هايي كه در عصور سابق نيز وجود داشت امّا به واقع، كيفيّت و عمقِ آن­ها در عصر ما چگونه است؟! در اين باب از سلف صالح، موارد هشداري بسياري روايت شده است:

چنانكه از «**ابو درداء**» روايت شده است كه فرمود: «اگر رسول خدا دوباره بر شما ظهور كند از آنچه وي و اصحابش برآن بودند جز نماز چيزي را باز نخواهد شناخت»[[22]](#footnote-22).

«**امام اوزاعي**»[[23]](#footnote-23) بعد از شنيدن كلامِ **ابو درداء** گفت: «اگر امروز پيامبر بيايد وضع چگونه خواهد بود؟».

**عيسي بن يونس،** از تابع تابعان گفت: «چگونه مي­بود اگر اوزاعي اين عصر را درك مي­كرد و مي­ديد؟»[[24]](#footnote-24).

از «**أمّ درداء**» (مادر ابودرداء) روايت شده است: «روزي ابودرداء درحالي كه عصباني بود بر من وارد شد، به او گفتم چه چيزي تو را عصباني ساخته است؟ گفت: به خدا قسم از سنّت محمّدص چيزي را در اين مردم نمي­بينم و به خدا قسم چيزي از آن سنّت نمی‌شناسم جز اينكه آنان به جماعت نماز مي­گزارند»[[25]](#footnote-25).

از «انس بن مالك»روايت شده است كه گفت: «از آنچه در زمان رسول خداص درك كرده‎ام در ميان شما جز تلفّظتان به «لا إله الّا الله» نمی‌بينم. گفتيم: اي ابا حمزه! نمازمان چگونه؟ گفت: شما تا غروب خورشيد نماز مي­خوانيد آيا اين نماز رسول خداست؟»[[26]](#footnote-26) از **«**حسن**»**روايت شده است كه گفت: «اگر كسي، سلف صالح را درك كرده باشد و امروز دوباره زنده شود، چيزي را از اسلام باز نخواهد شناخت -اين را گفت درحالي كه دستش را بر گونه­اش قرار داده بود- سپس ادامه داد: جز اين نماز را، سپس گفت: به خدا قسم با وجود اين، كسي كه در اين بحبوحه منكرات زندگي كند و سلف صالح را درك نكرده باشد، و بدعت گذاري را ببيند كه مردم را به آن بدعت فرا مي­خواند و دنيا پرستي را ببيند كه مردم را به سوي دنيا گرايي دعوت مي­كند، امّا خداوند او را از اين مقولات حفظ كند و قلبش را طوري بگرداند كه به سلف صالح گرايش داشته باشد و ميل و پيروي از ايشان را در دل بكارد و طريق و عادات آنان را بپيمايد خداوند بدين اقتفا و پيروي، او را پاداشي بزرگ عطا خواهد كرد و -إنْ شاء الله- از ايشان خواهد بود»[[27]](#footnote-27).

از ميمون بن مهران**[[28]](#footnote-28)** روايت شده است كه گفت: «اگر مردي از سلف [گذشتگان صالح در ميان شما] زنده شود، جز اين قبله و توجه تان را بدان [از صدر اسلام] باز نخواهد شناخت».

ابن سهيل از پدرش، مالك روايت كرده كه گفت: «آنچه را كه در ميان مردم است، جز نماز و ندايش را نمی‌شناسم كه مطابق سلف صالح باشد.

اينگونه روايات مشابه [فوق] بيانگر اين نكته هستند كه بدعتهايي در مشروعات، ممزوج و داخل خواهد شد، چيزي كه از قبل شروع شده، در طول زمان، فزوني خواهد گرفت.

[بر همين اساس این جانب] مردّد ماندم از اينكه تابع سنّت [حضرت رسول و سلف صالح] باشم يا پيرو و همراه بدعت گذاران گردم كه صورت اول [پيروي از سلف صالح] مشروط خواهد بود بر اينكه مخالفت و معاندت بورزم با چيزي كه مردم بدان عادت گرفته‎اند. پس ناگزير آن‎چه را كه حاصل خواهم كرد براي مخالفانم مشكلاتي را در پي خواهد داشت مخصوصاً زماني كه صاحبان آن بدعت‎ها مدّعي باشند آنچه ايشان بر آنند [لُبّ] سنّت است نه غير آن جز اينكه در اين بار گران و تحمّل آن، پاداش دو چندان نهفته است صورت دوم [پيروي از بدعت گذاران است که] مشروط خواهد بود بر مخالفتم باسنّت و سلف صالح، پس با اين پيروي در ذيل و گروه گمراهان، قرار خواهم گرفت و از چنين رويكردي به خدا پناه خواهم برد، يعني با آنچه مردم به آن خو گرفته‌اند موافقت نمايم و از زمره­ی سازشكاران حساب گردم نه از گروه مخالفان. لذا ديدم كه فدا شدن در راه پيروي از سنّت عين نجات است و مردم نمي­توانند مرا از خدا بي‌نياز سازند، پس بر سبيل تدريج در بعضي از امور گام نهادم و شروع به پيروي از سلف صالح نمودم، اما ناگهان رستاخيزي عليه من به پا شد و سرزنش­هايي عليه من روان گشت و تيرهاي ملامت مرا در بر گرفت به نحوي كه به بدعت و گمراهي منسوب شدم و در جايگاه نادانان و گمراهان قرار گرفتم. و اگر من بر اين محدثات [پيش آمدها] گريزي مي­ديدم آن را می‌يافتم جز اينكه ضیق مکانی و دوري از اهل درايت و دانش باعث شد كه پيمودن راه بر مكاني صعب و دشوار باشد و فضاي وسيع و فراخ بر من بي‌نهايت تنگ گردد، همان مسيري كه آشكارا اشاره می‌كند كه پيروي از متشابهات براي موافقت با عادات بهتر از پيروي از مبيّنات و مسلمات اگرچه مخالف با سلف باشد.

و چه بسا در سرزنش و تقبيح آنچه كه من بدان پرداخته بودم اقدام به چيزي [عليه من] كردند كه قلب‌ها از آن بيزاري می‌جويند و در انتساب من شهادات و وثايقي را علَم كردند كه در حق خارجان از سنّت اعمال می‌شود و اين عمل ايشان [نزد خدا] ثبت خواهد شد و روز قيامت از آنان سوال می‌شود.

آنان يكبار این دیدگاه را به من نسبت دادند كه گفته­ام: دعا نفع و سودي ندارد. همچنانكه گروهي از مردم بدان متهم مي­شوند [فقط] بدان سبب در هنگام امامتم ‍‌[برای نمازها] بعد از پایان نماز حلقات ذکر را شکل نداده­ام، بعد از این مخالفت [این اجتماع‌ها و حلقات ذکر] با سنّت و روش سلف صالح توضیح داده خواهد شد.

و بار دیگر به رفض، متّهم شدم و اینکه اصحاب را ناخوش می‎دارم [فقط] بدان سبب که بعد از خطبه‎های [خود] از خلفای راشدین یادی نکرده­ام و دعایی ننموده­ام آن هنگام که این کارم بر شیوه­ی سلف صالح نبوده باشد و علمای اعلام در طول خطبه‎های خود، چنین عملی را انجام نداده باشند. از اصبغ[[29]](#footnote-29) در باره­ی دعای خطیب جمعه برای خلفای سلف سوال شده است او در این باره گفته است: دعا در نماز جمعه برای خلفای گذشته بدعت است و عمل بدان پسندیده نیست بلکه نیکو آن است برای عموم مسلمین دعا شود. باز سوال شد: دعا در خطبه­ی جمعه برای جهادگران و مجاهدین چه حکمی خواهد داشت؟ گفته است: هنگام نیاز در نظر من اشکالی ندارد، امّا اینکه در خطبه به صورت امری دائمی و همیشگی درآید، آن را نمی‌پسندم.

همچنین از عزالدین بن عبدالسلام روایت شده است که دعا برای خلفا در خطبه­ها بدعتی سیّئه و ناپسند است.

و بار دیگر این سخن را به من نسبت داده بودند که قیام بر امامان جایز است و آنچه بدان افزوده بودند، حال آنکه گفتن نام ایشان و دعا برای آنان محدث است و از قبل نبوده است.

و بار دیگر حرج و تنطع در دین را نیز به وی نسبت داده بودند یعنی اینکه من آن را جایز می‌دانم.

و بدرستی که چیزی آنها را بر این واداشته بود که چنین دیدگاهی در مورد من داشته باشند آن بود که من در واجبات و فتاوی، خود را ملتزم می­دانستم از مذاهب مشهور پیروی کنم و از آنها در نگذرم حال آنکه ایشان از مذاهب مشهور خارج شده و به چیزی فتوا می‌دادند که برای پرسشگران آسان می­نمود و موافق طبعشان بود، گرچه این امر در مذاهب فکری و غیر آن ناآشنا و نادر می­بود و امامان اهل علم، خلاف آن را فرموده بودند که در این باب در کتاب «الـموافقات» به طور مفصّل و کامل سخن گفته­ام.

و بار دیگر من را به دشمنی اولیای خدا منسوب داشتند و سبب این طرز فکر آن بود، من با برخی از دراویش بدعت گذار و مخالف سنّت که قد علم کرده بودند مخالفت ورزیدم، در حالی که به گمان خود هدایت­گر مردم بودند. و من برای مردم به طور عمومی در باب حالات و آرای این افراد سخن گفتم همان کسانی که خود را به صوفیه نسبت می­دهند، امّا شباهتی به صوفیان­ راستین ندارند.

بار دیگر متهم شده­ام به اینکه مخالف سنّت و جماعت هستم، بر آن اساس که جماعتی که به پیروی از آن امر شده است- همان فرقه­ی ناجیه - عموم مردم را در هر زمانی شامل نمی­شود، زیرا اینان گرچه مخالف سلف صالح بوده باشند به آن­چه رسول خدا و اصحاب و تابعان برآن بوده‎اند، پی نبرده­اند. انشاءالله به شرح این موضوع در طول کتاب خواهیم پرداخت و اینان در تمامی آنچه ذکر شد برمن دروغ بستند و به پنداری واهی در حق من ره سپردند و در هر حال ستایش از آن خداوند است. با مشاهده­ی چنین وضعی، خود را شبیه و همسان با امام شهید، عبدالرحمن بن بطه[[30]](#footnote-30) یافتم، همو که حافظ و نگهدار اهل عصر خود بود. وی در باب خود و حالت خویش این گونه گفت: «از وضع و حالت خود در سفر و حضر با نزدیکان و غریبان و آشنایان و بیگانگان در شگفتم من در بلاد مکه و خراسان و بیشتر جاهایی که سفر کرده‎ام افرادی را دیده‎ام که موافق یا مخالف [فکر و تفکر] من بوده‎اند و هر دوی آنها مرا به پیروی و تصدیق و تائید کلام و دیدگاه خود فرا خوانده­اند، پس اگر آن­چه ایشان گفته­اند را تصدیق می­کردم و با آن همنوایی می­نمودم -همچنانکه بیشتر مردم می‌کنند- مرا موافق خوانده­اند و اگر [بالعکس] در هر حرفی از سخن ایشان یا بر چیزی از اعمال آنان خرده‎ای وارد می‌ساختم، مرا مخالف خوانده­اند و چون به آنان گوشزد کرده‎ام که قرآن و سنّت خلاف این نظر را داده‌اند مرا از خوارج پنداشته­اند و چون بر ایشان حدیثی درباره­ی توحید و یکتاپرستی خوانده باشم، مرا از «مشبّهه» شمار کرده­اند و چون خواسته در باب رؤیت باری تعالی سخن بگویم، [بدون فکر] مرا سالمی دانسته‎اند و اگر سخن یا حدیثی در باب ایمان گفته باشم مرا مرجئه خوانده‎اند و چون در باب فعل بندگان سخنی برانم مرا از قدریان قرار می‌دهند و اگر بخواهم در باره شناخت و معرفت بندگان حدیث و سخنی بگویم من را کرامیه نامیده‎اند و باز اگر سخنی در باره­ی فضایل ابوبکر و عمر گفته­ام، مرا ناصبی گمان برده­اند و چون خواسته باشم حدیثی در فضایل اهل بیت ذکر کنم من را رافضی نامیده‎اند و در پی اخراج احکام برنیامده باشم من را ظاهری­گفته‎اند و اگر در صدد تفسیر و معانی پنهان آیات و احادیث برآمده باشم مرا باطنی خوانده­اند و اگر باز از راه تأویل در صدد پاسخ برآیم و صفات خداوند را اثبات کنم من را اشعری می‌نامند و چون برعکس نفی صفات کنم من را از معتزله می‌خوانند و باز اگر از سننی، چون قرائت قرآن سخن بگویم من را شافعی مذهب می­دانند و چون از وجوب قنوت سخن برانم من را حنفی مذهب می‌خوانند و باز اگر در باب عدَم خلق قرآن اظهار نظر کنم من را حنبلی مذهب می‌دانند. و چون بخواهم رجحان و برتری اخبار و روایتی که هر یک از فرق برآنند را ذکر کنم -که در حکم و حدیث نباید واهمه و بیمی در کار باشد- خواهند گفت (فلانی) در پاکی و بی‌آلایشی آنان شبهه وارد کرده است.

حال در شگفتم در آن­چه مرا بدان می­خوانند و احادیث رسول خداص را بر من وفق می­دهند و به دلخواه خود بر من این نام­ها را خواهند گذاشت و هرگاه با یکی از آنان همنوایی و همسازی نمایم دیگر [مذاهب فکری] مرا دشمن خود حساب خواهند کرد و چون بخواهم با گروه و جمع ایشان از راه ریا و مجامله به سر برم خشم خداوند –متعال- دامن گیرم خواهد شد و اینان نمی­توانند مرا از خداوند بی‌نیاز سازند. (به واقع) من به کتاب خدا و سنّت چنگ زده­ام و از خدا [از این همه تهمت] آمرزش می­طلبم، همان خدایی که جز او کسی نیست و او غفور و رحیم است.

و این سخنان، ترجمان حال من است، گویی ابن بطّه/ از زبان همگان سخن گفته است. چه نادر است عالمی مشهور یا دانشمندی معتبر جز این­که به این بلیه یا بعضی از آن گرفتار نباشد، زیرا هوا و هوس در درون فرد مخالف، جولان می­کند و به واقع سبب خروج از سنّت و جهل به آن است و هوی و هوس که این همه از آن تبعیت می­شود بیشتر بر اهل خلاف و معاند [با سنّت] سیطره دارد، وقتی این­گونه شد بر صاحبان و حامیان [راستین] سنّت حمله می­شود که ایشان منادی واقعی سنّت نیستند و سرزنش و نکوهش در باب افعال و اقوال ایشان آغاز می­گردد و این چنین نسبت­ها و [افتراهایی] به حامیان سنّت نسبت داده می‌شود. از سیّد العباد بعد از صحابه، اویس قرنی[[31]](#footnote-31) -رحمت خدا بر همگان باد- نقل شده است که فرمود: «بدرستی که امر به معروف و نهی از منکر برای مؤمن دوستی باقی نخواهد گذاشت، مردم را به نیکی دستور می‌دهیم، امّا آنان بر ما شماتت می­ورزند و بر همین امر از فاسقان یاورانی پیدا خواهند کرد، بخدا قسم به نحوی عمل می­کنند که من را با مشکلات بزرگی مواجه می­سازند و نمی­توانم به نحو شایسته، حق را در به پای دارم».

بر همین اساس، اسلام همانگونه که در اول غریب بود، دوباره غریب خواهد شد، زیرا پیروان و هواداران آن بر این وصف ثبات کم شده مخالفان و مدافعان بسیار خواهند شد. بعد از آن، سنن و نشانه­های سنّت [و سلف صالح] مندرس شده به سستی می­گراید و آن هنگام است که بدعت­ها گردن فرازی می­کنند و عموم مردم را در بر خواهند گرفت و حدیث مشهور «بَدَأَ الإِسلامُ غريبًا، وسَيَعُودُ غريبًا» دوباره مصداق عینی پیدا خواهد کرد. به لطف و هدایت الهی و ستایش به درگاه آن ذات لایتناهی چنین پدیده­ای بر من عارض نشده است تا بدعت­ها مرا فرا گیرند، چون رسول خداص ما را از آن آگاه کرده است و بر حذر داشت و روشن ساخت که آن بدعت­ها گمراهی و خروج از شاهراه دین است.

و علمای [اعلام] از این بدعت­ها سخن گفته­اند و همگی آن­ها را مشخص کرده­اند. امید است به قدر توان از این بدعت‌ها دوری نمایم و کاویده باشم، سنّت­هایی را که بیم آن می­رود محدثات، نور آن­ها را خاموش و مندرس گردانند. امید است با عمل به این سنّت­ها روشنی‎ها را تمییز داده باشم و بر آن‎چه که زنده کرده‎ام برای قیامتم توشه‎ای اندوخته باشم، زیرا هرگاه بدعتی ظهور می‌کند جز این نیست که در مقابل سنّتی [از سنن حضرت رسولص و آن­چه سلف صالح برآنند] از بین می‌رود.

از ابن عباس روایت شده که فرمود: «هیچ سالی بر مردم نخواهد رسید، جز اینکه بدعتی ظهور کند و سنّتی بمیرد تا جایی که بدعت‎ها زنده شوند و سنّت‌ها رو به نابودی روند»[[32]](#footnote-32).

در برخی از روایات آمده است: «هیچ فردی بدعتی را در دین نمی­آغازد جز اینکه چیزی از سنّت متروک می­شود که از آن بهتر است».

لقمان از ابن ادریس خولانی[[33]](#footnote-33) روایت می‌کند که فرمود: «هیچ امّتی بدعتی در دین خود وارد نکرد، جز این‎که با آن بدعت، سنّتی از روش سلف صالح از بین رفته است».

از احسان بن عطیه[[34]](#footnote-34) روایت شده است که گفت: «هیچ قوم و ملتی بدعتی را در دین وارد نکرد، جز این‎که خداوند مثل آن را از سنن [و روش سلف صالح] باز ستاند و آن را تا روز قیامت به ایشان باز نگرداند»[[35]](#footnote-35).

در این باره، روایات دیگری وارد شده است، مناظر مواضع روشنی که توضیح آن خواهد آمد -انشاء الله-.

روایاتی در تشویق به احیای سنّت­ها و روش سلف صالح:

ابن وهب از پیامبرص روایت کرده که فرمود:

«مَنْ أَحْيَا مِنْ سُنَّتِي قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِي، فَإِنَّ لَهُ مَنِ ابْتَدَعَ بِدْعَةً ضلالة لا يَرْضَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ، فَإِنَّ عَلَيْهِ مِثْلَ إِثْمِ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنَ النَّاسِ لا يُنْقِصُ ذَلِكَ مِنْ آثَامِ النَّاسِ»[[36]](#footnote-36).

«هرکس سنّتی متروک بعد از من را زنده گرداند برای او پاداشی همسنگ کسانی است که بدان عمل می‎کنند و این از پاداش عاملان چیزی نخواهد کاست و هرکس بدعت اغوا گونه‎ای در دین بگذارد خدا و رسول از او راضی نخواهند شد و برای او گناهی همسنگ عاملان بدان بدعت خواهد بود و این از گناه مردم چیزی نخواهد کاست».

همین حدیث را ترمذی با اختلاف در بعضی از الفاظ، امّا با تناسب معنا تخریج و آن را جزو احادیث «حسن» قلمداد نموده است.

در ترمذی از انس روایت شده است که رسول خداص به من گفت:

**«**يَا بُنَىَّ إِنْ قَدَرْتَ أَنْ تُصْبِحَ وَتُمْسِىَ لَيْسَ فِى قَلْبِكَ غِشٌّ لأَحَدٍ فَافْعَلْ. ثُمَّ قَالَ لِى: يَا بُنَىَّ وَذَلِكَ مِنْ سُنَّتِى وَمَنْ أَحْيَا سُنَّتِى فَقَدْ أَحَبَّنِى. وَمَنْ أَحَبَّنِى كَانَ مَعِى فِى الْجَنَّةِ**»**[[37]](#footnote-37).

«ای فرزندم، اگر توانستی شب را به روز و روز را به شب برسانی در حالی که در دل تو کینه‎ای نسبت به کسی نباشد این کار را بکن».

و سپس ادامه داد و فرمود: «این کار از سنّت من است و هرکس سنّت و آداب من را زنده نگه دارد، محققاً مرا دوست داشته است و هرکس مرا دوست بدارد با من در بهشت خواهد بود». (حدیث حسن)

با نظر به چنین موضوعی امید داشته­ام در سلک کسانی قرار گیرم که سنّتی را زنده می­کنند و بدعتی را از بین می­برند.

و به مرور زمان و ادامه تحقیق و نظر، شالوده­های بدعت‌ها[‌ی بدعت‌گذاران] و سنّت‌ها[ی سلف صالح] برایم تثبیت[[38]](#footnote-38) شد، طبق آن­چه که شرع، احکام آن را تعریف کرده بود و جدای از اصول، فروعی در سنن و بدع فرا چنگ آمد که از آنها نیز اجزا و شاخه‎هایی منشعب شد و شکل گرفت از همان اصول، امّا آن اصول و فروع به ندرت و بسیار کم از نظم و نسقی برخوردار بود که در ذهن بماند و ثبات یابد لذا آنها به گونه‎ای با ذائقه‎ی آدمی ممزوج می‎شوند که به مرور، بدعت‌ها فزونی گرفته و زیان ناشی از آن عمومیت می‎یابد و شرّ آن دامنگیر همگان خواهد شد.

بدعت و سنّت از دیر یاب‌ترین و مبهم‎ترین مقولات است و چون مردم را از بدعت‎ها بر حذر نداشته‎اند و بعد از ایشان کسانی که آمدند برای احیای سنن کوتاهی کرده یا جهل و غفلت پیشه ساختند، در نتیجه‎ی این کوتاهی بدعتها مانند سنن [اصلی دین] در سطح جامعه ثبات و رواج گرفتند و چونان قانونی شدند که گویی شارع [خداوند] آنها را وضع کرده است. پس مشروع و نامشروع در هم آمیخت و سره و ناسره یکی شد و آنچه عین سنّت بود عین بدعت گشت و لبّ و لباب سنّت به خارج از دایره­ی دین رانده شد.

[برای احیای سنّت­ها] به ندرت کتابی تخصصی تالیف شد و آن­چه به رشته­ی تحریر در آمد برای پاسخگویی و طرد این مقولات [بدعت‌ها] کافی نیست.

مضاف برآن، حامیان سنّت و داعيان آن، امروزه ياوري ندارند، گرچه ياوران سنّت به اقامه [و احياي كتاب و سنّت]در روي زمين مشغول‎اند و آن را با چنگ [و دندان] گرفته‌اند تا وقتي كه از انتشار حق ناتوان شوند، آن هم به خاطر موانعي كه به دل‎ها راه می‌يابد و در آن طرف‎تر، دشمنان [كتاب و سنّت] با زرنگي و شيطنت تمام در كارند [تا ياران سنّت] را به عذابي سخت مجازات كنند، زيرا ایشان، موانع نفوذ يافته در قلوب را مرتفع می‌سازند و از بين می‌برند، مانند اعمال متداولي كه به انجام می‌رساند يا ديني كه بر آن راه می‌سپارد و شريعتي كه در آن سلوك می‌ورزد و هيچ دليل و برهاني براي اين اعمال ندارد، جز اينكه او عمل كرده است به چيزي كه نياكان وي بدان عمل كرده‎اند يا شيوخ آموزگار[ش] وي را تعليم داده‎اند. حال اينان صاحبان بصيرت و كارداني بوده‎اند يا خير فرقي نمی‌كند و باز توجه نكرده‎اند آن هنگام كه در اقفايی از آبا و شيوخ خويش بوده‎اند در مقابل و مخالف با سلف صالح، طيّ طريق نموده‎اند و عمل كرده‎اند.

لذا كسي كه عهده دار و عامل چنين امري است، حالتي چونان عمر بن عبدالعزيز دارد آنگاه كه فرمود: «به درستي كه من امري را پيش می‌برم كه جز خدا ياوري نمی‌بينم، همان چيزي كه پیران، با این فکر روزگار به سر رساندند و کودکان با آن به بزرگسالی رسیدند و غير عرب دور از فصاحت بر آن فصاحت يافت و عرب باديه نشين با آن مهاجرت اختيار كرد، اما با این وجود این عقيده و مرام[ باطل ] را ديني حق پنداشتند و غير آن را منكر شدند».

اينگونه آن چه ما برآنيم جايي براي سهل انگاري در آن نيست و كسي را نرسد بعد از تحصيل كمالات آن، جز با عزم و اراده در راه انتشار آن گام بردارد، گرچه مخالفان را ناخوش آيد، چون كراهيت و ناخوش داشتن مخالفان دليلي بر[عدم] انتشار حق نخواهد بود، زيرا انوار حق و حقيقت [سلوك سلف صالح] از بين رفتنی نیست و در بايگاني فنا دفن نخواهد شد.

ابوطاهر سلفي به سندي كه آن را به ابوهريره می‌رساند از پيامبرص روايت می‌كند كه فرمود:

«يا أبا هريرة علم الناس القران وتعلمه فإنك ان مت وأنت كذلك زارت الـملائكة قبرك كما يزار البيت العتيق وعلم الناس سنتى وإن كرهوا ذلك وإن أحببت أن لا توقف على الصراط طرفة عين حتى تدخل الجنة فلا تحدث فى دين الله حدثا برأيك»[[39]](#footnote-39).

«اي ابو هريره، خود و مردم را به فراگيري و آموزش قرآن فرابخوان، زيرا اگر تو در چنين حالي بميري، فرشتگان گور تو را چونان كعبه زيارت خواهند كرد و به مردم سنّت و روش من را ياد بده، گرچه در مذاق آنان ناخوش بيايد و اگر دوست داري لحظه‎اي بر پل صراط، درنگ نداشته باشي مستقيم به بهشت بروي در دين خدا از نظرگاه شخصي سخني به ميان نياور».

ابو عبداله بن قطّان می‌گويد: «خداوند همه اين امور را از كتاب خدا گرفته تا سنّت حضرت رسول برايش جمع ساخته بود، حال برایش فرقی نمی‌کرد که مردم او را دوست می‌داشتند يا ناخوش می‌انگاشتند، او زياده گويي را ترك گفته به نحوي كه از آنچه روايت می‌شد تاويل يا تفسيري از جانب خود ارائه نمی‌داد تا دچار خطا يا لغزشي گردد».

و بر همين اساس اباعرب تميسي از ابن فروخ روايت می‌كند كه او نامه‎اي به مالك بن انس نوشت با اين مضمون: بلاد ما از بدعت‌ها پر شده است، لذا من بر همين مبنا ردّيه‎اي بر بدعتها آماده كرده‎ام. مالك در پاسخ نوشت: «اگر شما آنچه را كه می‌گويي از راه ظن و گمان باشد و بيم آن داري در اين مسير از بين بروي و نابود گردي يا غير آن، نبايد دست به اقدامي بزني، چون بر بدَع بدعت‌گذاران جز كسي كه در مناظره و بحث خبره و آگاه باشد، نمي‎تواند چيزي بنگارد و آن شخص بايد طوري باشد كه عوامل بدعت، نتوانند او را شكست داده و از سبيل حق منحرف گردانند، يعني نبايد مدافعان سنّت دچار كژي و انحراف شوند. در اين صورت بحث و مناظره اشكالي ندارد در غير اين حالت بيم آن می‌رود لغزش و خطايي حاصل شود و اهل بدعت بر اهل سنّت فايق آيند يا از خطا و لغزش او پيروي كنند و اين پيروزي اهل بدعت، سبب طغيان ايشان می‌شود و به غورشان در بدعت خواهد افزود».

حال به مقتضاي اين سخن [فرق] براي چو مني خويشتن داري و دوری از اقدام و [جلوگیري از] آشكار شدن اين منكر و عمل مردم و تظاهر اصحاب آن لازم می‌باشد و باز اين سخن، پيامي است براي كسي كه خواهان اقدام است بدون خويشتن داري و تامل، زيرا بدعت‌ها همه گير شده و مركبهاي [چموش] بدعت[گزاران]در همه‌جا روان، بدون اينكه كسي پيدا شود تاعنان و افسار آنان را برگرداند[[40]](#footnote-40).

ابن وضّاح به سند متواتر روايت كرده است که:[[41]](#footnote-41) اسد بن موسي[[42]](#footnote-42) به اسد بن فراست نامه‎اي بدين مضمون نوشت: «اي برادر عزيزم، آن چه مرا به نوشتن اين نامه وادشت، ناسپاسي اهل سرزمين توست به خاطر نعمتي كه خداوند بدانها عطا كرده است از انصاف تو در باب مردم و كردار نيكوي تو در مورد سنّت و سرزنش و مقابله تو با اهل بدعت، اينكه فراوان بر آنها افشاگري كرده و در صدد به رنج انداختن اهل بدعت هستي كه اميدوارم خداوند آنها را به دست تو نابود گرداند و به وسيله تو حاميان سنّت را قوام و دوام بخشد و تو را نيز نيرو و توان دو چندان در راه روشنگري اهل بدعت و نابودي آنان عطا فرمايد و آنان را بدين وسيله ذليل گرداند و اهل بدعت و بدعت ايشان همگي رو به خاموشي رفته و در كتم عدم فرو روند! اي برادر، تو را مژده باد به پاداش خداوندي، پس آماده گردان براي چنين پاداشي بهترين اعمال خود را از نماز، روزه، حج و جهاد و هر كجا اين عمل، يعني اقامه‎ی كتاب خدا و سنّت رسول ‎اللهص وارد شوند مشمول اين حديث رسول خدا خواهند شد كه فرمود: «مَن أحيا شيئا من سُنَّتِي كُنْتُ أَنَا وَهُوَ فِي الْجَنَّةِ كَهَاتَيْنِ». «هرکس چیزی از سنت فروگذاشته‎ی من را زنده کند من و او در بهشت اینگونه خواهیم بود». سپس دو انگشت خود را به هم چسپاند و فرمود: «أيّما داعٍ دعا إلى هدي فاتّبع عليه كان له مثل أجر من تبعه إلى يوم القيامة»[[43]](#footnote-43) «هر داعي كه به سوي هدايت، فرا خواند پس از او پيروي شود، براي آن داعي سنّت، پاداشي خواهد بود همسنگ پاداش كساني كه تا روز قيامت از او پيروي كرده‎اند»، اما اي برادر، چه كسي برای عمل سنّت [و روش سلف صالح] اين مهم را دريافته است. همچنين در حديث آمده است:

«إِنَّ لِلَّهِ عِنْد كُلّ بِدْعَة کيدَ بِهَا الْإِسْلَام وَلِيًّا لله يذبُّ عنها ويَنْطِق بِعَلَامَاتِها»[[44]](#footnote-44).

«بدرستي كه هنگام ظهور هر بدعتي كه اسلام با آن در افتاد ياوران و دوستاني از جانب خدا وجود دارند كه از اسلام دفاع كرده و علايم آن بدعت‌ها را باز خواهند گفت».

پس اي برادر عزيزم، اين فضل و احسان را مغتنم شمار و از تعداد مدافعان و زنده كنندگان سنّت باش، زيرا رسول خدا هنگامي كه معاذ بن جبل را به يمن گسيل مي‎داشت در سفارش خود به او فرمود:

«لأن يهدي الله بك رجلاً واحداً خيرٌ لك من كذا و كذا»**[[45]](#footnote-45)**

«اگر خداوند به واسطه تو فردي را هدايت كند خير و پاداش آن براي تو چنين و چنان خواهد بود».

و اين سخني بس بزرگ است لذا آن را غنيمت بدان و مردم را به سنّت و حضرت رسول فراخون تا براي تو در اين كار الفت باشد و گروهي پدید آید كه وقتي تو را حادثه‎اي پيش آمد در جايگاهت اقامه‎ی سنّت كنند و از پيشواياني باشند كه بعد از تو مردم را به سنّت دعوت می‌كنند و همانگونه كه در حديث آمد پاداش آن تا روز قيامت نصيب تو نيز گردد.

پس از آگاهي، انگیزه و حساب‌گري در راه احياي سنّت تلاش كن و [ان شاء الله] خداوند به وسيله‎ی تو، بدعت[گزاران] فريب خورده، منحرف و سرگردان را طرد خواهد كرد و تو از جانشينان [راستين] پيامبرت خواهي شد. در راه احياي كتاب خدا و سنّت رسولش تلاش و مجاهدت كن زيرا تو به چيزي نظیر و بالاتر از آن نمی‌تواني به خداي خود برسي.

من آنچه را می‌خواستم كه از كلام اسد بن موسي بدست آوردم و آن سخني است كه جانب اقدام و عمل را در احيا كنندگان سنّت تقويت می‌كند.

همچنين آنچه از عمر بن عبدالعزيز روايت شده است: آن وقت كه برای مردم خطبه مي‎خواند و در طي كلام خود گفت: «به خدا قسم اگر من سنّتي را كه مرده است، زنده نكنم يا از بين نبرم بدعتي را كه قد علَم ساخته است، نمی‌خواهم لحظه‎اي در بين شما زنده بمانم».

ابن و ضّاح در كتاب «القطعان» حديثی «حسن» را از اوزاعي روايت كرده است كه فرمود: «همیشه خداوند از ميان بندگانش در زمين، ناصحان و پند دهندگاني دارد كه اعمال مردم را بر كتاب خدا عرضه می‌كنند، وقتي آن اعمال موافق قرآن [و حديث] بود خداوند را سپاس مي‎گويند و چون خلاف آموزه‎هاي قرآن [و سنّت] بود به واسطه‎ی كتاب خدا گمراهي و گمراهان را باز خواهند شناخت و اصل هدايت را تمیيز خواهند بخشيد، پس در واقع آنان خلفا و جانشينان خدا در روي زمين‎اند».

از سفيان ثوري در همين باب روايت شده است: «در راه اهل حق گام بردار و از كمي افراد آن بيمي به دل راه نده».

اينگونه مابين دو ديدگاه [احياي سنّت يا پيمايش بدعت] گرفتار شك و دو دلي بودم. قصد خود را با گروهي از دوستان که در عمق جانم جاي دارند هموناني كه در سال مريض حاليم [به علت عدم اقتفاي سنّت] همرازم بودند [در ميان نهادم كه می‌خواهم] كاري به انجام و انجاز رسانم؟! دوستانم این هدف من را از اعمالي ديدند كه انتشار آن از لحاظ شرعي مشكلي ندارد بلكه به حسب وقت و زمان اوجب واجبات است. بعد از آن از خداوند در نگارش كتابي ياري خواستم که مشتمل بر بيان بدعت‌ها و احكام متعلق بدان است و در بر دارنده‎ی اصول و فروع مسايل [دين و عقيده] و آن را **«**الاعتصام**»** یعنی خويشتن داري و باز داشتن از گناه و نامشروع نام نهادم.

اي خداوند بلند مرتبه، از تو خواستارم كه آن را تلاشي پالايش شده، حركتي سودمند نه بي‌بهره و ناقص قرار دهي و از تو خواهانم پاداش زحمات اين [تدوين] را به طور كامل نه ناقص به من ارزاني داري «آمين» ولا حول ولا قوة إلا بالله العليّ العظيم.

اين كتاب به حسب هدفي كه در نگارش آن مدّ نظر بود در ده باب تدوين شد و هر باب نيز فصولي دارد كه بر طبق محتوا مسايلي را شرح و بسط می‌دهد و آن چه در ذيل اين اصول و فروع متعلق به آن آمده، شرح و توضيح داده شده است.

**«مولّف»**

باب اول: تعريف بدعت‎ها و بيان زیر مجموعه‎های آن

تعريف بدعت و بيان معاني و مشتقات آن

بـُن واژه­ي بَدَع از نوآوري است، بدون مُدل و نمونه قبلي، چنانكه خداوند بلند مرتبه مي‎فرمايد**:** ﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [البقرة: 117].«هستي بخش و به وجود آورنده‎ی آسمان و زمين بدون نمونه و مُدل قبلي».

باز خداوند در باب حضرت رسولص می‌فرمايد:

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: 1]. «بگو من اولين پيامبري نيستم كه از جانب خدا به سوي بندگان گسيل داشته شده‎ام بلكه قبل از من رسولان بي‌شمار ديگري نيز آمده‎اند».

و گفته می‌شود: ابتدع فلانٌ، بدعةً، يعني ابتداء: راه و سلوكي آغاز نهاد كه قبل از آن كسي شروع نكرده بود، در چيزي نيكو كه مُدل و نمونه‎اي قبلي در زیبایی ندارد، گفته می‌شود اين امر جديد و تازه است، گويي قبل از آن نظير و مشابهي نداشته است.

و بر همين اساس است كه بدعت، نوآوري خوانده شده است به سبب خارج شدن آن از راه و روشي كه قبلاً بر آن بوده است و در آوردن به طريق و روشي كه ابداع گرديده و اين شكل و طريق جديد، بدعت است و آن عمل و پيروي را كه بر آن مبناي همان ابتداع صورت گيرد، بدعت می‌خوانند. و باز بر همين اساس عمل و كاري كه هيچ ترجمان، دليل و الگويي از دين ندارد بدعت است و اطلاق شرعي، اطلاقی خاص‌تر و دقيق‌تر از معناي لغوي آن است كه به اميد خدا بيان خواهد شد.

خواهيم گفت: در علم اصول آمده است كه احكام متعلق به افعال و اقوال بندگان سه نوع است: حكمي كه مقتضاي آن، امر و دستور است، چون واجب و ندب( نوافل) و احكامي كه مقتضاي آن نهي است چون تحريم و كراهت، احكامي كه معناي آن تغيير است، چون مباح. کوته سخن آنکه، افعال و اقوال بندگان از سه حال خارج نيست: دستور به انجام آن داده شده است يا ترك آن طلب شده يا اينكه ترك و انجام آن يكي است و هر دو صورت آن جايز می‌باشد.

اعمال و اموري كه از ما خواسته شده كه آنها را ترك كنيم، چون نهي و كراهت فقط بدين خاطر است كه آن اعمال در تضاد و مخالف با دو قسم اخير، يعني وجوب اعمال يا اختيار آن است. حال اعمال كراهتي و نهي شده خود دو قسم هستند.

**اول**: از اعمال و اموري نهي شده و از [ما] خواسته شده از آنها دوري كنيم به خاطر مخالفت ذاتيشان با شرع و احكام [آسماني] صرف نظر از مقايسه آنها با ديگر اعمال. لذا وقتي آن عمل حرام باشد انجام و عمل به آن معصيت و گناه است و انجام دهنده­ی آن گناهكار می‌باشد، ولي اگر جز اين باشد و به اين نام خوانده نشود حكم عفو و گذشت بر آن جاري است، هرگاه كه روشن گردد آن عمل، حرام نيست (چون مكروهات) و اين اعمال (مكروه) را اگر كسي انجام دهد مباح نخواهند شد [و انجام دهنده­ی آن نيز گناهكار نخواهند بود و عمل او معصيت نيست] زيرا اگر جز اين باشد جمع بين جايز و نهي است كه در اين صورت جمع دو امر متنافي است.

**دوم**: از اعمال و اموري نهي شده و از ما خواسته شده كه از آنها دوري كنيم به خاطر شباهتي كه با تشريع و قانونگذاري الهي دارند و مخالف با آن هستند و اين تشابه و مخالفت در اموري، چون تعين حدود و كيفيات التزام به اشكال مشخص [و الزام عمل به اموري] در زمانهاي معين است همراه با ادامه‎ی آنها و لذا اين نوآوري كه هم رديف و در راستاي تشريغ الهي است بدعت است و انجام دهنده و مجري آن بدعت‌گزار خوانده می‌شود.

حالا با توجه به اين موارد تعريف بدعت اين گونه خواهد بود:

«بدعت طريق و سبیلي است ايجاد شده در دين كه شباهت به احكام تشريعي خداوند دارد و هدف از آن زياده روي و غور در پرستش و فرمانبرداري خداوند سبحان است».

بر اساس تعریف [فوق] مسمّای بدعت، فقط عبادات است و بس و عادات و رفتار در ذیل این تعریف قرار نمی‎گیرد، امّا دیدگاهی که بدعت را داخل اعمال می‌داند اینگونه بدعت را تعریف می‌کند:

«بدعت، طریقه و سنّتی است ایجاد شده در دین که به احکام تشریعی خداوند شباهت دارد و مقصود از آن و دستور به پیروی از چنین طریقی همان هدفی را مدّ نظر دارد که احکام تشریعی آسمانی دنبال می‌کنند [بدون اینکه چنین بدعت‌هایی به قصد تعبّد یا تقرّب بیشتر باشد چنان که در تعریف پیش آمد]».

حال ناگزیریم واژه­های به کار رفته در تعاریف بدعت را شرح دهیم: منظور از طریقه، طریق، سنن و سبیل در همه تعاریف بالا یکی است و اگر روش و طریقه‎ای نو ظهور در غیر امور دینی حاصل شد، بدعت خوانده نمی‌شود، مانند احداث صنایع و ایجاد شهرک‎هایی که از قبل وجود نداشته‎اند.

اینک، ما روش‌ها و شیوه‎های نو پدید در دین را به دو بخش اصلی تقسیم می‌کنیم:

\* بدعت‌هایی که ریشه و اصولی در دین و شریعت الهی دارند.

\* بدعت‌هایی که هیچ پایه و اساسی در دین و شریعت الهی ندارند. و این همان مسمّای اختصاصی تعریف بدعت است که به بخشی نوپدید و ایجاد شده اطلاق می‌گردد، یعنی راه و روشی که بدون مُدل و زیر بنایی از جانب شارع (خدا) ابداع شده است. لذا خاصیت و ویژگی بنیادین بدعت، همان خارج شدن از اصول و روشی است که شارع (خدا) آن را تدوین کرده است.

با این قید و توصیف، بدعت از هرچه در نگاه اول بدعت به نظر برسد و با دین در ارتباط باشد جدا می‌گردد، مانند علم صرف و نحو، لغت شناسی، اصول فقه، اصول دین و دیگر دانش‌هایی که در خدمت دین و شریعت هستند. این دانش‌ها گرچه در عصر آغازین بعثت [و در عصر خلفای راشدین] وجود نداشته است، امّا اصول و ریشه‎های آن در شریعت آسمانی [ما] موجود است، چنانکه در باب اعراب قرآن سخنانی روایت شده است[[46]](#footnote-46) علوم زبان شناسی و لغت شناسی که به آن امر شده ما را در درست خوانی و برداشت صحیح از کتاب و سنّت کمک می‌کند و حقیقت و ذات این علوم، شناخت احکام عبادی دین از طریق اصطلاحات شرعی و معانی آن است که به ما می‌گوید چگونه آنها را یاد گرفته و به منصه‎ی عمل و اجرا برسانیم. این چنین است اصول فقه که معنای آن تتبّع در کلیات دین از جانب مجتهد است تا دریافت آن سهل و آسان شود، همچنین اصول دین که تعبیر از آن علم کلام است چنین وضعی دارد، یعنی آن هم منبع و تقریری است از ادلّه‎ی قرآن و سنّت یا آنچه از آن دو در توحید و متعلقات آن سرچشمه می‌گیرد و فقه به همین صورت، بازخوانی، این ادله­ی قرآن و حدیث است در فروعیات عملی.

اگر گفته شود: نگارش و تدوین علوم یاد شده به صورتی که گفته شد نوعی بدعت است. در پاسخ خواهیم گفت: این علوم، اصل و اساس یا به سخنی دیگر زیر بنایی در شرع دارد یا آنچه در احادیث [ و روایات و اعمال خلفای راشدین] آمده است و اگر گمان رفت و مسلم دانسته شد در این منابع دلیلی محکم بر این علوم [یا موارد مشابه] وجود ندارد شریعت و قانون آسمانی تماماً بر اعتبار و صحّت آن دلالت می‌کند که همان برگرفته و ادامه یافته‎ی مصالح مرسله[[47]](#footnote-47) است که به حول الهی شرح آن خواهد آمد (نگا: باب 8) حال دو دیدگاه مطرح می‌شود:

1- دیدگاه و نظری که به دیده­ی مثبت به این علوم [که ذکر آن رفت] نگاه می‌کند و آن را یک اصل شرعی بدون اشکال می‌داند، یعنی هر عملی که در راستا و خدمت به شریعت باشد تحت یکی از دلایل شرعی قرار بگیرد و گرچه از یک جزء واحد و فرعی گرفته شده باشد بدون شک بدعت نیست.

2- دیدگاهی که چنین نظری را رد می‌کند و معتقد است این علوم و دانش در شمار بدعت‌ها هستند و چون بدعت باشند از نوع بدعت‌های قبیح و زشت خواهند بود، زیرا هر نوآوری در دین بدون استثنا گمراهی است همچنانکه -ان شاءالله- خواهد آمد. بر این اساس جمع‎آوری قرآن و نگارش و نسخه برداری از آن بدعتی زشت است و به اجماع، باطل خواهد بود و چون ما این اعمال را بدعت حساب نکنیم لازم است بر چنین کارهایی [چون جمع قرآن و...] دلیلی شرعی و قانع کننده وجود داشته باشد و اگر برای این نوع بخصوص دلیلی شرعی موجود نباشد آن حکم از کلیات شریعت اخذ شده است و چون جزئی از مصالح مرسله در حکمی ثابت شود به طور مطلق و کامل مصالح مرسله اثبات خواهد شد.

با توجه به این دلایل شایسته نیست مطلقاً دانش‌ها و علومی، چون نحو لغت شناسی و علم اصول و نظایر آن که در خدمت شریعت هستند، بدعت خوانده شوند.

و هرکسی، چنین مواردی را بدعت بخواند از دو حال خارج نیست: یا بر سبیل مجاز چنین سخنی گفته است چنان که عمر بن خطاب قیام و نماز مردم در ماه رمضان را بدین نام خواند[[48]](#footnote-48) یا بر سبیل جهل و نادانی چنین اظهار نظری کرده است بدون اینکه به ماوقع سنّت آگاه باشد لذا چنین اظهار نظری حساب نخواهد شد و محلّ اعتماد نیست.

در تعریفی که از بدعت ارائه نمودیم گفتیم: «بدعت با سنّت، تشابه دارد» این کلام بدان معنا نیست، تشابه بدعت با سلوک و طریق شریعت در ذات و حقیقت آن دو باشد بلکه بعکس این دو با هم تضاد دارند، امّا وجه تشابه آنها به صورت ظاهر از زوایای مختلف و متعدد است که به آنها اشاره خواهد شد:

3- وضع احکام و حدود مانند کسی که نذر می‌کند در حال ایستاده روزه بگیرد و لحظه‎ای ننشیند یا در آفتاب بایستد و تا پایان روز زیر سایه قرار نگیرد یا کسی خود را اخته نماید برای منحصر گردانیدن خود در عبادت و بندگی یا به نوعی مخصوص از غذا یا پوششی ویژه بسنده کند، بدون هیچ علّت و دستاویزی [از دین].

4- ملتزم شدن به حالت و کیفیات معین مانند ذکر دسته جمعی و هماهنگ و هم آوا و قرار دادن روز ولادت پیامبرص به عنوان عید و نظایر آن.

5- ملتزم شدن به عبادت معین در زمان‌های معین که در آن‌ها هیچ‌گونه دستور شرعی ارائه نشده است، مانند روزه‎ی نصف شعبان و شب زنده‎داری در شب آن.

علاوه بر این موارد، صورت‌های دیگری نیز وجود دارند که با بدعت‌های مشروع تشابه دارند و در غیر این صورت اگر به امور مشروع شباهتی نداشته باشند بدعت حساب نشده بلکه از زمره‎ی امور عادی و روزمره قلمداد خواهند شد. همچنین است وقتی بدعت گزاری بدعتی در دین ایجاد می‌کند تا با سنّت تشابه داشته باشد و آن بدعت با سنّت در آمیخته و و التباس بین آن و غیر آن حاصل گردد وقتی که انسان در پی امری نخواهد رفت که با سنّت مشروع تشابه داشته باشد زیرا در این صورت آن ابتداع سودی را جلب نمی‌کند و زیانی را دفع نخواهد کرد و کسی در پی این اقتفا و پاسخ‌گویی برنخواهد آمد.

بر همین اساس بدعت گزارانی یافت می‌شوند که در صدد پیشبرد بدعت‎های خود هستند به نحوی که اموری را تمام به انجام می‌رسانند که اصل سنّت و تشریع الهی را به ذهن القا می‌کند و این کار گرچه با اقتدا به فلان فرد مشهور باشد که از شمار اهل خیر و سالکین حساب می‌شود، برای مثال، تو اعـراب جاهلی را می‌بینی که چگونه دین حنیف ابراهیم را تغییر داده، برحسب خواسته و مرام خود، آن را تاویل کردند و وقتی که با ایشان بحث می‌شد، در باب شرک‌ورزی خود، دلیل آورده و شرک‌ورزی خود را با استفاده از یک نصّ شرعی تاویل کردند:

﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: 3].

«ما آنان را پرستش نمي‌كنيم مگر بدان خاطر كه ما را به خداوند نزديك گردانند».

یا قریش به جای اینکه در عرفات توقّف کنند در مزدلفه توقف می‌کردند به عکس دیگر مردم یا اعراب جاهلی، لخت و عریان به دور کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند با لباس‌های آغشته به گناه، طواف نخواهیم کرد. جدای از آنچه ذکر شد مسایل دیگر و این چنینی آمده که مردم در صدد توجیه آن برآمده‎اند.

حال ای خواننده(ی عزیز،) دیدگاه و نظر تو چگونه است درباره­ی کسی که از خواصّ این دین و ملّت حساب شده -یا حدّاقل خود را اینگونه می‌شمارد- درحالی که خاصّان واقعی دین، شایسته­ترند و بعکس، این گروه [مدّعی] به خطا رفته‎اند.

با شفاف سازی این پندار باید گفت: که لازم است متشابهات امور مشروع از زیر مجموعه‎های حدّ که تعریف واقعی بدعت را بیان می‌کند، گرفته شود.

و این سخن: «هدف و مقصود نهایی از بدعت و تلاش برای سلوک برآن، زیاده روی در پرستش خداوند -بلند مرتبه- است».

این جمله، مسمّای واقعی بدعت است و مقصود از تشریع نیز همان است، یعنی اصل، ورود [به تشریع الهی و] تشویق و انگیزش است برای بریدن از هرچه جز خداست و داخل شدن به پرستش [خالصانه­ی] او، زیرا خداوند -بلند مرتبه- هدف از آفرینش را عبادت اعلام داشته است: ﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ ٥٦﴾ [الذاریات: 56].

گویی بدعت‌گزار، هدف و مقصود این معنی را درک نکرده‌است که آنچه را شارع از قوانین و حدود وضع کرده کافی است، لذا می‌پندارد مسایلی که رها شده‎اند و حکمی بر آنها نیست بایستی تحت یک نظام منظم و قانونمند در آیند با وجود این، آنچه از حسّ مطرح شدن و ظاهر سازی یا ذکر مناقب، تعریف و ستایش که به دل‌ها رسوخ می‌کند و به نحوی مرد را از دیگران تمایز می‌بخشد و منافعی که هیچ اعتمادی بر آن نیست جز شائبه‎ی پیدایش بدعت‎ها چیزی به دنبال نخواهد داشت. در مقابل، ورود به جمع مردم و دوری از خودمحوری و همنوا شدن با آنان، هوا و آرزو را از بین می‌برد، چون احتمال ظاهر سازی وجود ندارد و بیم افتادن در آن نیز نمی‌رود.

همچنین اعمال عبادی که مدام و پیوسته انجام می‌شوند باعث احساس خستگی و ملال در انسانند، امّا چون تازگی و طراوتی در عبادات برای فرد حاصل شود دیگر از بی‌حالی و بیزاری خبری نیست و نشاط و سر زندگی جایگزین آن می‌شود که در صورت دوام حالت اول، این نشاط و طراوت بی‌بقاست. برای همین است که گفته‎اند: هر چیز تازه و نوین، لذت و مزه‎ای [مخصوص به خود] دارد و همین معنا را مدّ نظر قرار داده‌است، اولین کسی که گفته است: قضایا و بلای پیش آمده برای مردم درگرو پیدایش گناهان آنان است و برای مردم، اشتیاق و رغبتی در انجام اعمال نیکو بدست نمی‌آید، جز اینکه در مقابل، ایشان را قصور و سستی حاصل خواهد شد.

از معاذ بن جبل روایت شده که گفت: «محتمل است که داعیی بگوید: چرا مردم از گفته‎های من پیروی نمی‌کنند حال این که با آیات قرآنی آنان را دعوت می‌کنم؟ و تا وقتی که بدعتی برای‌شان ایجاد نکنم آنان از من پیروی نخواهند کرد، امّا برحذر باشید از بدعت‌گزاری، زیرا هر بدعتی جز گمراهی چیزی دیگر نیست[[49]](#footnote-49)».

با این وصف، روشن است بدعت‌ها، شامل اعمال رفتاری و اموری نمی‌شوند که به حسب نیاز و مصالح مرسله (بدون مخالفت با سنّت) به وجود آمده‎اند، به دیگر سخن، هر چیزی که به طریقی با دین ممزوج شود و با امور تشریعی و قانونگذاری الهی تشابهی حاصل کند، امّا هدف و مقصود از آن (غور در) پرستش و عبودیت نباشد از مسمّا و تعریف بدعت خارج است، مانند اخذ عوارض و مالیات به مقادیر مشخّص و معیّن از اموال و کالاها که در نوع خود، زکات شرعی را در ذهن تداعی می‌کنند یا ساخت الک‎ها و عرابل( برای الک کردن آرد) و شستن دستها با اُشنان[[50]](#footnote-50) که در عصر حضرت رسولص و خلفای راشدین وجود نداشت از همین مقوله‎اند.

لذا موارد این چنینی که از قبل، وجود نداشته‎اند، بدعت نخواهد بود و به این نام نیز خوانده نمی‌شوند و [حتّی] در زیر مجموعه‎ی هیچ یک از انواع بدعت نیز قرار نمی‌گیرد.

در سطور پیشین، تعاریفی از بدعت ارائه دادیم و بعد از آن اجزا و بخش‌های آن تعاریف را بسط و شرح نمودیم، جز این بخش از تعریف بدعت که گفته بودیم:«هدف و مقصود از بدعت در نظر بدعت گزار، همان چیزی است که احکام و دستورات شرع آن را دنبال می‎کند›» اگر بخواهیم شرحی بر این جمله بنویسم باید بگویم: که: شریعت و دستورات الهی برای مصالح حال و آینده‎ی بندگان وضع شده است و این که دنیا و آخرت مردم را به بهترین وجه ممکن اداره کند، این اهداف، همان چیزی است که بدعت‌گزاران در ایجاد بدعت‎های خود، آن را دنبال می‌کنند، زیرا بدعت‌ها از دو حال، خارج نیستند یا جزو اعمال عبادی هستند یا از رفتار و عادات. پس اگر بدعتی مربوط به عبادات و پرستش باشد، بدعت گزار به گمان خود، عبودیت خود را به بهترین وجه ممکن عرضه می‌کند تا با این کار به بالاترین مراتب مصالح در آخرت دست یابد. باز اگر دستورات الهی در مورد عادات و رفتار مردم باشد بدعت گزار، بدعت خود را دنبال می‌کند، زیرا با وضع مبتدعات در صدد است امور دنیوی را به بالاترین درجه مصلحت و نیکی برساند. به بیان دیگر گرچه کسی، غربالها و الکها را در زمره‎ی بدعت‎ها قرار بدهد روشن است که در نزد او نیز، به مراتب، مزه‎ی آرد الک شده از آرد الک نشده، بهتر و بالاتر است و ساختمان‎های مرتفع و محکم و استفاده از آنها را نیز بهتر و مناسب‎تر از خانه‎های سست و خراب می‎بیند. همچنین ضبط اموال و دارایی افراد به نفع دولت [که جرمی مرتکب شده] و فراخی [خوشگذرانی] در اموال و تملّکات مباح، تحت چنین حکمی قرار می‌گیرد چون، همه‎ی این امور برای اصلاح دنیای فرد است (گرچه بدعت باشد).

این‌گونه معنی بدعت روشن شد و مفاهیم و مصادیق آن در شرع [الهی] بیان گردید.

والحمد لله رب العالـمین.

فصل: تعریف بدعت

در تعریف بدعت، علاوه بر مفاهیم یاد شده، معنی و مصداق دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه در تعریف مذکور گفتیم**:** «بدعت راه و سلوکی است در دین الی آخر» در شرح و بسط این بخش باید گفت: این جمله تمامی مصادیق و زیر مجموعه‎های بدعت را شامل می‎شود از آنچه مردم آن را انجام می‌دهند یا رها کرده‎اند. چه بسا بدعت با ترک یا رها کردن چیزی از سنّت یا امور غیر حرام همراه باشد برای مثال [اتفاق می‌افتد که] انجام کاری از نظرگاه شرع حلال است، امّا انسان آن را بر خود حرام می‌سازد یا عمدا کمر به ترک آن می‌بندد و این نوع از رها کردن و ترک [امور] از دو حال خارج نیست یا شرع از آن سخن گفته است یا خیر؟ اگر شرع از آن سخن به میان بیاورد، دیگر مشکلی ندارد در این صورت فرد چیزی را ترک گفته است که شرعاً ترک آن جایز است یا حکم به ترک آن داده‌است مانند کسی که نوعی مخصوص از غذا را بر خود حرام می‌کند بدان سبب که به جسم، عقل، دین و نظایر آن آسیب می‌رساند یا اگر ما حکم به تداوی بیماری بدهیم به ترک این حکم مطلوب است[[51]](#footnote-51) و اگربه مباح بودن تداوی حکم صادر نماییم ترک و رها کردن چنین حکمی یا پیروی از آن مباح است. این حکم ما را به اصل پیشگیری و اراده در برابر مضرات سوق می‎دهد و اصل این حکم منتج از حدیث حضرت رسولص است که فرمود:

«يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ، مَنِ اسْتَطَاعَ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَهُ وِجَاءٌ»[[52]](#footnote-52).

«ای گروه جوانان، هر یک از شما که قدرت و هزینه‎ی ازوداج را دارد بایدازدواج کند. کسانی که استطاعت آن را ندارند، لازم است روزه باشند چون روزه باعث تضعیف نفس شیطانی است».

در این حدیث، رسول خدا به روزه داری امر کرده است، چون روزه، نفس شیطانی جوانان را به ضعف کشانده و اجازه نمی‌دهد شهوت جنسی بر آنها غلبه کند و به گناه و عصیان آلوده گردند.

اگر [انسان] چیزی را به خاطر بیم افتادن در گناه و حرام رها کرد این از صفات پرهیزگاران است و کسی هم که از امور متشابه از بیم فرو رفتن در حرام دوری می‌کند چنین حالتی دارد وقایه‎ی دین و آبروست. امّا اگر رها کردن و انجام ندادن چیزی برای غیر از این موارد بود از دو حال خارج نیست یا از باب دینداری است یا خیر!.

\* پس اگر ترک عمل یا چیزی از باب دین مداری و اقتفای دین بنا شد، تارک آن عمل، راه بیهوده پیموده است. این عمل[ که از دیدگاه شرع حرام نباشد] بدعت خوانده نمی‌شود و در مصادیق تعریفی که از بدعت ارائه دادیم قرار نمی‌گیرد، مگر از زاویه‎ی دوم که در تعریف بدعت گفته بودیم: بدعت در عادات، اعمال و رفتار نیز وارد می‌شود. امّا در تعریف نخستین از بدعت چنین رویکردی وجود ندارد. در هر صورت کسی که چنین اعمالی را ترک گوید و رها سازد، گناهکار محسوب شده یا چیزی را تحریم کرد که خداوند آن را حلال خوانده است.

\* اگر رها کردن و ترک اعمال از باب دین مداری باشد به حسب هر دو تعریفی که برای بدعت ارائه کردیم آن کار، بدعت‌گزاری در دین است و اگر انجام کار یا چیزی شرعاً جایز باشد، امّا کسی آن جواز را ترک کند و رها سازد با ترک و تحریم آن در صدد معارضه با تحلیل شارع بر آمده است.

خداوند بلند مرتب در این باره می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87].

«اي مؤمنان! چيزهاي پاكيزه‌اي را كه خداوند براي شما حلال كرده است بر خود حرام مكنيد و (از حلال به حرام) تجاوز ننمائيد (و از حدود مقرّرات الهي تخطّي مكنيد) زيرا خداوند متجاوزان را دوست نمي‌دارد».

این آیه ابتدا از تحریم، حلال‎ها نهی کرده است سپس در ادامه، اعلام داشته است که این امر تجاوز و تعدّی بر قانون خداوندی است و پروردگار آن را دوست نمی‌دارد -در سطور آتی به طور مبسوط به شرح این آیه پرداخته می‌شود-.

[در صدر اسلام] برخی از اصحاب خواستند خواب شبانه را بر خود حرام کنند یا خوردن و نوشیدن روزانه را به تاخیز بیندازند و دیر غذا بخورند یا در همبستری با زنان تاخیر [و حتّی توقف] روا بدارند، گروهی از آنان در صدد اخته ساختن خویش برآمده تا بکلّی از زنان دور بمانند و این کار برای زیاده روی در همبستری و انس با زنان صورت می‌گرفت، لذا حضرت رسولص فرمود:

«مَن رغب عَن سنّتی فلَیس منّی».

«هرکس از سنّت من روی گرداند از من نیست»[[53]](#footnote-53).

نتیجه می‌گیریم هرکس بر خود تناول [و انجام] چیزی را که خداوند حلال کرده است حرام گرداند، بدون اینکه دلیل و توجیهی شرعی داشته باشد آن فرد از سنّت حضرت رسول روی بر تافته است و کسی که به غیر از سنّت به چیزی دیگر عمل کند آن شخص بدعت گزاری واقعی است.

اگر گفته شود: کسی که اموری را که شرع به آن دستور داده‌است و حالت مستحبی یا وجوبی دارند رها سازد و انجام ندهد آیا بدعت گزار خوانده می‌شود؟ در پاسخ خواهیم گفت:

کسی که دستورات و فرامین شرع را ترک می‌کند دو گروه هستند:

**اول**: فرد آنها را ترک می‌کند، امّا نه از ناحیه دین مداری و پیروی از دین بلکه عدم انجام فرامین شرعی به خاطر سستی و ضایع کردن یا دیگر انگیزه‎های درونی است. این قسم از ترک‎ها از باب مخالفت با دستور الهی است اگر در امور واجب باشد گناه است، چون آن ترک و انجام ندادن در امور مستحبی جزئی باشد معصیت است و چون ترک امور دینی مستحبی در مسائل کلّی و عمومی باشد آن ترک، جزو معصیت قلمداد می‌شود به نسبتی که در اصول شرع، حد و حصر آن مشخص گردید.

**دوم:** اگر ترک و رها کردن امور از باب دین مداری و دین پیروی باشد این نوع از عمل بدعت است، مخصوصاً وقتی دین مداری به گونه‎ای باشد که در راستای مخالفت با دستورات و فرامین الهی ایجاد شود، مانند کسانی که مدّعی‎اند سالک خدا وقتی به جایگاهی مشخص رسید دیگر تکلیف و عبادات از وی ساقط خواهد شد.

بنابراین، این بخش از تعریف بدعت**:** «راه و سلوکی است اختراع شده در دین که به دستورات الهی شباهت دارد» بدعت‎هایی را شامل می‌شود که مردم انجام می‌دهند یا خیر به اجرا نمی‌رسانند، زیرا راه و سلوک شرعی نیز دو بخش است انجام شده و انجام نشده.

پس فرقی نمی‌کند اگر بگوییم: ترک و انجام ندادن چیزی است خود نوعی انجام و عمل است یا آن نفی، فعلی است که به دو شیوه در اصول فقه بیان شده است، همچنان که بدعت و تعریف آن ترک دستورات شرع یا صدّ آن را نیز شامل می‌شود و در سه قسم است: قسم اعتقادی، گفتاری و قولی، و قسم عملی و رفتاری و جمع همه‎ی این موارد چهار قسم است.

خلاصه آن که هرچه را که شرع از آن سخن بگوید و احکام آن را بیان کند تحت مقوله‎ی ابتداع و نوآوری قرار می‌گیرد. **والله اعلم.**

با ب دوم: در نکوهش بدعت‎ها بد فرجامی و نگونساری پیروان آن

در نکوهش بدعت‎ها و بد فرجامی پیروان آن

پـرو واضح است صاحب خرد، به بدی و پلشتی بدعت‎ها از حیث تصور آن، آگاه است زیرا پیروی از آنها خروج از صراط مستقیم و افتادن در چاه گمراهی است. برای تبیین و شرح این مقوله از چند جهت به بررسی می‌پردازیم:

الف: از دیدگاه نظری و تئوری (استدلالی)

ب: از دیدگاه نقل، یعنی قرآن، سنّت، سخنان اصحاب و تابعین

**الف**: از دیدگاه نظری و تئوری موارد زیر مطرح می‌شود:

**اول وجه از وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه تئوری:** در جهان از بدایت تا کنون از طریق تجربه و آزمایش ثابت شده است که عقل و ادراک آدمی نمی‌تواند مصالح و مفاسد خود را دریابد و آنها را جلب یا دفع کند، زیرا مصالح و مفاسد وی از دو حال خارج نیستند یا دنیوی‎اند است یا اخروی.

**امّا در امور دنیوی:** عقل، مطلقاً ناتوان از درک مصالح انسان به صورت کافی است، بدین صورت که بتواند سنگ بنای مصالح و منافع اولیه را دریابد یا آن چه را که در طول زمان بر سر راهش قرار می‌گیرد مشخص سازد، به واقع آنچه در گذشته و در آینده، سنگ بنای حیات و سلوک انسان برروی زمین است برخاسته و نشات گرفته از تعالیم الهی است، زیرا آدم از همان هنگام که بر روی زمین قرار گرفت او را تعلیم دادند که چگونه مصالح دنیوی خود را دریابد و جلب کند چون، نمی‌دانست به مصالح و منافع خود پی ببرد و این مصداق در ذیل این سخن از کلام پروردگار قرار می‌گیرد که فرمود:

﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا﴾ [البقرة: 31].

«سپس به آدم نام‌هاي (اشياء و خواصّ و اسرار چيزهائي را كه نوع انسان از لحاظ پيشرفت مادي و معنوي آمادگي فراگيري آنها را داشت، به دل او الهام كرد و بدو) همه را آموخت».

این نوع آموزش از جانب خدا به حضرت آدم از نوع آموزش غیر عقلی بوده است. ولی عقول جدا شده از همان اصل اولیه، چون به نوعی استدلال رسیده، گمان می‌برند این موهبت ذاتی است و مستقل از آن فرد است. بعد از آن در طول زمان در اصول اولیه‎ی خداوندی شبهاتی دخیل افتاد و هر اندازه که زمان به درازا کشید این ضعف بیشتر نمایان گشت و آن اصول [به خاطر نفوذ ضعف و سستی] نتوانسته مصالح و منافع مردم را به خاطر پیدایش آشوبها، هرج و مرج و وجوه مختلف فساد و تباهی تامین کند. و اگر خداوند بر مردم منّت نمی‌نهاد و رسولانی را به سوی ایشان گسیل نمی‌داشت حیات و زندگی مردم سامان نمی‌گرفت و شئون زندگی طبق مصالح و منافع مردم ادامه نمی‌یافت و این مهم با تامّل در تاریخ گذشتگان و آیندگان آنان کاملا روشن خواهد شد.

**امّا مصالح و منافع اخروی مردم:** عقل و خرد مردم از درک و وضع اسباب مصالخ اخروی مردم، ناتوان است برای مثال عبادات از مسایلی است کــه عقل نمی‌تواند آن را دریابد جدای از آگاهی و دانش کاملی که نسبت به آن دارد و از تصوّر و درک قیامت و اینکه آمدنی است و چاره‎ای از آن نیست و آن خانه‎ی پاداش و جزای اعمال است. آنچه عقل در این وادی درک می‌کند عدم شعور و درک آن است. و نباید فریب مدّعیانی چون فلاسفه را خورد که مدّعی ادراک آخرت انسان‎ها از نظرگاه عقلی هستند، بدون اینکه دیدگاه شرع را مدّ نظر قرار دهند، چون ادّعای آنان در مسایل زبانی است بر خلاف واقع مساله، زیرا شرایع و فرامین الهی پیوسته از جانب رسولان الهی به مردم ابلاغ شده است و پیامبران پیوسته در جهان بوده‎اند و این سیر روز افزون از حضرت آدم تا خاتم آن به وسیله‎ی دین اسلام ادامه داشته است. جز اینکه هرگاه این ادیان و شرایع رو به کهنگی و اندراس نهاده‎اند خداوند، یکی از رسولان خود را گسیل داشت تا آنچه را که رو به کهنگی و فرسودگی نهاده است جلا بخشد و آن همان عبودیّت محض خداوندی است.

از زمان شروع شریعت الهی و وحیانی- تا زمان شروع کهنگی و ضعف آن و تا آمدن شریعت بعدی- پاره‎ای از اصول روشن آن باقی مانده است، اما فلاسفه به خواست خود برخی از این اصول را گرفته و پاره‎ای دیگر را رها کرده‎اند و آنها را برحسب عقل و بینش خود دوباره سازی نمودند و این دوباره سازی از نظرگاه عقل است نه شرع. حال آن که واقعیت امر چیزی غیر از این است و عقل، ناتوان از ارائه‎ی چنین رویکردی وحیانی است و ما را به یک اصل مرصوص نمی‌رساند. در واقع عقل، ما را به اصولی می‌رساند که از پیش مسلّم و ثابت شده هستند ونمی توان در باب آخرت و رستاخیز تصوّری روشن، ثابت و استوار ارائه دهد جز اینکه از وحی کمک بگیرد و چون این موضوع نیاز به کالبد شکافی و شرح بیشتر دارد در فصول آتی به آن خواهیم پرداخت -ان شاء الله-.

کوتاه سخن آنکه، عقول از ادراک مصالح و منافع انسان‎ها بدون تاسّی و کمک از منبع وحیانی ناتوان و ناقص هستند.

بدعت و نوآوری‎ها در تضاد با این اصل وحیانی هستند، زیرا در آن هیچ‌گونه استناد شرعی وجود ندارد. پس آن‎چه را که عقل مدّعی است، نابود شدنی است و فرد بدعت گزار نیز بر اصلی مرصوص و استوار، در حرکت نیست تا با سَیر برآن به آنچه که می‌خواهد، برسد. لذا مانند انسانی عبث و بیهوده خواهد شد برای همین است که گفتیم: شرایع و قانون گذاری‎های آسمانی برای مصالح و منافع بندگان وضع شده‎اند.

از ناحیه‎ی دیگر شایسته آن است که بگوییم فرد بدعت گزار نباید بدعت خود را یک اصل مرصوص و موثّق بداند، چون آن بدعت‌ها خالی از تعبّد و التزام به حکم الهی‎اند و عقل نیز چنانکه در اصول فقه آمده است از تعیین و تبیین این رویکرد کنار زده شده است.

و من تو را برحذر می‌دارم از هر عقیده و مرامی که صاحبش آن را در بالاترین مطالب و مفاهیم عرضه می‌کند، چون محلّ اعتماد نیست و آنچه را عرضه می‌کند از جانب خود اوست و اعتمادش نیز از همین زاویه است.

**دوم، از وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه تئوری**: واقع آن است که شریعت آسمانی [اسلام] به طور کامل و بدون هیچ کاستی و افزونی، فرود آمده است همچنان که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3].

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را بعنوان آیین خدا پسندانه برای شما برگزیدم».

در حدیثی که عرباض بن ساریه روایت کرده است آمده که رسول خداص برای ما موعظه می‌کرد، موعظه‎ای که اشک از چشمان جاری می‌ساخت و دل‎ها با آن صیقل می‌یافتند. گفتم: ای رسول خدا، این موعظه‎ای خیر خواهانه است، تعهّد ما در مقابل آن چیست فرمود:

«تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلُهَا كَنَهَارِهَا لاَ يَزِيغُ عَنْهَا بَعْدِى إِلاَّ هَالِكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلاَفًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِمَا عَرَفْتُمْ مِنْ سُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ من بعدي».**[[54]](#footnote-54)**

«شما را بر راه و روشی قرار دادم که شب آن چون روز روشن است و جز انسان رو به تباهی از آن منحرف نمی‌شود و هرکس از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی راخواهد دید در آن موقع بر شماست که بر سنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من، آشنایی یافته و چنگ بزنید».

پرو واضح است رسول خدا دار فانی را وداع نگفت تا تمامی نیازهای دین و دنیای امّت را ابلاغ کرد، چیزی که اهل سنّت در آن اختلاف نظری ندارند و چون اینگونه باشد آنچه را که بدعت گزار می‌آورد محصول زبان، حال و مقال اوست زیرا شریعت [آسمانی] کامل شده است و مواردی که باقی مانده، که فهم و استنباط واجب یا مستحب است. چون اگر به وجهی از وجوه، معتقد به کمال و تمامیت این دین می‌بود به بدعت‌گزاری روی نمی‌آورد و در صدد درک و ابلاغ دوباره‎ی آن نمی‌شد، لذا مدّعی و مبلّغ چنین چیزی از صراط مستقیم، روی برتافته است و به انحراف گراییده است.

**ابن ماجشون**[[55]](#footnote-55) می‌گوید: از مالک شنیدم که می‌گفت: «اگر کسی در اسلام بدعتی بگذارد و آن را نیک انگارد به واقع گمان برده است که محمّدص در رسالت خود خیانت ورزیده است، زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ اگر آن روز (روز ابلاغ این آیه) دینی وجود نداشته است امروز [در عصر ما] نیز دینی وجود ندارد.

**سوم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه عقلی:** آن که فرد بدعت‌گزار مخالف و دشمن شرع است، زیرا شارع، مطالب و مواردی را به شیوه‎هایی مخصوص و با رویکردهایی مختلف تعیین کرده است و مردم را با امر و نهی یا مژده و انذار از آن بازداشته و روشن ساخت نیکی و صلاح مردم در اقتفای قوانین الهی است و بد فرجامی و شر در تجاوز بر این حدود است، چه خداوند از اموری آگاه است که ما بدان آگاهی نداریم و حضرت رسول را به عنوان رحمت برای جهانیان گسیل داشت. در واقع، بدعت‌گزار با بدعت خود، تمامی آموزه‎های آسمانی را رد می‌کند و گمان می‌برد جز قوانین الهی، موارد و آبشخورهای دیگری نیز وجود دارد و خداوند امر تشریع و قانون‌گذاری را به خود منحصر نساخته آن را به طور کامل برای مردم معین نکرده است. و مدّعی است، شارع (خدا) می‌داند و ما هم می‎توانیم که چگونه قانون‌گذاری کنیم و شاید در صدد ادراک، شیوه‎ها و طُرقی باشد که [به گمان باطل خود] شارع اصلی از آنها بی‌اطلاع بوده است. و اگر این، هدف و مقصود بدعت‌گزار باشد، همانا به خدا و شریعت او کفر ورزیده است، امّا اگر جز این هدفی دیگر داشته باشد آن بدعت‌گزار در گمراهی آشکاری فرو رفته است. همین پیام و سیاق را عمر بن عبدالعزیز - به عُدی بن ارطاه گوشزد نمود و حتّی به او نامه نوشت که عمر بن عبدالعزیز او را در باب قدَریه راهنمایی کند، عمر در جواب نوشت: «امّا بعد، من تو را به پرهیز کاری خدا سفارش می‌کنم و میانه روی در اجرای دستوراتش و پیروی از شریعت و سنّت پیامبرش فرامی خوانم و آنچه را که بدعت‌گزاران ایجاد کرده‎اند، رها سازی در آنچه که قوانین آن رواج پیدا کرده و نشانه‎های آن همه جا پخش شده است. بر توست که به سنّت چنگ یازی که به درستی به اذن خداوند محافظ و نگهدار توست. بدان! مردم، بدعتی را پدید نیاورده جز آن که قبل از آن دلایل و رهنمونی‌ها از بین رفته‎اند. سنّت واقعی آن است کسی که آن را پایه‌گذاری کرد به تمامی موارد اختلافی از خطا، لغزش، نادانی و زیاده روی در آنها آگاه بود. پس چیزی را برگزین و انتخاب کن که اصحاب و سلف صالح آن را برای خود برگزیدند، زیرا آنان سابقان و پیش تازان امّت هستند، آنها بر جایگاه علم و دانش قرار گرفته‎اند و نگاهی عمیق و نافذ دارند و ایشان در تفسیر و کشف امور از دیگران تواناترند و فضلی دارند از دیگران شایسته‎تر. پس اگر هدایتی باشد آن است که شما بر آنید (با تبعیت از سلف صالح) و اگر بپرسی: آنچه بعد از ایشان پدید آمده است چه حکمی دارد؟ پاسخ این است: بعد از ایشان [اصحاب پیامبر و سلف صالح] چیزی پدید نیامد جز این که از غیر از راه و سلوک ایشان پیروی شد و آنان به جای پیروی از سلف صالح به منویّات خود رضا دادند. آنان سابقان و پیش تازان امت‎اند و در حدّ نیاز از مسایل صحبت کرده به اندازه‎ی کفایت و لزوم به وصف مطالب پرداخته‎اند، پس غیر از طریق ایشان هر چه باشد کوتاهی و خسران است و بالاتر از آن ملامت و آزردگی خاطر. آیندگان در سنّت و ماثر ایشان کوتاهی کردند و جفا ورزیدند و نسل بعد ایشان نیز بلند پروازی و غرور پیشه ساختند از سنّت سلف صالح غافل ماندند حال اینکه اصحاب و سلف صالح بر طریق هدایت و استوار قرار داشتند. تمام شد نامه».

در سخن عمر بن عبدالعزیز که گفت: «بدرستی سنّت را کسی بنا نهاد که به مسائل اختلاقی آن آگاه بود» این جمله، لب و پیام اصلی مطلب است.

**چهارم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه نظر**: اینکه بدعت‌گزار خود را در جایگاهی همسنگ خداوند قرار می‌دهد، زیرا شارع(خدا) شریعت‌های آسمانی را وضع کرد و مردم را ملزم ساخت تا بر شیوه و طریق آنها سیر نمایند و از آن پیروی کنند و او در این امر، شارعی یگانه است. در موارد اختلاقی که بین مردم پیش می‎آید خود به قضا خواهد نشست. در غیر این صورت اگر قانون گذاری، از مفاهیمی می‌بود که مردم خود می‎توانستند آن را درک و وضع نمایند نیازی به فرود آمدن شریعتهای آسمانی نبود و به تبع آن اختلافی مابین مردم پیش نمی‌آمد و نیازی هم به برخی از رسولان الهی‡ نمی‌بود پس کسی که در دین و قانون الهی به نو آوری و بدعت گزاری می‌پردازد، خود را همسان و همگون خداوند در قانون گذاری و تشریع قرار داده است و با این کار، دری از اختلاف را گشوده است و انفراد و انحصار تشریع را که فقط متعلق به خداوند است کاملا رد و مطرود ساخته است و همین مساله که به شرّ و بدکاری بینجامد، کافی است.

**پنجم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه نظر:** نکوهش و ذمّ بدعت بدین خاطر که بدعت گزاری سببی است تا مردم از هوا و هوس پیروی کنند زیرا وقتی پیروی و اتّباع از شریعت وجود نداشته باشد جز پیروی از هوا و شهوت [بدعت گزاری] چیزی باقی نخواهد ماند و تو خود می‌دانی فرجام پیروی از هوا و هوس چیست؟!.

آری جز گمراهی آشکار چیزی به دنبال نخواهد داشت. آیا نمی‌بینی که خداوند -بلند مرتبه- چگونه در این باره سخن گفته است:

﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ لَهُمۡ عَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا نَسُواْ يَوۡمَ ٱلۡحِسَابِ ٢٦﴾ [ص: 26].

«اي داود! ما تو را در زمين نماينده (خود) ساخته‌ايم (و بر جاي پيغمبران پيشين نشانده‌ايم) پس در ميان مردم به حق داوري كن و از هواي نفس پيروي مكن كه تو را از راه خدا منحرف مي‌سازد. بي‌گمان كساني كه از راه خدا منحرف مي‌گردند عذاب سختي به خاطر فراموش كردن روز حساب و كتاب (قيامت) دارند».

حکم این آیه در دو چیز منحصر می‌شود و رای سومی در کار نیست و آن حق و هوا و هوس است و عقل آدمی در این وادی راه ندارد و جز در اعمال و عادات نمی‌تواند پا پیش گذارد.

خداوند -بلند مرتبه- می‌فرماید:

﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ﴾ [الکهف: 28].

«و از کسی فرمان مبر که دل او از یاد خود غافل ساخته‎ایم و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است».

این آیه نیز در دو چیز منحصر شده است: پیروی از قرآن یا پیروی از هوای درون. باز می‌فرماید:

﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِ﴾ [القصص: 50].

«چه کسی گمراه‌تر از آن کسی است که از هوا و هوس خود پیروی می‌کند. بدون اینکه رهنمودی از جانب خدا باشد».

این آیه نیز مفهوم و پیام آیه پیشین را می‌رساند از روی تامّل و تفکر در این آیه بنگرید که به صراحت اعلام می‌کند کسی که از هدایت خداوندی پیروی نکند به دنبال هوی و هوس رفته است پس کسی از او گمراه­تر نخواهد بود و این حال و وضع انسان[های] بدعت‌گزار است، زیرا از هوای نفس بدون در نظر گرفتن هدایت خداوندی پیروی می‌کند و به واقع هدایت خداوند همان قرآن است و آنچه را شریعت او بیان داشته است.

همچنین این آیه برای ما روشن می‌کند پیروی از هوای نفس دو گونه است:

1- اینکه فرد از امر و نهی خداوند پیروی می‌کند، امّا آن امر و نهی مذموم نیست و عمل کننده به آن گمراه خوانده نمی‌شود، ولی چگونه؟این رفتار زمانی صحیح است که فرد هدایت الهی را نصب العین خود قرار می‌دهد و از درون خویش کمک گرفته و راه را می‌پیماید و این حال و وضع مؤمنان پرهیز کار است.

2- آن که هوا و هوس را بر امر و نهی خداوندی ترجیح می‌دهد، حال، دستورات الهی، پیرو و در اقتفای هوای نفس هستند یا خیر، فرقی نمی‌کند [چون مهمل گذاشته شده‎اند] لذا این شیوه نیز، مذموم و ناپسند است. و بدعت گزاری که هوای نفس را بر هدایت خداوند ترجیح می‌دهد گمراه‎ترین مردم است حال آنکه گمان می‌برد بر سبیل هدایت است. علاوه بر این آیات پیشین ما را به این معنی و پیام سوق می‌دهد و آگاه می‌سازد که آیات قرآنی برای پیروی از احکام تشریعی خداوند دو راه را معیّن می‌سازد.

1- شریعت، که بدون هیچ شک و گمانی طریق حق و هدایت است.

2- هوای نفس، که مذموم و ناپسند است، زیرا آنچه در قرآن کریم درباره‎ی هوا و هوس آمده، مذموم دانستن آن است و قرآن علاوه بر این دو راه [طریق قرآنی و اتباع هوا و هوس] راه سومی مطرح نکرده است و هرکس آیات قرآن را جستجو کند و مورد مطالعه قرار دهد به این مهم خواهد رسید.

بعد از این دانشی که حلال و مشروع خوانده شده است و حقی که مورد ستایش واقع گردیده، همانا قرآن است و آنچه از جانب پروردگار آمده است. همچنان که خداوند -بلند مرتبه- می‌فرماید:

﴿قُلۡ ءَآلذَّكَرَيۡنِ حَرَّمَ أَمِ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ أَمَّا ٱشۡتَمَلَتۡ عَلَيۡهِ أَرۡحَامُ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۖ نَبِّ‍ُٔونِي بِعِلۡمٍ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ [الأنعام: 143].

«بگو: آيا خداوند نرهاي آنها را حرام كرده است‌؟ (كه چنين نيست‌، زيرا گاهي نرها را حلال مي‌دانيد) يا ماده‌هاي آنها را يا اين كه آنچه ماده‌ها در شكم دارند اگر (در تحليل و تحريم خود مستند و دليلي داريد و) راست مي‌گوئيد مرا از روي علم و دانش (از آن حجّت و برهان) بياگاهانيد».

و می‌فرماید:

﴿أَمۡ كُنتُمۡ شُهَدَآءَ إِذۡ وَصَّىٰكُمُ ٱللَّهُ بِهَٰذَاۚ فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا لِّيُضِلَّ ٱلنَّاسَ بِغَيۡرِ عِلۡمٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الأنعام: 144].

«آیا شما بدان هنگام حاضر بودید که خداوند آن را به شما سفارش کرد و چه کسی ظالم‌تر از کسی است که بر خدا دروغ ببندد تا مردمان را از روی جهل گمراه سازد».

﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ قَتَلُوٓاْ أَوۡلَٰدَهُمۡ سَفَهَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَحَرَّمُواْ مَا رَزَقَهُمُ ٱللَّهُ ٱفۡتِرَآءً عَلَى ٱللَّهِۚ قَدۡ ضَلُّواْ وَمَا كَانُواْ مُهۡتَدِينَ ١٤٠﴾ [الأنعام: 140].

«مسلّماً زيان مي‌بينند كساني كه فرزندان خود را از روي سفاهت و ناداني مي‌كشند و چيزي را كه خدا بديشان مي‌دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خويشتن حرام مي‌كنند. (به سبب چنين دروغ و افترائي و تحريم ناروا و نابه‌جائي) بيگمان گمراه مي‌شوند و راهياب نمي‌گردند».

و همه این گمراهی‎ها به خاطر پیروی از قانونگذاری‎های هوا و آرزوی نفس است بدون اینکه هدایت از جانب خدا مدّ نظر قرار گیرد.

باز می‌فرماید:

﴿مَا جَعَلَ ٱللَّهُ مِنۢ بَحِيرَةٖ وَلَا سَآئِبَةٖ وَلَا وَصِيلَةٖ وَلَا حَامٖ وَلَٰكِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ﴾ [المائدة: 103].

«خداوند، بحیره، سائبه، وسیله و حامی را مشروع و مقرر نداشته است و لیکن کافران بر خدا دروغ می‌بندند».

مفاد این آیه، اشاره دارد به پیروی از هوا و هوس در قانون گذاری که به جز افترا بستن بر خدا چیزی دیگر نیست.

و نیز می‌فرماید:

﴿أَفَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلۡمٖ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمۡعِهِۦ وَقَلۡبِهِۦ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِۦ غِشَٰوَةٗ فَمَن يَهۡدِيهِ مِنۢ بَعۡدِ ٱللَّهِ﴾ [الجاثیة: 23].

«هیچ دیده‎ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدای خود گرفته است و با وجود آگاهی خدا او را گمراه ساخته است و بر گوش و دل او حکمی گذاشته است و بر چشمش پرده‎ای انداخته است پس چه کسی جز خدا می‌تواند او را راهنمایی کند».

به مصداق این آیه، هیچ کسی به جز خدا نمی‌تواند انسان را هدایت کند و آن به وسیله قانونگذاری [آسمانی] است نه غیر آن و این خود، عین هدایت است.

چون ثابت شد که امور [انسان‌ها] بین پیروی از شریعت و آرزوی نفس در گردش است، با این اصل حکم و قانون‌گذاری مطلق عقل دچار لغزش و اشکال می‌شود زیرا عقل میدان و عرصه‎ای برای کار ندارد جز اینکه تابع و پیرو هوای نفسانی قرار بگیرد. پس نتیجه می‎گیریم عقل نیز در قانون گذاری خود تابع و پیرو هوا و هوس است.

دیدگاه عقل، فقط در مقولات محض مورد تایید واقع شده است و در آن شکی نیست. به واقع، عقل‎گرایان دچار لغزش شده و به بدعت گزاری روی آروده‎اند و دچار لغزش شدند هم از ناحیه‎ی خطاب و گفتمان و هم از ناحیه‎ی تشریع و قانون گذاری. برای همین تمامی مردم قبل از ارسال رسولان الهی معذور‎اند، یعنی در خطای‌شان در قانون گذاریها و پیروی از استنباطات عقلی معذور هستند تا وقتی که پیامبرانی برای ایشان فرستاده می‌شود، آن وقت برای کسی حجّت و بهانه‎ای باقی نخواهد ماند:

﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِ﴾ [النساء: 35].

«ما پيغمبران را فرستاديم تا (مؤمنان را به ثواب) مژده‌رسان و (كافران را به عقاب) بيم‌دهنده باشند و بعد از آمدن پيغمبران حجّت و دليلي بر خدا براي مردمان باقي نماند».

فصل: پرداختن به وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه قرآن و سنّت، اصحاب تابعان و صوفیان مشهور

اول: آنچه در قرآن کریم در نکوهش بدعت و بدعت گزاری در دین خدا آمده است:

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ [آل‌عمران: 7].

«و او است كه كتاب (قرآن) را بر تو نازل كرده است. بخشي از آن، آيه‌هاي «مُحْكَمَات‌« است (و معاني مشخّص و اهداف روشني دارند و) آنها اصل و اساس اين كتاب هستند، و بخشي از آن آيه‌هاي «مُتَشَابِهَات» است، (و معاني دقيقي دارند و احتمالات مختلفي در آنها مي‌رود). و امّا كساني كه در دل‌هايشان كژي است (و گريز از حق، زواياي وجودشان را فرا گرفته است) براي فتنه‌انگيزي و تأويل (نادرست) به دنبال متشابهات مي‌افتند. در حالي كه تأويل (درست) آنها را جز خدا و كساني نمي‌دانند كه راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند».

این آیه از مثال‌های بارز و بزرگی در این باب است، حدیث حضرت رسول نیز به تفسیر آیه پرداخته است:

از عایشهل روایت شده است که گفت: از رسول خداص درباره آیه‎ی: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِ﴾ [آل‌عمرن: 7]. سوال نمودم، وی فرمود: «فإذا رأیتهم فاعرفیهم»[[56]](#footnote-56). و باز از وی روایت شده است که گفت: از رسول خدا درباره‎ی این آیه سوال شد، در پاسخ فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ سَمَّاهُمُ اللَّهُ فَاحْذَرُوهُمْ»[[57]](#footnote-57). «وقتی کسانی را دید که از متشابه پیروی می‌کنند آنان همونایند که خداوند ایشان را فتنه انگیز و منحرف خوانده است پس از آنان دوری کنید». این تفسیر مبهم است، ولی در روایتی از حضرت عایشهل آمده است که رسول خداص این آیه را قرائت فرمود:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [آل‌عمرن: 7].

سپس فرمود: «فإذا رأيتم الذين يجادلون فيه فهم الذي عنى الله، فاحذروهم»[[58]](#footnote-58).

«اگر دیدید کسانی را که در آیات متشابه قرآن به مجادله و بحث مشغولند، آنها همان کسانی هستند که خداوند در این آیه به ایشان اشاره فرمود پس از آنها دوری کنید». این حدیث از حدیث قبلی شفاف‎ترست، زیرا نشانه‎ی انحراف و کژی را جدل و مباحثه در قرآن خوانده است و اینکه جدل مذکور، ناشی از پیروی از آیات متشابه است. در این صورت آن چه نکوهیده و ناپسندیده است مجادله در قرآن با ترک آیات محکم است که اصل و اساس قرآنند و چنگ یازی به آیات متشابه است ولی باز بعد از مدتی نیاز به توضیح و بیانی روشن‎تر دارند. از ابن غالب که نام واقعی او حَزَوَّر[[59]](#footnote-59) است، روایت شده است که گفت: در شام بودم که مهلّب[[60]](#footnote-60)، سر هفتاد تن از خوارج را به شام فرستاده بود آن سرها در ورودی شهر دمشق علَم شده بودند. من بر بالای بام خانه‎ای بودم، ابوامامه از آنجا گذشت من از بام، پایین آمدم و به دنبالش راه افتادم تا به نزد آن هفتاد تن خوارجی رسید، آنگاه ایستاد و گفت: «پاک و منزه است خدا، شیطان با بنی آدم چه کارها که می‌کند و این جمله را سه بار تکرار کرد، مسلمان دوزخ، مسلمان دوزخ، مسلمان دوزخ و سه بار گفت در زیر آسمان بدترین کشتگان شمایید و بهترین کشتگان کسی است که شما ایشان را کشته باشید. خوشا به حال کسانی که شما بکشید یا بدست ایشان کشته شود». سپس رو به من کرد و گفت: «ای ابا غالب، در بلادی به سر می‌بری که خوارج زیادند، از خدا می‌خواهم که تو را از شرّ ایشان برهاند!» گفتم: ای ابو امامه، تو را دیدم وقتی آنان را دیدی به گریه افتادی؟

گفت: «گریه‎ام از رحم و دلسوزی بر ایشان بود. وقتی دیدم آنان نیز از مسلمانان هستند. آیا سوره‎ی آل عمران را نخوانده‎ای؟» گفتم: بلی سپس خواند: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ تا به این قسمت از آیه رسید: ﴿وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ و گفت: «اینان همان کسانی هستند که در دلشان کژی و ناراستی بود و به همین سبب، کژ و منحرف شدند و کسانی را نیز با خود به انحراف کشانیدند».

سپس ادامه داد:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١٠٥ يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ ١٠٦ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱبۡيَضَّتۡ وُجُوهُهُمۡ فَفِي رَحۡمَةِ ٱللَّهِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ١٠٧﴾ [آل‌عمران: 105-107]

«و مانند كساني نشويد كه (با ترك امر به معروف و نهي از منكر) پراكنده شدند و اختلاف ورزيدند (آن هم) پس از آن كه نشانه‌هاي روشن (پروردگارشان) به آنان رسيد، و ايشان را عذاب بزرگي است. \* (به ياد آوريد روزي را كه در چنين) روزي، روهائي سفيد و روهائي سياه مي‌گردند. و امّا آنان كه (به سبب انجام كارهاي بد در پيشگاه پروردگارشان شرمنده و سرافكنده و بر اثر غم و اندوه) روهايشان سياه است (بديشان گفته مي‌شود:) آيا بعد از ايمان (فطري و اذعان به حق) خود كافر شده‌ايد؟! پس به سبب كفري كه مي‌ورزيده‌ايد عذاب را بچشيد!\* و امّا آنان كه (به سبب انجام كارهاي شايسته در پيشگاه آفريدگارشان سرافرازند و سر از پاي نمي‌شناسند و بر اثر شادي و سرور) روهايشان سفيد است، در رحمت خداي غوطه‌ورند و جاودانه در آن ماندگارند!».

گفتم: آیا اینان (خوارج) مصادیق همین آیه هستند؟ گفت: «بله» گفتم: این جمله را از جانب خود می‎گویی یا چیزی از رسول خدا شنیده‎ای؟ پاسخ داد: «اگر از جانب خود بگویم، گستاخم، بلکه من این مضمون را از رسول خدا شنیده‎ام نه یک بار و نه دو بار» حتی هفت بار آن را تکرار کرد وشمرد. سپس گفت: «بنو اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند، ولی این امّت 72 فرقه می‌شود. همه‎ی این فرَق در دوزخند جز سواد اعظم». گفتم: ای ابا امامه آیا می‌دانی آنچه را ایشان انجام می‌دهند؟

گفت: ﴿فَإِنَّمَا عَلَيۡهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيۡكُم مَّا حُمِّلۡتُمۡ﴾ [النور: 54].

«بر او انجام چیزی واجب است که بر دوش وی نهاده شده است و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است». این روایت را اسماعیل قاضی و دیگران تخریج نموده‎اند[[61]](#footnote-61).

در روایتی دیگر آمده است که ابن غالب از ابوامامه پرسید: آیا تو در این عصر آغاز خلافت عبدالملک اموی که کشت و کشتار فراوان است از این سواد اعظم کسی را می‌بینی؟ گفت: «بر او انجام چیزی واجب است که بر دوش او نهاده شده است و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است»[النور: 54].

این روایت را امام ترمذی با اختصار آورده و در مورد آن گفته و روایت جزو«احادیث حسن» می‌باشد.

همین روایت را با اندکی اختلاف در الفاظ امام طحاوی ذکر و تخریج کرده است که به ابوامامه گفته شد: ای ابوامامه، در مورد ایشان این سخنان را می‌گویی و بر آنان گریه می‎کنی؟ در پاسخ گفت: گریه‎ام از باب دلسوزی برآنان است، اینان مسلمان هستند و [به سبب گمراهی] از دین اسلام خارج شدند سپس این آیه را خواند:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ [آل‌عران: 7].

سپس ادامه داد و این آیه را قرائت کرد: ﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ ١٠٦﴾ [آل‌عمران: 106]. سپس گفت: مصادیق این آیه، خوارج‎اند.

آجری[[62]](#footnote-62) از طاووس[[63]](#footnote-63) روایت می‌کند که: «نزد ابن عباس در باره خوارج و طرز نگرششان از قرآن سخن به میان آمد. وی گفت: آنان به محکمات قرآن ایمان دارند، امّا در باب متشابهات گمراهند و این آیه را خواند آل عمران/7) « در حالی که تاویل آنها را جز خدا کسی نمی‌داند و راسخان در علم می‌گویند ما به همه‎ی آن ها ایمان داریم» با این تفاسیری که بیان کردیم، روشن می‌شود که اینان [خوارج] اهل بدعتند، زیرا ابا امامه خوارج را جزو مصادیق این آیه شمرده است و به واقع، خوارج از اهل بدعت هستند، امّا این که آنان با بدعت‌گزاری خود از دین اسلام خارج شده یا نه فقط بدعت گزارند و از دین خارج نشده‎اند، علما با هم اختلاف نظر دارند. ولی واقع آن است که این گروه از کسانی هستند که در دلشان کژی و ناراستی است و به سبب آن گمراه شده‎اند و این وصف قرآنی در باب تمامی اهل بدعت صادق است با وجود این که مصداق این آیه عمومیت دارد و خوارج و هرکس را که بر طریق ایشان باشد نیز شامل می‌شود.

شایان ذکر است اوایل این سوره در باب نصارای (نجران) و مناظره‎ی آنها با حضرت رسول در باب اعتقادشان در مورد عیسی÷ نازل شده است آن وقت که در تاویل خود عیسی را پسر خدا یا ثالث ثلاثه می‌خواندند و عبودیت و بندگی خالص عیسی را مهمل گذاشته از آن سخنی نمی‌گفتند که او بنده‎ای پاک و زاهدی واقعی بود همانگونه که مورّخان نوشته‎اند.

بعد از آن، علمای اسلامی از سلف صالح، قضایایی را که در میان اصحاب رخ داده‌است تحت همین حکم در آوردند و به واقع خوارج مصداق بارز این آیات هستند. پس چنانکه گذشت **ابوامامه** آیه‎ی دیگری برای ادعای خویش قرائت کرد: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ﴾ تا به قسمت پایانی آیه رسید: ﴿فَفِي رَحۡمَةِ ٱللَّهِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾[[64]](#footnote-64). از سخن ابو امامه که آیه‎ای از قرآن را با آیه‎ای دیگر تفسیر کرد این برداشت می‎شود که مصادیق آیات انذار و ترساندن است و مژده دادن برای کسی که چنین صفات (بدعتی) را داشته باشد و مومنان را بازداشته است که اینگونه باشند. نقل می‌کند که گفت: از حسن شنیدم که می‎گفت: صاحبان هوا و آرزوهای عبد بن حمید[[65]](#footnote-65) بن مهران[[66]](#footnote-66) پلید با این آیه چه کار خواهند کرد:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ﴾ [آل‌عمران: 105].

«و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند پس از آنکه نشانه‎های روشن به آنان رسید». سپس ادامه داد وگفت: قسم به خدای کعبه، خوارج، این آیات قرآن را رها کردند و پشت سر انداختند. از ابی ُامامه روایت شده است که گفت: «اینان همان حروریه هستند» که فرقه‎ای از خوارجند.

ابن وهب[[67]](#footnote-67) گفته است: «از مالک شنیدم که می‌گفت: هیچ آیه‎ای در قرآن در باب اهل اختلاف و پیروان هوا و هوس شدیدتر از این آیه وجود ندارد که فرمود:

﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ ١٠٦﴾ [آل‌عمران: 106].

«روزی روهایی سفید و روهایی سیاه می‌گردند و امّا آنان که روهایشان سیاه است به آنان گفته می‌شود آیا بعد از ایمان خود کافر شده‎اید پس به سبب کفری که می‌ورزیده‎اید عذاب را بچشید». سپس ادامه داد و گفت (مالک) چه سخنی از این کلام رساتر است و او را دیدم که این آیه را بر اهل هوا و هوس تاویل می‌کرد.

ابن القاسم[[68]](#footnote-68) روایت کرده است و اضافه کرد و گفت: مالک به من گفت: همانا این آیه در باب اهل هوا و هوس (بدعت‌گزاران) نازل شده است».

آنچه امام مالک ذکر کرده است از افراد بسیاری نقل شده است مانند آنچه در سطور پیش از حسن نقل گردید.

و از قتاده روایت شده است که در باره آیه: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ﴾ [آل‌عمران: 105]. گفته است که منظور از اهل اختلاف تفرقه، اهل بدعت می‌باشد.

و از ابن عباس در باره آیه: ﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞ﴾ [آل‌عمران: 106]. روایت شده است که گفت: آنان که روهایشان سفید می‌شود پیروان سنّت‎اند و کسانی که روهایشان سیاه می‌شود اهل بدعتند.

از دیگر آیات که همین معنی و مفهوم را می‌رساند آیه‎ی: 153 سوره‎ی انعام است:

﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ [الأنعام: 153].

«اين راه (كه من آن را برايتان ترسيم و بيان كردم) راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راههاي (باطلي كه شما را از آن نهي كرده‌ام) پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد. اينها چيزهائي است كه خداوند شما را بدان توصيه مي‌كند تا پرهيزگار شويد».‏

پس صراط مستقیم، راه و سلوکی است که خداوند ما را به آن فرا می‎خواند که همان [پیروی از] سنّت است، و «السُّبُلَ» در این آیه‎ی [بالا] راه‎هایی است که اهل اختلاف و منحرفین از راه مستقیم دین جدا می‌کنند و آنان همان بدعت گزارانند.

در این آیه منظور از «السُّبُلَ» گناهان نیست، زیرا گناهان از آن جهت که گناهند کسی آنها را وضع نکرده است تا همچون شیوه‎ای دوشادوش قانون گذاری آسمانی در حرکت باشند و به واقع وصفی که در این آیه آمده است مخصوص اهل بدعت و نوآوری است و آنچه را که اسماعیل بن حرب[[69]](#footnote-69)روایت می‌کند ما را به این مهم رهنمون می‌سازد که گفت: عماد فرزند زید فرزند عاصم فرزند بهدله برایمان گفت و او هم از ابن وائل و او هم از عبدالله[[70]](#footnote-70) برایمان روایت کرد و گفت: «روزی رسول خداص برای ما خطی کشید -سلیمان[[71]](#footnote-71) هم برای ما خطی کشید- آن خطی را که رسول خدا کشید، خطی ممتد بود و از راست و چپ آن نیز خط‌هایی را رسم کرد سپس گفت این خطّ طویل و ممتد راه خداست و خطوط راست و چپ آن، راه‎هایی هستند که بر سر هر یک از آنها شیطانی است که مردم را بدانها فرا می‎خواند سپس این آیه را خواند: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ﴾ و منظورش این بود که راه خدا چون خطی که پیامبر کشید طویل و ممتد و مستقیم است، امّا راه غیر خدا چون خطوطی بود که رسول خدا از چپ و راست کشید[[72]](#footnote-72) ﴿فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ﴾ سلیمان آن چه را که رسول خدا گفته بود برای آنها باز سازی کرد.

بکربن علاء می‌گوید «گمان می‌برم این آیه شیاطینی از جنس انسان را مدّ نظر داشته است و آن همان بدعت‌ها هستند و خداوند خود آگاه‌تر است». این حدیث به طُرق دیگری نیز روایت شده است:

از عمر بن سلمه همدانی روایت شده است که گفت: ما در حلقه‎ی [درس]ابن مسعود در مسجد نشسته بودیم و مسجد [مثل حالا] فرش پوش نبود بلکه کف آن از شن و ماسه بود. همان وقتی که عبیدالله بن عمر، تازه از جهاد برگشته بود و او از عبدالله ابن مسعود سوال کرد: ای ابا عبدالرحمان، صراط مستقیم کدام است؟ ابن مسعود پاسخ داد: «قسم به خدای کعبه راه مستقیم همان است که پدرت بر آن بود تا بر همان عقیده وارد بهشت شد». سپس سه بار پشت سر هم قسم خورد و خطّی را با انگشت خود بر ماسه‎ها کشید و در طرفین آن نیز خطوطی رسم کرد و گفت: «رسول خدا شما را بر این راه قرار داد تا با سیر بر آن به بهشت و هرکس بر این خطوط کناری، جدای از خطّ اصلی [سنّت] راه بسپرد، تباه خواهد شد». در روایتی دیگر آمده است که گفت: ای ابا عبدالرحمان صراط مستقیم چیست؟ ابن مسعود در پاسخ گفت: رسول خدا ما را بر ابتدای خط قرار داد و حرکت بر این خط تا پایان آن نصیبش بهشت است و در سمت راست و چپ این جاده‎ی مستقیم راههایی وجود دارد و بر سر هر راه افرادی هستند که رهگذران را بر سلوک بر آن [کوره] راه‎ها دعوت می‎کنند، پس هرکسی حرکت در این راه‎ها را انتخاب کند، پایانش جهنم است و در روایتی دیگر آمده است: ای ابا عبدالرحمن، صراط مستقیم چیست؟ ابن مسعود در جواب گفت: رسول خداص مرا بر ابتدای خط قرار داد و حرکت بر این خط تا پایان، بهشت است و در سمت راست وچپ این جاده مستقیم راه‌هایی وجود دارد و بر سر هر راه، افرادی هستند که رهگذران را بر سلوک بر [کوره] راه‎ها دعوت می‌کنند و به سوی آن می‌کشانند پس هرکس آن راه‎ها را برگیرد و انتخاب کند پایانش جهنم است و هرکس بر شاه راه اصلی بماند سرانجام به بهشت می‌رسد. سپس این آیه را خواند: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُ﴾ [الأنعام: 153]. تا پایان آیه153 سوره‌ی انعام[[73]](#footnote-73).

از مجاهد در باب آیه: ﴿وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ﴾ روایت شده که گفت: منظور از آن بدعت‌ها و شبهات است.

از عبدالرحمن بن محمد روایت شده است[[74]](#footnote-74): از امام مالک در باب راه سنّت سوال شد او در پاسخ گفت: آنچه که به جز سنّت نمی‌توان نامی بر آن نهاد و سپس این آیه را خواند: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ﴾ «این راه مستقیم من است و از آن پیروی کنید و پیروی مکنید از راه‌هایی که شما را از راه خدا منحرف و پراکنده می‌سازد».

بکر بن علاء گفته است: «حدیث ابن مسعود - ان شاء الله- این را می‌رساند که رسول خدا برای او خط و خطوطی را مشخص کرده است و سپس حدیث را نقل کرد». این تفسیر که بر شمولیت آیه برای تمامی مصادیق بدعت دلالت می‌کند و مختص به بدعتی بدون در نظر گرفتن دیگر بدعت‌ها نیست از دیگر آیات در نکوهش بدعت این است:

﴿وَعَلَى ٱللَّهِ قَصۡدُ ٱلسَّبِيلِ وَمِنۡهَا جَآئِرٞۚ وَلَوۡ شَآءَ لَهَدَىٰكُمۡ أَجۡمَعِينَ ٩﴾ [النحل: 9].

«هدایت مردمان به راه راست بر خداست و برخی از راه‎ها منحرف و بی‌راه است و اگر خدا می‌خواست همه‎ی شما را هدایت می‌کرد».

راه راست در این آیه همان راه حق است و غیر آن کج راهه و عدول از حق که همان طریق بدعتها و گمراهی‎هاست. پناه می‌بریم بر خدا که به فضل خود ما را از سلوک بر طریق بدعت‌ها مصون دارد. منحرفان ستم پیشه را كافي است كه از اين راه (منحرف) دور باشند، و روش و مفاد آيه بر تحذير و نفي چنين كج راهه‎اي است.

ابن وضّاح، نوشته است: از عاصم بن بهدله سوال شد و به او گفته شد: يا ابابكر، آيا كلام پروردگار را خوانده‎اي كه مي‎فرمايد: ﴿وَعَلَى ٱللَّهِ قَصۡدُ ٱلسَّبِيلِ وَمِنۡهَا جَآئِرٞۚ وَلَوۡ شَآءَ لَهَدَىٰكُمۡ أَجۡمَعِينَ ٩﴾ «هدايت مردم بر راه راست بر خداست و برخي از راه‎ها منحرف و بي‌راهه است و اگر خدا مي‎خواست همه‎ی شما را هدايت مي‎كرد». او در پاسخ گفت: ابووائل از عبدالله بن مسعود روايت كرد كه گفت[[75]](#footnote-75): عبدالله بن مسعود خطّي راست و مستقيم براي ما كشيد و خطوطي را نيز از جانب چپ و راست آن رسم كرد، سپس گفت: «اين گونه، رسول خدا براي ما خطّي رسم كرد و خط مستقيم را گفت (برای مثال) راه هدايت خداوندي است و به خطوطي كه در چپ و راست آن هستند، گفت: اين خطوط راه‎هاي كج و اختلافی است و بر هر يك از اين راه‎ها شيطاني ايستاده است و مردم را به آن راه(های كج) فرا می‌خواند و راه‎ها مشتركند، خداوند بلند مرتبه می‌فرمايد: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُ﴾ [الأنعام: 153]. «اين راه راست و مستقيم من است از آن پيروي كنيد و از راه‎هاي ديگر پيروي مكنيد كه شما را پراكنده می‌سازد».

تستري در تفسير اين آيه گفته است: ﴿قَصۡدُ ٱلسَّبِيلِ﴾ در اين آيه همان طريق سنّت است: ﴿وَمِنۡهَا جَآئِرٞ﴾ راهي است كه به دوزخ منتهي می‌شود و آن همان عقايد منحرف و بدعت‌گزاري‌هاست.

از مجاهد در تفسير اين بخش از آيه: ﴿قَصۡدُ ٱلسَّبِيلِ﴾ روايت شده است كه منظور از آن انسان‎هاي معتدل و ميانه‎رو است كه در مابين افراط و تفريط قرار گرفته‎اند و اين می‌رساند كه ك‍ژ روان و منحرفان يا اهل افراطند يا تفريط و هر دوي اينها از اوصاف اهل بدعت است.

از علي در اين باب، روايت شده است که وی اين آيه‎ی: ﴿وَمِنۡهَا جَآئِرٞ﴾ را می‌خواند، گفتند: منظور افراد منحرف این امّت است. گويي اين آيه و آيه‎ی ما قبل آن، يك معني واحد را می‌رسانند.

آيه‎اي ديگر در قرآن در نكوهش بدعت، سخن پروردگار است كه فرمود:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ إِنَّمَآ أَمۡرُهُمۡ إِلَى ٱللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ ١٥٩﴾ [الأنعام: 159].

«بي‌گمان كساني كه دين خود را پراكنده می‌دارند و دسته دسته و گروه گروه می‌شوند تو به هيچ وجه از آنان نيستي و سروكارشان با خداست و خدا از آن چه می‌كنند با خبر می‌سازد».

تفسير اين آيه در بعضي از احاديث كه از طريق حضرت عايشهل روايت شده است كه گفت: رسول خداص به من گفت: اي عائشه، می‌داني ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا﴾ چه كساني هستند؟ گفتم خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود:

«هم أصحاب الاهواء وأصحاب البدع وأصحاب الضلالة من هذا الأمة. يا عائشة، إن لكلّ ذنب توبةٌ ما خلا أصحاب الاهواء و البدع ليس لهم توبة وأنا برئ منهم وهم مني براء»[[76]](#footnote-76).

«منظور اين آيه كساني هستند كه پيرو هواي نفس‎اند و بدعت گزار صاحبان گمراهي در اين امت‎اند اي عايشه بدان براي هر گناهي باز گشتي است جز پيروان هواي نفس و ياران بدعت كه براي آنها بازگشتي نيست و من از آنها بيزارم و آنان نيز از من دورند».

ابن عطيه مي‎گويد: «اين آيه عموميت دارد و تمامي اهل هوا و هوس و بدعت‌ها و منحرفان در فروع و غير آن را شامل می‌شود از كساني كه در جدل و بحث، غور و ژرف انديشي دارند و در مسائل كلامي ژرف نگري می‌كنند همه‎ی اين مقولات لغزشگاه است و بيم گاه اعتقادات نادرست.

منظور ابن عطيه -والله اعلم- از اهل ژرف انديشي در فروع، چيزي است كه ابوعمر بن عبدالبر در كتاب «العلم» خود در فصل «ذمّ الراي» آورده است که به حول و قوه الهي شرح آن خواهد آمد.

ابن بطال در شرح بخاري از ابو حنيفه روايت كرده است كه گفت: «من، عطاء بن ابي رباح را در مكه ملاقات كردم و از او درباره‎ی مساله‎ای پرسيدم او گفت: تو اهل كجايي؟ گفتم كوفه. پس گفت تو از اهل سرزميني هستي كه دين خود را پراكنده ساختند و متفرّق شدند، گفتم: بلي. گفت: از كدام دسته و طيفي؟ گفتم: از كساني كه سلف صالح را نكوهش نمی‌كنند و به قدَر خداوند ايمان دارند و هيچ كس را به سبب گناه كافر نمی‌دانند. پس گفت: راه راست را يافته‎اي، لذا بر آن ماندگار باش».

از حسن روايت شده است كه گفت: عثمان بن عفان روزي براي ما خطبه مي‎خواند، امّا سخنش را قطع کردند و او را به زمين انداختند به گونه‎اي كه آسمان چنين چيز عجيب و شگفتي را تا آن زمان به خود نديده بود»[[77]](#footnote-77). بعد از آن، صدايي را از اتاق برخي از همسران پيامبر شنيدیم، گفته شد اين صداي ام المؤمنين است» گفت: آن صدا را می‌شنيدم كه گفت: بدانيد كه پيامبر شما بيزار است از كساني كه دين خود را پراكنده ساختند و گروه گروه شدند و اين آيه را قرائت كرد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ إِنَّمَآ أَمۡرُهُمۡ إِلَى ٱللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ ١٥٩﴾ [الأنعام: 159].

«بي‌گمان كساني كه دين خود را پراكنده می‌دارند و دسته دسته و گروه گروه می‌شوند تو به هيچ وجه از آنان نيستي و سروكارشان با خداست و خدا از آن چه می‌كنند با خبر می‌سازد»[[78]](#footnote-78).

قاضي اسماعيل گفته است: به نظرم صدايي كه گفته شده از آن ام المومنين است منظورش ام‎سلمه بوده و اين در بعضي از احاديث آمده است زيرا در آن وقت ام المؤمنين عايشه در سفر حج بود.

از ابوهريره روايت شده كه اين آيه (آيه: 159/ انعام) درباره امّت اسلام نازل شده است.

از ابو امامه نقل شده: مصداق اين آيه، خوارجند كه به تخريب و تفرقه در دين پرداختند.

قاضي اسماعيل گفته است ظاهر قرآن بر اين نكته دلالت مي‎كند هركسي كه در دين بدعت و نو آوري ايجاد كند- خوارج باشد يا غير آن- مضمون آيه شامل او نيز خواهد شد، زيرا وقتي بدعتي گزاردند به تبع آن براي استوار سازي وقوام بخشی به آن بدعت به مجادله پرداخته و با هم دشمني می‌ورزند و به فرجام، گروه گروه می‌شوند.

از ديگر آياتي كه در باره نكوهش بدعت آمده است آیه‎ی 31-32 سوره‎ی روم است که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٣١ مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٣٢﴾ [الروم: 31-32].

«از زمره‎ی مشركان نگرديد از آن كساني كه آئين خود را پراكنده و پخش کردند و به دسته‎ها و گروه‎هاي گوناگون تقسيم شده‎اند هر گروهي هم از روش و آئيني كه دارد و خرسند و خوشحال است».

در روايتي ديگر: ﴿فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ﴾ به صورت: «فَارَقُوا دِينَهُمْ»[[79]](#footnote-79) خوانده شده است. در تفسيري كه بهابوهريره نسبت داده شده است، منظور اين آيه خوارج هستند. ابو امامه نيز اين روايت را به صورت مرفوع روايت كرده است.

گفته شده: كساني كه در اين آيه به آنها اشاره شده است صاحبان هوا و بدعت گزارانند.

و گفته شده: عايشهل اين روايت را به صورت مرفوع از پيامبرص نقل كرده‎اند.وهمچنان كه قاضي اسماعيل گفته است: اين آيه تمامي بدعت گزاران را شامل می‌شود چنانكه در شرح آيه پيشين آمد.

آیه‎ای دیگر در نکوهش بدعت آیه‎ی: «65/ انعام» است که می‌فرماید:

﴿قُلۡ هُوَ ٱلۡقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبۡعَثَ عَلَيۡكُمۡ عَذَابٗا مِّن فَوۡقِكُمۡ أَوۡ مِن تَحۡتِ أَرۡجُلِكُمۡ أَوۡ يَلۡبِسَكُمۡ شِيَعٗا وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ بَعۡضٍ﴾ [الأنعام: 65].

«بگو خدا مي‎تواند كه عذاب از بالاي سرتان يا از زيرپاهايتان بر شما بگمارد و اين كه كار را به شما هم آميزد و دسته دسته و پراكنده گرديد و برخي از شما را به جان برخي ديگر اندازد و گرفتار همديگر سازد».

از ابن عباس روايت شده است که منظور از اين آيه«كار را به شما هم آميزد و دسته دسته و پراكنده گرديد» همان عقايد و آراي اختلافی است و بر همين اساس در ادامه‎ی آيه مي‎فرمايد: ﴿وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ﴾ منظور اين است كه برخي ديگر را تكفير كرده تا به پيكار همديگر برخيزند، همچنانكه وقتي خوارج از جامعه اهل سنّت و جماعت جدا شدند اين گونه عمل كردند.

گفته شده: معني: ﴿يَلۡبِسَكُمۡ شِيَعٗا﴾ [الأنعام: 65]. در آيه 65 سوره‎ی انعام، منظور دسته دسته شدن و مشتبه گشتن امور بر مردم تا جایی که به اختلاف بيانجامد.

مجاهد و ابوالعاليه گفته‎اند: اين آيه در مورد امّت حضرت محمدص است، مجاهد از ابيّ بن كعب روايت كرده است آنچه در اين آيه مطرح شده است چهار نشانه و علامت هستند كه دو تاي آنها در فاصله‎ی 25 سال از وفات پيامبرص آشكار شد و آن همان متفرق شدن و دسته دسته گردیدن امّت بود و اينكه برخي به جان برخي ديگر افتادند و گرفتار همديگر شدند. دوتاي آن نشانه‎ها که در آیه به آن اشاره شده است برجاست و بدون شك واقع می‌شوند كه يكي از آنها فرو رفتن زمين، زير پاي مردم و مسخ و دگرگون شدن چهره‎هاست[[80]](#footnote-80).

همه اين روايات بيانگر اين نكته و پيام روشن هستند كه اختلاف عقايد و نظريات، مكروه و ناپسند و نكوهيده است.

از مجاهد در تفسير آيه‎ی 118 و 119 سوره‌ی هود: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَۚ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُم﴾ [هود: 118-119]. «آنها هميشه متفاوت خواهند بود مگر كساني كه خدا بديشان رحم كرده است و خداوند براي همين ايشان را آفريده است» گفته است: ﴿مُخۡتَلِفِينَ﴾ به معني آن است كه آنها اهل باطلند و ﴿إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ منظور اهل حق است كه اختلافي با هم ندارند.

از مطرف بن شخير[[81]](#footnote-81) روايت شده است كه گفت: اگر آرزوها و عقايد مردم يكي باشد انسان با خود می‌گويد به احتمال (قوي) حق اين باشد، امّا وقتي مردم فرقه فرقه و گروه گروه شوند هر انسان صاحب خردي می‌داند كه حق تقسيم پذير نيست».

از عكرمه[[82]](#footnote-82) روايت شده است: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ﴾ يعني پيوسته در آرا و عقايد، مختلف خواهند بود و ﴿إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ آنان پيروان سنّت و سلف صالحند.

ابوبكر ثابت خطيب از منصور بن عبدالرحمن نقل می‌كند كه گفت: من نزد حسن نشسته بودم و مردي پيش من نشسته بود، از من خواست از حسن در باره آيه: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَۚ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُم﴾ [هود: 118-119]. سوال كنم: گفت (حسن): ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ﴾ بر اديان مختلف اطلاق می‌گردد و ﴿إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ كساني است كه خداوند بديشان رحم و شفقت ورزيد و دور از اختلاف هستند.

ابن وهب از عمر بن عبدالعزيز و مالك بن انس روايت كرده است: اهل رحمت با هم اختلافي نخواهند داشت. توضيح بيشتر آيه در مباحث بعدي خواهد آمد (باب 8)

در صحيح بخاري از عمرو[[83]](#footnote-83) و مصعب[[84]](#footnote-84) روايت شده است كه گفت: از پدرم در باره آيه: ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣﴾ [الکهف: 103]. «آيا شما را از زيان كارترين افراد آگاه سازم». سوال كردم وگفتم آیا منظور این آیه، حروریه می‌باشد که گروهی از خوارجند، گفت: خیر، منظور این آیه، یهود و نصارا هستند. یهود، رسالت محمد را تکذیب کردند و نصارا به تکذیب بهشت پرداختند و گفتند طعام و شرابی در بهشت نیست و امّا حروریه مصداق آیه‎ی 27 بقره هستند: ﴿ٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ﴾ [البقرة: 27]. «آن کسانی که پیمان را با خدا که قبلا محکم بسته‎اند می‌شکنند». و سعد آنها را فاسق می‌خواند.

در تفسیر سعید بن منصور از مصعب بن سعد روایت شده است که گفت: به پدرم گفتم آیا منظور این آیه، حروریه می‌باشد:

﴿ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 104].

«آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‌رود و حال اینکه خودشان گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند». پدرم در پاسخ گفت: خیر، منظور حروریه نیست. بلکه منظور، صاحبان معابد و کلیساها هستند و حروریه آنانی هستند که خداوند در باره ایشان گفت: ﴿فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ﴾ [الصف: 5].

«آنان چون از حق منحرف شده‎اند، خداوند دلهایشان را بیشتر از حق دور ساخت».

عبد بن حمید در تفسیر خود این روایت را به گونه‎ای دیگر از مصعب بن سعد نقل کرده است: و آن اینکه آیه: 103 تا 104 سوره کهف قرائت شد:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 103-104].

«آيا شما را از زيان كارترين افراد آگاه سازم \* آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‌رود و حال اینکه خودشان گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند».

گفتم: آیا منظور این آیه حروریه است؟ گفت: خیر، منظور یهود و نصاراست. یهود به پیامبر اسلام کفر ورزیدند و نصارا به بهشت کافر شدند و گفتند در آن طعام و شرابی وجود ندارد، امّا حروریه کسانی هستند که خداوند در باره آنان می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقۡطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ٢٧﴾ [البقرة: 27].

«آن كساني كه پيماني را كه قبلاً با خدا محكم بسته‌اند، مي‌شكنند و آنچه را كه خدا دستور داده است كه گسيخته نشود آن را مي‌گسلند، و در روي زمين به فساد و تباهي دست مي‌يازند، اينان بي‌گمان زيانبارانند»[[85]](#footnote-85).

در این روایات از سعد بن ابی وقاص نقل است که گفت آیه: ﴿ٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ﴾ [البقرة: 27]. این آیه تمامی بدعت‌گذاران را شامل می‌شود، زیرا اهل حرورا (حروریه)[[86]](#footnote-86) تمامی این اوصاف در آنها جمع است چون، شکستن پیمان خداوند، شکستن آن چه را که خداوند بدان دستور داده است که گسیخته نشود و فساد در زمین دلیل بر این ادعا:

**اول**: آنان به گواهی حضرت رسولص و خبر دادن وی از ایشان از طریق حق منحرف شدند، زیرا آنان به تاویلات فاسد دست یازیدند و این از کارهای اهل بدعت است و اولین دری است که در راه بدعت گزاری خود از آن وارد شدند.

**دوم:** آنان در احکام و دستورات قرآن و سنّت هرگونه که خواستند تصرف نمودند.

حروریه و دیگر خوارج، حکم خداوند را مثله کردند ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ «فرمان جز در دست خدا نیست». بدون اینکه دیگر آیات را در نظر بگیرند: ﴿يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ﴾ [المائدة: 95]. «دو نفر عادل از ميان خودتان به معادل بودن آن قضاوت كنند». و دیگر آیات مشابه و.این‎گونه، دیگر کارهای بدعت­گزاران بر همین رویه است که به کمک خداوند به تشریح آنها خواهیم پرداخت.

و از آن جمله است آنچه روایت شده است از عمر بن مهاجر[[87]](#footnote-87) که گفت: به عمربن عبدالعزیز خبر رسید که غیلان قدری در باب قدَر صحبت و تبلیغ می‌کند. عُمر فردی را به نزد او فرستاد او را چند روزی در خفا قرار داد و سپس بر او وارد شد و گفت: ای غیلان، چه می­گویی درباره­ی آنچه از تو به من خبر داده­اند؟ عمر بن مهاجر می­گوید: به غیلان اشاره کردم که هیچ صحبتی نکند. سپس گفت: بلی، ای امیر المومنین خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید:

﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ لَمۡ يَكُن شَيۡ‍ٔٗا مَّذۡكُورًا ١ إِنَّا خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن نُّطۡفَةٍ أَمۡشَاجٖ نَّبۡتَلِيهِ فَجَعَلۡنَٰهُ سَمِيعَۢا بَصِيرًا ٢ إِنَّا هَدَيۡنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا٣﴾ [الإنسان: 1-3].

‏«آيا (جز اين است كه) مدّت زماني بر انسان (در شكم مادر، به گونه نطفه و جنين) گذشته است و او چيز قابل ذكر و شايسته توجّه نبوده است‌؟! ‏\* ما انسان را از نطفه آميخته (از اسپرماتوزوئيد و اوول) آفريده‌ايم، و چون او را (با وظائف و تكاليفي، بعدها) مي‌آزمائيم، وي را شنوا و بينا، (به عبارت ديگر عاقل و دانا) كرده‌ايم\* ‏ ما راه را بدو نموده‌ايم، چه او سپاسگزار باشد يا بسيار ناسپاس».

عُمر، بعد از این­که غیلان[[88]](#footnote-88) این آیات را خواند گفت: آخر سوره را نیز بخوان:

﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمٗا ٣٠ يُدۡخِلُ مَن يَشَآءُ فِي رَحۡمَتِهِۦۚ وَٱلظَّٰلِمِينَ أَعَدَّ لَهُمۡ عَذَابًا أَلِيمَۢا ٣١﴾ [الإنسان: 30-31].

«خداوند هركس را بخواهد (مشمول رحمت خود مي‌سازد و) به بهشت خويش داخل مي‌گرداند، ولي براي ستمكاران عذاب دردناكي را فراهم ساخته است. ‏\* شما نمی‌توانید بخواهید مگر اینکه خدا بخواهد بی­گمان خداوند بس آگاه و کار بجاست خداوند هرکس را بخواهد به بهشت خویش داخل می‌کند».

سپس گفت: حال چه می­گویی ای غیلان؟

غیلان پاسخ داد: کور بودم بینایم ساختی، ناشنوا بودم شنوایم ساختی، گمراه بودم هدایتم کردی.

سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: ای خدا [امید است که] اگر غیلان صادق باشد در غیر این صورت او را به دار بکشان.

و همو در ادامه گفت: غیلان در عصر عمر از سخن گفتن در باب قدَر خودداری کرد سپس عمر بن عبدالعزیز، غیلان را والی دارالغرب دمشق کرد و عمر وفات یافت.

و خلافت به هشام بن عبدالملک واگذار شد. دوباره غیلان از قدر صحبت کرد و مذهب خود را آشکار کرد. هشام او را فراخواند دستش را قطع کرد. مردی بر غیلان گذشت در حالی که مگس بر دستش نشسته بود و گفت: ای غیلان، این کار، بلا و قضا و قدر الهی است. غیلان گفت: قسم به خدا، دروغ گفتی. این قضا و قدر نیست دوباره هشام او را دستگیر و به دار آویخت[[89]](#footnote-89).

**سوم**: حروریه( خوارج) بر بندگان خدا شمشیر کشیدند که آن نهایت فساد در زمین است و این مقوله در میان بیشتر بدعت گزاران شایع است که به فساد و تباهی در زمین پرداخته تا به گونه­ای عداوت و دشمنی را بین مسلمین رواج دهند.

این اوصاف سه گانه، مقتضای فرَقی است که کتاب خدا و سنّت ما را بر آن آگاهانیده و هشدار داده­اند هم­چنان­که می­فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ﴾ [آل‌عمران: 105].

«و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا﴾ [الأنعام: 159].

«بی‌گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می­دارند و دسته دسته و گروه گروه می­شوند».

و آیات نظیر این که ما را از اختلاف و تفرقه برحذر می­دارند( فراوان آمده­اند) در حدیث حضرت رسول آمده است که:

«انّ الأمة تَتَفرقُ عَلَى بِضْعٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً»[[90]](#footnote-90).

«بدرستی که امت[اسلام] به هفتاد و چند فرقه تقسیم خواهند شد».

همچنین این تفسیر در روایت نخستین، مصعب بن سعد آمده است و از این لحاظ با روایت پدر سعد بن وقاص یکی است.

سعد بن ابی وقاص در روایت سعید بن منصور که ذکر آن گذشت از علت کجی و انحراف به وجود آمده در اهل بدعت پرده برداشت و آن کلام خداوند- بلند مرتبه- است که فرمود:

﴿فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ﴾ [الصف: 5].

«آنان چون از حق منحرف شدند، خداوند دل‌هايشان را بيشتر از حق دور داشت».

و این آیه به همان آیه­ی 7 سوره­ی آل عمران بر می­گردد که فرمود: «امّا کسانی که در دل‌هایشان کجی و ناراستی است از آیات متشابه پیروی می‌کنند» گویی سعد بن ابی وقاص حروریه را در این دو آیه تحت یک معنی درآورده است در (آیه 15 سوره صف) و دیگر اوصاف حروریه (خوارج) در آیات دیگر بیان شده است و این اوصاف، در ایشان موجود است [مانند آیات 27سوره بقره] - آیه 25 سوره رعد»[[91]](#footnote-91) و این اوضاف عبارتند از: شکست پیمان خدا، دور انداختن آن­چه خدا امر کرده است و فساد روی زمین. پس آیه 25 سوره­ی رعد، تمامی صفات حروریه (خوارج) را در خود دارد، زیرا الفاظ و مفاهیم آن، تمامی زیر مجموعه­های خود را در بر می­گیرد، اگر چه ما این آیه را مختص کفار قرار داده باشیم، امّا باز مفاهیم آن آیه، خوارج و دیگر بدعت گزاران متصف به صفات مذکور را (25 سوره رعد) شامل می‎شود. از جهت پاداش به کسانی که چنین ویژگی‌هایی داشته باشند در علم اصول آشکارا آمده است [که سنجش به عموم لفظ است نه به خصوصیت سبب].

همچنین آیه­ی 5 سوره صف در باره قوم حضرت موسی نازل شده است، ولی می­بینیم سعد بن ابی وقاص آن را به حروریه نیز تعمیم داد و آن­ها را به مفاد این آیه از فاسقان خواند، زیرا مصداق آیه بر ایشان حکم می­کرد و در این باره آمده است:

﴿لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾ [المائدة: 108]. «خداوند مردمان نافرمان را هدایت نمی‌کند». و باز معنی نافرمانی و انحراف در این آیه مشاهده می­شود و در ذیل مفهموم آیه­ی 5 سوره صف قرار می­گیرد که فرمود: ﴿فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ﴾ «آنان چون از حق منحرف شدند خداوند دلهایشان را بیشتر از حق دور داشت».

لذا از این آیات، روشن می‌شود که مفهوم این آیه فقط مختص بدعت‌گزارانی چون حروریه نیست بلکه هرکسی را شامل می­شود که دارنده­ی این اوصاف باشد که اصل و اساس آنها انحراف است و آن خروج از حق است و پیروی از هوای نفس اماره

امّا اینکه چرا سعد بن ابی وقاص در تفسیر خود، این آیه را مختص به خوارج دانست بدان سبب است که سوال مطرح شده به آنان اختصاص داشت و خداوند خود به این امر آگاه­تر است، زیرا آنان نخستین کسانی بودند که به بدعت‌گزاری در دین خدا روی آوردند و لازم نیست که این آیه و مصداق آن فقط به خوارج اختصاص داده شود[ بلکه کلیه بدعت‌گزاران را در هر عصر و زمانی در برمی­گیرد].

اما آیه­ی 103 سوره­ی کهف[[92]](#footnote-92) که در باره آن از سعد بن ابی وقاص سوال شد که آیا مربوط به حروریه است یا نه؟ او در پاسخ این آیه را مشمول حروریه نخواند.

از علی بن ابی طالب روایت است که وی آیه­ی 103 سوره­ی کهف: ﴿بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا﴾ [الکهف: 103]. بر حروریه تفسیر کرده است.

همچنین از عبدالله بن حمید از ابی الطفیل[[93]](#footnote-93) روایت کرده است که گفت: ابن کوّاء[[94]](#footnote-94) به نزد علی بن ابی طالب رفت و گفت یا امیرالمومنین، این آیه به چه کسانی اشاره می­کند:

﴿ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 104].

«آنان كسانيند كه تلاش و تكاپويشان (به سبب تباهي عقيده و باورشان در زندگي دنيا هدر مي‌رود (و بيسود مي‌شود) و خود گمان مي‌برند كه به بهترين وجه كار نيك مي‌كنند».

امام علی پاسخ داد آنان همان اهل حروراء و از خوارج‎اند. این جمله همچنین در تفسیر سفیان ثوری (ص 179) آمده است.

در جامع ابن وهب آ مده که ابن الکواء از امام علی در باره (آیه 103 سوره کهف) سوال کرد علی به او گفت: از منبر بالا بیا -علی روی منبر بود- ابن کواء دو پله بالا رفت امام او را با عصایی که در دستش بود گرفت و شروع به زدن او کرده وگفت منظور این آیه تو و یاران توست.

عبد بن حمید همچنین از محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که گفت: «فردی از قبیله بنی اود (عشایر مذجح) به من خبر داد، روزی علی برای مردم در عراق سخنرانی می­کرد و او خود شنید که به ناگاه ابن الکواء از گوشه­ی مسجد فریاد زد، ای امیر المومنین، منظور از ﴿ٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا﴾ چه کسانی هستند؟ علی در پاسخ گفت: تو و یاران تو و سرانجام ابن الکواء در جنگ خوارج کشته شد».

بعضی از اهل تفسیر روایت کرده­اند که: ابن الکواء سوال کرده بود و علی در پاسخ گفته بود: شما اهل حروراء که خوارجید و منافقان و کسانی که نیکی را با منت و آزار نهادن باطل و بی‌اثر خواهند کرد.

پس روایت اولی دلالت­گر این نکته است که اهل حروراء(خوارج) کسانی هستند که بخشی از مفاد آیه شامل آنان می­شود. برای همین خداوند سبحان در وصف آنان گفته است: ﴿ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الکهف: 104]. «آنان کسانی هستند که سعی و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‌رود و آنها را گمراه خوانده است، گرچه گمان برند هدایت یافته­اند». باز این آیه می­رساند که آن­ها بدعت گزارند در تمامی اعمال خود و این مصداق عمومیت دارد و حال از اهل کتاب باشند یا خیر. از آن جهت که رسول خداص فرمود: «كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ»[[95]](#footnote-95). «هر بدعتی گمراهی است». به مدد باری تعالی شرح این حدیث، خواهد آمد. (باب دوم)

در تفسیر این آیه دو دیدگاه با هم جمع می­شوند و آن تفسیر سعد بن ابی وقاص است که آن گمراهان را به یهود و نصارا تفسیر کرد و تفسیر علی بن ابی‌طالب که آن­ها را به بدعت‌گزاران تفسیر نمود، زیرا همگی آن­ها در یک چیز اشتراک دارند و آن بدعت‌گزاری است برای همین برداشت غلط نصارا از بهشت و آنچه در آن است به کفر تفسیر شد و آن فقط برداشتی شخصی و بدون ارائه حجّت بود.

امّا آیات سه­گانه (27 بقره/ 103 کهف/5 صف) همگی در یک نقطه اشتراک دارند و آن نکوهش بدعت و صاحبان بدعت است و سخن سعد بن وقاص که به بدعت‌گزاران اشاره کرده است. حال در هر صورت، منظور این آیات، بدعت‌گزاران هستند به آنچه در آنها در نکوهش، رسوایی و بد فرجامی آن­ها آمده است. حال آیه به لفظ عام باشد چنانکه در آیه­ی 27 سوره بقره آمده است یا به وصف چنانکه در آیه­ی 5 سوره­ی صف به آن اشاره شده است.

ابن وهب روایت کرده است: «نوشته‎ای برای رسول خدا آوردند [که نوشته­های آن از آن یهود بود] و آن بر استخوان پهن شانه نوشته شده بود. پس فرمود: کفایت می­کند، قومی گمراه یا نادان حساب شوند و از چیزی که پیامبرشان آورده روی برتابند و به چیز دیگری علاقه­مند شوند و به آن یا به نوشته­ای عشق بورزند، جدا از آنچه پیامبرشان گفته است»[[96]](#footnote-96) بعد از آن این آیه نازل شد:

﴿أَوَ لَمۡ يَكۡفِهِمۡ أَنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ يُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ﴾ [العنکبوت: 51].

«آیا همین اندازه برای آنان کافی نیست که ما این کتاب را بر تو نازل کرده‎ایم و پیوسته بر آن خوانده می‎شود».

و عبد بن حمید از حسن روایت کرده است که گفت: رسول خداص فرمود: «من رغب عن سنتي فليس مني». «هرکس از سنّت و سلوک من روی برتابد از من نیست». سپس این آیه را خواند:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣١﴾ [آل‌عمران: 31].

«بگو اگر خدا را دوست می­دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد گناهانتان را ببخشاید و خداوند آمرزنده و مهربان است».

عبد بن حمید و دیگران از عبدالله‎بن‎عباس روایت کرده­اند که درباره آیه­ی 5 سوره انفطار که می‎فرماید: ﴿عَلِمَتۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ وَأَخَّرَتۡ ٥﴾ [الانفطار: 5].

«آنگاه هرکس می­داند چه چیزهایی را پیشاپیش فرستاده است و چه چیزهایی را واپس نهاده است وبر جای گذاشته است» گفت: منظور این است: آنچه را انسان از عمل نیک یا بد پیشاپیش فرستاده است و آن­چه را که انسان از اعمال و کارها واپس نهاد که بعداز مرگش بدانها عمل می‌شود.

این تفسیر، خود نیازمند تفسیری دیگر است از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: آنچه را از خیر پیشاپیش فرستاده است و آنچه را که از کارهای نیکو (صدقات جاریه) که بعد از مرگ او در دنیا باقی می­ماند و بدان­ها عمل می­شود. لذا برای چنین کارهای خدا پسندانه­ای که بعد از مرگ او آثار آن هنوز برپاست پاداشی خواهد بود، مانند پاداش کسی که بدان عمل می­کند خواهد بود. بدون اینکه از اجر و پاداش آنان چیزی بکاهد و آن­چه را از کار بد بعد از مرگش واپس نهاده است گناه آن بر اوست بدون اینکه گناه آنان از گناه کار بودن او چیزی بکاهد.

این روایت را ابن المبارک و دیگران تخریج و روایت کرده‎اند[[97]](#footnote-97).

از سفیان بن عیینه[[98]](#footnote-98) و ابی قلابه و غیر ایشان روایت شده است که گفته­اند: «هر صاحب بدعت و کار شگفت و دروغی، خوار و ذلیل است» و به این آیه از قرآن کریم استدلال کرده­اند که می­فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ ٱلۡعِجۡلَ سَيَنَالُهُمۡ غَضَبٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَذِلَّةٞ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُفۡتَرِينَ ١٥٢﴾ [الأعراف: 152].

«آنان که گوساله را معبود خود کردند خشم عظیمی از سوی پروردگار ایشان را فرا می‌گیرد وخواری شدیدی به ایشان دست می‌دهد کسانی را هم که به خدا دروغ بندند اینچنین جزا و سزا می‌دهیم».

ابن وهب از مجاهد، در باره آیه­ی12سوره­ی یاسین روایت کرده است:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَنَكۡتُبُ مَا قَدَّمُواْ وَءَاثَٰرَهُمۡۚ وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ١٢﴾ [یس: 12].

«ما خودمان مردگان را زنده می­گردانیم و چیزهایی را که پیشاپیش فرستاده­اند وچیزهایی را که بر جای نهاده­اند می­نویسیم» می­گوید: آن­چه را از کار نیک و بد و گمراهی پیشاپیش فرستاده­اند و مردم آن­ها را بعد از ایشان به ارث برده­اند.

از ابن عون و او هم از محمد بن سیرین روایت کرده است که گفت: «من می­دانم پر شتاب‎ترین افراد در پوییدن راه ارتداد، صاحبان و پیروان هوای نفسند» ابن عون گفت: به نظر ابن سیریناین آیه درباره کسانی است که پیرو و تابع هوای نفسند**:**

﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦ﴾ [الأنعام: 68].

«هرگاه دیدی کسانی به تمسخر و طعن در آیات ما می­پردازند از آنان روی بگردان تا آنگاه که به سخن دیگری می‌پردازند».

آجری از ابن جوزاء[[99]](#footnote-99) روایت کرده است و گفت او از صاحبان هوای نفس سخن گفت. سپس ادامه داد: قسم به خدایی که نفس ابن جوزاء در دست اوست، اگر خانه­ام انباشته از گراز و میمون شود، نزد من خوشایندتر است از این­که یکی از صاحبان هوا و هوس، مجاور و هم صحبتم باشد.

و آنان مصداق این آیه هستند که می‌فرماید:

﴿هَٰٓأَنتُمۡ أُوْلَآءِ تُحِبُّونَهُمۡ وَلَا يُحِبُّونَكُمۡ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱلۡكِتَٰبِ كُلِّهِۦ وَإِذَا لَقُوكُمۡ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوۡاْ عَضُّواْ عَلَيۡكُمُ ٱلۡأَنَامِلَ مِنَ ٱلۡغَيۡظِۚ قُلۡ مُوتُواْ بِغَيۡظِكُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ١١٩﴾ [آل‌عمران: 119].

«هان! این شمایید که آنان را دوست می‌دارید و ایشان شما را دوست نمی­دارند، شما به همه­ی کتاب­های آسمانی ایمان دارید و وقتی با شما برخورد می­کنند می­گویند: ایمان آورده­ایم و وقتی تنها می­شوید از شدّت خشم بر شما سر انگشتان خود را به دندان می­گزند. بگو با خشمی که دارید بمیرید بی­گمان خداوند از آنچه در درون دارید آگاه است».

آیات [بسیار] آشکار قرآن به نکوهش و نفی اهل بدعت و هوای نفس اشاره می­کنند و اینکه با آنان همنوا و هم آهنگ نشویم. ولی ما در اینجا به صورت موجز و کوتاه مواردی را ذکر کردیم. انشاءالله در این [ بیان کوتاه] اندرزی برای پند پذیران باشد و شفایی برای آن­چه در سینه­ها[ی مریض] است!.

فصـــــل: دومین صورت، از صورت­های نکوهش بدعت از دیدگاه نقل، آنچه در احادیث حضرت رسولص آمده است

احادیث حضرت‎رسولص [در ذمّ بدعت] فراوانند به گونه­ای که بیم آن می­رود نتوانیم همه­ی آن­ها را ذکر کنیم [لذا] سعی می‌کنیم آن­چه را که برای ما ممکن است بیاوریم، به نحوی که معنا و پیام دیگر احادیث (مربوط) را نیز در خود جمع کند و می‌کوشیم به مدد الهی آنچه را که مقرون به صحّت است در این مقال بگنجانیم.

\* از آن جمله حدیثی که در صحیحین (مسلم و بخاری) آمده است که که حضرت عایشهل از پیامبرص روایت کرده­اند: «مَنْ أَحْدَثَ فِى أَمْرِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ» «هرکس در دین اسلام چیزی ایجاد کند که ما به آن دستور نداده­ایم باطل و مردود است»[[100]](#footnote-100).

\* در روایتی دیگر از صحیح مسلم، آمده است**: «**مَنْ عَمِلَ عَمَلاً لَيْسَ عَلَيْهِ أَمْرُنَا فَهُوَ رَدٌّ». «هرکس کاری را انجام دهد که ما به آن دستور نداده‌ایم مردود است»[[101]](#footnote-101).

این حدیث را دانشمندان اسلام، ثلث اسلام شمرده­اند، زیرا در آن تمامی گونه­های مخالفت با سنّت حضرت رسولص درج شده است و آن میزانی است برای تشخیص آن­چه بدعت و گناه است.

امام مسلم از جابر بن عبدالله روایت کرده است که حضرت رسولص فرمود:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ خَيْرَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ وَخَيْرُ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ وَشَرُّ الأُمُورِ مُحْدَثَاتُهَا وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ».

«امّا بعد: بهترین کتاب، کتاب خداست و بهترین هدایت، هدایت [از جانب] دین محمد است و بدترین امور، ایجاد بدعت­ها در دین است و هر بدعتی گمراهی است»[[102]](#footnote-102).

\* در روایتی دیگر آمده است که رسول خداص برای مردم خطبه می­خواند و خداوند را چنانکه شایسته و لایق بود ستایش می­گفت، پس فرمود:

«مَنْ يَهْدِهِ اللَّه فَلَا مُضِلّ لَهُ , وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِي لَهُ وَخَيْرُ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ، وَخَيْرُ الْهَدْىِ هَدْىُ مُحَمَّدٍ، وَشَرُّ الأُمُورِ مُحْدَثَاتُهَا، وَكُلُّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ».

«هرکه را خدا هدایت کرد، هدایتگری جز او نیافت و هر که را خدا گمراه ساخت، هیچ هدایت‌گری نیافت. بهترین کلام، کلام خداوند است و بهترین اسباب هدایت، هدایت از جانب محمّد، و بدترین امور، بدعت‌گزاری است و هر نوآوریی بدعت است».

در روایت نسائی آمده است: «كُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَكُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ»[[103]](#footnote-103).

«هر نوآوریی، بدعت است و هر بدعتی سرانجامش، آتش است».

همچنین روایت شده است که عُمر با چنگ یازی به همین احادیث برای مردم خطبه می­خواند. از ابن مسعود به صورت موقوف[[104]](#footnote-104) و مرفوع[[105]](#footnote-105) روایت شده است که می‌گفت:

«إِنَّمَا هُمَا اثْنَتَانِ الْكَلاَمُ وَالْهَدْىُ فَأَحْسَنُ الْكَلاَمِ كَلاَمُ اللَّهِ وَأَحْسَنُ الْهَدْىِ هَدْىُ مُحَمَّدٍ أَلاَ وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ فَإِنَّ شَرَّ الأُمُورِ مُحْدَثَاتُهَا وَكُلُّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ»[[106]](#footnote-106).

«مساله از دو چیز خارج نیست: کلام و هدایت، پس بهترین کلام، کلام خداوند است و بهترین هدایت، هدایت از جانب محمّد، و بپرهیزید از بدعت­ها زیرا بدترین چیزها بدعت­ها هستند و بدرستی هر چیز خود ساخته­ای [ در دین] بدعت است».

و در روایتی دیگر آمده است:

«غير انكم سَتُحْدِثُونَ وَيُحْدَثُ لَكُمْ فكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ».

«جز اینکه شما به دنبال نوآوری هستید، لذا بدعت­ها برای شما پیش خواهد آمد. پس هر بدعتی گمراهی و هر گمراهیی سرانجامش آتش جهنم است».

روایت شده است که ابن مسعود با چنگ یازی به همین احادیث برای مردم خطبه می­خواند. از او در روایتی دیگر آمده است:

«إنَّمَا هُمَا اثْنَتَانِ : الْهَدْيُ وَالْكَلامُ، فَأَفْضَلُ الْكَلامِ (أو أصدق الکلام)كَلامُ اللَّهِ، وَأَحْسَنُ الْهَدْيِ هَدْيُ النَّبِيِّ وَشَرُّ الأُمُورِ مُحْدَثَاتُهَا، وَكَلُّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ إلا لا یتطاولن قریبٌ الا انَّ بعیداً ما لیس آتیا»[[107]](#footnote-107).

در روایتی دیگر از او آمده است:

«أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ، وَأَحْسَنَ الْهَدْىِ هَدْىُ مُحَمَّدٍ وَشَرَّ الأُمُورِ مُحْدَثَاتُهَا». و ﴿إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَأٓتٖۖ وَمَآ أَنتُم بِمُعۡجِزِينَ ١٣٤﴾ [الأنعام: 134].

بدرستی که ان مسئله در چیزی است هدایت و کلام، پس بهترین کلام- یا راست­ترین سخن- سخن خداست. بهترین اسباب هدایت هدایت محمدی است و بدترین امور بدعت‌گزاری است و هر چیز جدیدی بدعت است، و آگاه باشید که نباید بدعت­ها بر شما بچربند به گونه­ای که در اثر آن­ها دل­هایتان سخت شود و آرزو و میل شما را مشغول ندارد و چون آنچه آمدنی نزدیک است و آن­چه دور به نظر می­رسد خواهد آمد. و در روایتی دیگر آمده است: بهترین سخن، کتاب خداست و بهترین هدایت هدایت از جانب محمدص است و بدترین چیزها بدعت­هایند و «بی‌گمان آنچه به شما وعده داده می‌شود خواهد آمد و شما نمی­توانید خدا را درمانده سازید»[[108]](#footnote-108).

ابن ماجه در حدیثی مرفوع از ابن مسعود روایت کرده است که رسول خداص فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ فَإِنَّ شَرَّ الأُمُورِ مُحْدَثَاتُهَا وَكُلُّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ».

«بپرهیزید از بدعت گزاری­ها، زیرا به واقع بدترین چیزها بدعت‌گزاری در دین است. و هر چیز جدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است». این روایت به صورت حدیث موقوف از ابن مسعود روایت شده است.

در صحیح (مسلم و ترمذی) از ابو هریرهروایت شده است که حضرت رسولص فرمود: «مَنْ دَعَا إِلَى هُدًى كَانَ لَهُ مِنَ الأَجْرِ مِثْلُ أُجُورِ مَنْ تَبِعَهُ لاَ يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنْ دَعَا إِلَى ضَلاَلَةٍ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ الإِثْمِ مِثْلُ آثَامِ مَنْ تَبِعَهُ لاَ يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ آثَامِهِمْ شَيْئًا»[[109]](#footnote-109).

«هرکس که به هدایتی فرا خواند برای او، پاداشی همسنگ کسانی خواهد بود که از او پیروی کنند. بدون اینکه چیزی از پاداش آنان کاسته شود و هرکس به گمراهی فرا خواند برای او گناهی همسنگ گناه کسانی است که از او پیروی می‌کنند بدون اینکه چیزی از گناه ایشان کاسته شود».

در صحیح (مسلم و ترمذی) آمده است که حضرت رسولص فرمود:

«مَنْ سَنَّ سُنَّةَ خَيْرٍ فَاتُّبِعَ عَلَيْهَا فَلَهُ أَجْرُهُ وَمِثْلُ أُجُورِ مَنِ اتَّبَعَهُ غَيْرَ مَنْقُوصٍ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةَ شَرٍّ فَاتُّبِعَ عَلَيْهَا كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهُ وَمِثْلُ أَوْزَارِ مَنِ اتَّبَعَهُ غَيْرَ مَنْقُوصٍ مِنْ أَوْزَارِهِمْ».

«هرکس کار و شیوه­ای نیکو بنیان گذارد و در این کار نیکو از وی پیروی شود بر او پاداشی چون عاملان آن خواهد بود، بدون اینکه چیزی از پاداش عاملان به آن بکاهد و هرکس شیوه و عملی زشت بنیان نهد و در آن کار بد از او پیروی شود بر او گناهی همسنگ عاملان آن خواهد بود بدون اینکه چیزی از جزای گناه آنان بکاهد»[[110]](#footnote-110).

ترمذی روایت کرده است و آن حدیث را صحیح دانسته است و ابو داود و غیر ایشان نیز از عرباض بن ساریهروایت کرده­اند که رسول خداص روزی با ما نماز می­خواند، سپس به ما رو کرد و ما را با موعظه­ای کامل و رسا پند داد به گونه‎ای که چشم‌ها بدان گریستند و قلب­ها با آن زنگار سُتردند. آنگاه یکی گفت: گویی این موعظه‎ای است نیکی خواهنده. حال آن­چه می­باید تعهد کنیم چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود:

«أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا فَإِنَّهُ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ بَعْدِى فَسَيَرَى اخْتِلاَفًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الْمَهْدِيِّينَ الرَّاشِدِينَ تَمَسَّكُوا بِهَا وَعَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ فَإِنَّ كُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَكُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ»[[111]](#footnote-111).

«شما را توصیه می­کنم به تقوای الهی و فرمانبرداری از فرامین او گرچه بنده­ای خدا ترس باشد، زیرا هرکس از شما بعد از من زنده بماند اختلافات زیادی را خواهد دید آن هنگام است که باید به سنّت من و سلوک و روش خلفای راشدین و هدایت شده­ام چنگ زنید و آن را با دندانهایتان محکم بگیرید و بپرهیزید از بدعت­ها، چون هر چیز نو پدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است»[[112]](#footnote-112).

در صحیح بخاری از حذیفه روایت شده است که گفت:

«هَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ قَالَ: نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ. قُلْتُ وَمَا دَخَنُهُ قَالَ: قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْىٍ، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ. قُلْتُ فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَذَفُوهُ فِيهَا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صِفْهُمْ لَنَا . قَالَ: هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا. قُلْتُ فَمَا تَأْمُرُنِى إِنْ أَدْرَكَنِى ذَلِكَ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ. قُلْتُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلاَ إِمَامٌ قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ، حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ، وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ».

ترجمه:

«- آيا بعد از( اين عصر طلايي) شر و پليدي خواهد بود؟

- فرمود: بله.

-گفتم: آيا بعد از شري كه خواهد آمد خيری خواهد بود؟

- فرمود: بله، امّا در آن دخن(تيرگي و دود) خواهد بود.

-گفتم: اي رسول خدا، دخن چيست؟

- فرمود: كساني هستند كه به غير سنّت من عمل مي­كنند و به غير از هدايتي كه من آورده­ام چنگ مي­زنند. آنها را بشناس( و بشناسان) و ناخوش بدار.

- گفت: گفتم: اي رسول خدا، آيا باز بعد از اين خير، شري خواهد آمد؟

- فرمود: بله داعيانی بر درهاي جهنم هستند كه هركس دعوت آنان را قبول كند او را به دوزخ خواهند انداخت.

- گفتم اي رسول خدا، آن داعيان را برايمان وصف كن تا بشناسيم.

- فرمود: آنان همرنگ و هم لباس مايند و به زبان ما سخن می‌گويند (از آيات و احادث ما استفاده می‌كنند)

- گفتم: وقتي آنها را ديدم، چه­کار كنم؟

- فرمود: به جماعت مسلمين و امام آنان چنگ زن.

- گفتم اگر امام و جماعتي در كار نبود؟

- فرمود: از اين گروه دوري كن، گرچه با چنگ زني به ريشه درختي تا وقتي مرگ به سراغت آيد و تو بر آن خواهي بود»[[113]](#footnote-113).

در حديث صحيفه آمده است كه فرمود:

«الْمَدِينَةُ حَرَمٌ مَا بَيْنَ عَيْرٍ إِلَى ثَوْرٍ فَمَنْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا أَوْ آوَى مُحْدِثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لاَ يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَرْفًا وَلاَ عَدْلاً».

«مدينه حرَم ماست مابين دو كوه عنير تا ثور، پس هركس در اين فاصله بدعتي ايجاد كند يا بدعت‌گزاري را پناه دهد، لعنت خدا، فرشتگان و تمامي مردم بر او باد و روز قيامت از او هيچ توبه، فديه يا نافله و فریبی را نخواهد پذيرفت».

اين حديث شموليت دارد و شامل هرچيز نو پديدي خواهد شد كه با شرع منافات داشته باشد و بدعت­ها از زشت‌ترين چيزهاي نو پديد هستند. امام مالك به اين حديث كه به مدد باري تعالي خواهد آمد، استدلال كرده است و گفته است گرچه اين حديث مختصّ مدينه است، امّا ديگر موضوع­ها را نيز در بر خواهد گرفت.

در موطّا امام مالك در حديثي كه ابو هریره آن را روايت كرده است، آمده است كه روزي رسول خداص به گورستان رفت و فرمود:

«السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ، وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لاَحِقُونَ». و فرمود: «فَلَيُذَادَنَّ رِجَالٌ عَنْ حَوْضِى كَمَا يُذَادُ الْبَعِيرُ الضَّالُّ أُنَادِيهِمْ : أَلاَ هَلُمَّ أَلاَ هَلُمَّ أَلاَ هَلُمَّ ثَلاَثًا فَيُقَالُ إِنَّهُمْ قَدْ بَدَّلُوا فَأَقُولُ فَسُحْقًا فَسُحْقًا فَسُحْقًا».

ترجمه: «سلام بر شما آرامگاه مومنان، اگر خدا بخواهد ما هم به زودي به شما خواهيم پيوست» و فرمود: «در روز قيامت كساني از حوض من رانده خواهند شد و دور می‌شوند، همچنانكه گوسفندي گم شده و هر چند آنها را صدا بزنم، بياييد، بياييد. گفته مي­شود: اينان دين( اسلام) را بعد از تو تغيير و تحريف كردند. پس خواهم گفت: از من دور شويد از من دور شويد، از من دور شويد»[[114]](#footnote-114).

گروهي از دانشمندان اسلامي اين حديث را شامل حال بدعت‌گزاران دانسته، گروهي ديگر آن را درباره­ی مرتدان (دوران خلافت ابوبكر می‌دانند. چيزي كه احتمال اول را تقويت می‌كند حديثي است كه خيثمه بن سليمان از يزيد رقاشي روايت می‌كند كه از انس بن مالك سوال كردم: كساني در اين جا هستند ما را به كفر و شرك متهم می‌سازند و حوض و شفاعت حضرت رسول را انكار می‌كنند آيا از رسول خدا چيزي درباره­ی ايشان شنيده‎اي؟

مالك گفت بله: از رسول خدا شنيدم كه می‌گفت:

«بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ تَرْكُ الصَّلاةِ».

«بين العبد وبين الكفر ترك الصلاة فإذا تركها فقد أشرك وحوضي كما بين ايله إلى مكة اباريقه كنجوم السماء ـ أو قال كعدد نجوم السماء له ميزابان من الجنة كلّما نضب امداهُ مَن شرب منه شربةً لم يظمأ بعدها ابداً و سيرده اقوام ذابله شفاههم فلا يطمعون منه قطرة واحدة من كذب به اليوم یصب منه الشراب يومئذ»[[115]](#footnote-115).

«حدّ فاصل عبوديت و كفر ـ یا شرك- ترك نماز است. هركس نماز را ترك كند شرك ورزيده است و وسعت حوض من از ايله( آخر حجاز و اول شام) تا مكه است. تعداد ليوان‎هاي آن به اندازه ستارگان آسمان است و آبريزها و آب گذرهاي آن به بهشت وصل است گه هرگاه آب حوض كاستي گرفت دوباره پر خواهد شد. هركس از آن آب اندكي بنوشد بعد از آن ديگر هرگز تشنه نخواهد شد و از لب آن حوض كساني رانده خواهند شد حال آنكه تشنه لبان هستند و قطره‎اي از آن آب به ايشان داده نمی‌شود كساني كه در دنيا آن را انكار كنند در آن روز قطره‎اي از آب حوض نصيب‌شان نخواهد شد».

اين حديث دلالت بر اين نكته دارد كه آنان­که ذكرشان رفت از اهل قبله هستند پس منسوب کردن اهل اسلام از جانب ايشان به كفر از صفات خوارج است و اينكه حوض (كوثر) را منكر شوند از صفات معتزله و دیگران است و با وجود اينكه آن­چه كه در موطّای امام مالك از حضرت رسول نقل كرده است كه مردم را صدا می‌زند كه بياييد بدان سبب است كه آنها را به سبب سفيدي چهره و سفيدي مواضع وضو كه از خصايص امت اوست از ديگر امم باز خواهد شناخت در غير اين صورت اگر آن افراد از امّت او نباشند آنها را بدان نشاني مخصوص باز نخواهد شناخت.( ادامه اين حديث در موطّای امام مالك آمده است، ولي مولف از آوردن آن خودداري كرده است).

در حديث صحيحي كه ابن عباس از حضرت رسولص روايت كرده، آمده: كه رسول ‎خداص براي موعظه بلند شد و فرمود: شما روز قيامت، محشور خواهيد شد در حالي كه لخت و پا برهنه و ختنه ناكرده هستيد:

﴿كَمَا بَدَأۡنَآ أَوَّلَ خَلۡقٖ نُّعِيدُهُۥۚ وَعۡدًا عَلَيۡنَآۚ إِنَّا كُنَّا فَٰعِلِينَ﴾ [الأنبیاء: 104].

«همانگونه كه نخستين بار آفرينش را شروع كرديم آفرينش را از نو بازگشت مي‎دهيم و اين وعده‌ای است كه ما می‌دهيم».

و فرمود:

«سَيُؤْتَى بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِى فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ فَأَقُولُ رَبِّ أَصْحَابِى. فَيُقَالُ إِنَّكَ لاَ تَدْرِى مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ. فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ:

﴿وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ﴾ [المائدة: 117-118]. فَيُقَالُ هَؤُلاَءِ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ».

««اولين كسي كه در روز قيامت لباس می‌پوشد ابراهيم است سپس جماعتي از امت من را می‌آورند آنان را به سوي جهنم می‌برند من هم همان سخنان عبد صالح خدا عيسي را تكرار می‌كنم: «من تا آن زمان كه در ميان آنان بودم از وضع ايشان اطّلاع داشتم، و هنگامي كه مرا ميراندي، تنها تو مراقب و ناظر ايشان بوده‌اي و تو بر هر چيزي مطّلع هستي \* اگر آنان را مجازات كني، بندگان تو هستند و اگر از ايشان گذشت کنی چرا كه تو چيره و توانا و حكيمي» گفته می‌شود اين عده بعد از تو فورا مرتد شدند و از اسلام برگشتند».

اين حديث نيز مانند حديثي كه در موطّای امام مالك روايت شده دارای دو احتمال است: منظور از آن اهل بدعت باشد يا كساني كه بعد از رسول خدا از دين برگشتند.

در صحيح ترمذي از ابوهريره روايت شده است كه رسول‎ خداص فرمود:

«افترقت الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ أَوِ اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَالنَّصَارَى مِثْلَ ذَلِكَ وَتَفْتَرِقُ أُمَّتِى عَلَى ثَلاَثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً»[[116]](#footnote-116).

«يهود به هفتاد و يك فرقه تقسيم شدند و مسيحيان نيز همچنين و امت من نيز به هفتاد و سه فرقه تقسيم خواهد شد».

اين حديث حسن و صحيح است و به طُرق ديگر نيز روايت شده است كه در سطور آتي به شرح آن خواهيم پرداخت (باب 8) امّا در ديدگاه علماي اسلامي بيشتر فرقه­ها و گروه­هايي كه در دين اسلام پديد خواهد آمد، بدعت‌گزارند.

در صحيح مسلم و بخاري آمده است كه حضرت رسولص فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لاَ يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ فَإِذَا لَمْ يُبْقِ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ رُءُوسًا جُهَّالاً فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا»[[117]](#footnote-117).

«خداوند، علم را به اين صورت كه آن را از قلب علما بيرون آورد بر نمي­دارد، بلكه علم را به وسيله­ی از بين بردن علما از بين مي­برد به نحوي كه ديگر عالمي ديني و کاردان باقي نمی‌ماند، لذا مردم از رؤساي جاهل به امور ديني پيروي می‌كنند، اين جاهلان نيز بدون علم فتوا می‌دهند خود كه گمراه هستند ديگران را نيز گمراه می‌سازند».

اين حديث به صورتهاي گوناگوني در صحيح مسلم و بخاري آمده است.

در صحيح مسلم و بخاري از ابن مسعود روايت شده است كه می‌گفت: «هركس خوشحال می‌شود تا فرداي قيامت خداوند را در حالي كه مسلمان است ملاقات كند، بايد پیوسته نمازهاي پنج‌گانه را بگزارد و هرگاه كه اذان گفته شد به اقامه­ی نماز بشتابد، زيرا خداوند بلند مرتبه براي پيامبر شما قوانيني هدايتگر وضع كرد و اين نمازها از (بهترين‌هاي) هدايتند و اگر شما همچنانكه اقوام آينده می‌كنند نمازتان را در منزل بخوانيد بي‌گمان رسول خدا را ترك گفته‎ايد و اگر شما سنّت پيامبر را ترك گوييد بي‌گمان به گمراهي خواهيد افتاد»[[118]](#footnote-118). حال بنگيريد که چگونه ابن مسعود ترك سنّت حضرت رسولص را عين گمراهي خوانده است. در روايتي ديگر گفته است: «اگر شما سنّت پيامبرتان را دور اندازيد بي‌گمان به او كافر شده‌ايد» و اين روایت، تحذير شديدتری دارد. و در حديثي كهمسلم روايت كرده است آمده كه رسول خدا فرمود:

«إِنِّى تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِأولهما كتاب الله، فيه الهدی و النور في روايه فيه الهدي. من استمسك به و اخذ به كان علی الهدی و من اخطاه ضلّ و في رواية من اتبعه كان علی الهدی ومن ترکه كان علی ضلالة»[[119]](#footnote-119).

«من دو چيز گرانسنگ را ميان شما (امتم) به جا خواهم گذاشت: نخستين آن كتاب خداست كه در آن نور و هدايت است هركس به آن چنگ يازد و آن را بگيرد بر سبيل هدايت است و هركس از آن روي برتابد به گمراهي رفته است و در روايتي ديگر آمده است كه هركس از كتاب خدا پيروي كند بر سبيل هدايت است و هركس آن را دور اندازد به گمراهي خزيده است».

و باز در همين باره، ابن وضاح و ابن وهب از ابو هريره روايت كرده‎اند كه رسول‎خداص فرمود:

«سَيَكُونُ فِى أُمَّتِى دَجَّالُونَ كَذَّابُونَ يَأْتُونَكُمْ بِبِدَعٍ مِنَ الْحَدِيثِ بِمَا لَمْ تَسْمَعُوا أَنْتُمْ وَلاَ آبَاؤُكُمْ فَإِيَّاكُمْ وَإِيَّاهُمْ لاَ يَفْتِنُونَكُمْ»[[120]](#footnote-120).

«بعد از من از ميان امّتم فريبكاران و دروغ گوياني بر خواهند خاست و شما را احاديثي خواهند آورد بدعت زا و برساخته به نحوي كه نه شما و نه پدرانتان آنها را نشنيده‎اند پس هوشيار باشيد كه شما را نفريبند».

در صحيح ترمذي از حضرت رسولص روايت شده است كه فرمود:

«مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِى قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِى فَإِنَّ لَهُ مِنَ الأَجْرِ مِثْلَ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنِ ابْتَدَعَ بِدْعَةَ ضَلاَلَةٍ لاَ يَرْضَاهَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ آثَامِ مَنْ عَمِلَ بِهَا لاَ يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أَوْزَارِ النَّاسِ شَيْئًا»[[121]](#footnote-121).

«هركس زنده گرداند سنّتي از سنّت‌هاي من را كه ميرانده شده است براي او پاداشي خواهد بود همسنگ پاداش كساني كه بدان سنّت عمل می‌كنند بدون اينكه پاداش او چيزي از پاداش آنان بكاهد و هركس بدعتي در دين پديد آورد كه خدا و رسولش به آن خشنود نيستند براي او جزايي همچون عامل بدان بدعت خواهد بود بدون اينكه چيزي از گناه مردم بكاهد».

ابن وضّاح و ديگران از حضرت عايشهل روايت كرده­اند كه فرمود:

«مَن أَتی صَاحِبِ بِدْعَةٍ لِيُوَقِّرَهُ، فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ الإِسْلامِ »[[122]](#footnote-122).

«هركس به نزد بدعت گزاري بيايد تا او را احترام گذارد به واقع به نابودي اسلام كمك كرده است».

در روايتي ديگر آمده است:

«من وقر صاحب فقد اعانَ علی هدم الاسلام»[[123]](#footnote-123).

«هركس بدعت گزاري را گرامي بدارد او كمك كرده است به نابودي اسلام».

از حسن روايت شده است كه رسول خداص فرمود:

«أبى الله لصاحب بدعة بتوبة»[[124]](#footnote-124).

«خداوند بيزار است كه توبه بدعت گزار را بپذيرد».

و در روايتي ديگر آمده است:

«إن الله تعالى حجز التوبة عن كل صاحب بدعة»[[125]](#footnote-125).

«خداوند تو به را از هر بدعت گزاري باز داشته است».

و در حديثي كه قبلاً ذكر آن رفت ابو هريرهاز حضرت رسول نقل كرده است كه:

«وإن أحببت أن لا توقف على الصراط طرفة عين حتى تدخل الجنة فلا تحدث فى دين الله حدثا برأيك»[[126]](#footnote-126).

«اگر دوست داري كه حتی به اندازه چشم بر هم زني بر پل صراط توقفی نداشته باشي در دين خدا از نظرگاه شخصي سخني نگو».

و از حضرت رسولص روايت شده است كه فرمود:

«اقْتَدَى بِى فَهُوَ مِنِّى وَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِى فَلَيْسَ مِنِّى».

«هركس به (سنّت) من چنگ زند از من است و هركس از آن روي برتابد از من نيست».

طحاوي از حضرت رسولص روايت كرده است كه فرمود:

«ستة لعنتهم، لعنهم الله، وكل نبي مجاب، الزائد في كتاب الله، والـمكذب بقدر الله، والـمتسلط بالجبروت، ليذل بذلك من أعز الله، وليعز به من أذل الله، والـمستحل لحرم الله، والـمستحل من عترتي ما حرم الله»[[127]](#footnote-127).

«شش چيز است كه خدا و پيامبران که مجاب الدّعوه هستند بر آن نفرين كرده‎اند: آنكه چيزي بر كتاب خدا چیزی بيفزايد، يا قضا و قدر الهي را دروغ انگارد و كسي كه به زور بر مردم چيرگي يافته است و سعي می‌كند ذليل و خوار گرداند كسي را كه عزيز و بزرگ است و عزيز و بزرگ گرداند كسي را كه خدا خوار كرده است، و نفرين شده است كسي كه سنّت من را دور اندازد و حرام شده‌هاي الهي را حلال انگارد و از سنّت و روش من آنچه را خدا حرام كرده است حلال بدارد».

و در روايت ابي بكر ثابت خطيب آمده است: «سته لعنهم الله ولعنتهم وفيه والراغب عن سنّتي إلى بدعة»[[128]](#footnote-128). «شش دسته هستند كه خداوند‌ آنان را نفرين كرده است و من نيز ـ و در آن آمده است: كسي كه از سنّت من به بدعت روي برتابد».

در كتاب طحاوي از حضرت رسولص روايت شده است كه فرمود:

«إن لكلّ عابدٍ شرّه ولکلّ شرّه ٍفتره فأما إلى سنتي وأمّا إلی بدعه، فمن کان فتذته إلی سنّتی، فقد اهتدي ومن كانت فترته إلى غير ذالك فقد هلك»[[129]](#footnote-129)

«براي هر زاهدي و عبادتي و نشاطي هست و پس از هر نشاطي آرامشي و سستي، حال با فروكش كردن به طرف سنّت خواهد بود يا بدعت. پس كسي كه آرامش و سكونش به جانب سنّت من باشد هدايت يافته است و هركس آرامش و سكونش به غير از اين سنّت باشد هلاك گشته است».

در كتاب معجم بغوي از مجاهد روايت شده است كه گفت: «من و يحيي بن حميده به نزد مردي از انصار از اصحاب حضرت رسول رفتيم: او گفت: از افرادی نزد حضرت رسول نام برده شد که شب بیدار و روز روزه دارند. پس رسول خدا گفت:

«لكني أنام وأصلي، وأصوم وأفطر، فمن اقتدى بي فهو مني، ومن رغب عن سنتي فليس مني، إن لكل عامل شرة، ثم فترة، فمن كانت فترته إلى بدعة فقد ضل، ومن كانت فترته إلى سنة فقد اهتدى»[[130]](#footnote-130).

«ولي من می‌خوابم و متناوب نماز می‌خوانم. گاه روزه می‌گيرم و گاه روزه نيستم. هركس به من اقتدا كند از من است و هركس از سنّت من روي برتابد از من نيست. براي هر فرد عامل به سنّت در ابتدا نشاطي و پس از آن سكون و آرامشي است. هركس كه سكون و آرامشش به سوي بدعت باشد گمراه شده است و هركس سكون و آرامشش به سمت سنّت باشد هدايت يافته است».

از ابن وائل و او هم از عبدالله بن مسعود روايت كرده است كه حضرت رسولص فرمود: «إنَّ أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ قَتَلَ نَبِيًّا، أَوِ قَتَلَهُ نَبِيُّ، وَإِمَامُ ضَلالَةٍ و ممثّل من الـممثلين»[[131]](#footnote-131).

«شديدتر مردم از لحاظ عذاب روز قيامت: مردي است كه پيامبري را بكشد يا به دست پيامبري كشته شود و پيشرو گمراهي و كسي كه تصويرگري و پيكره تراشي كند».

در كتاب «منتقي حديث از خيثمه» از سليمان و او هم از عبدالله بن مسعود روايت كرده است كه حضرت رسولص فرمود:

«سيكون من بعدي أمراء يؤخرون الصلاة عن مواقيتهما فيحدثون البدعة. قال عبدالله بن مسعود: فكيف اضع إذا ادركتم؟

قال: سألني يا ابن أم عبد كيف تصنع لا طاعه لـمن عصي الله»[[132]](#footnote-132).

«بعد از من پادشاهاني خواهند آمد كه نماز را سر وقت نمی‌خوانند و بدعت‌هايي را در دين وارد می‌كنند. عبدالله بن مسعود گفت: وقتي چنين پادشاهي ديديم چكار كنيم؟ فرمود: اي برادر، از من می‌پرسي كه بنده در آن هنگام چكار بكند( بدان) كسي كه نافرماني خدا را بكند نبايد از او پيروي كرد».

در صحيح ترمذي از ابی سعيد خدري روايت شده است كه حضرت رسولص فرمود:

«مَنْ أَكَلَ طَيِّبًا وَعَمِلَ فِى سُنَّةٍ وَأَمِنَ النَّاسُ بَوَائِقَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ فِى النَّاسِ لَكَثِيرٌ. قَالَ: وَسَيَكُونُ فِى قُرُونٍ بَعْدِى».

«هركس روزي حلال بخورد و به سنّت عمل كند و مردم از سختي­ها و بلاي او در امان باشند داخل بهشت خواهد شد».

مردي پرسيد: اي رسول خدا رسیدن چنين روزهايي زیاد طول خواهد کشید فرمود: اين مسایل، قرنهاي بعد از من خواهد بود.

در كتاب طحاوي از عبدالله بن عمرعاص روايت شده كه حضرت رسولص فرمود:

«كَيْفَ بِكُمْ وَبِزَمَانٍ. أَوْ قالَ: يُوشِكُ أَنْ يَأْتِىَ زَمَانٌ يُغَرْبَلُ النَّاسُ فِيهِ غَرْبَلَةً وتَبْقَى حُثَالَةٌ مِنَ النَّاسِ قَدْ مَرِجَتْ عُهُودُهُمْ وَأَمَانَاتُهُمْ وَاخْتَلَفُوا فَضَارُوا هَكَذَا. وَشَبَّكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ قَالُوا كَيْفَ بِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: تَأْخُذُونَ مَا تَعْرِفُونَ وَتَذَرُونَ مَا تُنْكِرُونَ وَتُقْبِلُونَ عَلَى أَمْرِ خَاصَّتِكُمْ وَتَذَرُونَ أَمْرَ عَامَّتِكُمْ»[[133]](#footnote-133).

«چگونه خواهید بود شما و زمانه يا فرمود: نزديك است زماني بر مردم فرا رسد كه برگزيدگان و نيكان آن­ها از بين بروند و افراد پست و بدكار‌شان باقي بماند و پيمان و عهد‎هايشان و امانت دادن‌شان به هم در آميزد و دچار اختلاف شوند و اينگونه شوند آنگاه بند انگشتانش را در هم كرد».

گفتند: اي رسول خدا آن وقت ما چه كار كنيم؟ فرمود: چنگ يازيد به آنچه بدان آگاهيد و رها سازيد چيزي را كه برايتان ناشناخته است.

و آنچه را كه خواص علمي و ديني شما می‌گويند بپذيريد و آنچه راي عوام بر آن است رها سازيد.

ابن وهب در حديثی مرسل[[134]](#footnote-134) از حضرت رسول روايت كرده است كه فرمود:

«إيّاكم والشّعاب قالوا: ما الشعاب يا رسول الله قال: أهل الهواء».

«فرمود: بپرهيزيد از شعاب. گفتند: اي رسول خدا، شعاب چيست؟».

فرمود: ياران هوا و پيروان آرزوهاي نفساني.

او روايت كرده است كه فرمود**:**

«إن الله ليدخل العبد الجنة بسنته يتمسك بها»[[135]](#footnote-135).

«خداوند بنده را به بهشت خواهد فرستاد با چنگ يازي عبد به سنّت».

در كتاب«السنة» نوشته­ی آجري از طريق وليد بن مسلم آمده است كه ثور بن يزيد از خالد بن معدان و او هم از معاذ بن جبل روايت كرده است كه حضرت رسولص فرمود:

«إذا حدث في أمتي البدع و شُتم أصحابي فليُظْهِر العالمُ علمَه، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ جَمِيعاً»[[136]](#footnote-136).

«هرگاه در ميان امتم بدعت‌هایی پديد آمدند و يارانم مورد شماتت و نكوهش واقع شدند، بايد علماي دين علم خود را آشكار و اعلام كنند و هركس از آنها اينگونه نكند پس لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم بر او باد!».

عبدالله بن حسن می‌گويد: به وليد بن مسلم گفتم: منظور از اظهار علم چيست؟

گفت: اظهار سنّت و كثرت احاديث.

و انسان موفق و آگاه بايد بداند، بعضي از احاديثي كه در صفحات پيشين صحّت آن­ها جای تردید دارد، امّا آورده شدن آنها عمل به چيزي است كه محدّثان آن را در احاديث ترغيب و ترهيب و درست دانسته‎اند. وقتي كه نكوهش بدعت‌ها و بدعت گزاران با ادلّه قرآني و احاديث صحيح حضرت رسول ثابت شد. آنچه افزون بر آن باشد (از احاديث ضعيف) هيچ اشكالي ندارد -براي تكميل بحث- اگر خدا بخواهد[[137]](#footnote-137).

فصل صورت سوم: از نقل و روايت آن­چه از سلف صالح (صحابه و تابعين) در نكوهش بدعت وبدعت گزاران آمده است:

و آن بسيار است:

\* آنچه كه از اصحاب حضرت رسولص در نكوهش بدعت آمده است:

در روايتي صحيح از عمر بن خطاب آمده است كه وي براي مردم خطبه می‌خواند و فرمود: «اي مردم، براي شما سنّت‌هايي مقرر و واجباتي، واجب شده است و بدانيد كه شما بر شاهراه اين راه آشكار قرار داده شده‎ايد (اما بيم آن می‌رود كه) مردم به گمراهي كشيده و به سستي (چپ و راست) جز صراط مستقيم کشانیده شوند» آنگاه عُمر با يكي از دستان خود بر ديگر دستش زد و گفت: «بپرهيزيد از اينكه در باره­ی آيه رجم (سنگسار كردن مردو زن زانی) به هلاكت بيفتيد و يكي از شما بگويد: ما احكام اين دو حد را (سنگسار كردن زن و مرد ازدواج كرده بر اثر زنا 2- حدّ تازيانه بر جواني كه ازدواج نكرده ولی مرتكب زنا شده) در كتاب خدا نمی‌بينيم در حالي كه رسول خدا سنگسار و رجم زنا كاران ازدواج كرده را انجام داد و ما همهمچنين تا پايان حديث»[[138]](#footnote-138).

**در صحیح بخاری از حذیفه** روایت شده است که گفت: «ای عالمان به قرآن و سنّت، بر تمسّک به کتاب خدا و اقتدا به سنّت رسول‎اللهص ثبات قدم ورزید که اگر اینگونه کردید بر دیگران پیشی گرفتید، امّا اگر به راه‎هایی غیر از کتاب خدا و سنّت رفتید [بدانید] که در گمراهی شدیدی افتاده‎اید»[[139]](#footnote-139).

از عمر به شیوه‎ای دیگر روایت شده است که به مسجد رفت و بر روی آن ایستاد و گفت: ای گروه عاملین به قرآن و سنّت! صراط مستقیم دین را پی گیرید که اگر بر آن راه رفتید پیروز شده‎اید و اگر راه را گم کرده و در مسیر غیر مسیر دین گام برداشتید شما در گمراهی شدیدی گرفتار آمده‎اید»[[140]](#footnote-140).

در روایت ابن مبارکآمده: «به خدا قسم اگر ثبات ورزید شما پیروزی فراوانی حاصل کرده‎اید».

از همو نقل شده که گفت: «ترسناک­تر از آنچه مردم از آن هراسانند دو چیز است: ترجیح دهند و اختیار نمایند آنچه را که می‌بینند بر چیزی که به علم یقین می‌دانند و بدان سبب به گمراهی بیفتند و درک نکنند» ودر ادامه گفت: چنین افرادی از بدعت‌گزارانند.

از او باز روایت شده است: «که وی دو سنگ را به دست گرفت و یکی از آنها را بر دیگری قرار داد، سپس به یارانش گفت: آیا مابین این دو سنگ روشنایی می‌بینید؟ گفتند: ای ابا عبدالله**،** جز نوری ضعیف چیزی دیده نمی‌شود. گفت: به خدایی که جانم در دست اوست بدعتها آشکار می‌شوند به گونه‎ای که از حق جز روشنایی مانند این دوسنگ چیزی دیده نمی‌شود. به خدا قسم، بدعت­ها شایع و همه گیر خواهند شد به گونه‎ای که اگر چیزی از آن بدعتها ترک گفته شود خواهند گفت: سنّتی از سنّت‌های حضرت رسول ترک شده است».

و از او باز روایت است که گفت: « اولین چیزی که از این دین از دست خواهد داد امانتداری است و آخرین چیزی که از دست می‌دهید نماز است. و اصول آن، اصل به اصل شکسته خواهد شد و زنان در حالی که حائض‎اند نماز می‌گذارند و شما از ملل قبل از خود قدم به قدم و مو به مو پیروی خواهید کرد و در این پیمایش انحرافی هیچ خطایی نخواهید داشت تا جایی که فقط دو گروه بزرگ باقی می‌ماند و یکی از آن دو خواهد گفت: وضع نمازهای پنجگانه را چه شده است؟ به واقع آنان که قبل از ما بوده‎اند در گزاردن نمازهای پنجگانه، گمراه شده‎اند. نه این است که خداوند در قرآن کریم نمازهای گزاردنی را سه تا می‌خواند:

﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِۚ ذَٰلِكَ ذِكۡرَىٰ لِلذَّٰكِرِينَ ١١٤﴾ [هود: 114].

«در دو طرف روز وقت نماز صبح و عصر و در اوایل شب چنانکه باید نمازها را به جای آورید». بر همین اساس جز سه نماز از نمازهای پنجگانه را نخواهند گزارد و یکدیگر را گویند: مومنان به خدا مانند مومنان به فرشتگان‎اند و در میان ما کافر و منافقی نیست، لذا حق است که خداوند آن گروه‎ها را با دجال محشور کند[[141]](#footnote-141).

و این سخن موافق و همخوان با حدیثی است که ابن رافع از رسول خداص روایت کرده است که فرمود:

«لاَ أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ مُتَّكِئًا عَلَى أَرِيكَتِهِ يَأْتِيهِ الأَمْرُ مِنْ أَمْرِى مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ لاَ نَدْرِى مَا وَجَدْنَا فِى كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ فان السنة جائت مفسرة لکتاب ضمن أخذ بالکتاب لقد ضل من کان قبلنا.... إلی آخر»[[142]](#footnote-142).

«نباید اینگونه باشد که یکی از شما در حالی که بر سریر خود تکیه زده است به دستوری از دستورات من از آنچه به انجامش فرمان دادم یا از آن باز داشتم، بگوید: این دستور را درک نمی‌کنم و در کتاب خدا آن را ندیده‎ایم تا به پیروی از آن بشتابم [بدانید] سنّت حضرت رسول بیانگر و روشنگر قرآن است، هرکس به قرآن بدون اعتنا و شناخت چنگ یازد از کتاب خدا عدول ورزیده و اینگونه نیز از سنّت دور افتاده است برای همین است که می‎گوید: بدرستی آنان که قبل از ما بودند گمراه شدند»[[143]](#footnote-143).

و باز ابن وضاح از عبدالله بن مسعودروایت کرده است که گفت: از اعمال و سخنان ما پیروی کنید و در [دین] بدعت پردازی نکنید، زیرا آنچه از ما [و سلف صالح] به شما رسیده است شما را کفایت می‌کند[[144]](#footnote-144).

ابن وهب از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که گفت: بر شما باد که به دانش اندوزی و علم آموزی روی آورید، قبل از اینکه علم از بین رود و از بین رفتن آن با از بین رفتن عالمان [عامل] است و باز بر شماست که به علم ورزی روی آورید، زیرا هیچ یک از شما نمی­داند آنچه را در دست دارد چه وقت از دست خواهد داد و آنگاه کسانی را خواهد یافت که گمان می‌برند داعیان [واقعی] کتاب خدا همونایند در حالی که آنان کتاب خدا را پشت سر انداخته و کاری به آن ندارند پس به دانش اندوزی روی آورید و از بدعت‌ها و زیاده روی و افراط دوری ورزید و به کار سنّت و پیروی از آن بپردازید»[[145]](#footnote-145).

و بازهم از او روایت شده است که گفت: «سالی بر شما [به نیکی] نخواهد گذشت جز اینکه سال بعد از آن بر شما ناخوشایند خواهد بود. یعنی سالی از سال بعد پر باران­تر یا سرسبزتر است یا اینکه پادشاهی از پادشاهی دیگر در حکمرانی بر شما بهتر است. بلکه منظورم از سال بد این است که علمای [عامل] و برگزیدگان شما از بین خواهند رفت و کسانی جای آنان را می‎گیرند که دین را از نظرگاه شخصی خویش می­سنجند و اینگونه اسلام از بین رفته، دچار نقص می­شود»[[146]](#footnote-146).

و از او روایت شده است که گفت: «چگونه خواهید بود آن وقت که فتنه‎ها و آشوبها شما را فرا گیرد و آن آشوب [به طول انجامد به نحوی که] میان سالان به پیری و کودکان به میان سالی برسند و بر مردم حالتی پدید آید که بدعتی انجام دهند و چون آن بدعت تغییر یابد گویند: این [تغییر بدعت] چه کار زشتی است»[[147]](#footnote-147).

و باز گفته است: «ای مردم، بدعت‌گزاری نکنید و مو شکافی و ریز بینی (بی‌مورد) به خرج ندهید و بر شماست که سنّت را بگیرید و آنچه را که می‌دانید و به آن آگاهید چنگ زنید و آنچه را با سنّت بیگانه می‌دانید رها سازید».

و از او باز روایت شده است: «میانه روی و اعتدال در سنّت از تلاش و پویش در بدعت بهتر و نیکوتر است»[[148]](#footnote-148).

و در حدیثی مرفوع از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود:

«عمل قليل في سنة خير من عمل كثير في بدعة»**[[149]](#footnote-149)**.

«تلاش کم در راستای سنّت، بهتر از اعمال بسیار در مسیر بدعت است».

و در حدیثی که قاسم بن اصبغ از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود: «کسانی که شدیدترین عذاب را در روز قیامت خواهند داشت: امام و رهبری است گمراه که مردم را به انحراف می‌کشاند به غیر آنچه خدا فرستاده است و صورتگر و پیکر تراش و مردی که پیامبری را بکشد یا به دست پیامبری کشته شود»[[150]](#footnote-150).

ازابوبک رصدیق روایت شده است که فرمود: «من چیزی را که رسول خدا به آن عمل کرده است، هیچگاه ترک نکرده­ام بلکه پیوسته بدان عمل کرده­ام، زیــرا من بیمناکم از اینکه چیزی را از دستــور و سنّت او ترک گــویم و بر کژراهه­ای راه پویم»2.

ابن مبارک از ابن عمر روایت کرده است که گفت: بهعمر بن خطابخبر رسید که یزید ابن سفیانغذاهای رنگارنگ تناول می‌کند. عمر به یکی از خدمت‌گزاران او به نام **یرفا** گفت: هرگاه وقت شام خوردن **یزید** رسید من را خبر کن، چون آن وقت فرا رسید عمر را خبر داد. عمر نزد یزید آمد و بر او سلام کرد و اجازه خواست یزید اجازه داد و عمروارد شد تا وقت شام خوردن **یزید** فرا رسید. غذای اول‌ترید و گوشت بود عمر با یزید از آن تناول کرد. سپس ظرف سرخ کردنی را پیش آوردند و **یزید** دست دراز کرد تا از آن بخورد، امّا عمر او را بازداشت و گفت: ای یزید بن ابی سفیان، تو را قسم می‌دهم که از تناول غذاهای رنگارنگ یکی بعد از دیگری خودداری کنی. قسم به خدایی که جان عمر در دست اوست اگر شما از طریق سنّت عدول ورزید مخالفت [آیندگان] با ما و شما از طریق عدول از طریق مستقیم سنّت و دین خواهد بود[[151]](#footnote-151).

و از ابن ­عُمر روایت شده است که گفت: نماز سفر دو رکعت است هرکس باسنّت مخالفت ورزد کفر ورزیده است[[152]](#footnote-152).

آجری از صائب بن یزید روایت کرده است که فرمود: به عمر بن خطاب خبر رسید و گفتند یا امیرالمومنین ما مردی را دیدیم که از تاویل قرآن سوال می‌کرد. عمرگفت: خداوندا به من این امکان را بده تا او را ببینم تا اینکه روزی که عمربه مردم غذا می‌داد آن مرد آمد و بر سر و صورت خود عمامه‎ای قرار داده بود تا پوشیده باشد وقتی کارش به اتمام رسید. گفت: ای امیر المومنین منظور این آیات چیست:

﴿وَٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا ١ فَٱلۡحَٰمِلَٰتِ وِقۡرٗا ٢﴾ [الذاریات: 1-2].

«سوگند به بادها که به سرعت پراکنده می‌دارند و سوگند به ابرهایی که بار سنگینی با خود بر می‎دارند». پس عمر گفت: تو همان مردی؟ بلند شد و آستینهایش را بالا زد و تا وقتی که عمامه از سر آن مرد افتاد او را تازیانه زد سپس گفت: قسم به خدایی که جانم در دست اوست اگر تو را به موی تراشیده می‌دیدم مطمئناً سرت را می‌زدم. بعد از آن دستور داد تا به آن مرد لباس پوشانیدند و او را بر پالانی کوچک نهادند و اخراجش کرد و دستور داد: وقتی آن مرد به سرزمین خود رسید خطبه بخواند و بگوید صبیغ مدعی علم آموزی و علم دانی بود، امّا به خطا رفت. بعد از آن حادثه آن مرد از مردمان دون پایه­ی جامعه شد تا به فرجام هلاک شد. حال آنکه در ابتدا از بزرگان قوم بود.

ابن مبارک و دیگران از ابی بن کعب روایت کرده‎اند که گفت: بر شماست که بر شاهراه اصلی دین و سنّت حضرت رسولص بمانید و پایداری ورزید، زیرا در زمین بنده‎ای وجود ندارد که بر سبیل سنّت باشد و یاد خدا کند و از عظمت خداوند اشک از چشمانش جاری شود، امّا خداوند او را به عذاب ابدی برساند و باز در روی زمین بنده‎ای پیدا نمی‌شود که بر سبیل سنّت باشد و در دل، یاد خدا گوید و از عظمت خداوندی موی بر تنش سیخ شود، جز اینکه او چون درختی با برگ­های خشکیده است که چون بر آن درخت بادی شدید، بوزد برگ‌هایش بر زمین خواهند افتاد. آن فرد نیز اینگونه گناهانش بر زمین خواهند ریخت، زیرا میانه روی در راه سنّت بهتر از سعی و تلاش در مسیر خلاف آن و بنگرید اعمال شما اگر چه توام با سعی یا میانه روی است بر سبیل و نهج انبیا و سنّت ایشان باشد[[153]](#footnote-153).

ابن وضاح از ابن عباس روایت کرده است که گفت: هیچ سالی بر مردم نخواهد گذشت که در آن سال بدعتی بگذارند و در پی آن، سنّتی خواهد مُرد تا جایی که بدعت‌ها قوام و حیات گیرند و سنّتها به نابودی و فنا روند[[154]](#footnote-154).

و باز از او روایت شده است که فرمود: «بر شماست که سنّت را بگیرید و از سلف صالح پیروی کنید و ثبات بورزید و بپرهیزید از بدعت‌ها»[[155]](#footnote-155).

ابن وهب از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «هرکس چیزی از خود ارائه دهد که در کتاب خدا نیست و سنّت حصرت رسول در باب آن سخنی نگفته است آن فرد نمی‌داند چه عقیده و باوری دارد تا اینکه خداوند بلند مرتبه را ملاقات می‌کند».

ابو داود و دیگران از معاذ بن جبل روایت کرده‎اند که روزی گفت: «بعد از شما فتنه‎ها و آشوب‌هایی خواهد بود عصری که ثروت فزونی می‎گیرد و قرآن و آموزش آن فراگیر شده به نحوی که مؤمن، منافق، زن، مرد، کوچک، بزرگ آزاد و برده آن را فرا می‌گیرند و با مصادیق آن صحبت می‌کنند و نزدیک است که یکی بگوید: مردم را چه شده است که از من پیروی نمی‌کنند در حالی که برای ایشان قرآن می‌خوانم؟ و آنان از من پیروی نخواهند کرد تا اینکه بدعتی در دین گزارم [که خلاف سنّت و قرآن باشد] و بپرهیزید از بدعت‌گزاری زیرا آنچه پیش آمده گمراهی است و شما را بر حذر می‌دارم از انحراف حکما و دانشمندان، زیرا ابلیس سخنان گمراه کننده و اغواگر خود را از زبان عالمان عرضه می‌کند و چه بسا که منافقان سخن حق بگویند. راوی می‎گوید: به معاذ گفتم: رحمت خدا بر تو باد من نمی‌دانستم که عالم و دانشمند نیز، لب به سخن اغواگر و منافق گونه می‌گشاید! گفت آری اینگونه خواهد بود پس دوری کن از سخن عالمانی که سخن پوشیده و چند پهلو بر زبان جاری می‌سازند که در حق آن گفته می‌شود این چیست؟ چون آن سخن تو را از فهم کامل بی‌نیاز نمی‌سازد و امید آن می‌رود با تکرار مجدد و شنیدن دوباره آن به حق برسی، زیرا آنچه حق و مقرون به آن است روشن و قابل فهم است[[156]](#footnote-156).در هر حال منظور معاذ بن جبل -که خدا خود اگاه‌تر است- سخنانی است که در ظاهر بر مقتضای سنّت حضرت رسولص نیستند تا جایی که دل‌ها و قلوب این نوع سخن را ناخوش می‌دارند و خواهند گفت: این چه سخنی است که ما آن را درک نمی‌کنیم و برای ما قابل فهم نیست. همان چیزی که [حدیث حضرت رسول] ما را از لغزش عالمان دین بر حذر داشت و بیان و شرح آن به یاری خدا خواهد آمد.

نکوهش بدعت توسط تابعین

آنچه ابن وضّاح نقل کرده است که گفت: «بدعت‌گزار با بدعت خود بر نماز، تلاش و روزه‎ی خود اضافه نخواهد کرد، جز اینکه از خدا فاصله خواهد گرفت»[[157]](#footnote-157).

ابن وهب از ابن ادریس خولانی روایت کرده است که گفت: «اگر ببینم مسجدی آتش گرفته است و من قادر نباشم آن آتش را خاموش کنم، این ناتوانی برایم خوشایندتر است از اینکه بدعتی را دیده و نتوانم آن را تغییر دهم»[[158]](#footnote-158).

از فضیل بن عیاض روایت شده است که گفت: «از راه هدایت پیروی کن و نباید شمار اندک پیروان آن به تو زیانی [در عقیده و ثبات] برساند و باز بپرهیزید از اینکه در راه گمراهی و ضلالت قرار بگیرید و شمار زیاد منحرفان هلاک شده تو را بفریبد».

از حسن روایت شده است که: «با صاحبان هوا و هوس همنشین مشو، چون در قلب تو چیزی تزریق خواهند کرد که با پیروی از آن نابود خواهی شد یا بذر عنادی در دلت خواهند کاشت که قلب و دلت بیمار می‌شود»[[159]](#footnote-159).

از او همچنین روایت شده است که در باره­ی آیه­ی 183 سوره­ی بقره گفت: «روزه بر شما واجب گردید همچنان که بر ملّت‌های قبل از شما واجب شد»: خداوند روزه ماه رمضان را بر مسلمین واجب گردانید همچنان که بر ملت‌های قبل از ما واجب کرد، امّا قوم یهود آن واجب را عمل نکرده و دور انداختند و روزه گرفتن بر مسیحیان نیز دشوار شد و آن را به ماه‎هایی که هوا گرم نبود انتقال دادند و برای کفاره ده روز به روزه­های رمضان افزودند».

و حسن هنگامی که این حدیث را نقل می‌کرد گفت: «عملی کم در راستای سنّت بهتر است از عمل و تلاش بسیار در مسیر بدعت و خلاف سنّت».

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: با پیروان هوا و هوس همنشین و هم صحبت نشوید، زیرا بیم آن می‌رود که شما را در گمراهی خود فرو ببرند یا آنچه را که به آن آگاهید بر شما بپوشانند [و حقیقت را وارونه به تصویر بکشند].

ایوبگفت: به خدا قسم ابن قلابه از فقهای صاحب بینش و درایت بود[[160]](#footnote-160).

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: پیروان هوا و هوس در گمراهی‎اند و فرجام آنان جز آتش جهنم نخواهد بود.

از حسن روایت شده است که: با بدعت‌گزار همنشین مشو که قلبت را بیمارگونه خواهد کرد[[161]](#footnote-161).

از ایوب سختیانی روایت شده است که گفت: بدعت گزار، چیزی بر تلاش [در راه دین] نخواهد افزود جز اینکه فاصله­ی خود را از خدا زیاد خواهد کرد[[162]](#footnote-162).

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: هیچ کس، بدعتی در دین پدید نیاورد، جز اینکه خون خود را حلال کرد.

ایوب که بدعت گزاران را خوارج می‌نامید می‌گوید: خوارج در نام و نشان متفاوتند اما اینکه همگی شایسته کشتن هستند شکی نیست.

ابن وهب از سفیان که مردی فقیه بود، روایت کرده است گه گفت: «دوست ندارم تمام مردم را هدایت کنم و در مقابل یک نفر را به گمراهی کشانم».

و باز از وی روایت شده است که گفت: سخن جز به عمل راست نشود و سخن و عمل جز به نیت و انگیزه درونی راست نگردد و عمل و نیت نیز جز به طیّ طریق در راه سنّت و موافق با آن راست نگردد».

آجری ذکر کرده است که **ابن** سیرین معتقد بود کسانی که با شتاب [دو چندان] به سمت ارتداد می‌روند صاحبان و پیروان هوا و هوسند.

از ابراهیم یزید نخعی یمانی روایت شده است که گفت: «با صاحبان و پیروان هوا و هوس همنشین نباشید و با آنان از در صحبت و بحث وارد نشوید، زیرا بیم آن دارم که قلبتان از دین برگردد. [و دچار تزلزل شوید].

از هشام بن حسان[[163]](#footnote-163) روایت شده است که گفت: «خداوند، روزه، نماز، حج، عمره، صدقه آزاد کردن برده و عدالت بدعت گزار را نمی‌پذیرد».

ابن وهب علاوه بر این گفته است: «زمانی بر مردم فرا خواهد رسید که حق و باطل به هم در آمیزند، آن وقت است که دعایی پذیرفته نیست مگر دعای فردی که چون انسانی در حال غرق شدن است که هیچ ملجأ و پناهی ندارد.

از یحیی بن کثیر روایت شده است که گفت: «اگر بدعت‌گزاری را در راهی دیدی تو مسیرت را عوض کن و از راهی دیگر برو»[[164]](#footnote-164).

از برخی از سلف روایت شده است: هرکس همنشین فردی بدعت‌گزار باشد، خویشتن داری و حمایت از او بر چیده خواهد شد و به نفس [شیطانی‎اش] محوّل می‌شود [و اسیر نفس می‌گردد].

از عوام بن حوشب[[165]](#footnote-165) روایت شده است که به فرزند خود می‌گفت: ای عیسی، اصلاح شو تا خداوند قلبت را اصلاح گرداند، آرزوهایت را کم کن و می‌گفت به خدا قسم، اگر عیسی را در مجلس بزم و موسیقی و باطل ببینم نزد من خوشایندتر است از اینکه او همنشین صاحبان خصومت و دشمنی باشد.

ابن وضاح می‎گوید: منظور از صاحبان خصومت و دشمنی، بدعت‌گزاران هستند[[166]](#footnote-166).

کسانی به ابوبکر بن عیاش گفتند[[167]](#footnote-167): یا ابابکر، پیرو سنّت حضرت رسول کیست؟ گفت: اهل سنّت واقعی آن است که اگر از هوا و هوس گفته شد بر چیزی از آن خشم نگیرد».

یونس بن عبید گفت[[168]](#footnote-168):کسی که سنّتی از سنن حضرت رسول بر او عرضه شود و او آن را بپذیرد، آن فرد غریب است، امّا غریب­تر از او صاحب آن سنّت است.

از یحیی بن ابی عمر شیبانی[[169]](#footnote-169) روایت شده است که گفت: گفته می‌شود خداوند ابا دارد از پذیرش توبه­ی بدعت گزار، زیرا تحول و انتقالی در بدعت گزار حاصل نمی‌شود، جز به بدتر از آن.

از ابن عالیه روایت شده است که گفت: «اسلام را دریابید و فراگیرید که چون اینگونه کردید از آن روی برنتابید و پیوسته بر صراط مستقیم که همانا اسلام است بمانید و به راه‎هایی جز آن تغییر مسیر ندهید و بر شماست که به سنّت پیامبر و آنچه اصحاب بر آن بودند، چنگ زنید، یعنی قبل از زمانی که حضرت عثمان شهید شود و قبل از اینکه انجام بدهند آنچه را که انجام دادند. ما قبل از شهادت حضرت عثمان و پیش از ارتکاب آن عمل بدست شورشیان [به مدت پانزده سال][[170]](#footnote-170) قرآن می‌خواندیم. و بپرهیزید از هوا و هوسی که مابین مردم بذر عداوت و کینه توزی خواهد افکند». این حدیث را برای حسن بازگفتند و او گفت این سخن عین راستی و خیر خواهی است. ( روایت از ابن وضاح و دیگران).

و امام مالک بسیار این حدیث را با خود زمزمه می‌کرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وخیر امور الدین ما کان سنة |  | وشرّ الأمور محدثات البدائع |

بهترین امور دین، سنّت‌های آن است و بدترین آن ابداع‌ها و بدعت‌گزاری است.

از مقاتل بن حیان[[171]](#footnote-171) روایت شده است که گفت: «پیروان اهل هوا و هوس آفت اسلام هستند. آنان از پیامبر و اهل بیت او یاد می‎کنند و با این عوام فریبی، دل عوام الناس را می‌ربایند و در گرداب مهالک رها می‌سازند و کار ایشان چه بسیار شبیه کسی است که به جای شیرینی عسل، تلخی صبر می‌دهد و به جای پادزهر، سمّ کشنده به بدن جامعه تزریق می‌کند. آن را بشناسید، چون اگر تو در دریای مواج نیفتاده باشی، در دریای هوا و هوس افتاده‎ای که بسیار عمیق‎تر و ترسناک‎تر است و آشوب و اضطراب آن بالاتر و رعد و برق آن بسی زیادتر. و این می‌رساند که روش و اسلوب آن با آنچه خود در آن قرار گرفته‎ای تفاوتی شایان دارد و امّا مرکبی که می‌توانی با آن، سفر گمراهی و نابودی را در نوردی و نجات یابی، پیروی از سنّت است».

از ابن مبارک روایت شده است که گفت: بدان ای برادر عزیزم، مرگ بهترین تحفه و کرامت است برای مسلمانی که بر سبیل سنّت به حضور خدا می‌رسد ما از اوییم و به سوی او برمی‎گردیم از تنهایی و وحشت به خدا پناه می‎بریم و از رفتن برادرانمان و کمی یاران و آشکار شدن بدعت باز به نزد او شکوی می‌بریم و باز به دامان خدا پناه برده و از این بلای بزرگ که به جان این امّت افتاده است، چون از بین رفتن علما و اهل سنّت و ظهور بدعت‎ها به آستان او طرح دعوی می‌کنیم.

ابراهیم تمیمی[[172]](#footnote-172) می‎گوید: خداوندا، من را بر دین خود و سنّت رسول خود نگهدار و از اختلاف در حق و پیروی از هوای نفس و سبیل گمراهی و از امور مشوّب و از کجی و انحراف و دشمنی دورم کرده و محفوظ بدار!.

در نامه­ای که حضرت عمر بن عبدالعزیز/ آن را نوشت: آمده است من شما را برحذر می‎دارم از چیزی که هوا و آرزوهای نفسانی به سوی آن گرایش دارند و از انحراف‎های نابهنجار که به سمتش می‌شتابند. وقتی مردم با او بیعت کردند به منبر رفت. پس از شکر خدا و درود بر او گفت: بدانید بعد از پیامبرش دیگر رسولی نیست و نه بعد از قرآن شما دیگر کتابی آسمانی نازل خواهد شد و نه بعد از سنّت رسول و اصحاب، سنّت و روشی قابل پیروی خواهد بود و شما آخرین امّت هستید پس بدانید و آگاه باشید، حلال، چیزی است که خدا آن را بر زبان رسول خدا تا روز قیامت حلال کرد و حرام چیزی است که خدا آن را بر زبان رسول خدا تا روز قیامت حرام گردانید، لذا من در دین و سنّت حضرت رسول بدعت‌گزاری نمی‌کنم، بلکه پیرو آن هستم. آگاه باشید که من داور و برآورنده­ی حاجات نیستم، بلکه من مجری و اجرا کننده‎ام و من نگه دارنده‎ی ثروت و خزاین نمی‎باشم، بلکه آن را جایی که به من امر شده قرار خواهم داد. من از شما بهتر نیستم، ولی وظیفه‎ام از شما سنگین­تر است. آگاه باشید که نباید از مخلوق پیروی کرد در چیزی که گناه خداوند را در پی دارد. و بعد از آن پایین آمد.

عروة بن اُذینه در قصیده‎ای در رثای او می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأحييتَ فی الإسلام علماً وسنةً |  | ولم تبتدع حکماً من الحکم اضجماً |
| ففی کل یوم کنت تهدم بدعةً ج |  | وتبــــنی لنا من سنة مـــا تهدما ج |

«[ای عمر بن­عبدالعزیز] در اسلام علم و سنّت را زنده کردی و طراوت بخشیدی، امّا حکمی از احکام انحرافی را پدید نساختی و دوباره زنده نکردی، هر روز نابود کننده­ی بدعتی بودی، و آنچه را که از سنّت نابود شده بود دوباره زنده ساختی و طراوت بخشیدی».

و باز از سخنان عمربن ­عبدالعزیز است که علما به حفظش همّت گماشته­اند، کلامی که امام مالک را به اعجاب و شگفتی وا داشت که فرمود (عمر بن عبدالعزیز): «رسول خدا و خلفای راشدین بعد از او برای ما سنّت را بنا نهادند که تمسّک به آن تصدیق کتاب خداست و مکمّل عبودیت او و استحکام بخش دین خدا، کسی را نسزد آن را تغییر یا به چیزی دیگر بدل نماید هرچه مخالف با آن است شایسته­ی توجّه نیست هرکس بدان [سنّت رسول و خلفا] عمل نمود هدایت یافته است و هرکس بخواهد با چنگ یازی به آن پیروز شود، ظفر یافته است و هرکس از در مخالفت با آن درآید از راهی غیر از طریق مؤمنان پا نهاده است و خداوند هرکه را بخواهد بر او چیره می‎گرداند و او را به دوزخ می­فرستد و آن چه بد مکانی است». و بحق چنين كلامي شايسته­ی اعجاب و تحسين است، زيرا آن سخني است كوتاه و جامع كه تمام اصول بنيادي و نيكوي سنّت را در خود جمع كرده است. از آن جمله كه می‌گويد: «کسی را نسزد آن را تغییر یا به چیزی دیگر بدل نماید هرچه مخالف با آن است شایسته­ی توجّه نیست». اين سخن حدّ فاصل و فصل الخطاب تمامي بدعت‎هاست. و از آن جمله كه می‌فرمايد: «هركس بدان عمل كند هدايت يافته است» اين سخن ستايشي است براي پيروان سنّت و نكوهشي براي مخالفان آن با استناد به دليلي كه بر آن بنا شده است و آن سخن خداوند -بلند مرتبه- است كه می‌فرمايد:

﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ١١﴾ [النساء: 115].

‏«كسي كه با پيغمبر دشمنانگي كند، بعد از آن كه ( راه ) هدايت (از راه ضلالت براي او) روشن شده است، و (راهي) جز راه مؤمنان در پيش گيرد، او را به همان جهتي كه (به دوزخ منتهي مي‌شود و) دوستش داشته است رهنمود مي‌گردانيم (و با همان كافراني همدم مي‌نمائيم كه ايشان را به دوستي گرفته است) و به دوزخش داخل مي‌گردانيم و با آن مي‌سوزانيم، و دوزخ چه بد جايگاهي است!».

و از آن جمله است آنچه را كه خلفاي راشدين بعد از پيامبر به انجام رساندند و اعمال آنها خود عین سنّت رسول اسلام است و قطعاً بدعت‌گزاري محسوب نخواهد شد، گرچه ما در كتاب خدا و سنّت حضرت رسول به صورت اختصاصي، نصّي بر تائيد آن نمی‌بينيم امّا به طور کلّی احاديثي از حضرت رسول در تائيد اعمال و كارهاي خلفاي راشدين روايت شده است، از آن جمله، حديث عرباض بن سارية است كه رسول خدا فرمود:

«فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ»[[173]](#footnote-173).

«بر شما باد كه به سنّت من و سنّت خلفاي راشدين و مهديين، چنگ يازيد و آن را از بُـن دندان دريافت كرده، محكم بگيريد و از بدعتها دوري ورزيد».

چنانكه ملاحظه می‌شود حضرت رسول، سنّت و سلوك خلفاي راشدين را در رديف و همنوا با سنّت خود ذكر نمود و اينكه هركسي از سنّت حصرت رسول پيروي می‌كند لازم است كه از سنّت خلفاي راشدين نيز پيروي نمايد و بدعت‌ها خلاف آن دو می‌باشد و چيزي از اين دو سنّت (خلفا و پيامبر) در بدعت بدعت گزاريها ديده نمی‌شود، زيرا خلفاي راشدين و اصحاب در آنچه ابداع كرده‎اند از دو حال خارج نبوده‎اند يا پيرو سنّت حضرت رسولص هستند يا اينكه فهم و برداشت خود را به صورت اجمال يا تفسیر سنّت حضرت رسول اعمال كرده‎اند به گونه‎اي كه بر غير ایشان چنين برداشتي پوشيده است و قابل فهم نمی‌باشد كه به مدد الهي تشريح و بسط آن خواهد آمد.

(نكته) عبدالله بن حاكم از يحيي بن آدم در باره­ی سلف صالح (که چه كساني هستند) نقل كرده است كه منظور از آن، سنّت و روش ابوبكر و عمرب است و امّا مهم اين است كه بدانيم آیا پيامبر تا هنگام وفات نيز بر همان سنّت و روش (در انجام امور) بوده است یا خیر، آن وقت است كه بعد از سخن پيامبر جاي حرفی براي كسي باقي نخواهد ماند.

اين سخن در ذات خود صحيح است و آن همان چيزي است كه حديث عرباض بيان می‌كند، بدون اينكه زوایدی در آن باشد، يعني آنچه در سنّت حضرت رسولص به اثبات رسيد ديگر جاي بحث ندارد، امّا بيم آن می‌رود كه آن سنّت و سلوك به وسيله­ی سنّتي ديگر نسخ شده باشد كه در اين جا علما نيازمند تاسّي به سنّت و سلوك خلفا هستند تا بدانند که آن همان چيزي است كه حضرت رسولص تا هنگام وفات بر انجام آن مُصرّ بوده است بدون اينكه ناسخي و مبطلي بر آن سنّت بوده باشد و اگر آنان (خلفا) به چيزي تازه دست زده‎اند آن محدث منتج از سنّت حضرت رسولص است.

براي همين است كه مالك بن انس در استدلال خود لزوم عمل به سنّت خلفا و ارجاع به آن در هنگام پيدايش تعارض در سنّت تاكيد ورزيده است و یكي از مسائل اصولي و پايه‎اي كه در سخن عمر بن عبدالعزيز نهفته است اين است كه سنّت خلفا و عمل ايشان، تفسير و مبيّن كتاب خدا و سنّت حضرت رسولص است: «تمسك به سنّت خلفا تصديقي است بر كتاب خدا و مكمل عبوديت پروردگار و استحكام بخشي است بر دين خدا». و اين اصل ثابت شده‎اي است كه جز اين موضع در جاهاي ديگر نیز آمده است، ولي سخن عمر اصولي نيكو وفوائدي مهم در خود جمع ساخته است.

و در آنچه به ابن عباس *‎*ابياني[[174]](#footnote-174)، نسبت داده شده آمده است: سه چيز است اگر برناخني نوشته شوند گسترش يافته و در آن خير دنيا و آخرت نهفته است و آن سه چيز است: پيرو سنّت باش، بدعت‌گزاري مكن، اهل تواضع باش و بلند مقامي طلب نکن و هركس كه ورع و تقوای واقعی داشته باشد (بسيار) ثروتمند نخواهد شد.

فصل صورت چهارم از نقل: آن چه از صوفيان مشهور در نكوهش بدعت آمده است

ما اين فصل را به ذكر سخن بزرگان صوفيه اختصاص داده‎ايم -گرچه آنچه در نقل و روايت سخن اصحاب و تابعان آورده‎ايم كفايت می‌كند- زيرا بسياري از افراد ناآگاه بر اين باورند كه صوفيه[[175]](#footnote-175) در پيروي از سنّت سهل انگارند و در گفتار و رفتار به ابداع عبادات و التزام به چيزي كه شرع از آن سخن نگفته است اقدام می‌كنند در حالي زهّاد وعبّاد (نسل اول نه نسل‎هاي آتي خود را) از چنين اعمال و رفتاري مبرا می‌دانند.

بر همين اساس نخستين اصلي كه شيوه و طريقت خود را بر آن بنا نهاده‎اند دو چيز است: پيروي از سنّت و دوري از آن چه مخالف سنّت است تاجايي كه مرشد و حافظ طريقت صوفيه و ستون اصلي فرقه و عقيده­ی آنان، ابو القاسم قشيري بر اين فکر است كه صوفيه بدين سبب خود را به نام صوفي و متصوفه خوانده‎اند تا از گزند اهل بدعت و بدعت‌گزاران در امان بمانند. پس گفته است: «مسلمانان پس از رسول خداص در زمانه خويش فاضل‎ترين ايشان به نامي جز هم صحبتي با پيامبر نام نبرده‎اند، زيرا هيچ نامي بالاتر از هم صحبتي رسول خدا نمی‌تواند باشد و چون اهل عصر دوم در رسيدند آنان را كه با صحابه رسول خدا صحبت افتاده بود تابعين خواندند، پس از آن مومنان مختلف شدند و مقام‌ها و رتبه‎ها از هم جدا شد و در مسيري مخالف هم قرار گرفتند. پس از آن هركس كه خاص بود و از خاصان و عنايت‌شان به كار دين بزرگ بود زهاد و عباد خوانده شدند. در ادامه مي‎افزايد: پس از آن بدعتها ظاهر شده و دعوا كردن پديد آمد و هركس از هر قومي ادعا مي‎كرد در ميان ايشان آنان زاهدانند و خاصان اهل سنّت جداست. دل‌ها و انفاس خود را به چيزي جز خود مشغول نداشتند و براي نگهداشت دل‌هاي ايشان از غفلت، خود را اهل تصوف خواندند».

اين لب و لباب سخن قشيري است و اين نام (تصوف) بر ايشان نهاده شد مخصوصا به جهت پيروي ايشان از سنّت و عنادشان با بدعت و اين ما را به چيزي خلاف عقيده و باور افراد ناآگاه و مدعيان علم و دانش رهنمون می‌سازد.

اگر خداوند مرا مجال دهد و به فضلش، ياريم رساند و مقدمات و اسباب را برايم فراهم سازد در نظر دارم نمونه‎هايي از راه و سلوك صوفيان نسل اول حاصل كنم تا برصحّت حركت درست نسل اول (صوفيه) بر سيره و شيوه‎اي نيكو مهر تائيد گذاشته شود و اينكه نفوذ تباهي و ورود بدعت‌ها در اين شيوه و سلوك از جانب كساني است كه بعداً آمده و از سلف صالح در افتاده‎اند و ورود بدعت‌ها از مسيري خلاف شرع صورت گرفت و آنچه را كه سلف صالح گفته‎اند اينان (نسل بعدي) در يافته (لذا) بر ايشان چيزهايي را به دروغ نسبت دادند كه آنان نگفته‎اند، لذا اين آخر زمان وضع به گونه‎اي شد كه گويي شريعت و برنامه‎اي جدا از شريعت حضرت رسولص براي مردم فرود آمده است. و مهم‌تر اينكه آنان در پيروي از سنّت (سلف صالح) سهل انگارند و اينگونه می‌پندارند، اختراع و ايجاد عبادات، راهي است براي بندگي صحيح. حال آنكه راه و سلوك نسل آغازين -به حمدالله- تصوف از اين كور مالي و اشتباه مبرا است.

فضيل عياض[[176]](#footnote-176) گفته است: هركس با بدعت گزاران و پيروان بدعت همنشين گردد او بهره‎اي از حكمت ندارد.

به ابراهيم ادهم[[177]](#footnote-177) گفته شد: «خداوند در قرآن می‌فرمايد:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: 60].

«بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را»ولي ما ساليان متمادي، او را مي‎خوانيم امّا جوابي نمي‎شنويم؟ او در پاسخ گفت: قلب‎هايتان در ده مورد مرده و بي‌روح است:

1. خدا را شناخته‎ايد اما حق اين شناخت را ادا نمی‌كنيد.
2. قرآن می‌خوانيد ولی به آن عمل نمی‌كنيد.
3. مدّعي دوستي حضرت رسولص هستيد ولي سنّت او را در انداخته‎ايد.
4. مدّعي دشمني با ابليس هستيد امّا با او همنوا وموافقيد.
5. گفتيد بهشت را دوست می‌داريم، امّا براي رسيدن به آن كاري نكرديد و...».

ذوالنون مصري[[178]](#footnote-178) گفته است: از نشانه‎هاي دوست داشتن خدا، پيروي از حبيب او حضرت رسولص در اخلاق و اعمال و فرامين و سنّت و سلوك اوست و گفته است: بدرستي كه فساد و تباهي از شش جهت بر مردم حمله خواهد آورد:

1- سستي عقيده در عمل براي آخرت. 2- جسم انسان‌ها در گرو آرزوهاي شهواني باشد. 3- آرزوهاي طولاني داشته باشند توام با عمر كوتاه. 4- برگزيدن خشنودي مردم بر خدا. 5- از آرزو و هواهاي دروني پيروي كرده و سنّت حضرت رسول را دور اندازند.

6- لغزش‌هاي سلف صالح را دليلي بر صحّت اعمال خود بگيرند و امّا اعمال نيك و پسنديده آنان را عمل نكنند و به فراموشي سپارند.

ذوالنون خطاب به مردي كه وي را پند می‌داد، گفت: بايد گزين­ترين چيزها و دوست داشتني‌ترين آن‌ها نزد تو اين باشد: چنگ يازي به آنچه خدا بر تو واجب كرده است و دوري از آنچه خدا باز داشته است، زيرا آنچه را از بندگي كه خدا بر تو واجب كرده است بهتر است از اعمال و كارهاي نيكي كه خود بر مي‎گزيني و خداوند آنها را بر تو واجب نكرد و تو مي‎پنداري آنها براي تو از آنچه مي‎خواستي كامل‎تر و رساترند، مانند كسي كه به تاديب نفس خود با فقر و تنگدستي و نظاير آن می‌پردازد. پس بر انسان است كه به پيروي و نگهداري از واجباتي بپردازد كه بر او واجب شده‎اند و او را بر تمامي حدود و ثغور ايمان پا برجا می‌خواهند و بنگرد كه خداوند از چيزي نهي فرمود) و به شيوه‎اي مطلوب از آن دوري ورزد، زيرا به واقع آنچه بندگان را از پروردگارشان دور خواهد كرد و نمی‌گذارد كه شيريني ايمان را بچشد و به حقايق راستين آن برسند و دل‎هاي بندگان را از توجّه به آخرت باز می‌دارد: سهل انگاري آنها نسبت به اعمالي است كه خداوند بر قلب‌ها، گوش‎ها، چشمان، زبانها، دست‎ها، پاها، شكم‎ها و شرمگاه آدم واجب كرده است و اگر به اين امور آگاهي يافتند و آنها را رعايت كردند خير و نيكي بر آنان هرچه تمامتر وارد می‌شود (در غير اين صورت) بدن‌ها و روان‌هايشان از حمل و اجراي آنچه خداوند از حسن ياري و فوايد كرامت در دل‌شان به وديعه گذاشته است ناتوان خواهند شد، ولي بيشتر علما و عبّاد، گناهان كوچك را به ديده­ی حقارت نگريسته و نسبت به عيوب خود سهل انگارند، لذا مانع رسيدن ثواب لذت راستان در كوتاه مدت شده‎اند.

بشر حافي[[179]](#footnote-179) گفته است: رسول خدا را به خواب ديدم، به من فرمود: «اي بشر! می‌داني چرا خداوند تو را از ميان معاصرانت برتري داد و مقامت را بلند داشت؟ گفتم: خير اي رسول خدا. فرمود: با پيروي از سنّت من و خدمت و احترام تو نسبت به صالحان امت و پند و مهر‎ورزي تو نسبت به برادرانت و دوستي تو نسبت به اصحاب و اهل بيت من، از چيزهايي هستند كه تو را به جايگاه نيكان رسانيده است».

يحيي بن معاذ رازي گفته است: اختلاف تمامي مردم به سه اصل مهم بر مي‎گردد و براي هريك از آنها سندي وجود دارد و هركس از اين اصول روي برتابد در ضد آن فرو خواهد رفت: توحيد كه ضد آن شرك است. سنّت كه ضد آن بدعت است و بندگي و عبوديت كه ضد آن گناه و معصيت است.

ابوبكر زقّاق از معاصران جنيد بغدادي گفته است: «من از يكي از بيابان‌هاي مابين مصر و شام در حال گذر بودم كه به ذهنم خطور كرد، علم حقيقت، مخالف با علم شريعت است كه ناگاه ندايي غيبي مرا گفت: هر حقيقتي كه با شريعت آن پشتيباني نكند كفر است».

ابوعلي حسن بن علي گفته است: «از نشانه‎هاي خوشبختي بر بنده اين است: روان شدن و آسان گرديدن عبادت بر او، اعمالش موافق سنّت حضرت رسولص شده و مصاحب و همدم صالحان گرديده، اخلاقش با دوستان نيكو شده، آنگاه نيكي او همگان را فرا خواهد گرفت و به امور مسلمين اهتمام می‌ورزد و بر وقت‌ها و ساعات خود مراقبت می‌كند».

و از او سوال شد كه راه رسيدن به خدا چگونه است؟ گفت: راه‎هاي رسيدن به خدا بسيارند اما روشن‎ترين راه و دورترين آنها از بدعت: پيروي از سنّت است در سخن، اراده، پيمان و نيت، زيرا خداوند می‌فرمايد:

﴿وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْۚ وَمَا﴾ [النور: 54]. «اگر از پيامبر پيروي كنيد هدايت خواهيد شد».

و گفته شده: راه رسيدن به سنّت چگونه است او در پاسخ گفت: كناره‌گيري از بدعت‎ها و پيروي از آنچه علماي صدر اول اسلام بر آن اجتماع دارند و دوري از مجالس اهل كلام و كلاميون و التزام و اقتدا به اين راه، یعنی همان راهي كه به رسول خدا دستور داده شده تا از آن پيروي كند:

﴿ثُمَّ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ أَنِ ٱتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٢٣﴾ [النحل: 123].

«سپس ( قرن‌ها بعد از ابراهيم، تو را به پيغمبري برگزيديم) و به تو وحي كرديم كه از آئين ابراهيم پيروي كن كه حقگرا (و دور از انحراف) بود و از زمره مشركان نبود».

ابوبكر ترمذي گفته است: فردي يافت نمی‌شود كه تمامي اوصاف آن كامل باشد جز اهل محبت و آن فرد هم محبت خود را از پيروي سنّت و كناره گيري از بدعت فرا چنگ آورده است، پس محمّدص بالاترين مردم از لحاظ همّت و مقرّب‎ترين بندگان است.

ابوالحسين ورّاق گفته است: بنده، جز به خدا و با پيروي از سنّت حبيب او به خدا نخواهد رسيد و هركس راه رسيدن به خدا را در مسيري خلاف پيروي از حضرت رسولص ببيند گمراه مي‎شود گرچه گمان ببرد هدايت يافته است.

و گفته است: صدق: پايداري در راه دين و پيروي از سنّت در اطاعت از شرع است. و گفته است: نشانه­ی محبّت و دوستي خداوند اين است كه از حبيب او حضرت رسولص پيروي كني.

و از ابراهيم قصار روايت است كه گفت: نشانه­ی محبّت خداوندي: بذل بندگي و پيروي از رسولش است.

ابوعلي محمّد بن عبدالوهاب شقفي گفته است: خداوند اعمال را نمی‌پذيرد جر آنچه صحيح باشد و از آن اعمال صحيح، جز آنچه خالص است را نخواهد پذيرفت و از آنچه با اخلاص انجام می‌شود چيزي را می‌پذيرد كه در راستاي سنّت باشد.

ابراهيم بن شيبان قرميسيني از مصاحبان ابا عبدالله مغربي و ابراهيم خواص است او بر اهل بدعت بسيار سخت گير و مصرّ بر پيروي از كتاب و سنّت بود و بر حركت در مسير مشايخ و بزرگان دين بسيار تاكيد می‌ورزيد تا جايي كه عبدالله منازل درباره او گفت: ابراهيم بن شيبان حجت خدا بر فقرا، اهل ادب و معاملات است.

ابوبكر بن ابي سعدان از ياران جنيد و دیگران، گفته است اعتصام و چنگ يازي به خدا، يعني دوري از غفلت و گناهان، بدعت‌ها و گمراهي‌ها.

ابوعمرو زجاجي، از ياران جنيد و نوري و ديگران گفته است: مردم در عصر جاهليت از چيزي پيروي می‌كردند كه عقل و طبايع آنها آن را نيك می‌انگاشت تا اينكه رسول خدا آمد و مردم را در پيروي به سمت سنّت و شرع الهي سوق داد پس عقل صحيح آن است كه شرع آن را تائيد كند و عقل قبيح آن است كه شرع آن را زشت شمارد.

به اسماعيل بن نُجيد سلمي جدّ ابوعبدالرحمن سلّمي كه جنيد و ديگران را ملاقات كرده بود گفته شد: آن چه بنده از آن گزيري ندارد چيست؟ گفت: التزام بر عبوديت بر اساس سنّت و دوام مراقبت بر اين احوال.

ابو عثمان مغربي گفته است: تقوا و پرهيزكاري ايستادن بر حدود الهي است كه شايد در آن كوتاهي يا تعدّي ورزيد همچنانكه می‌فرمايد:

﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدۡ ظَلَمَ نَفۡسَهُۥ﴾ [الطلاق: 1].

«هركس حدود الهي را در نوردد بر نفس خود ظلم روا داشته است».

بايزيد بسطامي[[180]](#footnote-180) گفته است: سي سال در مجاهدت بودم و هيچ چیزی نزد من سخت‌تر نبود جز علم و پيروي از آن و اگر اختلاف علما نبود من بدبخت بودم و اختلاف علما رحمت است جز تجريد توحيد و پيروي از علم و آگاهي چيزي جز پيروي از سنّت نيست.

و روايت شده است از او كه گفت: روزي به ما گفت: برخيزيد تا به نزد آن مردي برويم كه به ولايت مشهور است -مقصودش همان مردي بود كه به زهد و پارسايي مشهور بود- راوي می‌گويد: به نزد آن مرد رفتيم، امّا چون آن مرد از خانه بيرون آمد آب دهن خود را به طرف قبله پرت كرد. **ابويزيد** برگشت و بر آن مرد حتّي سلام هم نكرد و گفت: اين مرد ادبي از اداب حضرت رسول را ترك گفته است پس چگونه می‌تواند بر آنچه مدعي است خللي در كار نداشته باشد.

آنچه بايزيد بسطامي/ در بالا گفت: بنا گذاشتن يكي از اصول بنيادين است و آن اينكه ولايت و دوستي خدا از آنِ كساني نخواهد بود كه سنّت حضرت رسول را ترك گفته‎اند و اگر ترك سنّت سبب جهل ايشان باشد آن وقت دیدگاه تو چگونه خواهد بود اگر آن فرد عمداً در جهت مبارزه با سنّت، عامل بدعت باشد؟ و گفت: روزي انديشه كردم كه از خداي تعالي بخواهم كه مرا از رنج و زحمت زنان و شكم نگاه دارد، پس گفتم چگونه رواست از خدا چيزي بخواهم حال آنكه رسول خدا نخواست. من نيز نخواهم. پس خداي تعالي مرا كفايت كرد چه اگر زني ببينم يا ديواري هردو يكسان است. و گفت اگر كسي را ببيني كه ار كرامات بر هوا مي‎پرد نبايد به او فريفته شوي تا اينكه بنگري امر و نهي خداوند را چگونه اعمال مي‎كند و بر حدود گزارده­ی شريعت تا چه حد پاي بند است.

سهل تستري گفته است: هركه عمل كند نه با اقتدا با سنّت اگر طاعت بود و اگر معصيت همه راحت نفس است و هر عملي كه انجام دهد و امّا با اقتدا به سنّت باشد همه‎اش عذاب نفس است، زيرا در آن هوا و هوسي راه ندارد و پيروي از هوا و هوس ناپسند است و قطعاً مقصود نسل اول صوفيه ترك اين هوا و هوس است.

و گفت: اصول ما هقت تاست: چنگ يازي به كتاب خدا، پيروي از سنّت حضرت‎رسولص لقمه­ی حلال، دوري از ايذا و آزار، دوري از گناهان، توبه و بازگشت و اداي حقوق.

و گفت: مردم از ميان خصال هفتگانه­ی فوق سه­تاي آنها را نمی‌توانند اجرا كنند: ماندن بر توبه، پيروي از سنّت و دوري از ايذاي مردم. از فتوت و جوانمردي سوال شد: گفت: پيروي از سنّت.

ابو سليمان داراني[[181]](#footnote-181) گفت: بسيار باشد كه چند روز از نكته‌هاي قوم چیزي در دلم افتد، امّا آن را نخواهم پذيرفت جز به دو گواه: دل و كتاب خدا و سنّت.

احمد بن ابي‌الحواري گفته است: هركس كاري را بدون پيروي از سنّت به انجام برساند، باطل است.

ابوحفص حداد گفته است: هركس پيوسته اعمال و احوال خود را با كتاب خدا و سنّت نسنجد و افكار و خيالاتش را به چالش نكشاند از زمره­ی مردان (خدا) حساب نخواهد شد. از او درباره­ی بدعت سوال شد گفت: تعدّي و تجاوز بر حدود الهي و سستي بر انجام سنّت و پيروي از عقايد و هواهاي نفساني و دوري از پيروي حضرت رسول و اقتدا به سنّت.

گفت: انسان را وضع و حالتي نيكو نخواهد رسيد، جز با پيروي از كاري صحيح و درست.

از حمدون قصار سوال شد: چه وقت براي انسان جايز است كه براي مردم سخن بگويد؟ او در پاسخ گفت: چون در علم وي واجبي از واجبات خدا مسلم و مشخص گردد يا بيم آن رود كه كسي از بدعت هلاك شود بدان اميد كه خدايش برهاند.

و گفت: هركس در سيرت سلف و راه و روش آنها بنگرد، كوتاهي خود را از پايه­هاي مردان خواهد ديد.

و اين سخن به پايداري و دوام بر راه پيروي از سلف صالح تاييد می‌كند، زيرا آنان اهل سنّت واقعي‎اند -والله اعلم-.

ابوالقاسم جنيد بغدادي[[182]](#footnote-182) مردي را دید كه از معرفت و شناخت دم می‌زند و مي‎گفت: اهل معرفت الهي از باب نيكي و نزديكي به خدا به مقامي خواهند رسيد که ترك حركات مي‎كنند. گفت: اين سخن گروهي است كه به ترك اعمال دستور دهند و اين نزد من زشت و ناپسند است و كسي كه دزدي كند و زنا ورزد، نزد من بهتر و نيكو حال­تر از كسي است كه اينگونه گويد و عارفان و خدا شناسان اعمال را از خدا گرفته و دوباره نزد او رجحت دهند و اگر من هزار سال زنده بمانم از اعمالم يك ذره كم نكنم جز اينكه مرا از آن باز دارند.

و گفت: راه‌هاي رسيدن به خدا كلاً بسته شده است جز راه كساني كه پيرو حضرت رسولند.

و گفت اين مذهب و طريق ما مقيّد است به پيروي از كتاب و سنّت و گفت: هركس كه حافظ قرآن نباشد و حديث ننوشته باشد به او اقتدا نكنيد كه علم ما مقيد است به كتاب و سنّت. و گفت: علم ما به حديث پيامبر بسته است.

ابوعثمان حيري[[183]](#footnote-183) گفت: صحبت با خداي به حسن ادب بايد كرد و دوام هيبت و مراقبت و صحبت با رسول خدا با پيروي از سنّت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولياي خدا به حرمت داشتن و خدمت كردن است و تا آخر سخن.

و چون حال ابوعثمان دگرگون شد پسرش پيراهن بر خود چاك كرد، ابوعثمان چشم باز كرد گفت: خلاف سنّت در ظاهر، اي پسر، علامت ريا بوَد در باطن.

همچنین گفت: هركس در گفتار و كردار سنّت حضرت رسول را بر خود امير گرداند با حكمت و درايت سخن مي‎گويد و هركس هوا و هوس را در گفتار و كردار بر خود امير گرداند از بدعت و خلاف سنّت سخن به ميان مي‎آورد همچنانكه مي‎فرمايد:

﴿وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْ﴾ [النور: 54].

«اگر از رسول خدا پيروي كنيد هدايت يافته‌ايد».

ابوالحسن نوري گفته است: هركه مدّعي حالتي از خداي -بلند مرتبه- باشد امّا آن حالت، او را از حدّ علم شرعي بيرون آورد، گرد وي مگرد.

محمد بن فضل[[184]](#footnote-184) بلخي مي‎گويد: از بين رفتن مسلماني و اسلام به چهار چيز است:

به آنچه می‌دانند به آن عمل نكنند و به آن چه كه به آن آگاه نيستند ولي بدان عمل كنند و آنچه را كه نمی‌دانند نياموزند و مردم را از آموختن باز دارند.

و آنچه او گفته است: وصف حال صوفيان امروز ماست كه از آنها به خدا پناه می‌بريم.

وگفت: عارف­ترين آنها به خدا استوارترين‌شان در پيروي از فرامين اوست و تابع‌ترين ايشان در سنّت حضرت رسول است.

شاه كرماني گفته است: هركس چشم خود را از نامحرم فرو بندد و نفسش را از شبهات دور دارد و درونش را با استمرار مراقبه و ظاهرش را با پيروي از سنّت آباد دارد و نفسش را به لقمه حلال وادارد، فراست وي به خطا نخواهد رفت.

ابوسعيد خرّاز مي‎گويد: هر باطني كه ظاهري (از شريعت) خلاف باشد باطل است.

ابوالعباس بن عطا از معاصران جنيد گفته است: هركه خويشتن را به آداب سنّت آراسته گرداند، خدا دل وي را به نور معرفت منور گرداند و هيچ مقامي بالاتر از مقام پيروي از حضرت رسول نيست در پيروي از فرمان­ها، اعمال و اخلاق او.

همچنين او گفته است: بزرگ‌ترين غفلت و كوتاهي غفلت بنده است از خداي -بلند مرتبه- و غفلت است از اوامر و نواهي او و غفلت است و كوتاهي از آداب معاملات اوست.

ابراهيم خواص[[185]](#footnote-185) گفته است: عالم، به روايت بسيار نيست، بلكه عالم آن است كه متابعت علم كند و بدان كار و بدان اقتدا كند و به سنّت‌ها عمل نمايد اگرچه عملش اندك باشد. و از عافيت سوال شد، گفت: عافيت و سلامت در چهارچيز است: دين ورزي بدون ايجاد بدعت، عمل، بدون آفت و قلبي بدور از مشغوليت و نفسي بدور از شهرت. و گفت: صبر: پايداري است بر احكام كتاب خدا و سنّت.

بُنان حمال[[186]](#footnote-186) گفته است: «از او سوال شد در باره برترين حال صوفيان گفت: ايمن بودن بدان چه ضمانت كرده‎اند و اقامه دستورات و نگهداشتن درون و حالي شدن از هر دو جهان».

ابوحمزه­ی بغدادي گفته است: هركس طريق حق داند سلوكش بر آن آسان باشد و راهي به سمت خدا جز با پيروي از حضرت رسولص وجود ندارد و اين پيروي بايد در اعمال، احوال و اقوال وي باشد.

ابواسحاق رقّي گفته است: نشانه­ی دوستي خداوند، بذل عبوديت و پيروي از حضرت رسول است. به دليل سخن خداوند بلند مرتبه که می‌فرمايد:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ‌﴾ [آل‌عمران: 31].

«بگو اگر خدا را دوست می‌داريد بايد از من پيروي كنيد تا خداوند شما را دوست بدارد».

ممشاد دینوري گفته است: ادب مريد، به جاي آوردن حرمت پيران بود و نگه داشتن خدمت برادران و از سبب ما بيرون آمدن و آداب شرع را بر خود داشتن است.

از ابوعلي رودباري[[187]](#footnote-187) سوال شد در باره كسي که به ملاهي و آوازها گوش فرادهد و مي‎گويد: اين مرا حلال است كه من به درجه‎اي رسيده‎ام كه اختلاف احوال در من اثر نكند گفت: برسد امّا به دوزخ.

ابو محمد عبدالله ‎بن ‎منازل گفته است: هیچ‌کس، فریضه‎ای از فرایض را ضایع نکرد جز اینکه به ضایع کردن سنّت‌ها مبتلا گردد، بیم آن می‌رود که به بدعت مبتلا شود.

ابویعقوب نهرجوری گفته است: افضل امور آن است که با علم پیوسته باشد.

ابوعمرو بن نجید گفته است: هر حالی که نتیجه­ی علم نباشد زیان او بر صاحب آن از نفع بیشتر است.

بُندار بن حسین گفته است: با مبتدعان صحبت کردن از حق اعراض به بار آورد.

ابوبکر طُمستانی گفته است: راه پیداست و کتاب و سنّت در میان ماست و فضل صحابه معلوم است ازآنکه سابق بود به هجرت و صحبت رسولص و هرکه از ما صحبت کتاب و سنّت کند و خویشتن و خلق را بشناسد و به دل با خدای هجرت کند او صادق و مصیب بود.

ابوالقاسم نصرآبادی گفته است: اهل تصوّف بودن، ایستادن است بر کتاب و سنّت و دست برداشتن است از هوا و بدعت و تنظیم و حرمت پیران است و خلق را معذور داشتن و بر اوراد و اذکار مداومت داشتن و رخصت ناجستن و تاویل ناکردن.

سخن بزرگان صوفیه در نکوهش صوفیه طولانی است، اما از آن همه سخنانی را از افراد مشهور آن آوردیم که چیزی در حدود چهل شیخ است که تمامی آنها اشاره می‌کنند و تصریح می‌دارند که بدعت آوری، گمراهی است و سلوک بر آن بیراهی و بکارگیری آن تیری است در تاریکی و آن منافی نجات است و از رسیدن به حکمت و آگاهی منع گشته است.

و به واقع تمامی صوفیان مشهور که این طریقت به آنها منسوب است همگی بر بزرگداشت شریعت متفق القولند و پای بند پیروی از سنّت، بدون اینکه چیزی از آداب آن را در بیندازند. و آنان دورترین مردم از بدعت و بدعت گزاران هستند و در میان آنها کسی یافت نمی‌شود که به گروهی از گروه‎های گمراه منتسب باشد و در هیچ‌یک از آنان گرایشی به مسیری خلاف سنّت وجود ندارد و بیشتر آنان که ذکرشان رفت از زمره­ی فقها و محدّثان هستند از همان کسانی که اصول و فروع دین از ایشان گرفته می‌شود و کسی که اینگونه نباشد نیازی ندارد که در دین به حد نیاز فقیه و آگاه باشد.

و آنان [صوفیان عصر اول نه قرون بعد از آن] اهل حقایق و مواجد و ذواق و احوال و اسرار توحیدی هستند. آنان برای ما حجتند برای هرکس که خود را به طریق روشن ایشان منسوب می‎دارد و بر طریق ایشان نمی‌رود بلکه به بدعت روی آورده و از هوا و هوس پیروی نموده و خود را به دروغ به آنان نسبت می‌دهد در سخنی محتمل یا کاری از کارها [که تشابه شرع دارد] با چنگ یازی به مصلحتی که شرع به ابطال آن گواهی داده یا چیزهایی نظیر آن.

و بیشتر صوفیه متاخر را که می‌بینی از کسانی که خود را به نسل‎های صوفیه تشبیه می‎کنند اعمالی را انجام می‌دهند که تمامی مردم بر فساد آنها از لحاظ شرع اتفاق نظر دارند و اینان به حکایاتی چنگ می‌یازند که سرگذشت و احوال است که اگر صحیح باشد از زوایای مختلف حجّت حساب نمی‌شود حال آنکه از سخنان و احوال صوفیان عصر اول چیزهایی وانهاده خواهد شد که حقانیت و صراحت بیشتری برای پیروی دارند در حالی که از دلایل شرعی پیروی می‌کند چیزی را قصد کرده است که متشابه و چند پهلو است. و چون اهل تصوف در طریقشان به نسبت فعلی که دارند صاحب فکر و تئوری باشند همانگونه که صاحبان دیگر علوم در دانش خود از آن برخوردارند از سخنان ایشان چیزهایی را حاصل کرده‎ام که نشانگر و دلیلی است بر مدح سنّت و نکوهش بدعت در طریق ایشان تا سخن ایشان از جانب آنان دلیلی باشد برای تمامی بدعت‌گزاران به صورت کلی و بالاخص برای مدعیان پیروی از سنّت در میان اهل تصوف. و پیروزی از جانب خداست.

فصل صورت پنجم از نقل: آنچه در نکوهش رای و نظر نکوهیده آمده است

آنچه در این فصل آمده بدون هیچ اثری [از سلف صالح] بنا شده و استناد آن به چیزی غیر از اصول آمده در کتاب و سنّت است، امّا چون جنبه­ی تشریعی دارد به بدعت‌گزاری منجر و حتّی نوعی از آن شده است و چون تمامی بدعت‌ها، آرا و دیدگاهی هستند که بر هیچ اصلی استوار نبوده، لذا به گمراهی و ضلالت توصیف شده‎اند.

در صحیح [مسلم و بخاری] از عبدالله بن عمرو بن عاصروایت شده است که از رسول خداص شنیدم که گفت:

«إِنَّ اللَّهَ لاَ يَنْزِعُ الْعِلْمَ بَعْدَ أَنْ أَعْطَاهُمُوهُ انْتِزَاعًا، وَلَكِنْ يَنْتَزِعُهُ مِنْهُمْ مَعَ قَبْضِ الْعُلَمَاءِ بِعِلْمِهِمْ، فَيَبْقَى نَاسٌ جُهَّالٌ يُسْتَفْتَوْنَ فَيُفْتُونَ بِرَأْيِهِمْ، فَيُضِلُّونَ وَيَضِلُّونَ»[[188]](#footnote-188).

«خداوند، علم را بعد از اینکه به مردم بخشیده است از قلب مردم بیرون نمی‌آورد بلکه علم را به وسیله از بین بردن علما برمی دارد و مردمانی جاهل و نادان که از ایشان طلب فتوا می‎شود و آنان نیز به رای و پندار خود فتوا می‌دهند و در نتیجه خود گمراه می‌شوند و دیگران را نیز به گمراهی خواهند کشانید».

پس وقتی اینگونه باشد نکوهش رای و پندار شخصی به بدعت‌ها مربوط است و نکوهش آنها بدون شک می‌باشد.

**ابن مبارک** و دیگران از عوف بن مالک اشجعی روایت کرده‎اند که رسول خداص فرمود:

«تَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى بِضْعٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، أَعْظَمُهَا فِتْنَةً قَوْمٌ يَقِيسُونَ الدِّين بِرَأْيِهِمْ، يُحَرِّمُونَ به ما أحلَّ اللهُ ويحلون به ما حرَّم الله»[[189]](#footnote-189).

«امّت من به هفتاد و اندی فرقه تقسیم خواهند شد که بزرگ‌ترین ومهم‌ترین آنها از لحاظ فتنه انگیزی گروهی هستند که در دین خدا با رای و نظر شخصی به قیاس و ارائه نظر می‎پردازند، لذا آنچه را خداوند حلال کرده است برای مردم حرام می‌کنند و آنچه را که خدا حرام خوانده است حلال می‌دانند».

ابن عبدالبر گفته است: قیاسی که در این حدیث از آن سخن گفته است قیاسی است که بر اصلی از اصول سنّت نباشد و سخن گفتن در دین بر اساس گمان و تخمین است و چون بنگری بخشی از حدیث فوق که می‌فرماید: «آنچه را خدا حلال کرد، حرام می‌گردانند و آنچه حرام است حلال می‌خوانند» اشاره به این دارد که واضح و روشن است که اطلاق حلال به چیزی است که در کتاب خدا و سنّت حضرت رسول، حلال خوانده شده است و حرام چیزی است که کتاب خدا و سنّت، آن را حرام خوانده باشد، لذا هرکس در این امور تجاهل ورزد و درآنچه از وی سوال شود بدون علم و دانش سخن گوید و با چنگ یازی به دیدگاه شخصی، ارائه­ی نظر کند به گونه‎ای که آن نظر، او را از سنّت خارج گرداند این همان افتا و قیاس به رای است که سرانجامش گمراهی است و به گمراهی نیز خواهد کشاند و [برعکس] کسی که فروع و اجزای دانش را که برخاسته از نظر شخصی است به اصول دینی و سنّت برگرداند هیچ‌گاه با رای شخصی [بدون در نظر گرفتن کتاب و سنّت] سخن نگفته است.

ابن مبارک در حدیثی روایت کرده است:

«إِنَّ مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ ثَلاثَةً: إِحْدَاهُنَّ أَنْ يَلْتَمِسَ الْعِلْمَ عِنْدَ الأَصَاغِرِ»[[190]](#footnote-190).

«سه چیز از علایم رستاخیزاند یکی از آنها این است که علم از عالمانی کوچک و دون پایه کسب خواهد شد».

به ابن مبارک گفته شد: انسان‌های کوچک چه کسانی هستند گفت: کسانی که با نظر شخصی خود سخن بگویند، امّا انسان‌هایی که از بزرگان روایت کنند کوچک حساب نخواهند شد.

ابن وهب از عمر بن خطاب روایت کرده است که گفت: اهل رای و نظر دشمن سنّت هستند، بدین معنی که ناتوان از حفظ و نگهداری احادیث‎اند و دشوار است که آنها روایت کنند و تحقیق نمایند، لذا به خارج کردن و برطرف کردن موانع با چنگ یازی به نظر و رای شخصی روی آورده‎اند[[191]](#footnote-191).

و باز از او روایت شده است: که در دینتان از نظرپردازی و ارائه نظر شخصی بپرهیزید.

سخنون[[192]](#footnote-192) گفته است: منظور عمر این است که از بدعت‎ها بپرهیزید. در روایتی آمده است: بپرهیزید که از صاحبان رای، آنان دشمنان سنّت هستند، ناتوان از حفظ احادیث، پس به رای و نظر خود سخن می‌گویند، لذا گمراه شده و دیگران را نیز گمراه خواهند کرد.

و در روایتی از ابن وهب آمده است: بدرستی که اصحاب رای دشمنان سنّت‎اند آنان ناتوان از حفظ احادیث‎اند و تحقیق و نگهداشت احادیث از ایشان خارج است و شرم دارند وقتی از ایشان سوال شود بگویند نمی‌دانیم، لذا با نظر پردازی خویش به مخالفت با سنّت برمی‎خیزند پس از ایشان بپرهیزید.

ابوبکر بن ابی­داود گفته است: صاحبان رای، همان بدعت‌گزاران هستند.

از ابن عباس روایت شده است: هرکسی نظری ارائه کند که در کتاب خدا نباشد و سنّت حضرت رسول به آن اشاره نکرده باشد، وقتی به خدمت خدای عزوجل می‌رسد نخواهد دانست برچه دینی و مسلکی است[[193]](#footnote-193).

از ابن مسعود روایت شده است: قاریان و عالمان شما خواهند رفت و مردم به جای ایشان بزرگان و رؤسای نادان را انتخاب خواهند کرد و آنان نیز [دین خدا را] با مقیاس‎های نظری و فکری خود خواهند سنجید.

ابن وهب و دیگران از عمر بن خطاب روایت کرده‎اند که فرمود:

«سنّت چیزی است که خدا و رسولش تعیین کرده‎اند و لغزش‎های ناشی از رای و نظرشخصی را سنّت نخوانید»[[194]](#footnote-194).

از هشام بن عروه و او از پدرش روایت کرده است که گفت: «قوم بنی اسرائیل پیوسته بر صراط مستقیم بودند تا اینکه در میان ایشان فرزندان مملوکان و بزرگان پیدا شدند و آنان در امر دینی ایشان به نظر و دیدگاه شخصی روی آوردند و بنواسرائیل را به گمراهی کشاندند»[[195]](#footnote-195).

از شعبی روایت شده است: قطعا به تباهی خواهید افتاد هنگامی که راه و روش سلف را ترک گویید و از آرا و نظریات اهل رای بهره گیرید.

و از حسن روایت شده است: قطعاً آنانی که قبل از شما بودند زمانی به ورطه­ی نابودی افتادند که در مسیرهای متفاوت قرار گرفتند و دچار تفرقه شدند و از صراط مستقیم دین درگذشتند و راه سلف صالح را در نوشتند و درباره­ی دین از نظرگاه شخصی و رای درونی [بدون درک اصول دین] سخن گفتند، لذا گمراه شدند و دیگران را نیز به گمراهی کشاندند.

از دراج بن سّمح روایت شده است که گفت: زمانی بر مردم خواهد گذشت به گونه‎ای که فرد اسب و مرکب خود را پروار می‌بندد تا اینکه کاملاً سرحال و فربه می‌شود و بعد از آن در شهرها و کشورها خواهد گشت اما ضررمند و بی‌نوا بر می‎گردد و از فردی مفتی می‎خواهد برای او سنّتی را باز گوید تا بدان عمل کند، امّا چیزی جز فتوا به ظنّ و گمان نخواهد یافت.

منظور از رای و اهل رای در این روایات چه کسانی هستند؟

گروهی گفته‎اند: منظور از اهل رای، بدعت‌گزاران مخالف سنّت‌های سلف هستند، امّا بدعت‌گزاران در اعتقاد مانند جهمیه[[196]](#footnote-196) و دیگر مذاهب فکری کلامی، زیرا بسیاری از نظریات اینان در ردّ احادیث ثابت و صحیح حضرت رسول بود و حتی پا فراتر نهاده بسیاری از آیات آشکار و مسلّم قرآن را بدون دلیل و مدرک رد کردند بدون اینکه در آنها جای انکار باشد یا تاویل برانگیز باشند[[197]](#footnote-197) همچنین اینان، رؤیت باری تعالی را [در قیامت] انکار کرده‎اند آن هم با چنگ یازی به اعتقادات و مسایل غیر روشن یا عذاب قبر یا میزان و صراط را نیز منکر شده‎اند و احادیث وارد از حضرت رسول را در باب شفاعت و ورود بر حوض کوثر را انکار کرده‎اند. و مسائل بسیاری که موجب اطاله­ی کلام است و در کتب کلامی کامل آمده است.

گروهی گفته‎اند: در واقع رایی که مذموم و ناپسند است، رای و نظری ابتداع شده است و نظایر آن که از بدعت‌ها و شاخه‎های آن وجود دارد، زیرا هویت و اساس تمامی بدعت‎ها به رای و نظر شخصی و خروج از شریعت است.

این دیدگاه از دیدگاه نخستین، روشن­تر است، لذا چون آن، نوع مخصوصی از بدعت‌ها را بدون لحاظ کردن دیگر بدعت‎ها مدّ نظر ندارد، بلکه بیان و رویکرد آن، تمامی بدعت‎ها را در بر خواهد گرفت. آنچه در گذشته تا قیام قیامت واقع شده یا خواهد شد. حال این بدعت‌گزاری در اصول دین باشد یا فروع آن فرقی نمی‌کند همچنانکه قاضی اسماعیل درباره آیه‎ی:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍ﴾ [الأنعام: 159].

«بی‌گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می‌دارند و دسته دسته و گروه گروه می‌شوند، تو به هیچ وجه از آنان نیستی».گفت: بعد از آنکه گفته شد این آیه در باب خوارج نازل شده است. و گویی کسی که از تخصیص آیه به گروه و ویژه­ای سخن می‌گوید -که خدا خود بدان آگاه­تر است- درباره­ی مقصود و رویکرد آیه از افراد و کسان مخصوص سخن نگفته است بلکه او مثالی ذکر کرده است که آیه آن مفهوم و مصداق را در خود داشته است و آن موافق و همسو با چیزی است که در آن عصر مشهور و رایج بوده است، لذا ذکر این مثال و تخصیص آیه به قوم یا گروه مخصوص چیزی سزاوار بوده است و غیر آن، از بدعت‎ها مسکوت مانده است و از آن سخنی به میان نیامده و اگر کسی از وی سوال می‎کرد آیا رویکرد این آیه عموم گروه‎ها و افراد مخالف و خارج از سنّت را می‌رساند از آن سخن می‌گفت.

اینگونه تمامی سخنان و دیدگاه‎هایی که گذشت که در باب طیف ویژه­ای از بدعت‌گزاران بود می‌تواند به حسب نیاز و ظروف، شمولیت یابد چنانکه آیات اولیه­ی سوره­ی آل عمران در باره­ی داستان نصارای نجران نازل شد، امّا همین آیات چنانکه گذشت به حسب موقعیت در باب خوارج نیز صدق می‎کرد. موارد دیگری در تفسیر و بیان آیات ذکر می‌شود که می‎تواند به حسب موضع و مکان و نیاز آنی و به حسب لغت و کلمات آیه شمولیت یابند [و افراد و کسان مختلف را در زمان‌های مختلف شامل شود].

شایسته است که دیدگاه و نظر مفسّران سلف فهم گردد، زیرا آنان از دیگران از جایگاه علمی بالاتر و شایسته‎تری برخوردارند و مراتب [بالایی] در فهم کتاب و سنّت دارند. برای این معنا و مفهوم، تقریر و بیانی دیگر وجود دارد:

گروهی گفته‎اند: آنان کسانی هستند که ابن عبدالبر ایشان را جمهور اهل علم دانسته است. منظور از رایی و نظری که در این احادیث و روایات آمده است، سخن گفتن در باب احکام و قوانین دین با چنگ یازی به صوابدید و گمان و اشتغال به حفظ مشاکل و اغلاط است و ارجاع برخی از مسائل و کلام پیش آمده بر برخی دیگر، بدون ارجاع آنها به اصول و توجه به علل و اعتبار آن مسائل می‌باشد، لذا قبل از اینکه چیزی پیش آید در باب آن اظهار نظر گردیده و قبل از اینکه مسئله حادث گردد به آن پرداخته شده است. و نیز قبل از آنکه ظنّ قوی در باب مسئله به وجود بیاید در مورد آن صحبت و ارائه نظر کرده‎اند.

گفته‎اند: زیرا پرداختن به چنین مواردی و فرو رفتن در آنها باعث مهمل گذاشتن سنّت‌ها و انگیزش نادانی است و ترک درنگ و تعمّق در آنچه از کتاب خدا آمده و توجه به آن لازم است. اینان به پاره‎ای از موارد احتجاج ورزیده‎اند از آن جمله: حضرتعمر گفت: نهی از مسائل غلط و معمّا گونه و پرسش‌های زیاده از حد وارد شده است و اینکه بسیاری از سلف به جز سوالاتی که مصادیق آن پیش آمده بود پاسخ نمی‎دادند. این دیدگاه با آنچه قبلا آمد عناد و تضادی ندارد، زیرا کسی که چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند، مجموع رای و اهل رای ناپسند داشته است،گرچه نامفهوم باشد، چون زیاده پردازی به این مسائل، وسیله‎ای است برای افتادن در آرا و نظریات ناپسند و مذموم از نظرگاه شرع و این باعث می‎شود که به سنّتها پرداخته نشود به خاطر توجّه رای و چون این گونه باشد با آنچه قبلا آمده یکی خواهند شد، زیرا یکی از رسوم قانون‌گذاری شرع این است وقتی از چیزی نهی کرد و بر آن سخ‌گیری نمود، آن­چه را پیرامون و در ارتباط با آن است منع می‌کند و حول اسباب و محل‌های نزدیک به آن حرام خواهد گشت.

و حدیث حضرت رسولص مویّد این معناست که فرمود:

«الْحَلالُ بَيِّنٌ وَالْحَرَامُ بَيِّنٌ وَبَيْنَهُمَا أمور مُشْتَبِهَاتٌ»[[198]](#footnote-198).

«حلال روشن است و حرام نیز روشن است، در حدّ فاصل این دو اموری شبهه برانگیز است».

این‌گونه و بر همین اساس در شرع، اصلی به نام سدّ ذرایع وارد شده که چیزی مانند منع جایز است، زیرا آن سد ذرایع در آخر به غیر جائز خواهد انجامید و به خاطر بزرگی و مهم بودن مفسده‎ای ممنوع، حصار سخت گیری و ممنوعیت به اسباب و مقدمات آن مفسده نیز کشیده شده و اساب و مقدمات حصول به مفسده‎ای نیز حرام و منع خواهد بود.

از آنچه گذشت، بزرگی و مهم بودن فساد ناشی از بدعت گزاری برایت روشن خواهد شد، زیرا پلکیدن و رفتن حول مکانی ممنوعه، کم کم گسترش یافته و بیم افتادن در آن می‌رود. و بر همین اساس است که عدّه‎ای از علما از سخن گفتن به قیاس ـ اگرچه بر یک طریقه و روش باشد- بیزاری جسته و فتوا در باب مساله‎ای قبل از پیدایش و نزول آن منع کرده‎اند، اینان برای استدلال خود به حدیثی از حضرت رسول چنگ یازیده‎اند که می‌فرماید:

«لا تَعْجَلُوا بِالْبَلِيَّةِ قَبْلَ نُزُولِهَا، وَقَارِبُوا وَسَدِّدُوا، فَإِنْ عَجِلْتُمْ بِهَا قَبْلَ نُزُولِهَا، فَإِنَّهُا سَيَسِيلُ بِكُمُ السَّيْلُ هَهُنَا وَهَهُنَا»[[199]](#footnote-199).

در مورد پیش آمدها و حوادث شتاب نورزید، زیرا اگر اینگونه کنید راه و صراط مستقیم دگرگون و آشفته خواهد شد».

و باز به صورت صحیح آمده که ایشان از کثرت سوال و پرسش نهی فرمودند.

و فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ فَرَائِضَ فَلاَ تُضَيِّعُوهَا وَحَرَّمَ حُرُمَاتٍ فَلاَ تَنْتَهِكُوهَا وَحَدَّ حُدُودًا فَلاَ تَعْتَدُوهَا وَسَكَتَ عَنْ أَشْيَاءَ مِنْ غَيْرِ نِسْيَانٍ فَلاَ تَبْحَثُوا عَنْهَا»[[200]](#footnote-200).

«بدرستی که خداوند واجباتی را بر شما واجب کرد پس آنها را مهمل نگذارید و از چیزهایی نهی فرمود پس حرمت آنها را نشکنید و حدودی را مشخص کرد، لذا بر آنها تجاوز نورزید و باز خداوند از اموری به خاطر رحم نه فراموشی در گذشت و عفو فرمود، پس در باب آنها به بحث و جستجو نپردازید».

مردی نزد سعید بن مسیب آمد و در باب مساله‎ای از وی سوال کرد، سپس نظر شخصی وی را جویا شد و سعید پاسخش را گفت. مرد آن پاسخ و دیدگاه شخصی سعید بن مسیب را درباره آن مساله نوشت. یکی از اهل مجلس پرسید ای ابا سعید آیا ما هم رای شخصی شما را بنویسیم سعید به آن مرد سوال کننده گفت: آن ورقه را به من بده! وی بعد از گرفتن آن، ورقه را پاره کرد.

از قائم بن محمّد در باره چیزی سوال شد، او پاسخ داد و آن مرد رفت وقتی کمی دور شد. قاسم بن محمد او را صدا زد و گفت: نگو که قاسم آنچه را گفته است حق پنداشت، بلکه وقتی نیاز یافتی به آن عمل کن.

مالک بن انس گفت: رسول خدا فوت کرد، و کار دین و سنّت به پایان رسید و دین کامل شد، پس شایسته آن است از سنّت و احادیث حضرت رسول پیروی کنیم نه از رای و نظر شخصی، زیرا هرگاه از آرای شخصی پیروی کنی فردی دیگر خواهد آمد که در رای و نظر از تو بالاتر است و تو هر وقت کسی آمد و بر تو پیروز شد از او پیروی خواهی کرد لذا خواهی دید که امر پایان نایافتنی است.

ثابت شده است که امام مالک بسیار با رای و نظر شخصی سخن می‌گفت اما چه بسیار بعد از اینکه با رای و سخن خود نظر می‌گفت این آیه را قرائت می‌کرد:

﴿إِن نَّظُنُّ إِلَّا ظَنّٗا وَمَا نَحۡنُ بِمُسۡتَيۡقِنِينَ﴾ [الجاثیة: 32].

«ما تنها گمانی داریم و به هیچ وجه یقین و باور نداریم». و به خاطر بیم بر کسانی که در رای و نظر به تعمق می‎پردازند پیوسته ایشان کسانی را نکوهش می‌کرد که در آن زیاده روی و افراط می‌کنند و او چه بسا اهل عراق را به خاطر تصرفاتشان در احکام سرزنش می‌نمود و بر آنان می‌تاخت. از وی در این باره چیزهایی نقل شده است که کمترین آن این است: استحسان: یک نوزدهم، علم است و کسی در قیاس و غور و تعمق به آن نخواهد رسید جز اینکه با پیروی از آن از سنّت دور می‌افتد.

سخنان و روایاتی که قبلا از مالک نقل شد مخصوصاً در باب نظر پردازی عقیدتی نیست بلکه سخت گیری‌هایی است در باب رای، گرچه بر اصولی جاری باشند و این به خاطر بر حذر داشتن از افتادن در رایی و نظر است که بر هیچ یک از اصول [سنّت] بنا نشده باشد.

از ابن عبدالبر در این باب سخنان فراوانی نقل شده است که ما آوردن آنها را مناسب نمی‎بینیم.

از آنچه گذشت نتیجه می‎گیریم رای و نظری که نکوهیده است آن می‌باشد که بر نادانی بنا شده یا با پیروی از هوا و هوس است و به یک اصل شرعی ارجاع نشود. اسباب و وسایطی برای نایل آمدن به آن رای نکوهیده موجود باشد و اگر آن رای و نظر در ذات و اصل خود پسندیده باشد آن هنگام پرداختن بسیار به آن و روی گردانی از توجّه به اصول آن پسندیده است چون خود آن نیز به یک اصل شرعی برخواهدگشت:

**اول**: آن­چه که تحت تعریف بدعت داخل می‌شود دلایلی بر نکوهش آن ذکر می‌گردد.

**دوم**: آنچه که خارج از تعریف بدعت است، هیچ گاه بدعت به شمار نخواهد آمد.

فصل صورت ششم: بعضی از اوصاف حرام و معانی نکوهیده و پیامدهای ناگوار بدعت‎ها

این فصل، بسان شرح و توضیحی است بر آنچه قبلاً آمد و هنگام ذکر دلایل بیشتر به شرح و بسط آنها پرداخته شد و به قدر توان و مقتضای حال و زمان از آنچه ذکر می‌شود سخن خواهیم راند.

بدانید که: همراه با بدعت­گزاری هیچ عبادتی از نماز و روزه و صدقه گرفته تا دیگر حسنات پذیرفته نیست و فایده‎ای به شخص نمی‌رساند و همنشینی با صاحب آن سبب از بین رفتن عصمت و محافظت الهی است و فرد به خود و نفس امّاره‎اش واگذار می‌شود و کسی که نزد اهل بدعت آمد و شد داشته باشد یا بدعت‌گزاران را تکریم نماید، در واقع یکی از کمک کنندگان برای نابودی اسلام است. حال بنگر، جایگاه و وضع خود بدعت‌گزار چگونه خواهد بود که چنین شخصی طبق نص و شریعت ملعون و مطرود از رحمت الهی است و دور افتاده از شفاعت حضرت محمدص چه چنین کسی سنّت‌هایی را که پذیرفته دور می‎اندازد و بر بدعت‌گزار، گناه عاملان بدان بدعت نیز قرار خواهد گرفت و توبه و بازگشتی برای او در کار نیست و خشم الهی به او خواهد رسید و در روز قیامت از حوض کوثر حضرت محمّد دور انداخته می‌شود و بیم آن می‌رود که آن بدعت گزار در زمره­ی کافران قرار بگیرد که از دین اسلام خارج شده‎اند و با فرجامی ناگوار دنیا را ترک گوید و در رستاخیز سیاه روی به پیشگاه آید و با آتش جهنم عذاب داده شود. در آن روز رسول خدا و مسلمین از آن فرد بدعت‌گزار بیزاری خواهند جست، به دیگر سخن بیم آن می‌رود به فرد بدعت گزار فتنه‎ها و بلایایی برسد جدا از عذاب قیامتی.

اینکه گفتیم همراه با بدعت‌گزار هیچ عمل نیکی فایده نمی‌دهد:

از اوزاعی روایت شده است که گفت: «گروهی از اهل علم گویند خداوند از بدعت‌گزار و عاملان به آن از نماز و روزه جهاد و حج گرفته تا حج و عمره، انفاق و عدل را نخواهد پذیرفت».

و در نامه‎ای که اسد بن موسی برای اسد بن فرات نوشته آمده است: «و بپرهیزید که با یکی از اهل بدعت دوست و همنشین یا مصاحب باشی، زیرا در روایات آمده است هرکس با بدعت‌گزاران همنشین باشد حمایت الهی از او برگرفته خواهد شد و آن فرد به نفس خود واگذار می‌شود و هرکس به نزد صاحب بدعتی آمده و پنداشته باشد گویی آن حرکت او تلاش برای نابودی اسلام است».

و آمده: از خداهایی که جز خدای یگانه پرستیده می‌شوند، هیچ خدایی به اندازه­ی صاحبان هوا و آرزوی [نفسانی] مبغوض و دوست ناداشتنی­تر نزد پروردگار نیست.

و از جانب رسول خدا به اهل بدعت اعلام شده است که خداوند از بدعت‌گزاران، انفاق و عدل، واجبات و حسنات را نخواهد پذیرفت، گرچه تلاش و سعی‌شان در نماز و روزه دوچندان باشد و همان اندازه از پیشگاه خداوندی دور خواهد افتاد. پس مجالس اهل بدعت را رهاکن و آنان را خوار بدار و از خود دور گردان همچنانکه خداوند آنان را از خود دور ساخت ورسول خدا و پیشوایان هدایتگرش بعد از او ایشان را ازخود دور ساختند.

ایوب سختیانی می‎گوید: هراندازه که صاحب بدعت بر تلاش و سعی خود بیفزاید به همان اندازه خداوند آن را از خود دور خواهد کرد.

هشام بن حسان گفته است: خداوند از صاحب بدعت، روزه، نماز، زکات، حج، جهاد، عمره، صدقه، آزادکردن بردگان، انفاق و عدالت ورزی را نخواهد پذیرفت.

ابن وهب از عبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت: هرکس گمان می‌برد همراه و همسو با خدا، قاضی یا روزی رسانی وجود دارد یا در رساندن زیان، سود، مرگ، حیات و زنده کردن، مالک نفس خود است در حالی به پیشگاه الهی حاضر می‎شود که حجت و استدلالش باطل و زبانش گنگ می‎شود و نماز و روزه­اش بر باد خواهد رفت و اسباب چنگ یازی‎اش برای ورود به بهشت قطع خواهد شد و بر رو و صورت در آتش جهنم انداخته می‌شود.

این احادیث و نظایر آن و آنچه قبلا ذکر شد یا ذکر نشده بود اگرچه همه آنها را جزو احادیث صحیح محسوب نمی‌کنیم، امّا معانی و مصادیق موجود در این احادیث در شریعت و سنّت اصلی صحیح است و خدشه بردار نیست. همچنانکه در برخی از این روایات مسائلی مطرح است که باعث عدم پذیرش بدعتگزاران است از آن جمله روایتی که در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر در باب بدعت گذاری قدریه گفته است: اگر قدریه را دریافتید به آنان خبر دهید که من از آنان بیزارم و آنان نیز ازمن دورند و قسم به کسی که عبدالله بن عمر به آن سوگندمی خورد اگر یکی از آنان به اندازه­ی کوه اُحد طلا داشته باشد و او آن را به مردم ببخشد خداوند از او نخواهد پذیرفت تا وقتی که آن فرد به قضا و قدر الهی ایمان نداشته باشد[[201]](#footnote-201).

نظیر این روایت حدیث حضرتص است که در باره­ی خوارج فرمودند:

«يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينَ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ» وبعد قوله: «تَحْقِرُونَ صَلاَتَكُمْ مَعَ صَلاَتِهِمْ وَصِيَامَكُمْ مَعَ صِيَامِهِمْ وَأَعْمَالَكُمْ مَعَ أَعْمَالِهِمْ»[[202]](#footnote-202).

«اینان از دین خارج می‌شوند همچنانکه تیر از چله­ی کمان خارج خواهد گشت». و در ادامه فرمود: «شما نماز و روزه­ی خودتان و اعمال و کارهای نیکتان را در برابر ایشان کوچک و حقیر می‌انگارید».

و چون این مصادیق به خاطر بدعت‌گزاری در برخی از اهل بدعت نمود پیدا کرد پس بیم آن می‌رود که مصادیق ذکر شده در مورد هر بدعت‌گزاری صدق کند.

دوم اینکه گفته شد: اگر کسی بدعت گزار باشد هیچ عملی از او پذیرفته نمی‌شود از دو حال خارج نیست: یا منظور این است که مطلقاً هیچ یک از اعمال او چه موافق سنّت یا مخالف با آن پذیرفته نمی‌شود یا اینکه منظور این است اعمالی از فرد پذیرفته نیست که در آن بدعت‌گزاری کرده باشد و اموری را که در آن بدعتی صورت نگرفته شامل نمی‌شود.

صورت اول (که هیچ یک از اعمال بدعت‌گزار پذیرفته نیست) مشمول دو احتمال است:

اول آن است که حمل بر ظاهر مطلب کنیم، بدین معنی که هر بدعت‌گزار و هر بدعتی با هر شکل و نوعی که باشد، تمامی اعمال و کارهای او پذیرفته نخواهد شد حال آن اعمال در زمره­ی بدعت[گزاری] قرار بگیرد یا خیر. و حدیث عبدالله بن عمرکه پیش‎تر آمد مؤیّد همین معناست.

و بر همین نکته حدیث حضرت علی دلالت دارد: «او برای مردم خطبه می‌خواند و لیف گونه­ای داشت که در آن صحیفه‎ای بود، پس گفت: به خدا قسم نزد ما جز کتاب خدا چیزی نیست که آن را بخوانیم و آن­چه را در صحیفه باز کرد پس در آن دندان شتری بود و حدیث حضرت رسول که فرمود: مدینه حرم الهی است از کوه عَیر گرفته تا کجا پس هرکس در حرم بدعت بگزارد لعنت خدا، فرشتگان و تمام مردم بر او باد و خداوند از او صرف و عدلی را نخواهد پذیرفت».

و این نظر از نظرگاه کسانی است که صرف و عدل[[203]](#footnote-203) در سخن حضرت علی به فریضه و نافله تفسیر کرده‎اند. و این بر بدعت‌گزاران در دین بسیار دشواراست.

صورت دوم برای عدم پذیرش اعمال بدعت‌گزار، آن است که بدعت او اصلی در دین باشد که دیگر اعمال و کارها از آن مشتق شود و انشعاب یابد همچنانکه به طور مطلق با چنگ یازی به خبری واحد عملی را منکر می‌شوند و چون تکالیف اعمال به طور عام بر همین اساس [عمل به احاد حدیث] بنا شده است و به واقع فرمان و دستور از جانب قرآن و سنّت حضرت رسول و آنچه از این دو اصل انشعاب یافته راجع به آن است بر فرد مکلف ابلاغ می‎گردد.

اگر آن حکم به وسیله­ی سنّت ابلاغ شده باشد اینگونه است که بیشتر نقل و ابلاغ احکام سنّت حضرت رسول به وسیله **احادیث آحاد**[[204]](#footnote-204) است و حتّی دشوار است که حدیثی متواتر(جمع بسیاری آن را روایت کرده باشند) پیدا شود. و اگر آن حکم به وسیله­ی کتاب خدا، قرآن بر ما ابلاغ گردد لاجرم سنّت حضرت رسول آن را تبیین و تفسیر خواهد کرد. و هرچیزی که در قرآن روشن نشده باشد به ناچار باید در احادیث آحاد مطرح شود و در آن نیز اظهار رای صورت می‌گیرد که خود عین بدعت‌گزاری است و هر فرعی که با توجه به این اصل، ساخته و پرداخته شود بدعت است نه سنّت و چیزی از آن پذیرفته نمی‌شود، همچنانکه در صحیح مسلم از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود**:** «كُلّ عَمَل لَيْسَ عَلَيْهِ أَمْرنَا فَهُوَ رَدٌّ»[[205]](#footnote-205).«هرکاری که در آن دستور و فرمان ما نباشد مردود است».

چنانکه بدعت و بدعت‌گزاری در نیت وجود داشته باشد، همان نیت و انگیزه­ای که هر عملی بر اساس آن جامه­ی عمل می‌پوشد. لذا تمامی اعمال به نیات افراد بستگی دارد و هرکس ثمره­ی چیزی را می‌برد که در نظر داشته است. از نمودهای بارز این سخن کسی که می‌گوید: اعمال و انجام آنها برای کسانی است که به درجه­ی اولیای مکاشف حقیقت توحید نرسیده است، امّا کسی که برای او حجاب کنار زده شد و حقیقت بر او آشکار شد دیگر تکلیف الهی از او برداشته خواهد شد». این سخن بنا بر اصلی است که کفر صریح است و نسزد که در این جا ذکر شود.

و با طرح دیدگاهی که برخی مارتین بر آن رفته‎اند و آن اینکه عمل به احادیث حضرت رسولص را چه تواتر و چه آحاد انکار می‌کردند و می‌گفتند باید امور به کتاب خدا ارجاع داده شود.

در سنن ترمذی، ابن رافع روایت کرده است که فرمود:

«لاَ أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ مُتَّكِئًا عَلَى أَرِيكَتِهِ يَأْتِيهِ أَمْرٌ مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ لاَ أَدْرِى مَا وَجَدْنَا فِى كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ» حدیث حسن.

«نباید یکی از شما یافت شود در حالی که بر تخت خود تکیه داده است به امری از آنچه ما بدان دستور داده‎ایم یا از آن باز داشته‎ایم بگوید من چنین چیزی را نمی‌دانم، زیرا در کتاب خدا وجود ندارد تا از آن پیروی کنیم»[[206]](#footnote-206).

در روایتی دیگر آمده است:

«أَلاَ هَلْ عَسَى رَجُلٌ يَبْلُغُهُ الْحَدِيثُ عَنِّى وَهُوَ مُتَّكِئٌ عَلَى أَرِيكَتِهِ فَيَقُولُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ فَمَا وَجَدْنَا فِيهِ حَلاَلاً اسْتَحْلَلْنَاهُ وَمَا وَجَدْنَا فِيهِ حَرَامًا حَرَّمْنَاهُ وَإِنَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ كَمَا حَرَّمَ اللَّهُ» حدیث حسن.

«آگاه باشید که نزدیک است فردی در حالی بر تخت خود تکیه داده است حدیثی از من به او برسد و بگوید: میان من و شما قرآن کفایت می‌کند، لذا هرچه را قرآن حلال کرد ما هم حلال می‌دانیم و آنچه را قرآن حرام خواند ما هم حرام می‌دانیم در حالی که آنچه را که رسول خدا حرام کرد همچنان است که خداوند آن را حرام کرده باشد».

بدرستی این حدیث در نکوهش تارکان سنّت و اثبات این مهم آمده است که سنّت حضرت رسولص در تحلیل و تحریم امور همانند قرآن است پس هرکس آن را دور اندازد اعمال و امور خود را بر رای و نظر خود قرار داده است نه بر کتاب خدا و سنّت حضرت رسولص از مثال‌هایی که ذکر شد این است: که به اتفاق یا اختلاف علمای اسلام، بدعت، بدعت‌گزار را از دایره­ی اسلام خارج می‌سازد.

**در تکفیر اهل بدعت در اسلام دو دیدگاه وجود دارد:**

**اول**: از نمودهای بارز این ادّعا حدیث حضرت رسولص است که در وصف خوارج فرمودند: خروج آنان از دین بسان خروج دین از بدن شکار تشبیه کرده است که از پوست، گوشت، و خون گذر کرده، امّا اثری از خون بر نوک تیر نیست.

**دوم**: کلام خداوند- بلند مرتبه- که می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ﴾ [آل‌عمران: 106].

«روزی روهایی سفید و روهایی سیاه می‌گردند و اما آنان که روهایشان سیاه است آیا بعد از ایمان خود کافر شده‎اید».

نظیر این دلایل که پیش‌تر ذکر شد.

**سوم**: صورت‌های عدم قبول اعمال نیک بدعت گزاران آن است که بدعت‌گزاری در برخی از امور تعبّدی و غیر آن سرانجام وی را در این بدعت اعتقادی به جایی خواهد کشانید که عقیده و باور او را نسبت به شریعت و قانون‌گذاری الهی سست می‌گرداند و این به فرجام، باعث تباه شدن تمامی اعمال و کارهای نیک او خواهد شد:

**مثال‌هایی در این باب:**

از آن جمله: عقل در شرع الهی و قانون گذاری شریک شود (و این شیوه­ی اهل تحسین و تقبیح امور است برای همین می‎گویند عقل در قانون گذاری مستقل است جز اینکه شرع آمده تا از مقتضای عقل پرده بردارد و آن را روشن سازد.

ای کاش می‎دانستم! آیا آنان در پرستش خداوند، شرع الهی را ملاک قرار داده‎اند یا عقلشان را؟ بلکه شرع الهی در مذهب ایشان چون پیروی است یاری شده یا حاکم و حکم گزاری است پیروی شده و این ملاک قرار دادن عقل در امور قانون گذاری است که با وجود آن برای شریعت الهی اصالتی باقی نخواهد ماند و هرچه را که انجام دهد اساسش بر چیزی است که عقلش اقتضای آن را کرده است اگر چه در این قانونگذاری، شرع را شریک گرداند آن تشریک بر مبنای شرکت است نه اینکه شریعت الهی یگانه مرجع قانون‌گذاری بوده است. پس این رویکرد عقل گرایانه و عدم اتّخاذ شریعت الهی در قانون‌گذاری صحیح نیست آن هم با استناد به دلیلی دلالت‌گر، بر ابطال حسن و قبح عقلی [که از نظرگاه کسانی حسن و قبح آن است که عقل آن را نیکو و قبح آن است که عقل آن را زشت شمارد و شرع در این عرصه کاری ندارد] بنابراین این عقیده در نزد علمای عقیده و کلام از بدعتهای مشهور است و هر بدعتی گمراهی است.

از آن جمله است کسی که بدعت‌ها را و نوآوری در دین را نیکو می‌شمارد بدین خاطر است که در نظر او، شرع و قانون گذاری الهی کامل نشده و سخن خداوند که فرمود**:**

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾[المائدة: 3]. هیچ معنایی قابل اعتباری ندارد و کسانی که خوش خیالند در صدد تاویل این آیات برآمده و آن را از رسالت صریح و آشکار خارج می‌کنند.

و کسان و گروه‎هایی که درصدد بدعت گزاری در امر عبادی­اند، بیشتر کسانی هستند که بالاترین درجه­ی زهد و عزلت از مردم را دارند و جمع عوام الناس در پی اقتدا به آنها هستند و کسی که تابع عوام باشد گرچه پرهیز کارترین مردم باشد باز از عوام الناس حساب خواهد شد و امّا خواص از این بالاتر و زیادترند و شایستگی این افزونی وخاص بودن را دارند.

برای همین، بسیاری از فریفتگان[[207]](#footnote-207) و علاقه مندان این افراد یافت می‌شوند کسانی را که به عقیده و مرام ایشان در نیامده و تغییر فکر نداده‎اند به باد سُخره گرفته و از آنان عیب جویی می‌کنند و آنان را از کسانی می‌خوانند که از نور معرفت در حجاب مانده‎اند. لذا کسی که بر این عقیده و باور باشد [بی‌تردید] در نظر او قانون و قانون‌گذاری که سلف صالح آن را ضبط و ثبت کرده‎اند و فقهای کاردان در علم دین آن را تبیین و شفاف سازی نموده، کم ارج و سست خواهد گشت. این جاست که نزد او، راه و سلوکش انگیزه و باعثی برای ورود به مدخل‌های خواص وجود نخواهد گذاشت و آن وقت است روح اعتقاد واقعی که لازمه‎ی عمل است باقی نمی‌ماند و همین مسیری خواهد شد برای عدم قبول این اعمال ابتدایی اگر چه در ظاهر امر شرعی جلوه نماید و باور به آن سبب قوام بر آنان خواهد بود. و این جاست که شایسته نیست که از چنین حالاتی واجب و سنّتی پذیرفته شود و بر چنین حالتی بر خدا پناه می‌برم.

**دوم**، مقصود از عدم پذيرش اعمال كساني كه مخصوصاً در دين بدعت‌گزاري می‌كنند و آن نيز ظاهر و روشن است و براي اين مهم حديث پيشين دلالت می‌كند كه فرمود: «هر چيزي كه بدون فرمان و دستور ما بنا شده باشد مردود است» يا اينكه به طور مشمول در اين باره فرموده است: «در هر بدعتي گمراهي است» يعني اينكه بدعت گزار بر صراط مستقيم دين نيست و اين جمله به معناي عدم پذيرش بدعت‌هاست و سخن پروردگار مويّد همين معناست كه فرمود:

﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ [الأنعام: 153].

‏«اين راه، راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راههايی پيروي نكنيد كه شما را از راه پراكنده مي‌سازد. اينها چيزهائي است كه خداوند شما را بدان توصيه مي‌كند تا پرهيزگار شويد».

صاحب بدعت، اكثر در عبادات خود كوتاهي نمی‌كند لذا بر انجام نماز بدون روزه و زكات بدون حج و يا حج بدون جهاد، كوتاهي و سستي به خرج نمی‌دهد و در اداي ديگر اعمال نيز وضع همين گونه است، زيرا چيزي كه او را بر چنين اعمالي بر می‌انگيزد پيوسته با او در همه حالات حضور دارد و آن هوا و آرزوي نفساني است و ناداني و عدم فهم صحيح از شريعت است كه انشاءالله بسط و شرح آن خواهد آمد.

در كتاب الـمبسوطةاز يحيي بن يحيي نقل شده است كه: او درباره­ی اهل اعراف سخن می‌گفت، امّا به ناگاه احساس درد نمود و دوباره بهبود يافت سپس گفت آنان گروهي هستند كه خواهان خير و رسيدن به آن هستند، امّا به هدف خود نخواهند رسيد. گفته شد اي ابا محمد آيا اميد می‌رود كه به سبب سعي و تلاشي كه انجام می‌دهند پاداشي نصيبشان گردد در پاسخ گفت: براي كاري كه خلاف سنّت حضرت رسول است پاداشي نيست.

بدعت‌گزار حفاظ الهي از او بر گرفته شد و به نفس اماره‎اش گرفتار خواهد شد. در اين باب قبلاً روايات را ذكر نموديم و معنا و پيام اين جمله كاملاً واضح و آشكار است. همانا خداوند -بلند مرتبه- حضرت محمّدص را بر انگيخت در حالي كه رحمت است براي جهانيان - همچنانكه كه خود در قرآن بدان اشاره كرد- و قبل از طلوع اين نور بزرگ به راهي هدايت نشده بودیم و از مصالح دنياي خود جز اندكي، آن هم ناقص چيزي نمي‎دانستيم و از مصالح آخرت خود، كم و زياد چيزي نمی‌فهميدیم، بلكه هريك از ما بر مركب هواي نفس خود با غیر آن سوار بود و غير از آن هر طرح و نظري را دور مي­اندخت و به آن توجهي نشان نمی‌داد. و پيوسته اين اختلاف بين مردم برقرار بود و فساد در ميان ايشان بيداد می‌کرد و پيوسته در گسترش و شیوع بود تا وقتي كه خداوند پيامبر خود را براي زدودن شرك و امتزاج حق و ناحق و از بين بردن اختلاف ميان مردم بر انگيخت و گسيل داشت. همچنانكه می‌فرمايد:

﴿كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ وَمَا ٱخۡتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۖ فَهَدَى ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ مِنَ ٱلۡحَقِّ بِإِذۡنِهِۦۗ وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٍ ٢١٣﴾ [البقرة: 213].

«مردمان يك دسته بودند پس خداوند پيغمبران را بر انگيخت تا بشارت دهند و بترسانند و كتاب كه مشتمل بر حق بود و به‌سوي حقيقت دعوت می‌كرد بر آنان نازل كرد تا در ميان مردم راجع به آنچه اختلاف مي‎ورزيدند داوري كنند در كتاب خدا تنها كساني اختلاف ورزيدند كه در دسترسشان قرار داده شده بود و به دنبال دريافت دلايل روشن از روي ستم‌گري و كينه‌توزي اختلاف نمودند پس خداوند كساني را كه ايمان آورده بودند به فرمان خويش به آنچه كه حق بود و در آن اختلاف ورزيده بودند رهنمون شد و خداوند هركسي را كه بخواهد به راه راست رهنمون می‌نمايد».

اينكه در آيه فرمود: «در ابتدا مردم يك دسته بودند» بدين معني است كه بعد از آن اختلاف ورزيدند لذا «خداوند پيغمبري را برانگيخت»همچنانكه می‌فرمايد:

﴿وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ فَٱخۡتَلَفُواْ﴾ [یونس: 19].

«مردمان (در آغاز) ملت يگانه‎اي بيش نبودند بعد از آن گروه گروه شدند و با هم اختلاف پيدا كردند».

و قرآن با قانونگذاري الهي، در آنچه مردم در آن اختلاف نظر داشتند به قضا نشست جز اينكه براي آنان چيزي به همراه آورد كه جمع پراكنده­ی آنان را انتظام بخشيد و به آنان اتّحاد نظر عطا كرد و اين همان ارجاع آنان به جانبي بود كه مردم با هم اختلاف نظر داشتند و اين پيام وحياني، مردم را به چيزي فراخواند كه صلاح آنان را در حال و آينده تامين مي‎كند و فساد را با تمام شئون آن از ايشان دفع خواهد كرد.

اين برنامه از دين، خون، عقل، نسل و مال آنها به شيوه‎اي كه دانشمندان به آن آگاهند محافظت خواهد كرد كه همانا قرآن فرو فرستاده شده بر رسول خدا به وسيله­ی سنّت روشنگر قولي و عملي و اقرار پيامبر است. شایان ذکر است که دين اسلام، مردم را به خودشان وا نمی‌گذارد، زيرا آنان ناتوان از ارائه­ی يك برنامه­ی كامل و مدوّن هستند و نمي‎توانند مصالح و تدابير خود را خود، رهبري و اداره كنند.

حال وقتي انسان بدعت گزار اين بخشش‌هاي بزرگ و نيكو داشتهاي فراوان را ترك گويد و براي اصلاح آخرت و دين خود از عقل خويش استفاده كند بدون اينكه راهبري از شرع بگيرد، چگونه تحت حفاظت و زير لواي رحمت شريعت آسماني قرار خواهد گرفت در حالي ريسمان(موثق) عصمت الهي را ترك گفته و نفس و عقل را (بدون پشتوانه­ی شرع) پیشوای خويشتن كرده است، لذا شايسته­ی دور افتادن از رحمت الهي است.

خداوند بلند مرتبه می‌فرمايد:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾ [آل‌عمران: 103].

«همگي به ريسمان محكم الهي چنگ زنيد و متفرق نشود».

و باز فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ﴾ [آل‌عمران: 102].

‏«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد آن چنان كه بايد از خدا ترسيد از خدا بترسيد».

بدان، اعتصام و چنگ يازي به ريسمان خداوندي عين تقواي الهي و پرهيزكاري است و غير آن تفرقه و پراكندگي، چنانكه خود فرمود: ﴿وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾ و متفرق نشويد چون پراكندگي و افتراق از بارزترين ويژگي‌هاي اهل بدعت است، زيرا آنان از حكم الهي خارج شده و از جماعت مسلمين جدايي گرفته‎اند.

از عبد بن حميد و از عبدالله بن مسعودروايت شده است كه گفت: ريسمان الهي در اين آيه همان جماعت و اتحاد است.

و از قتادهروايت شده است: ﴿حَبۡلِ ٱللَّهِ﴾ در اين آيه: قرآن و سنّت است و عهد و پيمان او به بندگانش كه امر فرمود به آن چنگ زنند، زیرا در آن خير و بركت نهفته است و بهتر و مطمئن­تر آن است كه به اين دو چنگ زنند و ريسمان الهي را محكم بگيرند و الخ.

و آيه­ی قرآن در اين باره مويّد همين مطلب است:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: 78].

«و به خدا چنگ زنيد كه سرپرست و ياور شما او است، و چه سرور و ياور نيك و چه مددكار و كمك‌كننده خوبي است!».

منظور از اين سخن كه گفته شده هركس به نزد بدعت گزار رفته و او را تكريم و بزرگ بدارد این است که گويي آن فرد يكي از كمك كنندگان براي نابودي اسلام است. نقل و روايت كامل اين سخن در اول فصل به طور مبسوط آمد.

و در حديث مرفوع از رسول خدا روايت شده است:

«مَنْ أتى إِلَى صَاحِبِ بِدْعَةٍ لِيُوَقِّرَهُ، فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ الإِسْلامِ»[[208]](#footnote-208).

«هركس به نزد بدعت‌گزاري برود تا آن را گرامي و بزرگ بدارد، به واقع به نابودي اسلام كمك كرده است».

از هشام بن عروهو او هم از پدرش روايت كرد كه رسول خدا فرمود:

«مَن وقر صَاحِبِ بِدْعَةٍ، فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ الإِسْلامِ»[[209]](#footnote-209).

«هركس صاحب بدعتي را تكريم نمايد به واقع به نابودي اسلام كمك كرده است».

جامع اين معاني در حديثي صحيح از حضرت رسول روايت شده است كه فرمود:

«مَنْ أَحْدَثَ حَدَثاً أَوْ آوَى مُحْدِثاً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ».

«هركس محدثي را ايجاد كند يا بدعت‌گزاري را پناه دهد پس لعنت خدا و تمام فرشتگان بر او باد»[[210]](#footnote-210).

پناه دادن كه در اين حديث از آن سخن رفت، تكريم و احترام را در خود جمع می‌كند و رويكرد آن روشن و ظاهر است، زيرا آمد و شد و رفتن نزد انسان بدعت‌گزار و نيكوداشت و بزرگداشت او به خاطر بدعتي است كه ايجاد كرده است كه بدعت‌گزار را سزا كرده و خوار و پست گردانيم و آنچه از اين دو شديدتر است عذاب دهيم چون كشتن و نابود ساختن، لذا احترام گذاشتن و تكريم آنان راه بنداني است براي جلوگيري از عمل به شرع و رويكردي است به آنچه مخالف و در تضاد با شريعت می‌باشد و از سوي ديگر اسلام جز به ترك قوانين و عمل نكردن به دستورات آن و عمل به آنچه مخالف با دين است از بين نخواهد رفت.

همچنين در تكريم بدعت‌گزار، بيم دو مسفده می‌رود كه به نابودي اسلام مي‎انجامد:

**اول:** توجه و اقبال عوام به اين تكريم باعث می‌شود كه به اين باور داشت در وي برسد كه بدعت‌گزار، بهترين­های مردم است و آنچه وي به آن باور دارد از ديگر عقايد و باورها بهتر است و در نهايت به پيروي از بدعت او می‌انجامد بدون اينكه به پيروي از سنّت حضرت رسول التفاتی نشان دهند.

**دوم:** اگر بدعت گزار به خاطر بدعتش مورد تكريم واقع شود بسان انساني خواهد شد كه بر هر چيزي تعدّي می‌ورزد و در پايان، فرد را به ايجاد بدعت در هر چيزي تشويق مي‎كند.

در هر صورت، بدعت‌ها زنده شده و سنّتها رو به افول می‌نهند و اين عين نابودي اسلام است و حديث معاذ بن جبل بر همين نكته تاكيد دارد كه فرمود**:** «نمی‌دانم مردم را چه شده كه از من پيروي نمی‌كنند در حالي که بر آنان آيات قرآن می‌خوانم و این ادامه دارد تا اينكه چيزي بر ايشان جدا از قرآن بياورم -پس بپرهيزيد- و از آنچه ابتداع می‌كنيد، زيرا هر بدعتي كه گزارده می‌شود گمراهي است و به فرجام چنين عملي می‌طلبد تا سنّت‌هاي حضرت رسول زوال گيرند. آن هنگام است كه بدعت‌ها زنده شوند و طراوت يابند و چون چنین شود، مرگ و نابودي اسلام فراخواهد رسيد».

در تائيد اين مفهوم، سخنان زيادي از سلف صالح روايت شده است كه افزون بر صحّت اعتبار است، زيرا وقتي به باطل عمل شد لازمه‎اش عكس اين است و آن ترك عمل به حق است که انجام امری جز اين دو ضد (بدعت و سنّت) را نخواهد پذيرفت.

همچنين از ويژگي‌هاي سلوك بر سنّت و ثبات بر آن، ترك بدعت‎هاست پس هركس به بدعتی عمل كند در واقع او سنّت را ترك گفته است.

در اين باره پيش­تر سخن حذيفه نقل گرديد كه: «دو تكه سنگ را بر روي هم قرار داد پس به ياران خود گفت: آيا در بين اين دو سنگ، روشني می‌بينيد ياران گفتند: اي ابا عبدالله، جز نوري خفيف چيزي نخواهيم ديد پس گفت: قسم به كسي كه جانم در دست اوست بدعت‎ها به گونه‎اي شايع و مرسوم خواهند شد كه از حق چيزي به جز روشني همانند مابين اين دو سنگ ديده نخواهد شد و به خدا قسم بدعت‌ها به اندازه‎اي همه گیر و همه پسند خواهند شد به گونه‎اي وقتي فرد يكي از آنها را ترك كند گفته می‌شود: سنّتي از سنن حضرت رسول ترك گرديد.» از او سخني ديگر در اين مقوله بود كه قبلا ذكر گرديد.

از ابي­اويس خولاني روايت شده است كه گفت: هيچ ملتي از ملتها بدعتي در دين خود ايجاد نكرد جز اينكه خداوند سنّت‌هايي (آسماني) را به وسيله ايشان از ميان برداشت.

از حسان بن عطيه روايت شده است كه گفت: هيچ قومي در دينش، بدعتي ايجاد نكرد جز اينكه به همان نسبت سنّتهاي آسماني را از ميان ايشان برداشت و بعد از آن تا روز قيامت آن سنّت‌هاي آسماني به ايشان بر گردانده نخواهد شد.

از بعضي از سلف به روايت مرفوع آمده است كه: هيچ فردي در اسلام بدعتي ايجاد نكرده، جز اينكه چيزي بهتر از سنّتها را ترك و رها كرده‎ است.

و از ابن عباس روايت شده است كه گفت: هيچ سالي بر مردم نخواهد گذشت جز اينكه در آن بدعتي ايجاد كند و به سبب آن سنّتي افول خواهد كرد. تا جايي كه بدعت‎ها زنده و سنّت‌ها از بين خواهند رفت.

\* (امّا اينكه در ابتداي فصل گفتيم): بدعت‎گزار صاحب بدعت در ديدگاه و نصوص ديني ملعون خوانده شده است، چيست؟

آنچه در بالا گفته شده با استناد حديث حضرت رسولص است كه فرمود:

«مَنْ أَحْدَثَ حَدَثاً أَوْ آوَى مُحْدِثاً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ».

«هركس بدعتي در دين ايجاد كند يا بدعتگزاري را پناه دهد بر او لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم»[[211]](#footnote-211).

پيروي از سنّت‌هاي بدي كه قبلاً نبوده است نيز خود نوعي بدعت‌گزاري حساب شده است.

و لعنتی که در حديث فوق از آن سخن رفت ميان صاحب بدعت و كساني كه بعد از ايمان، به كفر گراييده‎اند مشترك است، آناني كه شاهد و گواه بر بعثت پيامبران بوده‎اند و گواه بر اينكه رسول خدا حق است و هيچ ترديدي در آن نيست پيامبري كه از جانب خدا هدايت به ارمغان آورد و بيان و گفتارش كافي و شافي است خداوند - بلند مرتبه - در اين باره مي‎فرمايد:

﴿كَيۡفَ يَهۡدِي ٱللَّهُ قَوۡمٗا كَفَرُواْ بَعۡدَ إِيمَٰنِهِمۡ وَشَهِدُوٓاْ أَنَّ ٱلرَّسُولَ حَقّٞ وَجَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٦ أُوْلَٰٓئِكَ جَزَآؤُهُمۡ أَنَّ عَلَيۡهِمۡ لَعۡنَةَ ٱللَّهِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلنَّاسِ أَجۡمَعِينَ ٨٧﴾ [آل‌عمران: 86-87].

‏«چگونه خداوند گروهي را رهنموني مي‌كند كه بعد از ايمانشان و بعد از آن كه گواهي دادند به اين كه پيغمبر بر حق است و معجزات و دلائل روشني براي آنان (بر حقّانيّت محمّد) بيامد، كافر شدند؟ و خدا گروه ستمكاران را هدايت نخواهد كرد.\*‏ اين چنين كساني، كيفرشان اين است كه لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه، بر آنان باشد».

و باز می‌فرمايد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ ١٥٩﴾ [البقرة: 159].

«بي‌گمان كساني كه پنهان مي‎دارند آنچه را كه از دلايل روشن و هدايت فرو فرستاده‎ايم بعد از آنكه آن را براي مردم در كتاب بيان و روشن نموده‎ايم خدا و نفرين كنندگان ايشان را نفرين كنند».

در معنا و مفهوم بدعت‌هايي كه به وسيله اين دو گروه فوق ايجاد شده، بنگريد و در آن تامّل نماييد و وجه مشترك آنها را دريابيد كه آن همانا عناد و مخالفت است با قانون‌گذاري الهي در آنچه تشريع فرمود، زيرا خداوند -بلند مرتبه- قرآن را نازل كرد و قانون‌هايي را نيز وضع كرد و راه و روش‎هایی را براي سالكين آن تا انتها مرحله روشن ساخت، امّا كافر با انكار اين قوانين الهي به پيكار برخاست و با پنهان ساختن (دلايل روشن الهي) از در مخالفت با آن بيرون آمد، چون خداوند شريعت خود را روشن كرد و آشكار می‌سازد، ولي اينان در صدد پنهان كردن و اختفاي آنند و بدعت‌گزار در صدد مخالفت و عناد است به وسيله وضع اسباب و ابزاري تا سنّت‎هاي روشن را ترك گويد و آن­چه را واضح و آشكار است پنهان سازد، زيرا عملكرد او اين‎گونه است كه در واضحات و امور روشن دين، اشكال وارد سازد تا بدين وسيله مردم از متشابهات پيروي كنند و از آن سو امور روشن و مسلّم دين اساس­هاي بنا شده بر متشابهات را نابود مي‎سازد. لذا مي‎خواهد با بكار گيري متشابهات بر مسلّمات، آن­ها را ترك گفته و رها شوند و اينجا شايسته و سزاوار است كه لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم بر ابتداع و اهل بدعت فرود آيد.

ابو مصعب يكي از ياران مالك بن انس مي‎گويد: «فرزند مهدي، خليفه به مدينه آمد و با ما در مسجد النبي به نماز ايستاد و در آن حال عباي خود را جلوي صف نمازگزاران نهاد (هنگامي كه امام سلام داد مردم به عباي او خيره شدند و مالك نيز همچنين او پشت سر امام نماز مي‎خواند، وقتي مالك سلام نماز داد گفت: نگهبانان كجايند دو نفر ‌آمدند، پس گفت: صاحب اين پيراهن را بگيريد و زنداني كنيد اين‎گونه كردند و او را گرفتند به او گفتند اين فرزند مهدي خليفه است؟! پس مالك به او رو كرد و گفت: چرا از اينكه پيراهنت را جلوي صف نماز گزاران قرار دادي از خدا نترسيدي و تقوا پيشه نساختي و مردم نمازگزار را به خاطر عبايت مشغول داشتي تا به آن بنگرند و در مسجد ما (مسجد النبي) چيزي پديد آوردي كه از قبل سابقه نداشت و حال آنكه رسول خدا در اين باره فرموده است:

«مَنْ أَحْدَثَ فِي مِسجدنا حَدَثاً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِين».

«هركس در مسجد ما بدعتي پديد آورد لعنت خدا، فرشتگان و تمامي مردم بر او باد»[[212]](#footnote-212).

فرزند مهدي گريست و تعهّد كرد كه ديگر بار چنين عملي در مسجد النبي و ديگر مساجد از او سر نزند.

و اين نهايت خويشتن داري و محافظت براي دوري از بدعت گزاري در چيزي است كه قبلا وجود نداشته است و از بيم اينكه لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم شامل حال شود. حال گمان تو در باب كساني كه به جز عبا قرار دادن در جلوي ديدگان نماز گزاران به بدعت‌هايي ديگر مشغولند چه می‌باشد؟

قبل از اين، حديثي را كه طحاوي روايت كرده بود، ذكر نموديم كه: «شش گروه ملعونند و خدا آنها را لعن كرده است و يكي از آنها كسي است كه سنّت حضرت رسول را ترك گويد و به بدعت‎ها چنگ يازد».

در ابتداي فصل گفتيم: انسان بدعت‌گزار با بدعت خود بر دوري خود از خدا خواهد افزود:

آنچنان كه ازحسن روايت شده است كه گفت: فرد بدعت گزار بر سعي و تلاش در نماز و روزه نخواهد افزود جز اينكه پيوسته از پیشگاه باري تعالي دور خواهدشد.

از ايوب سختياني روايت شده است كه گفت: بدعت‌گزار بر سعي و تلاش خود (در دين مداري) نخواهد افزود بلكه با بدعت خود پيوسته از خدا دور خواهد شد.

حديثي صحيح از حضرت رسولص در باب خوارج گفته‎اند اين روايت را صحيح (و تائيد) خواهد كرد و آن اينكه فرمود:

«يخْرُجُ من ضئضي تحْقِرُونَ صَلاَتَكُمْ مَعَ صَلاَتِهِمْ وَصِيَامَكُمْ مَعَ صِيَامِهِمْ.

إلى أن قال: يَمْرُقُونَ مِنْ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنْ الرَّمِيَّةِ»[[213]](#footnote-213).

«از ريشه و نسل اين مرد جماعتي به وجود مي‎آيند كه نماز و روزه خودتان را در برابر نماز و روزه آنان ناچيز می‌بينيد، و سپس در ادامه گفت: اين قوم به سرعت از دين خارج مي‎شوند همچنانكه تير به سرعت از بدن شكار خارج می‌شود».

در ابتداي حديث سعي و تلاش آنان را روشن كرد و به فرجام دوري و بُعدشان از خداوند بيان نمود و چنانكه قبلاً آمد از ايشان انفاق و عدل ورزي پذيرفته نيست و هر كاري بر اساس بدعت صورت گيرد، گويي آن را انجام نداده و پاداشي دريافت نخواهند كرد. اينگونه پيوسته با عنادي كه در بدعت، نهادينه شده به دوري از سنّت و عمل به آن خواهد افزود و اعتقادات (باطل) در ميان مردم شايع خواهد شد و او گمان مي‎برد آن بدعت، سبب نزديكي او به خداست و او را به بهشت مي‎رساند. در حالي كه در روايات صحيح و صريح ثابت شده است كه فرد جز با عمل و كردار مطابق با شرع و رويكردي كه شرع مشحص نموده به خدا تقرب نخواهد يافت و كسي كه سنّت‎هاي الهي را ترك گويد و آنها را در جايي ديگر قرار دهد بدعت گزار است و به واقع بدعت‎ها كليه­ی اعمال را باطل و بي‌اثر خواهند كرد.

\* امّا اینکه گفتیم بدعت‎ها مکان پاشیدن بذر کینه و عداوت بین مسلمین است،

از آن جهت است که بدعت‎ها عامل این امرند که گروه گروه ساختن و فرقه فرقه نمودن مسلمین‎اند، و قرآن کریم چنانکه گذشت به این مهم اشاره کرده است:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ﴾ [آل‌عمران: 105].

«و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند پس از آنکه نشانه‌های روشن به آنان رسید».

﴿وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ﴾ [آل‌عمران: 105].

«و از راه‌هایی پیروی نکنید که شما را از راه خدا پراکنده می‌سازد».

﴿مُنِيبِينَ إِلَيۡهِ وَٱتَّقُوهُ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٣١ مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٣٢﴾ [الروم: 31-32].

«و از زمره مشرکان نگردید از کسانی که آئین خود را پراکنده و بخش بخش کرده‎اند و به دسته‎ها و گروه‎های گوناگونی تقسیم شده‎اند و هر گروهی هم از روش و آئینی که دارد خرسند و خوشحال است».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍ﴾ [الأنعام: 159].

«بی‎گمان کسانی که آئین خود را پراکنده می‎دارند و دسته دسته و گروه گروه شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی».

و آیات مشابه این که به همین معنی و مفهوم اشاره دارند.

حضرت رسولص روشن ساخت که فساد بین مردم [فساد ذات بین] قطع کننده و برّنده است و به واقع آن دین را قطع خواهد کرد و می‌بُرد، لذا همه­ی شواهد و روایات، دلالت بر واقع شدن افتراق و جدایی در هنگام پیدایش بدعت‌ها هستند.

اولین و نخستین گواه بر این مدعا داستان و حوادث خوارج است تا جایی که با مسلمین به دشمنی هم برخاستند و کار به نابودی آنان رسید، ولی جنگ با کفّار را کنار نهادند، چنانکه حدیث صحیح حضرت رسول به آن اشاره کرد. سپس هر یک از آنان که دارای شکوه و هیبتی بود و به درگاه شاهان قربی داشت به پیروان واقعی سنّت تاخته و آنان را دستگیر کردند و به بالاترین درجه­ی عذاب و زجر و حتّی کشتن رسانیدند چنانکه مورّخان به آن اشاره کرده‎اند.

سپس کسانی دیگر سر رسیدند که به ابتداع و بدعت‌گزاری پرداختند و از ویژگی‌های بارز آنها این بود که مردم را از پیروی از شریعت دور کردند و به نکوهش پیروان سنّت و شریعت پرداختند تا جایی که گمان بردند این پیروان سنّت انسانهایی نجس و پلیدند که بر مطامع دنیایی چنگ زده‎اند، لذا برای تاختن بر آنان آیات و ادلّه قرآنی را بسیج کرده به نکوهش دنیا و افتادگان بر آن روی آوردند از آن جمله:

چنانکه از عمر بن عبید روایت شده است که گفت: اگر علی و عثمان و طلحه و زبیر بر بند کفشی پیش من به گواه آیند من شهادت ایشان را جایز نمی‎دانم و نخواهم پذیرفت.

از معاذ بن معاذ روایت شده است که به عمرو بن عبید گفتم: چگونه حسن از عثمان حدیث نقل می‎کند، حال آنکه عثمان، همسر عبدالرحمن بن عوف را بعد از انقضای عده به زنی گرفت. او در پاسخ گفت: عثمان در آن مسئله بر سبیل سنّت حضرت رسول نبوده است.

و به او گفته شد حسن چگونه از سُمره در باره­ی دو سکته­ی نماز [مکث در قیام و بعد از تلاوت فاتحه] نقل حدیث می‎کند او گفت: تو را به سُمره چه کار؟ خدا سُمره را رسوا گرداند، امّا باید گفت خداوند عمرو بن عبید[[214]](#footnote-214) را زشت و رسوا سازد.

و باز روزی از وی در باره مساله‎ای سوال شد و او به پاسخ نشست، راوی می‎گوید به او گفتم و دیدگاه یاران ما این‎گونه است. عمرو بن عبید گفت: یاران تو چه کسانی هستند به او گفتم: ایوب، یونس، ابن عون و التمیمی. او گفت: آنان که تو ذکرشان کردی نجس و پلیدند و مردگان هستند.

اینگونه گمراهان به سبّ و نکوهش سلف صالح می‎پرداختند بدان امید که سرمایه اندکشان سود بخشد، امّا: ﴿وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ﴾ [التوبة: 32]. «ولی خداوند جز این نمی‌خواهد که نور خود را به کمال رساند».

اصل و نشأت این فساد و تباهی از جانب خوارج صورت گرفت آنان نخستین کسانی هستند که لعن سلف صالح را شروع و علنی ساختند و اصحاب را به کفر متهم کردند و نظایر این هجمات که همگی ثمره‎اش دشمنی و کینه‌توزی بود.

همچنین به فرقه­ی ناجیه -که اهل سنّت واقعی آنانند- دستور داده شد که به دشمنی بدعت‌گزاران و راندن و پراکنده ساختن آنها برخیزند و پیروان و هواداران ایشان را [تهدید] به قتل و غیر آن کنند. دانشمندان اسلامی چنانکه گذشت از مصاحبت و همنشینی با اهل بدعت برحذر داشته‎اند، زیرا در همنشینی و مصاحبت، بیم دشمنی و کینه توزی می‎رود و عکس این تبعات منفی بر کسانی است که سبب خروج مردم از جماعت مسلمین شده‎اند به وسیله آنچه از پیروی از غیر طریق مومنین ایجاد کرده‎اند و نه فقط به سبب تجاوز و تعدّی بر سنّت است.

حال چگونه خواهید بود که به ما دستور داده شده به دشمنی و پیکار با بدعت گزاران برخیزیم و به آنان دستور داده شده که در صدد دوستی مسلمین برآیند و به دامان جماعت مسلمین برگردند.

\* امّا اینکه گفتیم شفاعت حضرت رسول شامل حال آنان نمی‌شود:

همچنانکه از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود:

«حلت شفاعتي لأمتي إلا صاحب البدعة»[[215]](#footnote-215).

«حلال شد شفاعتم و همگان را در رسید جز بر بدعت گزاران».

با همین مضمون، حدیثی در صحیح (مسلم و بخاری) آمدهکه می‎فرماید:

«أَوَّلَ مَنْ يُكْسَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِبْرَاهِيمُ، أَلاَ إِنَّهُ يُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِى، فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ، إلی قوله: فَيُقَالُ إِنَّ هَؤُلاَءِ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ»[[216]](#footnote-216).

«اول کسی که روز قیامت لباس پوشانده می‎شود، ابراهیم است و بعد از آن مردانی از امّت من را خواهند آورد و آنان را به سمت جهنم خواهند کشید تا جایی که می‌فرماید: اینان بعد از تو مرتد و از دین برگشتند».

در این حدیث سخنی از شفاعت حضرت رسولص به میان نیامده است بلکه حضرت فرمودند: «فَأَقُولُ سحقا كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ»[[217]](#footnote-217). «خواهم گفت از من دور باشید همچنانکه عیسی÷ این‎گونه گفت».

از همان ابتدای حدیث روشن می‎شود که ارتدادی که در این حدیث ذکر شده است، ارتداد اهل کفر نیست به دلیل «بعد از آن مردانی از امّتم را خواهند آورد» زیرا اگر این مردان که در حدیث ذکرشان رفت از دین خارج می‎شدند حضرت آنها را از امّت خود نمی‎خواند.

حضرت رسولص آورنده این آیه است که می‌فرماید:

﴿وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾ [المائدة: 118].

«و اگر از ایشان گذشت کنی چرا که تو چیره و آگاه و کار بجایی».

و اگر حضرت رسول می‎دانست آنان از دین اسلام خارج شده‎اند حتی از آنان یادی نمی‎کرد، زیرا کسی که بر کفر مرده باشد برای او محققاً بخشایشی در کار نیست. طلب غفران و بخشودن برای کسی است که کردار و عملش او را از دایره دین خارج نکند همچنانکه خود فرمود:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾ [النساء: 116].

«محققا خداوند نمی‌بخشاید کسی را که به او شرک بورزد. و پایین‎تر از آن از هرکسی که بخواهد می‎بخشد».

و نظیر حدیث پیشین حدیثی است که امام مالک در الموطا از حضرت رسول نقل کرده است که فرمود: «فاقول سحقا سحقا سحقا» بعد از آنکه خبر ارتداد ایشان به حضرت رسول رسید حضرت می‌گوید: «خواهم گفت پس از من دور باشند از من دور باشند از من دور باشند»**.**

\* امّا اینکه گفتیم بدعت و بدعت‌گزاران سنّت‌ها را از بین می‎برند:

در این باره آیات و احادیثی را قبلا ذکر کرده‎ایم بدین مضمون که کسی که بدعت‌گزار و صاحب بدعت را ارج نهد و تکریم کند گویی به نابودی اسلام کمک کرده است.

\* و اینکه گفتیم: بر بدعت گزاران، گناه کسانی که تا روز قیامت بدان بدعت عمل می‎کنند.

با استناد به کلام پروردگار است که می‎فرماید:

﴿لِيَحۡمِلُوٓاْ أَوۡزَارَهُمۡ كَامِلَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَمِنۡ أَوۡزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيۡرِ عِلۡمٍۗ أَلَا سَآءَ مَا يَزِرُونَ ٢٥﴾ [النحل: 25].

«آنان باید در روز قیامت بار گناهان خود را به تمام و کمال بر دوش کشند و هم برخی از بار گناهان کسانی را حمل کنند که ایشان را بدون آگاهی گواه ساخته‎اند».

همچنین در صحیح مسلم و بخاری از حضرت رسول روایت شده است که فرمود:

«مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

«هرکس که سنّت و شیوه‎ای بد بنا نهد بر او گناه آن سنّت زشت خواهد بود و گناه کسانی که تا روز قیامت به آن عمل کنند».

و این حدیث نیز به همین نکته اشاره دارد:

«مَا مِنْ نَفْسٍ تُقْتَلُ ظُلْمًا إِلاَّ كَانَ عَلَى ابْنِ آدَمَ كِفْلٌ مِنها لأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ أَسَنَّ الْقَتْلَ»[[218]](#footnote-218).

«هرکس فردی را به ستم بکشد بر فرزند حضرت آدم [قابیل] جزئی از عقاب آن قتل نوشته خواهد شد زیرا او اولین کسی است که قتل و کشتن را بنا گذاشت».

این تحلیل، اشعار به محتوای حدیث ما قبل است بنابراین علت اینکه گناه کشتن و قتل به ستم، بر فرزند حضرت آدم خواهد بود این است که او اول کسی است که سنّت قتل را پیاده کرد و به این نکته اشاره دارد که قتل بر کسی که سنّت قتل را بنا نهاده بدین خاطر تعلق نگرفته است که بدون عمل، قتلی در کار نمی‌بود بلکه علت تعلق گناه دیگر قتلها این است که او سنّت بدی را بنا نهاد و راه را برای دیگران هموار ساخت تا از او پیروی کنند.

نظیر همین مظمون از آنچه گذشت یا بعداً می‌آید حدیث حضرت رسول است که فرمود:

«وَمَنْ ابْتَدَعَ بِدْعَةَ ضَلَالَةٍ لَا تُرْضِي اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ آثَامِ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أَوْزَارِ النَّاسِ شَيْئًا»[[219]](#footnote-219).

«هرکس راه و رسمی اغواگرانه و گمراه کننده در دین به وجود آورد خدا و رسولش آن را نپسندند بر آن فرد گناه آن بدعت گزاری خواهد بود و گناه کسانی که به او عمل می‌کنند بدون اینکه چیزی از گناه مردم بکاهد».

در همین راستا احادیث دیگری نیز روایت شده‎اند.

پس باید که انسان تقوا پیشه کند و بنگرد قبل از اینکه درصدد ایجاد بدعتی است در کدامین لغزشگاه خونش به هدر خواهد رفت، چون در واقع او مسئول امر و فرمان خودش است [آیا] به عقل خود در قانون گزاری اعتماد می‏کند و خداوند را در آنچه مقرر فرمود متهم می‏سازد، امّا بیچاره نمی‏داند چه چیزها با این بدعت گزاری در کفه­ی گناهان خود قرار می‏دهد، حال آنکه این اعمال را اصلا حساب نکرده بود و نمی‌فهمد که گناهان و درج آنها برخاسته از عملکرد اوست، زیرا هیچ بدعتی وجود ندارد که فردی آن را بنا نهد و بعد بدان عمل شود جز اینکه بر فرد نخستین، گناه کسی که بدان عمل می‌کند نوشته خواهد شد افزون بر گناه بدعت گزار اولیه و بعد از آن عمل کنندگان بعدی.

حال چون ثابت شد هر بدعتی که بنا نهاده می‏شود جز به گذشت زمان اشتهار و انتشار نخواهد یافت همچنانکه گذشت. پس به اندازه­ی همان توالی و گذشت زمان برای بدعت‏گزار گناه خواهد بود همچنانکه کسی که سنّتی نیکو بنا نهاد برای او پاداشی خواهد بود و پاداش کسانی که بدان سنّت حسنه تا روز قیامت عمل خواهند کرد. همچنین وقتی لازمه­ی بدعتی در مقابل، افول سنّتی است اینگونه بر افول و از بین رفتن آن سنّت نیز برای فرد بدعت‌گزار گناهی است و این گناه افزون بر گناه بدعتی است که به وجود آورده است و این گناه، گناه بدعتی که بدان عمل می‏شود را دو چندان می‌کند، زیرا هر اندازه آن بدعت در گفتار و کردار زنده می‏شود و طراوت گیرد و در مقابل آن، مرگ و افول سنّت تازه می‏شود.

به بدعت‌گزاری خوارج با چشم عبرت بنگرید که حضرت رسولص ما را از عملکرد آنها آگاه ساخت: «يَمْرُقُونَ مِنْ الْدين كَمَا يَمْرُق السَّهْم مِنْ الرَّمِيَّة». تا آخر حدیث، یعنی خوارج از دین همانند تیری که از چله­ی کمان به سرعت خارج می‏شود از دین خارج خواهند شد یا اینکه خوارج همانگونه که تیر از بدن شکار خارج می‏شود از دین خارج می‏شوند» در این حدیث، تفسیر و بیانی بر عملکرد خوارج وجود دارد و آن اینکه برای آنان دینی باقی نخواهد ماند جز اینکه مردم به دیده­ی شک و تردید بنگرند آیا چیزی از دین در آنها هست یا خیر! و سبب این امر بدعت گزاری است در دین خدا و سخن حضرت رسولص مویّد همین نکته است که فرمود:

«يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية لا يرجعون إليه حتى يرجع السهم على فوقه».

«آنان (خوارج) چون خارج شدن تیر از چله­ی کمان از دین خارج گردیده و به آن بر نمی‏گردند تا وقتی که تیر به کمان برگردد [و به واقع تیری که از کمان خارج شد هیچ وقت برنمی‏گردد]».

از این سه بدعتی که در حدیث فوق از آن سخن رفت به خدا پناه خواهیم برد که به فضل خود ما را از آن مصون بدارد**.**

\* امّا اینکه در ابتدای فصل گفتیم: بدعت گزار و صاحبان بدعت را توبه­ای نیست:

همچنانکه در حدیث حضرت رسولص آمده است که فرمود:

«إن الله حجر التوبة عن كل صاحب بدعة».

«خداوند راه توبه و بازگشت را بر بدعت‌گزار بسته است».

از یحیی بن ابی­عمر و سیبانی روایت شده است که گفت: «گفته می‏شود که خداوند از پذیرش توبه­ی بدعت‌گزار، ابا دارد و صاحب بدعت از لحاظ جاه و مقام جز به پست­تر و شرتر از قبل نخواهد رسید».

نظیر همین سخن از علی بن ابی طالب روایت شده است که گفت: هیچ فردی باعث نمی‏شود که بدعتی را که بر آن است رها کند و به مرتبه‏ای پایین‏تر از آن گرفتار نیاید[[220]](#footnote-220).

ابن وهب از عمر بن عبدالعزیز روایت کرده است که گفت: دو گروه را نباید به خاطر عملشان سرزنش کرد: انسان طمع کار و فرد بدعت گزار، زیرا این دو صفت از ذات انسان جدا نخواهد شد.

ازابن شوذب[[221]](#footnote-221)روایت شده است که گفت: از عبدالله بن قاسم شنیدم که می‏گفت: کسی باعث نمی‏شود تا شری را رها سازد به بدتر از آن گرفتار می­آید.

این سخن ابن قاسم را برای برخی از یاران خود گفتم، دوستانم سخن وی را همسو با حدیث حضرت رسول دانستند: «يمرقون من الدين مروق السّهم من الرمية لا يرجعون إليه حتى يرجع السهم على فوقه».

از ایوب سختیانی روایت شده است که گفت: «اگر کسی نظر شخصی خود را درباره‌ی دین ابراز می‏داشت و بعد، از آن نظر برمی گشت، من با خوشحالی به نزد محمّد بن سیرین می­آمدم و خبر می‏دادم که آیا می‏دانی فلان کس از ابراز نظری که کرده بود برگشته است؟ او گفت: به کسی که مایه­ی این تحوّل و دگرگونی است عاقلانه بنگر، زیرا پایان حدیثی که در باب خوارج است از ابتدای آن شدیدتر است: «یمرقون من الدین...... ثم لا یعودون» «از دین خارج می‏شوند..... پس به آغوش دین رجوع نخواهند کرد».

این حدیث صحیح که ذکر آن گذشت تایید و استحکام بخشی است برای سخنانی که از بزرگان دین نقل شد که نتیجه و حاصل آن­ها این است که بدعت‌گزار را از بدعتش توبه­ای نیست و چنان که سخن ایوب سختیانی بدان اشاره کرده است وقتی بدعت گزاری از بدعت خود توبه کند به بدتر از آن مبتلا خواهد شد و چون برآن بدعت اصرار و پافشاری ورزد سرانجامش چون غیلان با عمر بن عبدالعزیز می­شود که ذکر آن گذشت.

و حدیث فرَق بر همین مضمون و محتوا تاکید دارد که می‌فرماید:

«وإنه سيخرج في أمتي أقوام تتجارى بهم تلك الأهواء كما يتجارى الكلب بصاحبه، فلا يبقى منه عرق ولا مفصل إلا دخله»[[222]](#footnote-222).

«در میان امتم کسان و گروه­هایی پیدا خواهند شد که هوا و آرزوهای نفسانی در آنها نفوذ خواهد کرد و جریان می‏یابد چنانکه بیماری‌هاری به فرد سگ گزیده نفوذ می‌کند، به گونه‏ای که رگ و مفصلی باقی نخواهد ماند که درد و میکروب‌هاری به آن رسوخ نکند».

این نفی توبه­ی بدعت‌گزاران، تمامی آنان را شامل می‏شود. بنابر این بعید نمی‌نماید که عدّه­ای از آنان توبه کرده از آنچه انجام داده‏اند و به حق برگردند. چنانکه از عبدالله بن حسن عنبری در مناظره­ی ابن عباس با فرقه الحروریه نقل شده است که بر علی خروج کرده بودند و مناظره­ی عمر بن عبدالعزیز با برخی از ایشان. امّا آنچه که بیشتر در بحث عدم پذیرش بدعت گزاران مطرح است، اصرار و پافشاری آنان بر بدعت است برای همین است که ما گفتیم بعید است که برخی از آنان توبه کنند، زیرا مقتضا و پیام ظاهری حدیث عدم پذیرش و رجوع تمامی آنها به توبه است و در این بیان - انشاءالله - به طور مفصّل به بحث خواهیم نشست.

علت دوری آنان از توبه این است که پذیرش و عمل به تکالیف شرع بر نفس، بسیار دشوار است و انجام تکالیف، پیکار با نفس است و دور داشتن و راه بستن بر شهوات و این بر نفس انسان بسیار دشوار می‏آید، زیرا پذیرش حق دشوار است و نفس امّاره­ی آدمی، نشاط از چیزی می‏گیرد که موافق طبع اوست نه مخالف آن. بدون شک هر بدعتی ریشه­ای از هوای نفس در آن وجود دارد، زیرا امور آن به بدعت گزار بر می‏گردد نه به شارع (خدا).

لذا وقتی که دیدگاه و نظر شارع در حکمی بدعتی داخل گردید به حکم پیروی است نه به حکم اصالت آن، همراه با متعلقات دیگر و آن این است که بدعت‌گزار چاره‏ای جز این ندارد که به شبهه‏ای چنگ یازد و آن را به شارع [یعنی خدا] نسبت دهد و ادعا کند آنچه را او ذکر کرده است مقصود و هدف اصلی شارع است و این گونه هوا و دیدگاه نفسانی او با چنگ یازی به دلیلی شرعی به زعم و پندار واهی او دلیلی شرعی خواهد گردید. پس چگونه برایش خروج از این پندار ممکن می‏شود حال آنکه داعی هوا و بدعت به چیزی چنگ زده است از جنس همان چیزی که دیگران به آن چنگ زده‏اند و آن همان ادلّه­ی شرعی ممزوج با بدعت است. دلیل بر این ادعا چیزی است که از **اوزاعی** روایت شده است که گفت: دریافته­ام هرکس بدعتی ایجاد کند شیطان و پرستش، انیس و دوست او خواهد شد و حالت خشوع و گریه را بر او چیره خواهند کرد تا بدینوسیله شکار [شیطان] شود.

برخی از اصحاب گفته‏اند: «شیفته‌ترین افراد برای عبادت فریب خوردگانند» و آنان در این سخن به حدیث حضرت رسولص استناد جسته‏اند که در باب خوارج فرمود:

«یحقر أحدکم صلاته فی صلاته و صیامه فی صیامه».

«یکی از شما نماز خود را در برابر او [بدعت‌گزاران و خوارج] و روزه خود را در برابر روزه او حقیر و ناچیز می‏شمارید».

آنچه از اخبار و روایات در باب خوارج و غیر ایشان نقل شده است مؤیّد اهمیت این مطلب است. پس بدعت‌گزار بر سعی و عبادت خود خواهد افزود تا در دنیا به بلندی مقام، ثروت و دیگر انگیزه‏های شهوانی نایل آید و به واقع بزرگی و احترام بالاترین انگیزه شهوانی در دنیاست. آیا ندیده‏ای که زهّاد و رهبانان چگونه در دَیر و صومعه‏ها، کنج عزلت اختیار کرده‏اند و از تمامی شهوات بریده‏اند و رنج‏های‏شان در برابر عبادات و دوری از شهوات، گریبانگیر ایشان است حال اینکه در دوزخ ابدی خواهند بود.

خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٍ خَٰشِعَةٌ ٢ عَامِلَةٞ نَّاصِبَةٞ ٣ تَصۡلَىٰ نَارًا حَامِيَةٗ ٤﴾ [الغاشیة: 2-4]. «مردمانی در آن روز خوار و زبون خواهند بود دائما خواهند کوشید ورنج خواهند کشید به آتش بس سوزان و گدازان دوزخ در خواهندآمد و خواهند سوخت».

و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 103-104].

«بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازم؟ آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‏رود و حال اینکه خودشان گمان می‏برند که به بهترین وجه کار نیک می‏کنند».

و این کار جز به سبب سبکی و راحتی نیست که در التزام به امور تعبّدی احساس می‏کنند و نشاطی که به آنان دست می‏دهد، باعث می‏شود که دشواری عبادت بر ایشان آسان بنماید، زیرا نفس و درون را هوا و آرزو فرا گرفته است و وقتی برای مبتدع آنچه را بر آن است آشکار شد کم کم [این ابتداع و به تبع آن التزام به عبادت برای نایل آمدن به بزرگی و جاه و مقام] نزد او دوست داشتنی و شیرین می‏شود زیرا او به بندگی شهوات در آمده است و برای آن کار می‏کند و این اعمال را موافق با ادله‏ای می‏بیند که خود بنا کرده است و چیزی نیست که او را از این چنگ یازی و زیاده خواهی باز دارد چون او می‏پندارد اعمال و کردار او بهتر از کار دیگران است و باور و اعتقاداتش بهتر و کامل‌تر است. آیا بعد از برهانی وافی [اما واهی] جای بحث و سخنی باقی خواهد ماند:

﴿كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [المدثر: 31].

«و اینگونه خداوند گمراه می‏گرداند هر که را بخواهد و هدایت می‌کند هرکه را اراده کند».

\* [وامّا اینکه گفتیم] از جانب خداوند بر انسان‌های بدعت گزار در دنیا خواری و خشم الهی نازل خواهد شد [چیست؟].

این سخن با استناد به سخن پروردگار است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ ٱلۡعِجۡلَ سَيَنَالُهُمۡ غَضَبٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَذِلَّةٞ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُفۡتَرِينَ ١٥٢﴾ [الأعراف: 152].

«آنان که گوساله را معبود خود کردند خشم عظیمی از سوی پروردگارشان ایشان رافرا می‏گیرد و خواری شدیدی در دنیا بدیشان دست می‏دهد کسانی را که هم دروغ بندند این چنین جزا و سزا می‌دهیم».

تفسیر این آیه از بعضی از سلف پیشتر ذکر گردید و رویکرد آن روشن و آشکار است، زیرا کسانی که گوساله را به معبود گرفته بودند بدان وسیله گمراه شدند به گونه‏ای که به پرستش آن روی آوردند [آن هم بدون دلیل] به سبب صدایی که از داخل گوساله [بر اثر وزش باد] می‏شنیدند و به دلیل شبهه‏ای که سامری در دلشان انداخت لذا شبهه و تردیدی در آنان شکل گرفت که به سبب آن از حقی که فرا چنگ‌شان بود خارج شدند برای این خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:﴿وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُفۡتَرِينَ﴾«و کسانی را که هم دروغ بندند این چنین جزا و سزا می‌دهیم». و این جزا در حق ایشان و شبهه کنندگان شمولیت دارد از آن جهت که بدعت‌ها همگی دروغ و افترا بستن به خداوند‏اند همچنانکه خود در قرآن از آن خبر می‏دهد:

﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ قَتَلُوٓاْ أَوۡلَٰدَهُمۡ سَفَهَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَحَرَّمُواْ مَا رَزَقَهُمُ ٱللَّهُ ٱفۡتِرَآءً عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: 140].

«مسلماً زیان می‏بینند کسانی که فرزندان خود را از روی سخاوت و نادانی می‏کشند و چیزی را که خدا بدیشان می‏دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خویشتن حرام می‏کنند».

نتیجه می‏گیریم که هرکس در دین خدا بدعتی ایجاد کند پست و کوچک و حقیر است به خاطر بدعتی که در دین پدیده آورده است اگرچه در ابتدای امر بزرگ و عزیز بنماید، امّا در ذات و درون پست و ذلیلند.

نیز اکثر اوقات خواری و زبونی اهل بدعت در دنیا مشاهده می‏شود برای مثال به بدعت‌گزاران عصر تابعین و بعد از آن نمی‏نگری که چگونه به خواری افتاده‏اند تا جایی که به دامان سلاطین در آویختند و به اهل عشرت و دنیا دوستی پناه بردند، امّا نتوانستند اندکی از خفّت و خواری ناشی از بدعت بکاهند و اگرچه بدعت گزارند امّا بتوانند به هر واسطه‏ای که باشد خود را در خفا نگه داشته و از برخورد با جمهور مسلمین فرار کنند لذا چون از پس این کار بر نیامدند به تقیّه در اعمال و کردار خویش پناه بردند و به آن عمل کردند.

خداوند خبر داده‌است که کسانی که گوساله را در سرزمین سینا همان جایی است که به آنان وعده داده بود به پرستش گرفتند، خداوند به وعده خود وفا کرد پس فرمود:

﴿وَضُرِبَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلذِّلَّةُ وَٱلۡمَسۡكَنَةُ وَبَآءُو بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِۗ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَانُواْ يَكۡفُرُونَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَيَقۡتُلُونَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّۗ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعۡتَدُونَ﴾ [البقرة: 61].

«گرفتار خواری و تنگدستی شدند و در خور خشم خدا گردیدند».

و این در باب قوم یهود صدق می‏کند، یعنی آنان هرجا که می‏خواستند فرود می‏آمدند و در هر زمانی که بودند پیوسته ذلیل و شکست خورده بودند همچنانکه خود فرمود:

﴿ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعۡتَدُونَ﴾ [البقرة: 61].

«اين ( تكفير آيات و كشتن پيامبران، بر اثر تكرار گناهان و غرق شدن در معاصي بود كه بديشان جرأت داده بود كه ) سركشي كنند و به تجاوز و تعدّي دست يازند». و از جمله سرکشی‏های آنان، پرستش گوساله بود.

آنچه گفتیم، وضع و حال فرد بدعت‌گزار و نسبت ذلت و خواری اوست که نصیبش می‏شود و امّا خشم خدا در روایات صحیح آمده است که فرد بدعت گزار را در خواهد نوردید، یعنی بیم آن می‏رود، اهل بدعت داخل در خشم خداوند شوند امّا خداوند به لطف و کرم خویش همگان را کفایت کند.

\* [و اما اینکه در ابتدای فصل گفتیم]: بدعت‌گزار از حوض کوثر و نوشیدن از آن دور خواهد بود:

با استناد به حدیثی است که در «الـموطاء» آمده است:

«فَلاَ يُذَادَنَّ رِجَالٌ عَنْ حَوْضِى كَمَا يُذَادُ الْبَعِيرُ الضَّالُّ»[[223]](#footnote-223).

«مردانی از حوض من در قیامت رانده شده و دور می‏گردند همچنانکه برّه­ی گمشده از گله، دور رانده می‏شود».

امام بخاری از اسماء و او از حضرت رسولص روایت می‏کند که فرمود:

«أَنَا عَلَى حَوْضِى أَنْتَظِرُ مَنْ يَرِدُ عَلَىَّ، فَيُؤْخَذُ بِنَاسٍ مِنْ دُونِى فَأَقُولُ أُمَّتِى . فَيَقُولُ لاَ تَدْرِى، مَشَوْا عَلَى الْقَهْقَرَى»[[224]](#footnote-224).

«[در روز قیامت] من بر حوض خود [کوثر] منتظرم تا چه کسی بر من وارد می‏شود که ناگاه مردانی را از کنار من خواهند گرفت و دور می‏کنند من خواهم گفت: اینان امّت من هستند گفته می‌شود: [ای محمد] تو نمی‌دانی اینان بعد از تو از دین برگشته‏اند».

و در حدیث عبدالله آمده است که حضرت رسولص فرمود:

«أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ، لَيُرْفَعَنَّ إِلَىَّ رِجَالٌ مِنْكُمْ حَتَّى إِذَا أَهْوَيْتُ لأُنَاوِلَهُمُ اخْتُلِجُوا دُونِى فَأَقُولُ أَىْ رَبِّ أَصْحَابِى . يَقُولُ لاَ تَدْرِى مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ»[[225]](#footnote-225).

«من قبل از شما برحوض [کوثر] وارد می‏شوم و در آن هنگام کسانی به نزد من بلند می‏شوند به سر حوض می‏آیند تا جایی که می‏خواهم به آنها برسم و آنها را بیاورم امّا به ناگاه از من دور داشته می‏شوند لذا خواهم گفت: ای خدای من اینان یاران من هستند؟ پروردگار در جوابم خواهد گفت: تو نمی‏دانی اینان بعد از تو چه بدعت‌گزاریی در دین پدید آورده‏اند».

واضح و روشن است اینان [اهل بدعت] از شمار همین مردم و از جمع همین امت هستند به خاطر مضامین و تعاریفی که ایشان را نیز شامل می‏شود و این همان سفیدی و درخشندگی اعضای وضوی آنها در روز قیامت است و مطمئناً اینان اهل کفر نیستند و گونه‏ای که کفرشان ناشی از کافر بودنشان در اصل یا ارتداد از دین باشد زیرا در حدیث آمده است:«قَدْ بَدَّلُوا بَعْدَكَ» **«**اینان بعد از تو دین را تغییر دادند». اگر مصداق این حدیث اهل کفر می‏بود می‏گفت: اینان بعد از تو به اسلام کفر ورزیدند، اما نزدیک‌ترین دیدگاه بر تبدیل سنت و تفسیر آن همان اعمال و کردار اهل بدعت است و اگر کسی بگوید آنان اهل ریا و نفاقند، خارج از مقصود ماست، زیرا ریاکاران اعتقادشان به پرستش و مبادی عبادی از روی تقیه است نه از تعبّد و اینان مفاهیم و مصادیق دینی را در غیر جای خود قرار می‏دهند که همان بدعت گزاری است و در همین مسیر قرار می‏گیرد و همین حکم بدعت گزار بر او اطلاق می‏گردد کسی که سنّت و عمل به آن را از راه نیرنگ و فریب و وسیله‏ای برای نیل به مصالح دنیوی احتیار کند نه از روی پرستش و بندگی به خداوند بلند مرتبه زیرا عملکرد او تغییر سنت است و خارج کردن آن از رویکرد شرعی که شارع وضع کرده است.

\* [و امّا اینکه در ابتدای فصل گفتیم] بیم آن می‏رود که بدعت‌گزار با بدعت خود کافر شود:

زیرا علمای پیشین از سلف و غیر ایشان در تکفیر فرقه‏های بسیاری از بدعت‌گزاران اختلاف نظر پیدا کرده‏اند، مانند خوارج و قدریه و دلیل بر تکفیر فرقه‏های بدعت‌گزار، ظاهر آیه­ی قرآن است که می‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍ﴾ [الأنعام: 159].

«بی‏گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می‏دارند و دسته دسته و گروه گروه می‏شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی».

و باز می‌فرماید:

﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ ١٠٦﴾ [آل‌عمران: 106].

«روزی، روهایی سفید و روهایی سیاه می‏گردند، امّا آنان که روهایشان سیاه است [بدیشان گفته می‏شود] آیا بعد از ایمان خود کافر شده‏اید».

علما به کفر عدّه‏ای از آنان حکم قطعی داده‏اند، مانند باطنیه و غیر ایشان زیرا مذهب و افکار ایشان به مذهب حلولیه[[226]](#footnote-226) برمی‏گردد به اعتقاداتی که شبیه عقاید نصاری در باب لاهوت و ناسوت[[227]](#footnote-227) است.

و اگر دانشمندان در باب چیزی اختلاف نظر پیدا کنند آیا این کفر است یا خیر؟ هر عاقلی در صدد اصلاح برآمده و مواظب است که به چنین نقصان بزرگی مبتلا نشود به گونه‏ای در باب وی بگویند: به درستی که دانشمندان در کفر یا گمراهی او اختلاف نظر دارند یا اینکه گفته شود گروهی از اهل علم در باره­ی کفر تو سخن می‏گویند و اینکه ریختن خون تو حلال است.

امّا اینکه [در ابتدای فصل گفتیم] که بیم آن می‏رود اهل بدعت - العیاذ بالله - به بد فرجامی گرفتار آیند:

زیرا صاحب بدعت، مرتکب گناه می‏شود و نسبت به خداوند عصیان می‏ورزد و ما حالا نمی‏گوییم که او گناه صغیره یا کبیره انجام داده‌است بلکه می‏گوییم: آن فرد بر آنچه خداوند از آن نهی کرده اصرار می‏ورزد و پافشاری بر گناه، گناهان صغیره را به کبیره بدل می‏سازد و اگر باز به انجام گناه کبیره پافشاری کند گناهش دوچندان و بزرگ‌تر خواهد شد. پس هرکسی بمیرد در حالی که بر انجام گناه دوام و ثبات داشته است، بیم آن می‏رود که دچار بد فرجامی گردد، زیرا چه بسا وقتی پرده‏ها کنار رفت و نشانه‏های رستاخیز آشکار گشت شیطان او را برانگیزد و تحریک کند و بر عقل و خرد او چنگ اندازد در حالی که در دین و آیین خود تغییر و تبدیل ایجاد کرده است، مخصوصاً وقتی که انسان در گذشته مطیع اوامر شیطان شده و همراه با آن دنیا دوستی نیز بر وی چیره شده باشد.

عبدالحق اشبیلی می‏گوید: حمد و ستایش خداوندی را سزاست که تا بحال شنیده نشده و کسی ندیده که بدفرجامی کسی را در نوردد که ظاهر و باطنش راست و درست است بلکه [بالعکس] بدفرجامی از آن کسانی است که در عقلشان تباهی افتاده و بر انجام گناهان کبیره پافشاری می‏کنند و برگناهان کبیره، گستاخ و بی‌پروایند و باز بد فرجامی از آن کسانی است که پیوسته بر یک فکر و بینش می‏مانند و تغییری ایجاد نمی‏کنند و رسوم [ناپسند] را در نمی‏اندازد و در غیر آن راه، گام نمی‏گذارد لذا کردارش دستاویزی برای بد فرجامی و بد شگونی او خواهد بود -العیاذ بالله-.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾ [الرعد: 11].

«خداوند حال و وضع هیچ قومی را تغییر نمی‏دهد مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند».

حتّی داستان بلعم با عورا از زهاد بنی اسرائیلی را شنیده‏ای که آن هنگام که خداوند آیاتی از جانب خود (برای استجابت دعا) به وی عطا کرده بود او از آنها بیرون رفت و شیوه‏هایی بر او دست یافت تا آخر آیه: [اشاره به آیات 175 و 176 سوره اعراف که در آن به داستان بلعم با عورا اشاره شده است] واضح است وقتی که ما بدعتی را ارج نهادیم از آن حهت که آن بدعت گناه است این ارج و توجه ما به بدعت به سبب بدعتی بودن آن سبب می‏شود که گناه ما بزرگ‌تر شود زیرا بدعت گزار با وجود پافشاری بر آنچه از آن نهی شده است بر اصرار خود می‏افزاید این گونه که با عقل خود و کمک گرفتن از آن به مخالفت با شریعت بر خاسته باشد و در چیزی که شریعت زشت شمرده ما آن را نیک انگاریم، لذا کسی که اینگونه باشد شایسته است که گرفتار بد فرجامی گردد جز کسی که خدا اراده کند.

خداوند تعالی در نکوهش و توبیخ این افراد می‏فرماید:

﴿أَفَأَمِنُواْ مَكۡرَ ٱللَّهِۚ فَلَا يَأۡمَنُ مَكۡرَ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ٩٩﴾ [الأعراف: 99].

«آیا آنان از چاره نهایی و مجازات ناگهانی خدا ایمن و غافل شده‏اند در حالی که از چاره نهایی و مجازات ناگهانی خدا، جز زیانکاران ایمن و غافل نمی‌گردند».

﴿مَكۡرَ﴾ در این آیه: منظور جلب بدی و زیان است که ناحیه‏ای که فرد گمان آن را نمی‏برد و به بد فرجامی [در این آیه] از شگردهای باری تعالی است به شیوه‏ای به سراغ فرد می‏آید که او نمی‌داند.

- خداوندا از تو می‏خواهیم بر ما گذشت نموده و ما را به سلامت داری-.

\* اما اینکه بدعت‌گزار در رستاخیز رویش سیاه می‏شود:

در این باره قبلاً کلام پروردگار ذکر شده است که می‌فرماید:

﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞ﴾ [آل‌عمران: 106].

«روزی روهایی سفید و روهایی سیاه می‏شود».

همچنین در این آیات وعده عذاب نیز آمده است:

﴿فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ﴾ [الأنعام: 30].

«عذاب خداوند را بچشید به سبب کفری که می‏ورزید».

و نیز چنین آمده:

﴿وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾ [آل‌عمران: 105]. «و برای آنان عذابی بزرگ است».

عیاض از مالک در روایت ابن نافع آورده است که گفت: اگر کسی کلیه­ی گناهان کبیره را انجام دهد، امّا به خدا شرک نورزد، سپس از هواهای نفسانی نجات یابد امیدوارم چنین فردی در بالاترین درجات بهشت قرار بگیرد، زیرا هرگناه کبیره‏ای که بین عبد و خدایش فاصله می‏اندازد امید عفو و گذشت بر آن می‏رود، امّا بر انسانهای تابع هوا و آرزوی نفسانی هیچ امیدی نمی‏رود جز وارد کردن صاحب هوا و آرزو در دوزخ.

\* امّا معنی برائت که رسول خداص در روز قیامت از بدعت‌گزار بیزاری می‏جوید:

می‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍ﴾ [الأنعام: 159].

«کسانی که آیین خود را پراکنده کردند و دسته دسته و گروه گروه می‏شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی».

در حدیث حضرت رسولص آمده است:«أَنِّى بَرِىءٌ مِنْهُمْ وَهُمْ بُرَآءُ مِنِّى».

«من از [اهل هوا و هوس] دور و بیزارم و آنان نیز همچنین از من دوراند».

و ابن عمر در باره­ی قدریه گفته است: اگر آنان را دیدید به ایشان خبر دهید که من از آنان بیزارم و آنان نیز از من بیزارند.

و از حسن روایت شده است که گفت: با بدعت‌گزار همنشین مباش، زیرا او روانت را بیمار می‏کند.

و از سفیان ثوری روایت شده است که گفت: هرکس با صاحب بدعت همنشین باشد از چیزی در امان نخواهد بود یا اینکه سبب فریب و اغوای دیگری می‏شود یا در قلب و روان او چیزی تسرّی می‏یابد که او را به دوزخ می‏کشاند و می‏گوید: به خدا قسم از آنچه بدعت‌گزاران می‏گویند، نمی‏هراسم، زیرا من قلبی مطمئن دارم، پس هرکس لحظه‏ای به خدا ایمان داشته باشد مؤمن است و غیر آن [از کفر و گمراهی] از وی گرفته شده است.

از یحیی بن کثیر روایت شده است که گفت: چون با صاحب بدعتی در راهی مواجه شدی تو تغییر مسیر بده و از راهی دیگر برو.

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: با اهل هوا و هوس همنشینی و مباحثه نکنید، زیرا من ایمن نیستم که آنان شما را در گمراهی خود فرو نبرند و آنچه می‏دانید بر شما مشتبه نکنند و نشورانند.

از ابراهیم روایت شده است: با اهل بدعت همنشینی نکنید و با آنان صحبت نکنید، زیرا بیم آن دارم که قلوب شما را [از دین] برگردانند.

سخنان و روایات بزرگان در این موضوع زیاد است.

آنچه از حضرت رسولص در این باره روایت شده است سخنان فوق را قوت می‏بخشد که می‏فرماید:

«الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ، فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ مِنْ يُخَالِلْ»[[228]](#footnote-228).

«انسان بر دین و آیین دوست خود است پس هریک بر شما بنگرد با چه کسی همنشینی و دوستی می‏کند».

رویکرد این حدیث به صورت آشکار [و در طیّ حدیث حضرت رسول] در روایت ابن قلابه آمده است چه بسا انسان در امری از امور سنّت یقین کامل دارد، امّا یکی از صاحبان هوا در این یقین او چیزی از هوای خود راه می‏دهد که بیشتر در محدوده لفظ است تا اصالت [و زیر بنایی] داشته باشد یا اینکه بر آن سنتی که فرد بر آن است انسان بدعت گزار و اهل هوا، قیدی از رای و نظر شخصی خود را وارد می‏کند که قلب انسان آن را می‏پذیرد. پس وقتی به دانسته‏های پیشین خود رجوع کرد این مساله را سیاه و تاریک می‏یابد، لذا در صورت ادراک آن با علم و دانش خود این بدعت وارد شده در قلب را رد می‏کند یا ناتوان از رد آن می‏شود و به آن اشعار نمی‏یابد پس از همان بدعت پیروی کرده و به فرجام به هلاکت او می‏انجامد.

ابن وهب می‏گوید: شنیده‏ام وقتی یکی از اهل هوا به نزدمالک می‏رفت وی به آن بدعت گزار می‏گفت: ولی من بر حجّتی هستم از جانب خدایم و امّا تو [ای اهل هوا] در شک و گمانیّ پس نزد شکّاکی چون خود برو و با او جدال کن پس این آیه را می‏خواند:

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ [یوسف: 108].

«بگو این راه من است که من با آگاهی و بینش به سوی خدا می‏خوانم».

آنچه گذشت وضع و حال کسانی است که دلشان به کژی می‏گراید و نباید این امکان را در اختیار آنان گذاشت تا حرفشان شنیده شود.

\* امّا مثال اینکه امام مالک با چنگ یازی به دلایل علمی اهل هوا را رد می‏کرد:

در پاسخ به کسی بود که در باره کیفیت استوای خداوند می‏پرسید:

﴿عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ [طه: 5].«خداوند بر تخت سلطنت خود قرار گرفته است».

او در پاسخ به این سوال می‌گفت: استوا، معلوم است امّا کیفیت آن مجهول و سوال از آن بدعت‌گزاری است و من صاحب بدعت را نشان می‏دهم سپس دستور داد تا او را از مجلس بیرون کنند.

\* امّا مثال اینکه کسی نتواند شبهه صاحب هوا و بدعت را رد کند:

روایتی است که الباجی آن را حکایت کرده است که مالک گفت: گفته می‏شود کسی را که قلبش به کژی گراییده کاملاً قدرت و تمکین مده، زیرا تو نمی‌دانی چه آشوب و فتنه‏ای بر تو خواهد رسید و به سخنان او گوش نکن.

مردی از انصار مطلبی را از قدریه شنید دلش بدان درآویخت و علاقه‏مند شد پس به نزد دوستانش آمد. آنها او را نصیحت می‏کردند وقتی آنان او را از این کار [شبهه اهل قدر] باز داشتند و آگاهانیدند، گفت: با آنچه دلم بدان تعلّق گرفته چکار کنم، اگر می‏دانستم خداوند راضی می‏شود تا خودم را از این بلندی پرت کنم تا از من درگذرد این کار را می‏کردم.

همچنین از مالک روایت شده است که گفت: با قدریه نه همنشین بشوید و نه حرفی بزنید جز اینکه اگر در جایی با هم همنشین شدید بر او خشمگین باشید بدلیل فرموده­ی خداوند که می‏فرماید:

﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ [الـمجادلة: 22].

«مردمانی را نخواهی یافت که به خداوند و روز قیامت ایمان داشته باشند ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند».

این آیه می‏رساند که نباید با اینان دوستی ورزید.

\* و اما اینکه گفتیم [بر اهل بدعت] بیم فتنه می‏رود:

عیاض از سفیان بن عیینه روایت کرده است که گفت: «از مالک درباره­ی احرام از مدینه جدای از میقات اصلی سوال کردم، گفت: این مخالف خدا و رسول اوست و بر تو بیم فتنه در دنیا می‏رود و در آخرت نیز گرفتار عذابی دردناک می‏گردی آیا نشنیده‏ای که خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: 63].

«آنان كه با فرمان او مخالفت مي‌كنند، بايد از اين بترسند كه بلائي (در برابر عصياني كه مي‌ورزند) گريبانگيرشان گردد، يا اين كه عذاب دردناكي دچارشان شود (اعم از قحطي و زلزله و ديگر مصائب دنيوي، و دوزخ و ديگر شكنجه‌هاي اخروي)».

باز مالک ادامه داد که پیامبرص دستور داده‌است که از میقات، احرام بسته شود.

ابن عربی از زبیر بن بکار حکایت کرده است که از سفیان بن عیینه شنیدم که می‏گفت: از مالک بن انس شنیدم وقتی که مردی به پیش او آمد و پرسید ای ابا عبدالله از چه جایی احرام ببندم؟ مالک گفت: از ذی‏الحلیفه، همان جایی که رسول خداص احرام بست. آن مرد گفت: ولی من می‏خواهم از مسجدالنبی احرام ببندم. مالک گفت: چنین کاری نکن، آن مرد گفت من می‏خواهم از مسجد کنار قبر رسول خداص احرام ببندم دوباره مالک گفت: چنین نکن، زیرا من از بلا و فتنه بر تو می‏ترسم آن مرد گفت: چه فتنه‏ای در این کار نهفته است، جز اینکه کار بر اشتیاق می‏خواهد افزود؟ مالک گفت چه فتنه‏ای بزرگتر از اینکه تو بنگری فضیلتی را انجام داده‏ای و بر آن پیشی گرفته‏ای که رسول خداص در آن کوتاهی کرده است خداوند ـ بلند مرتبه ـ در این باره می‏فرماید:

﴿فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: 63].

و این فتنه‏ای که امام ﴿فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ آن را ذکر کرد، تفسیر آیه­ی فوق است که حال و وضع بدعت‌گزاران و اساسشان در بنیان بدعت‌هاست، زیرا آنان می‏انگارند آنچه را خداوند در قرآن خود بیان داشته است و آنچه را رسول خدا بدان سلوک ورزید پایین­تر و غیر از چیزی است که ایشان با عقلهای خود بدان هدایت یافته‏اند.

در روایتی که ابن وضاح آن را آورده است: «ابن مسعود نظیر همین مضمون را بیان می‏کند: (ای بدعت‌گزاران اگر فکر می­کنید) شما به چیزی هدایت یافتید که رسول خداص بدان هدایت نیافت و بدانید که شما در گمراهی افتاده‏اید و به دامان آن افتاده­اید» وی این سخن را زمانی گفت که از کنار جمعی گذشت که مردی آنها را جمع کرده بود و می‏گفت: رحمت خدا بر کسی باد که چنین و چنان می‏کند و یک بار می‏گفت: سبحان ‏الله و آن جمع غیر آن را تکرار می‏کردند و دوباره می‏گفت: رحمت خدا بر کسی باد که چنین و چنان می‏گوید و یک بار دیگر می‏گفت الحمد لله و آن جمع نیز تکرار می‏کردند.

شایان ذکر است آیه­ی کریمه­ای را که امام مالک بدان استدلال کرده است در مورد منافقین نازل شد، هنگامی که رسول خدا دستور به حفر خندق دادند و آنان کسانی بودند که در پناه یکدیگر، پنهانی از محضر رسول خدا خارج شدند و چنانچه گذشت نفاق و دو رویی از نشانه­های اهل بدعت است، زیرا بدعت در شریعت الهی وضع می‌گردد بر خلاف آنچه خدا وضع فرموده است. برای همین است که خداوند بلند مرتبه از حالات منافقین خبر داده‌است که می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱشۡتَرَوُاْ ٱلضَّلَٰلَةَ بِٱلۡهُدَىٰ﴾ [البقرة: 16].

گرچه آیه­ی (63) سوره نور در باب منافقین نازل شده است، اما کلیه­ی کسانی را که متّصف بدین وصف باشند و در آنها گمان فتنه رود، نیز شامل می­شود و این آیه از آن جهت که در باب مخالفان امر پروردگار عمومیت دارد به طریق اولی‌تر در این مقوله وارد می‌شود.

و این مختصر برآنچه در این مقوله وارد شده است دلالت می‏ورزد بنابراین آنچه از آیات و احادیث در این باره بسیار است و بسط معانی آن به درازا می‏کشد بر آنچه آورده‌ایم بسنده می‏کنیم و از خداوند توفیق و پیروزی را خواستاریم.

فصل

چیزی که در این فصل نیازمند یادآوری است شرح و بسط معانی عامی است که متعلق به مباحث پیشین است و آن اینکه بدعت‏ها [اصل] گمراهی و بدعت‌گزار، گمراه و گمراه کننده است: و گمراهی در بسیاری از روایاتی که ذکر شد، آمده است و این اختلاف: تفرّق و گروه گروه شدن و به سلک‌های مختلف درآمدن است به همین گمراهی آیات قرآنی اشاره می‏کند به خلاف دیگر گناهان که اکثر در قرآن به نام گمراهی وصف نشده‏اند، جز اینکه بدعت یا شبه بدعت بوده باشند و خطاها و گناهانی که در امور شرع رخ می‏دهند -و از آن گذشت شده است - گمراهی نامیده شده‏اند، خطاکار و عاصی را گمراه، نخوانده‏اند همچنانکه کسی که به عمداً گناه می‏کند گمراه خوانده نشده است. امّا این نام گذاری برای بدعت‏ها - که خداوند خود به آن داناتر است- دارای حکمتی است و آن همان آگاه شدن بر آن است و این که گمراهی ضدّ هدایت و روشن‌گری است و عرب هدایت را راهی اطلاق کرده است که محسوس و روشن باشد. پس می‏گوید: به این راه هدایت کردم او را و همچنین هدایت، به راه بردن فردی در راه خیر یا شر نیز معنی شده است. خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيۡنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ﴾ [الإنسان: 3].«ما راه را به او نموده‏ایم». و ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦﴾ [الفاتحة: 6]. «خداوندا ما را به راه راست هدایت فرما» صراط، طریق، سبیل، همگی به یک معنی و حقیقت یک راه محسوس و آشکارند و مجازی هستند برای یک راه معنوی و ضد آن گمراهی است که همانا خروج از راه [راست] است و در ذیل همین معنی آمده است که می‏گوید: برّه یا گوسفندی گمشده یا مردی راه گم کرده است، این استعمال، وقتی است که از راه بیرون افتاده و واقعیت بر او مشتبه گشته است و دلیل و راهنمایی نداشته تا او را هدایت کند. لذا بدعت‌گزار یا صاحب بدعت چون هوا و آرزو و توام با آن عدم آگاهی از سنت مشروع بر وی غلبه کرده است گمان برده آن­چه به واسطه­ی عقلش بر وی روشن شده راهی مستحکم است و غیر آن چیزی نیست پس بر آن طریق، طیّ سلوک نموده، لذا به سبب آن از راه راست باز مانده است. پس از او گمراه است گرچه گمان برده در شاهراه، راه می‏پیماید. بسان رهگذری که در شب بدون اینکه راهنمایی داشته باشد طیّ طریق می‏کند، لذا گمان می‏رود که راه گم کند و در رنج افتد گرچه می‏پندارد هدف خود را می‏یابد.

واقعیت آن است که بدعت‌گزاران این امّت دلایل [سنت] را گم کرده‏اند، زیرا دلایل خویشتن را از هوا و شهوت دریافته‏اند نه اینکه از ماخذی این احکام و دلایل را گرفته باشند که منقاد اوامر الهی باشد و این وجه تمایز بدعت‌گزار و غیر ایشان است، زیرا بدعت گزار هوا و آرزوی خود را نخستین خواست خود قرار داده‌است و رستگاری خود را با تقلید دریافته است واز ویژگی‏های ادلّه این است که بر مقتضای کلام عرب و استعمال آن جاری می‏شوند و یکی از ویژگی‌های کلام عرب این است که به مقتضای ظاهری دلایل بسنده می‏کنند و به ندرت فردی پیدا می‏شود که از این احتمال خالی باشد و هر ادله­ی ظاهری این احتمال در آن داده می‏شود که آن را از مقتضا و مقصود ظاهری آن برگرداند و به غیر از رویکرد اصلی آن تاویل شود و چون به امور بدعی، عدم آگاهی از اصول شریعت و مقاصد آن اضافه شد زمینه برای خروج و تحریف از مقاصد شرع بیشتر و شدیدتر است و کسی که مدّعی درک و آگاهی است خروجش از سنت بیشتر می‏شود و در گمراهی بدعت پیشین در او ثبات می‏گیرد و چون هوا و آرزوی نفس غلبه یابد این امکان به وجود می‏آید که مصطلحات و دلایل شرعی هرگونه که اراده شوند تاویل و تفسیر گردند.

دلیل بر این سخن این است که تو بدعت گزاری از میان این امت اسلام را نخواهی یافت جز اینکه بر بدعت خود به دلایل شرعی چنگ می‏یازد و آن دلایل را از جایگاه و مقاصد اصلی پایین آورده و بر حسب چیزی در می‏آورد که عقل و شهوتش اراده کند و این یک رویکرد ثابت در حکمت ازلی است که برگشتی ندارد خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿يُضِلُّ بِهِۦ كَثِيرٗا وَيَهۡدِي بِهِۦ كَثِيرٗا﴾ [البقرة: 26]. «خداوند با بیان این نوع مثل بسیاری را گمراه می‏سازد و بسیاری را هدایت می‌کند».

و می‌فرماید:

﴿كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [المدثر: 31].

«اينگونه خداوند هركس را بخواهد گمراه مي‌سازد، و هركس را بخواهد هدايت مي‌بخشد».

دلایل متشابهی که برای ایشان [اهل بدعت] منظم و مرتب به نظر می‏رسد روشن و آشکار نیست و اندک آن فزونی نمی‏گیرد و این بهترین دلیل است که آنان پیرو هوا و آرزوی نفسند، زیرا وقتی بیشترین و بالاترین دلایل بیاید و به ظاهر چیزی حکم کردند آن حق است و اگر چیزی بر خلاف مقتضای ظاهری آن بیاید نادر و اندک است، زیرا حق با بیننده و اهل نظر است که کم و نادر در امور شرعی را به امور کثیر ارجاع دهند و متشابهات را بر آیات روشن عرضه کنند، جز اینکه هوا و آرزوی نفسانی به انحراف می‏کشاند کسی را که خدا بخواهد و آن فرد در بیابان گمراهی است گرچه گمان می‌برد بر شاهراه [نجات] است بر خلاف کسی که بدعت‌گزار نیست هدایت را در وهله­ی نخست از جانب خداوند می‏داند و هوا و آرزوی شخصی را - اگر باشد- بعد از آن قرار می‌دهد و پیرو حق می‏گرداند با این رویکرد چنین فردی تمامی دلایل و معظم قرآن را جزو آیات واضح و روشن می‏داند تا از آن چیزی را جستجو کند که به دنبالش است، لذا در شاهراه دین، سلوک می‏ورزد و نوادری که در این راه فراپیش او قرار می‏گیرند یا آنها را به قرآن و آیات آن ارجاع می‏دهد یا به راسخان در علم واگذار می‏کند و خود را در راه بحث و بررسی آنها به زحمت نمی‏اندازد، کوتاه سخن آنکه فصل الخطاب پیروان سنت و متشابهات کلام پروردگار است که می‏فرماید:

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ [آل‌عمران: 7].

«امّا كساني كه در دل‌هايشان كژي است (و گريز از حق، زواياي وجودشان را فرا گرفته است) براي فتنه‌انگيزي و تأويل (نادرست) به دنبال متشابهات مي‌افتند. در حالي كه تأويل (درست) آنها را جز خدا و كساني نمي‌دانند كه راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند. (اين چنين وارستگان و فرزانگاني) مي‌گويند: ما به همه آنها ايمان داريم (و در پرتو دانش مي‌دانيم كه محكمات و متشابهات) همه از سوي خداي ما است. و (اين را) جز صاحبان عقل (سليمي كه از هوي و هوس فرمان نمي‌برند، نمي‌دانند و) متذكّر نمي‌شوند». ‏

پس شایسته نیست با پیش آمدن چنین حالتی، آن فرد را بدعت‌گزار یا گمراه خواند گرچه در این امور پیش آمده دچار اختلاف نظر و عقیده گردد و یا چیزهایی بر او پنهان بماند و برایش روشن نگردد و این از دوحالت خارج نیست:

1- یا بدعت‌گزار نیست، زیرا پیرو دلایلی است و برحسب آن و چنگ یازی به آن منقاد گشته است و دست نیاز به سوی آن ادلّه­ی [شرعی] یازیده و هوای نفس را بر آن پس انداخته و دستور الهی را بر آن رجحان داده‌است و پیش انداخته است.

2- یا اینکه فرد، گمراه نیست و بر شاهراه دین طیّ سلوک می‏کند و بدان چنگ یازیده است، لذا اگر روزی از این جاده بر سبیل اشتباه خارج گشت گناهی بر او نیست، بلکه ماجور است همانگونه که حدیث صحیح حضرت رسولص آن را روشن کرده است:

«إِذَا اجتهد الْحَاكِمُ فَاخطأ فله أجر وإن أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ».«اگر حکم گزاری در دین تلاش ورزید اما به خطا رفت یک پاداش خواهد گرفت و چون تلاشش درست به بار بنشیند دو پاداش برایش منظور خواهد شد».

اما اگر به عمد از طریق دین خارج شود، این خروج را نباید یک راه شرعی و مسلوک گردد و چونان حکمی شرعی از آن پیروی شود بر همین اساس وقتی گناهی در مقام تاسی و پیروی انجام گیرد استنان و به راه سنت رفتن محسوب شده و تعامل با چنین کسی بسان عمل کنندگان به سنت است، همچنانکه درحدیث آمده است[[229]](#footnote-229):«من سن سنة سيئة كان عليه وزرها ووزر من عمل بها».

«هرکس راه و روشی بد بنا نهاد بر او گناه آن سنت بد و عاملان به آن خواهد بود».

و در حدیثی دیگر آمده است:

«مَا مِنْ نَفْسٍ تُقْتَلُ ظُلْماً إِلاَّ كَانَ عَلَى ابْنِ آدَمَ الأَوَّلِ كِفْلٌ مِنْهَا لِأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ سَنَّ الْقَتْلَ»[[230]](#footnote-230).

«هیچ فردی مظلومانه کشته نمی‏شود جز آن که بخشی از گناه آن نصیب فرزند آدم خواهد شد، زیرا او اولین کسی بود که کشتن را بنا نهاد».

در این حدیث قتل، سنت نامیده شده است به نسبت کسی که بدان عمل کرده و به آن سنت [سیّئه] اقتدا شده است و باز قتل در این حدیث بدعت خوانده شده است زیرا بر اساسی شرعی بنا نهاده نشده است، پس گمراهی نیز خوانده نمی‏شود زیرا این [سنت بد] سرگشتگی و تردید در شرعی یا شبه آن نیست.

و این بیان و اقدامی روشن و آشکار است که به نامگذاری بدعت‌ها به گمراهی‌ها تاکید می‌ورزد و گواه حال کسانی است که قبل از اسلام بوده‏اند و در زمان رسول خدا بسر برده‏اند. خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنُطۡعِمُ مَن لَّوۡ يَشَآءُ ٱللَّهُ أَطۡعَمَهُۥٓ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٤٧﴾ [یس: 47].

«و هنگامي كه به آنان گفته شود: از چيزهائي كه خدا به شما داده است، انفاق و احسان كنيد، كافران به مؤمنان مي‌گويند: آيا به كسي خوراك بدهيم كه اگر خدا مي‌خواست خوراك بدو مي‌داد، شما در گمراهي آشكار و روشني هستيد».

کفار وقتی به آنان دستور داده می‏شد که انفاق کنید بر اموال خود بخل ورزیده و می‏خواستند برای این بخل وخساست راهکاری شرعی بیابند، لذا می‏گفتند: ﴿أَنُطۡعِمُ مَن لَّوۡ يَشَآءُ ٱللَّهُ أَطۡعَمَهُۥٓ﴾ روشن است اگر خدا اراده می‏کرد کسی را نیازمند کسی نمی‏گردانید، ولی او بندگان خود را به این آزمون بسنده کرد تا بداند آنان چگونه عمل می‏کنند؟ امّا هوا و آرزوی درونی این اصل بزرگ قرآنی را پوشاند و در نوردید و از آیات متشابه در قرآن سود جستند برای همین به آنان گفته شد: ﴿إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾.

خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزۡعُمُونَ أَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ﴾ [النساء: 60].

«(اي پيغمبر!) آيا تعجّب نمي‌كني از كساني كه مي‌گويند كه آنان بدانچه بر تو نازل شده و بدانچه پيش از تو نازل شده ايمان دارند (ولي با وجود تصديق كتاب‌هاي آسماني، به هنگام اختلاف) مي‌خواهند داوري را به پيش طاغوت ببرند».

گویی آنان به حکم داوری اقرار کرده‏اند، جز اینکه خواسته‏اند و [می‏خواهند] حکم و داوری بر وفق آمال و امیال ایشان و در عناد با حق باشد و گمان برده‏اند جمیع این‏ها حکم است و آنچه کعب بن اشرف یا غیر او یا آنچه رسول خداص بدان حکم می‏کند حق است، اما ندانستند و نادانی ورزیدند که حکم پیامبر همان حکم الهی است و برگشتی ندارد و هر حکم و داوری غیر آن مردود و باطل است اگر بر سبیل حکم خدا و همسو با آن بنا شد، برای همین خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿وَيُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُضِلَّهُمۡ ضَلَٰلَۢا بَعِيدٗا﴾ [النساء: 60]. زیرا رویکرد ظاهری آیه بر این دلالت دارد که مصدوق آن، اسلام و مسلمین است به دلیل این بخش از آیه که می‏فرماید: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزۡعُمُونَ﴾ گروهی از مفسرین گفته‏اند: این آیه در باب مردی از منافقین نازل شد یا درباره مردی از انصار.

خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿مَا جَعَلَ ٱللَّهُ مِنۢ بَحِيرَةٖ وَلَا سَآئِبَةٖ وَلَا وَصِيلَةٖ وَلَا حَامٖ﴾ [المائدة: 103].

«خداوند بَحيره، سائبه، وصيله، و حامي را مشروع و مقرّر نداشته است».

اهل کتاب خود به قانون گذاری پرداختند و در دین حنیف ابراهیم بدعت به وجود آوردند، همان بدعتی که برخی از چیزها بر خود حلال یا حرام کردند و بر این پندار بودند این ابتداع آنان را به خدا نزدیک خواهد کرد مانند آموزه‏هایی که ابراهیم با خود آورد. آنان بر این پندار واهی دچار لغزش شدند و بر خداوند دروغ بستند، به دیگر سخن گمان بردند این ابتداع تافته‏ای جدا بافته از همان قانون گذاری الهی است، حال آنکه در مشروع الهی به بیراهه رفتند برای همین خداوند بلند مرتبه در طی آیه می‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105].

‏«اي مؤمنان! مواظب خود باشيد. هنگامي كه شما هدايت يافتيد (و راه خداشناسي را در پيش گرفتيد و ديگران را نيز به كار نيك خوانديد و از كار بد بازداشتيد) گمراهي گمراهان به شما زياني نمي‌رساند».

و باز خداوند پاک و منزه می‏فرماید: ﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ قَتَلُوٓاْ أَوۡلَٰدَهُمۡ سَفَهَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَحَرَّمُواْ مَا رَزَقَهُمُ ٱللَّهُ ٱفۡتِرَآءً عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: 140].

«مسلّماً زيان مي‌بينند كساني كه فرزندان خود را از روي سفاهت و ناداني مي‌كشند و چيزي را كه خدا بديشان مي‌دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خويشتن حرام مي‌كنند».

و این موجز و مختصری است از شرحی مبسوط که پیشتر آمد و آن سخن خداوند بلند مرتبه که می‏فرماید:

﴿وَجَعَلُواْ لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ ٱلۡحَرۡثِ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ نَصِيبٗا﴾ [الأنعام: 136]

«مشركان سهمي از زراعت و چهارپاياني را كه خدا آنها را آفريده است براي خدا قرار مي‌دهند».

و این قانون‌گذاری است مانند آنچه قبل از این آمد سپس می‏فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٖ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ قَتۡلَ أَوۡلَٰدِهِمۡ شُرَكَآؤُهُمۡ لِيُرۡدُوهُمۡ وَلِيَلۡبِسُواْ عَلَيۡهِمۡ دِينَهُمۡ﴾ [الأنعام: 137].

«همان گونه بتهايشان كشتن فرزندانشان را در نظر بسياري از مشركان زيبا جلوه داده بود تا سرانجام آنان را هلاك گردانند و آئين ايشان را بر آنان مشتبه كنند».

این آیه نیز به قانونگذاری شخصی و نظری اشاره دارد مانند آیه اول و می‏فرماید: ﴿وَقَالُواْ هَٰذِهِۦٓ أَنۡعَٰمٞ وَحَرۡثٌ حِجۡرٞ لَّا يَطۡعَمُهَآ إِلَّا مَن نَّشَآءُ بِزَعۡمِهِمۡ وَأَنۡعَٰمٌ حُرِّمَتۡ ظُهُورُهَا وَأَنۡعَٰمٞ لَّا يَذۡكُرُونَ ٱسۡمَ ٱللَّهِ عَلَيۡهَا ٱفۡتِرَآءً عَلَيۡهِۚ سَيَجۡزِيهِم بِمَا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ١٣٨﴾ [الأنعام: 138].

‏«و مي‌گويند: اين (قسمت از) چهارپايان و كشت و زرع ممنوع است (و مخصوص بتها مي‌باشد) و جز كساني (از خدمتكاران اصنامي) كه ما بخواهيم از آن نمي‌خورند، و اين گمان ايشان است حيواناتي هستند كه سوار شدن بر آنها حرام است و حيواناتي هستند كه به هنگام ذبح نام خدا را بر آنها نمي‌رانند بر خدا دروغ مي‌بندند. هرچه زودتر كيفر افتراهاي آنان را خواهيم داد».

کوتاه سخن آنکه، آنان فرزندان خود را از روی جهل و نادانی می‌کشتند و آنچه را خدا از روزی حلال که به ایشان داده بود با چنگ یازی به دیدگاه شخصی و حکم گذاری نظری [بدون دخالت وحی] بر خود حرام کردند. خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿قَدۡ ضَلُّواْ وَمَا كَانُواْ مُهۡتَدِينَ﴾ [الأنعام: 140].

«بي‌گمان گمراه مي‌شوند و راهياب نمي‌گردند».

سپس خداوند بعد از تعزیز و نکوهش آنان بر این تحریم‌ها و آن­چه در آیات خود بد ان اشاره می‌کند می‌فرماید:

﴿وَمِنَ ٱلۡإِبِلِ ٱثۡنَيۡنِ وَمِنَ ٱلۡبَقَرِ ٱثۡنَيۡنِۗ قُلۡ ءَآلذَّكَرَيۡنِ حَرَّمَ أَمِ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ أَمَّا ٱشۡتَمَلَتۡ عَلَيۡهِ أَرۡحَامُ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۖ أَمۡ كُنتُمۡ شُهَدَآءَ إِذۡ وَصَّىٰكُمُ ٱللَّهُ بِهَٰذَاۚ فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا لِّيُضِلَّ ٱلنَّاسَ بِغَيۡرِ عِلۡمٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٤٤﴾ [الأنعام: 144].

«بگو: آيا خداوند دو نر را حرام كرده است‌؟ يا دو ماده را؟ يا اين كه آنچه در شكم ماده‌ها است‌؟ آيا شما بدان هنگام حاضر بوديد كه خداوند آن را به شما سفارش كرد؟ و چه كسي ظالم‌تر از كسي است كه بر خدا دروغ بندد تا مردمان را از روي جهل گمراه سازد؟ خداوند هيچگاه ستمكاران را به راه راست و به سوي چيزي كه خير و صلاح دنيا هدايت نخواهد كرد».

اینکه در این آیه می‏فرماید: ﴿لَا يَهۡدِي﴾ بدین معنی است که خداوند ایشان را گمراه خواهد ساخت.

آیاتی از قرآن آمده که در آن، حال مشرکان در شرک ورزی به تصویر کشیده شده است، گمراهی و ضلالت در آنها آمده است، زیرا رویکرد واقعی آن خروج از صراط مستقیم است و اینکه مشرکان، خدایان [دروغین] خود را به گمان خود برای تقرّب و نزدیکی به او ساخته و برگزیده‏اند. همچنانکه می‏فرماید:

﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: 3].

«ما آنان را پرستش نمي‌كنيم مگر بدان خاطر كه ما را به خداوند نزديك گردانند».

پس این گزینش و وضع برای توسّل و وسیله ساختن است تاجایی که منجر به پرستش ایشان به جای خدا شده است و انگیزه­ی آغازین این بت­ها همچنانکه علما و دانشمندان بیان داشته‏اند برای فراهم آمدن مردم و دوست داشتن و تبرک جستن از آنها بوده است و بعد از آن پرستیده شده‏اند، لذا اعراب این بتها را به همین قصد و منظور به پرستش گرفته بودند که آن [اصل] گمراهی و ضلالت آشکار است.خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

﴿لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖۘ وَمَا مِنۡ إِلَٰهٍ إِلَّآ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾ [المائدة: 73].

«بي‏گمان كساني كافرند كه مي‌گويند: خداوند يكي از سه خدا است! (در صورتي كه) معبودي جز معبود يگانه وجود ندارد».

پس در خدای واقعی و حق را باطل گمان بردند و این گمانشان بنا برادلّه‏ای داشت که در ذات خود از متشابهات بود، همان گونه که مورّخان بدان اشاره کرده‏اند. پس با این شبهه از حق منحرف شدند و به خاطر دور انداختن امور روشن دین و گرایش به امور متشابه و چند پهلو همچنانکه خداوند ـ بلند مرتبه ـ در آیه 7 سوره آل عمران از آن خــبر داده است و برای همین خداوند ـ بلند مرتبه ـ می‏فرماید:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [لمائدة: 77].

‏«بگو: اي اهل كتاب! به ناحق در دين خود راه افراط و تفريط مپوئيد و از اهواء و اميال گروهي كه پيش از اين گمراه شده‌اند و بسياري را گمراه كرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پيروي منمائيد».‏

و مصداق این آیه نصارا هستند که در مورد حضرت عیسی÷ به خطا رفته و گمراه شدند. به همین دلیل است که خداوند ـ بلند مرتبه ـ بعد از ذکر دلایلی بر بندگی و عبودیت حضرت عیسی÷ می‏فرماید:

﴿ذَٰلِكَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَۖ قَوۡلَ ٱلۡحَقِّ ٱلَّذِي فِيهِ يَمۡتَرُونَ ٣٤﴾ [مریم: 34].

‏«اين است عيسي پسر مريم، (با اين صفات و خصالي كه گذشت). اين سخن راستين در باره او است، سخن راستيني كه در آن ترديد مي‌كنند».‏

و باز خداوند بعد از ذکر دلایل توحید، یگانگی، بی‌انبازی خداوند تبارک و تعالی و تقدیس و زدودن گرفتن فرزند از جانب خدا و یاد آوری اختلاف و دیدگاه‏ها و نظریات زشت و ناموزون ایشان [اهل کتاب] می‏فرماید:

﴿لَٰكِنِ ٱلظَّٰلِمُونَ ٱلۡيَوۡمَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾ [مریم: 38].

«و ليكن ستمكاران، امروزه در گمراهي آشكاري بسر مي‌برند».

و خداوند از منافقین یاد می‏کند و اینکه اینان در صدد فریب خدا و مومنان هستند و بدین خاطر است که در تکالیف و اجرای حدود الهی به سستی و تقیّه پناه می‏برند و می‏پندارند این ترفندها آنان را نجات می‏دهد و به ایشان نفع و سودی می‏رساند حال آنکه در حقیقت خود را فریب می‏دهند و این عین گمراهی است زیرا اگر منافق با انجام چنین عملی گمان برد که به او نفع و سودی می‏رسد در واقع به زیان او خواهد بود و او بر طریق هدایت و سنت نیست و در این راه طی سلوک نمی‏کند. برای همین خداوند -بلند مرتبه- می‏فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يُخَٰدِعُونَ ٱللَّهَ وَهُوَ خَٰدِعُهُمۡ... وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ سَبِيلٗا﴾ [النساء: 142-143].

«بي‏گمان منافقان خدا را گول مي‌زنند! در حالي كه خداوند ايشان را گول مي‌زند.\* و هركه را خداوند (بر اثر اعمال زشت و ناپسندش) سرگشته و گمراه كند، راهي براي او (به سوي سعادت و هدايت) نخواهي يافت».

و خداوند داستان مردی را بازگو می‏کند که از دورترین نقطه­ی شهر با شتاب بیامد [و گفت]:

﴿ءَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةً إِن يُرِدۡنِ ٱلرَّحۡمَٰنُ بِضُرّٖ لَّا تُغۡنِ عَنِّي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يُنقِذُونِ٢٣﴾ [یس: 23].

‏«آيا غير از خدا، معبودهائي را برگزينم (و پرستش نمايم) كه اگر خداوند مهربان بخواهد زياني به من برساند، ميانجيگري ايشان كم‌ترين سودي براي من ندارد و مرا (از زيان وارده) نجات نمي‌دهند؟».

معنی آیه این است چگونه به جای خدا کسانی را می‏پرستم که کم‌ترین سودی برای من ندارند و پرستش خدای یگانه را رها سازم که نفع و ضرر بدست اوست؟ و این رویکرد خارج شدن از طریق حق و منحرف شدن به کج راهه است ﴿إِنِّيٓ إِذٗا لَّفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ٢٤﴾ [یس: 34]. که در این صورت در گمراهی آشکاری خواهم بود.

و مثال‌ها در بیان و توضیح این مصادیق، بسیارند و همگی آنها گواه این مهمند که گمراهی در بسیاری از امور در جایی بکار می‏روند که صاحب آن گمراهی به لغزش دچار شود و به خاطر شبهه و گمانی که برایش پیش آمده یا به سبب تقلید از کسی که این شبهه را بر او عرضه کرده است، لذا این شبهه و لغزش را قانون پنداشته و دینی که بدان در آمده است، گرچه راه آشکار حق و طریق راست و درست وجود داشته است و چون کفر فقط در این نوع و طریقه منحصر نگشته است بلکه راه و شیوه[های] دیگری نیز دارد که همان کفر به دین بعد از شناخت و آگاهی از آن است که یا از سر تیز و عناد است یا از سر ظلم و گمراهی. خداوند -بلند مرتبه- در این سوره­ی فاتحه که جامع و مادر قرآن است دو دسته و رسته­ی مختلف را بیان کرده است، که می‏فرماید:

﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧﴾ [الفاتحة: 6-7].

‏«ما را به راه راست راهنمائي فرما. \* راه كساني كه بدانان نعمت داده‌اي»‌.

و این همان شاهراهی است که پیامبران‡ به سوی آن فرا می‏خوانند سپس در ادامــه می‏فـــرماید: ﴿غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ [الفاتحة: 7].

منظور از ﴿ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ﴾ در این آیه یهود هستند، زیرا آنان بعد از شناخت کامل به رسالت حضرت رسولص بدو کفر ورزیدند. آیا ندیده‏ای که خداوند در این باره می‏فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾ [البقرة: 146]. «آنان كه بديشان كتاب (آسماني) داده‌ايم، او را مي‌شناسند، بدان گونه كه پسران خود را مي‌شناسند».

که منظور از اهل کتاب همان یهود می‌باشد و ﴿ٱلضَّآلُّونَ﴾ در آیه منظور مسیحیان هستند، زیرا آنان در باب حضرت عیسی و حجّت او به بیراهه رفتند و گمراه شدند و این نظر بیشتر مفسرین است و همین دیدگاه در حدیثی روایت شده از پیامبر آمده است[[231]](#footnote-231).

و به مصداق این آیه علاوه بر یهود و نصارا، مشرکان نیز اضافه می‏شوند کسانی با وجود خدای یگانه بدو شر ورزیدند و خود قرآن بدین امر اشاره می‏کند که مشرکان نیز مصداق آیه هستند همانجا که می‏فرماید: ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ که مشرکان و غیر ایشان را نیز شامل می‏شود و هرکسی که از راه راست روی برتابد و به کژ راهه برود داخل در این مصداق است و دور نمی‏نماید که گفته شود:﴿ٱلضَّآلِّينَ﴾هرکسی را در بر می‏گیرد که از راه راست روی برتابد، حال از امّت اسلام باشد یا خیر و در آیاتی که قبلا ذکر شد به این اصل اشاره شده است که می‏فرماید:

﴿وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ﴾ [الأنعام: 153].

«و از راه‌هایي پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد». که مصداق این آیه نیز هر گمراهیی را شامل می‏شود. حال فرقی نمی‏کند، گمراهی او چونان گمراهی اهل شرک و نفاق باشد یا چون گمراهی فرقه‏های مشخص بر شمرده در امت اسلام و این آیه در باب گمراهان و خارج شدگان از طریق مشتقیم دین کاملتر و رساترین است و مناسب و همخوان است با کلیّت سوره­ی فاتحه یا سبع المثانی و تمامی قرآن که حضرت محمّدص آن را به ارمغان آورد.

گرچه ما [با آوردن این فصل] در پاره‏ای از موارد از اصل موضوع خارج شده‏ایم، امّا این گریز و فصل مذکور، کمک و پشتیبانی برای موضوع اصلی ماست و از خدا جوییم توفیق و پیروزی را.

باب سوم: در عمومیت و شمولیت بدعت‏ها و محدثات و این که هیچ بدعتی جدا و بطور اخص بدون دیگر بدعت‏ها مورد بحث قرار نمی‏گیرد و همچنین گذری خواهیم داشت به دیدگاه کسانی که خود را به حالات و رفتار مبتدعان درآورده و به دلایل و اعمال ایشان احتجاج می‏ورزند.

[خوانندگان عزیز] رحمت خدا بر شما باد! بدانید آنچه از دلایل پیشین که گذشت حجّتی است بر اینکه نکوهش و ذمّ بدعت‏ها مشمولیت و عمومیت دارد، آن هم از زوایا و شیوه‏های مختلف:

**اول:** آنچه در نکوهش بدعت‏ها آمده است مطلق و عام است علی رغم بسآمد بالا و در آن قطعاً استثنائی وجود ندارد و در این روایات و آیات در نکوهش بدعت‏ها چیزی نیامده است که یکی از بدعت‏ها، هدایتی با خود دارد و جز این نیامده که: هر بدعتی گمراهی است و چنین و چنان است و اگر بدعتی وجود می­داشت که نصوص شرعی آن را نیکو می‏دانست یا این که به امور مشروع وصل می‏بود و ارتباطی می‏داشت در آیه یا حدیثی ذکر می‏شد، ولی چنین چیزی پیدا نمی‏شود و این می‏رساند که این دلایل کلاً بر اساس رویکرد ظاهری آنها و از کلیتی که از هر یک ناشی می‏شود یعنی فردی از جمله‏ی افراد هستند [و همگی یک پیام را می‌رساند].

**دوم:** در اصول علمی دین ثابت شده است: هر قاعده­ی کلی یا دلیل شرعی به وسیله­ی آن بیان شده و قید و تخصیصی را شامل نگشت اگرچه بارها تکرار و اعاده گردید این دلیلی است بر پایداری و باقی ماندن حکم آن و

﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ٣٩﴾ [النجم: 39].

«و اين كه براي انسان پاداش و بهره‌اي نيست جز آنچه خود كرده است و براي آن تلاش نموده است». ‏

و نظایر این چنینی که شرح و بسط استدلال آن در جای خود بیان شده و می‏گردد و آنچه ما در صدد ذکر آن هستیم این است که اگر در احادیث مختلف و پیاپی و در اوقات مختلف و احوال متفاوت آمده است که هر بدعتی گمراهی است و هر ابتداعی انحراف است، عبارت این چنین می‏رساند که بدعت‏ها نکوهیده‏اند و در هیچ آیه و حدیثی قید یا تخصیصی بر این اصل وارد نشده است که از مقتضای ظاهری و کلی آن نیز پیامی غیر آن فهم نمی‏شود پس می‏رساند این امر دلیلی واضح و روشن بر شمولیت و اطلاق آن است.

**سوم:** اجماع و اشتراک نظر سلف صالح از اصحاب و تابعان و کسانی که بعد از ایشان آمده‏اند بر نکوهش و تقبیح و فرار از بدعت‏ها و اینکه به چیزی از بدعت‏ها متّهم یا نامگذاری شوند در این اشتراک عقیده میان ایشان توقف و فتوری یافت نمی‏شود و این، سبب استقرار یک اجماع ثابت و پایدار شده است و دلالت می‏کند هر بدعتی حق نیست بلکه باطل و تباهی است.

**چهارم:** کسی که بدعت را تصوّر می‏کند و نیک می‏انگارد از نظرگاه رای شخصی خود است و از باب مخالفت با خداوند و دور انداختن شرع است و هر چیزی که این گونه باشد لاجرم به زشت و نیکو (حُسن و قُبح) تقسیم می‏شود لذا بخشی از آن مایه­ی ستایش و جزئی دیگر در خود نکوهش می‏گردد. بنا بر این در امور معقول و منقول، نیک انگاشتن وجود ندارد جز اینکه در راستای مخالفت با قانون گذاری آسمانی [خدا] باشد و بسط و شرح این موضوع در ابتدای باب دوم گذشت.

همچنین اگر فرض کنیم آنچه در روایات آمده است نیک انگاشتن برخی از بدعت‌ها و خارج کردن بعضی از نکوهش­هاست قابل تصور نیست، زیرا بدعت، شیوه‏ای است که به امور مشروع [و آسمانی] شبیه است، حال آنکه این گونه نیست [امّا اگر] شارع [خدا] این بدعت‏ها را نیک بخواند دلیلی بر مشروعیت آن است بنابراین اگر شارع بگوید: فلان بدعت حسنه است آن بدعت به مشروع بدل خواهد شد، همچنانکه در مبحث استحسان که -انشاءالله- خواهد آمد به آن خواهیم پرداخت.

و چون نکوهیدن یک بدعت ثابت شود، صاحب آن و کننده­ی آن نیز مورد ذم و نکوهش است، زیرا نکوهش فقط از جایگاه تصور آن بدعت نیست بلکه از این جهت است که او بدان صفت متّصف شده است، لذا او شایسته­ی نکوهش است به خاطر حقیقتی که در او جاری است و شایان ذکر است که نکوهش خاصّ گناه است و بدعت‌گزار، گناهکار است پس این مسمّا عمومیت دارد و مطلق است و برای اثبات این مدعا چهار دلیل وجود دارد، همچنانکه حدیث به آن اشاره کرده است و تقریر و شرح آن به امید خدا خواهد آمد همان چیزی که برای مردم از جانب فردی نادان و جاهل آورده شده است، کسانی که گمان می‏برند آنان اگاهان [این امت] هستند.

وقتی که این‌گونه باشد کسی که شروط اجتهاد در او به کمال نرسیده است از اجتهاد [و نظر پردازی] او نهی شده است، زیرا آن فرد هنوز بر همان رویه­ی اولی چونان فردی عامی[ناپخته در دین] به سر می‏برد، لذا زمانی بر یک فرد عامی و عادی غور و ارائه نظر در ادله­ی شرعی و استنباط [احکام] حرام باشد به همان نسبت بر فرد مخضرم و ناپخته‏ای که بسیاری از جهالت‏های گذشته در او باقی مانده است حرام است که به تحریم و استنباط و ارائه­ی نظر در امور معمول بپردازد. اگر بر این امور حرام، اقدامی صورت بدهد مطلقاً کار و رفتار او [حرام و] گناه است. با چنگ یازی به همین چهار اصل ذکر شده، رویکرد حرام و گناه آلود فرد آشکار می‏شود و تفاوت و تمایز بین او [که تلاش می‏ورزد امّا تلاشش با بینش و در راه دین نیست] و بین مجتهدی که تلاش می‏ورزد [امّا تلاش او از روی بینش و توام با علم و تقواست] روشن می‏شود، گرچه مجتهد در اجتهاد خود به خطا برود، بسط و شرح آن کامل خواهد آمد -انشاءالله- کوتاه سخن آنکه بدعت‌گزار، گناهکار است، گرچه به مکروهی عمل کرده باشد، بدان شرط که عمل مکروه او از نوع کراهت تنزیهی باشد، زیرا چنین کسی با خود احکام را استنباط و برداشت می‏کند که استنباط و برداشت او از دین چنانکه آمد جایز نیست یا اینکه جانشین فرد استنباط‏گر است و از دعاوی، در حدّ توان حمایت خواهد کرد که باز عمل او همسان و مانند کسی است که شخصاً به استنباط و اتّخاذ احکام می‏پردازد، پس چنین فردی با هر فرضی که تصوّر شود گناهکار است.

در پایان، شایان ذکر است که در باب بدعت گزار و صاحب هوا و آرزوی نفسانی، نکته‏ای باقی می‏ماند و آن اینکه، گاه، دلیل شرعی در عرف زبان گفتاری مردم نسبت به مدلول لفظی خود تغییر کرده و معنی دیگری به خود می‏گیرد و چون اشتباه و سهل انگاری در این [مهم] صورت گیرد کسی که بدعت گزار نیست بدعت‌گزار خوانده می‏شود و عکس این نیز متصوّر است. لذا برای رفع این شبهه و روشن شدن موضوع ناگزیر باید توجّه ویژه‏ای به آن کرد - که به یاری خدا به آن خواهیم پرداخت - و از جانب اوست پیروزی و کامیابی - و در فصلی جداگانه به این موضوع خواهیم پرداخت.

# 

فصل

آنچه که به بدعت منسوب است، از دو حال خارج نیست: یا فرد در آن اجتهاد کرده و یا مقلّد است

مقلّد هم یا به دلیلی که به نظر مجتهد دلیل بوده، اقرار کرده و با نظر و استدلال به آن عمل نموده و یا بدون نظر و استدلال در این قضیه تقلید کرده است مانند شخص عامی صرف.

**پس این موضوع بر سه قسم است:**

**قسم اوّل**- این قسم دو بخش دارد:

اول- اینکه مجتهد بودنش صحیح باشد. پس ابتداع از جانب این شخص تنها از روی سهو بوده و یک امر عارضی است و ذاتاً بدعت ایجاد نکرده و به این کار، سهو یا خطا گفته می‏شود، چون کسی که این کار را می‏کند، قصدش پیروی از متشابه برای فتنه جویی و به قصد تأویل نادرست کتاب نیست. یعنی از هوای نفسانی‌اش پیروی نکرده و آن را اساس قرار نداده است. دلیلش هم این است که هر گاه حق برایش روشن شود، بدان اذعان و اعتراف می‏نماید.

برای مثال می‏توان به روایتی که از عون[[232]](#footnote-232) بن عبدالله بن عتبه بن مسعود نقل شده، اشاره کرد. وی ابتدا افکار مرجئه داشت و سپس از آن برگشت و می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأول ما أفارق غیر شك |  | اُفارق ما یقول الـمرجئونا |

«و نخستین چیزی که بدون شک از آن کناره می‏گیرم، افکار و عقاید مرجئه است».

مسلم از یزید بن صهیب فقیر[[233]](#footnote-233) روایت کرده که گوید: «از یک رأی از آرای خوارج خوشم آمد و بدان تمایل پیدا کردم. همراه با چند نفر به قصد حج بیرون رفتیم سپس علیه مردم خروج می‏کنیم». وی افزود: از کنار مدینه عبور کردیم، دیدیم که جابر بن عبدالله -که به ستونی تکیه داده بود- از رسول خداص حدیث نقل می‏کرد.یزید بن صُهیب فقیر گوید: «او از جهنمیان یاد می‏کرد». او می‏افزاید: به جابر بن عبدالله گفتم: ای یار رسول خدا! این چه حدیثی بود که نقل می‏کنی؟ در حالی که خدا می‏فرماید: ﴿إِنَّكَ مَن تُدۡخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدۡ أَخۡزَيۡتَهُۥ﴾ [آل‌عمران: 192]. و ﴿كُلَّمَآ أَرَادُوٓاْ أَن يَخۡرُجُواْ مِنۡهَآ أُعِيدُواْ فِيهَا﴾ [السجدة: 20]. «پس این چه گفته‏ی است که اظهار می‏داری؟!».

یزید بن صهیب گفت: «جابر گفت: آیا قرآن را می‏خوانی؟» گفتم: آری. گفت: آیا مقام و منزلت محمدص را در آن شنیده‏ای؟ منظورش مقامی بوده که خداوند در روز قیامت به او عطا می‏کند. گفتم: آری، شنیده‏ام. آن مقام ستوده‏ای است که خداوند به وسیله‏ی آن، افرادی را از آن هول و وحشت بلاتکلیفی روز قیامت بیرون می‏آورد.

یزید افزود: «سپس جابر پل صراط و عبور مردم از روی آن را توصیف کرد». وی می‏گوید: «و می‏ترسم که آن را حفظ نکنم».

یزید بن صهیب گوید: «البته جابر عقیده‌اش این بود که افرادی از آتش جهنم پس از آنکه مدتی در آن بوده اند، بیرون می‏آیند».

وی افزود: «منظورش این بود که همچون چوب‌های سیاه از جهنم بیرون می‏آیند و داخل رودخانه‌ای از رودخانه‌های بهشت می‏شوند. در آن غسل می‏کنند و آنگاه با قیافه‌هایی نورانی و سفید بیرون می‏آیند. ما بازگشتیم و گفتیم: وای بر شما! غیر از یک مرد کسی از ما عقیده‏ی خوارج پیدا نکرد». یا سخنی مانند این را گفت[[234]](#footnote-234). یزید بن صهیب از محدثان ثقه است. ابن معین و ابوزُرعه او را ثقه دانسته‌اند و ابوحاتم گوید او راست‌گو است. بخاری هم از او حدیث را روایت کرده است.

عبیدالله بن حسن عنبری[[235]](#footnote-235) از محدثان ثقه و از دانشمندان بزرگ و آگاه به سنت بود. البته عالمان دیگر به خاطر قولی که از وی نقل شده، مبنی بر اینکه هر مجتهدی از اهل ادیان، مُصیب است و اجتهادش حق است، تهمت بدعت را به او زده‌اند حتی قاضی ابوبکر و دیگران او را تکفیر کرده‌اند.

قتبی[[236]](#footnote-236) از او نقل کرده که می‏گفت: «قرآن، اختلاف آراء و نظرات را تأیید می‏کند. پس قائل شدن به اختیار صحیح است چون در قرآن، اصل و اساسی دارد و قائل شدن به جبر صحیح است چون در قرآن اصل و اساسی دارد، و هر کس قائل به هر کدام از این دو عقیده باشد، به حق اصابت کرده است، زیرا چه بسا یک آیه بر دو معنای مختلف و متضاد دلالت داشته باشد. و روزی از اهل اختیار و اهل جبر پرسیده می‏شود».

وی می‏افزاید: «هر کدام از این دو گروه، مصیب‌اند. اینان جماعتی‌اند که خدای را بزرگ داشته و او را تعظیم کرده‌اند و آنان هم جماعتی‌اند که خدای را منزه و پاک دانسته‌اند».

عنبری افزود: «سخن درباره‏ی اسماء نیز چنین است. هر کس زناکار را مؤمن بنامد، به حق اصابت کرده و هر کس زناکار را کافر بنامد، به حق اصابت نموده است. و هر کس بگوید زناکار فاسق است و مؤمن و کافر نیست، باز به حق اصابت کرده و هر کس او را منافق بداند که نه مؤمن است و نه کافر، به حق اصابت نموده و هر کس معتقد باشد که او کافر است و مشرک نیست، به حق اصابت کرده و هر کس بگوید زناکار کافر و مشرک است، باز به حق اصابت نموده است، چون قرآن بر همه‏ی اینها دلالت می‏کند».

وی می‏گوید: «عادت‌ها و رسوم مختلف نیز چنین است مثل فائل شدن به فال و خلاف آن، قائل شدن به بدگویی و عکس آن، و اینکه مؤمن در برابر قتل کافر کشته می‏شود یا خیر کشته نمی‏شود. همه‏ی اینها مواردی هستند که مجتهد به هرکدام عمل کند، به حق اصابت نموده است».

عنبری گوید: «اگر کسی بگوید: انسان قاتل در جهنم است، به حق اصابت کرده و اگر بگوید در بهشت است، باز به حق اصابت نموده است. و اگر در این زمینه سکوت اختیار کند و تکلیفش را به خدا واگذار کند، به حق اصابت کرده است وقتی که منظورش این باشد که این قضیه مربوط به خدا است و علم به امور عینی بر انسان واجب نیست».

ابن ابی خَیثَمه[[237]](#footnote-237) گوید: سلیمان بن ابی شیخ[[238]](#footnote-238) به من خبر داد و گفت: «عبیدالله بن حسن بن حُصین بن ابی الحر منظورش همان عنبری بصری است، متهم به اعتقاد بس خطرناکی است. سخنان زشت و ناپسندی از وی روایت شده است».

برخی از متأخرین می‏گویند: این سخنی که ابن ابی شیخ از عنبری نقل کرده، روایت شده که او وقتی عقیده‏ی درست و حق برایش روشن شده، از آن بازگشته و گفته است: «بنابراین از عقیده‏ی قبلی‌ام باز می‌گردم و گردنم را در برابر حق کج می‏کنم، چون اگر در حق، دُمی باشم برایم دوست داشتنی‌تر از آن است که در باطل، سر باشم».

پس اگر این سخنانی که درباره‌اش گفته شده، از وی ثابت باشد، از روی سهو و اشتباه دانشمند بوده و او همچون بزرگان و فاضلان به حق بازگشته است، چون او ظاهراً در عقاید و آرایش از ظواهر ادله‏ی شرعی پیروی کرده و از عقل خودش تبعیت نکرده و با عقیده‏ی خود با شریعت ضدیت و برخورد نداشته است و او با هوای نفسانی‌اش مخالفت نموده است. از این رو موفق شد به حق بازگردد.

همچنین یزید بن صهیب همچون عبدالله بن عباسب نبوده که خوارج با او مخالفت و برخورد داشته‌اند آنگاه که حجت و دلیل را از آنان خواست. برخی از خوارج گفتند: با یزید فقیر مجادله و ستیز نکنید چون او از کسانی است که خدا درباره‌شان فرموده است: ﴿بَلۡ هُمۡ قَوۡمٌ خَصِمُونَ﴾ [الزخرف: 58]. پس اینان متشابه را بر محکم ترجیح داده و با اکثریت اهل سنت مخالفت کرده‌اند.

دوم- اگر در معیار علم جزو مجتهدان نباشد، جا دارد چیزهایی را استنباط کند که مخالف شریعت باشد، چون در ضمن جهل به قواعد شریعت، هوای نفسانی و آرزوی نفسانی که در اصل او را وادار به این کار کرده، به او دست داده که آن هم آرزوی تبعیت و مورد پیروی قرارگرفتن است، چون ممکن است درجه‏ی امامت و اقتدا برایش حاصل شود و نفس هم در این کار، لذت زیادی دارد.

به همین خاطر خارج شدن حب ریاست از دل وقتی تنها خودش باشد، سخت است تا جایی که اهل تصوف می‏گویند: حب ریاست آخرین چیزی است که از سر صدیقین و انسان‌های مقرب و راست پیشه بیرون می‏آید. پس چگونه است هرگاه در کنار حب ریاست، هوای نفس هم باشد و علاوه بر این دو چیز، به گمان خودش - دلیل شرعی بر صحتِ عقیده‌اش وجود داشته باشد. در این صورت هوای نفس و آرزوی نفسانی آن چنان در دل جا می‏گیرد که دیگر از آن جدا نمی‌شود همچون سگ که اگر به صاحبش دل ببندد هرگز از او جدا نمی‏شود. این نوع روشن است که فردِ مبتدع در ابتداع خویش گناه کسی را دارد که روش بدی را ایجاد می‏کند.

به عنوان مثال، امامیه معتقد به نصب خلیفه به جای پیامبرص هستند و گمان می‏کنند که خلیفه همچون پیامبرص معصوم است که این عقیده بر اساس اصل و قاعده‏ی خودشان می‏باشد. این اصل هم از این قرار است که شریعت از ابد نیاز به شرح و توضیح و تبیین برای تمامی مکلفان داشته است. این شرح و تبیین هم یا به صورت شفاهی و رودررو است و یا از طریق نقل از کسانی که مخاطب معصوم بوده‌اند، می‏باشد. امامیه این اصل را از جانب خود بدون دلیل شرعی و نقلی وضع کرده‌اند. بلکه از راه شبهه‏ای که به گمان خودشان عقلی است و شبهه‏ای باطل از نقل آن را ساخته‌اند.

ادعاهای امامیه و پاسخ‌هایی که به آن داده شده، در کتاب‌های دانشمندان آمده است. ادعاهایشان در حقیقت طوری است که هر گاه درخواست دلیل از آنان شود، چیزی در دست‌شان نمی‌ماند، چون به هیچ صورتی برهان و دلیل ندارند.

قوی‌ترین شبهه‏ی امامیه، قضیه‏ی اختلاف امت اسلامی است که معتقدند حتماً باید کسی باشد تا این اختلاف را رفع کند، چون خدا می‏فرماید: ﴿يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ [هود: 118-119]. «ولي (خدا مردمان را مختار و با اراده آفريده و) آنان هميشه (در همه چيز، حتّي در گزينش دين و اصول عقائد آن) متفاوت خواهند ماند. (مردمان بنا به اختلاف استعداد، در همه‌چيز حتي در ديني كه خدا براي آنان فرستاده است متفاوت مي‌مانند) مگر كساني كه خدا بديشان رحم كرده باشد». و این هم زمانی ممکن است که به این فرد، عصمت داده شود همان طور که به پیامبرص داده شد، چون او وارث و جانشین پیامبرص می‏باشد. در غیر این صورت هر کسی خواه کارش حق باشد و خواه باطل، ادعا می‏کند که مورد رحم قرار می‏گیرد و اوست که به حق رسیده و دیگران به حق نرسیده‌اند. اما وقتی از امامیه خواسته شود که دلیل بر عصمتِ امام را بیاورند، هیچ دلیلی در دست ندارند.

البته ناگفته نماند که اینان عقیده‏ای دارند که جز برای خواص خود، آن را پنهان می‏دارند، چون عقیده‌شان کفر محض و ادعای بدون دلیل و برهان می‏باشد.

ابن عربی[[239]](#footnote-239) در کتاب «العواصم» می‏گوید:

«از شهر خود بیرون رفتم و در مسیرم به هر کسی برخورد می‏کردم، هدایت یافته بود تا اینکه به این گروه -منظورش امامیه و باطنیه از فرق شیعه است- رسیدم. این اولین بدعتی بود که به آن برخورد کردم. چون اگر بدعتی همچون قائل شدن به خلق قرآن یا نفی صفات خدا یا ارجاء غافلگیرم می‏کرد، از شر شیطان در امان نبودم. وقتی ابلهی‏ها و حماقت‏های اینان را دیدم، خیلی هوشیار و محتاط بودم و راجع به افرادی که عقایدی درست داشتند، تردید کردم و هشت ماه در میان‌شان ماندم. سپس به شام رفتم و وارد بیت المقدس شدم. آنجا بیست و هشت حلقه‏ی درس و دو تا مدرسه را دیدم -مدرسه‌ای از آن شافعی‏ها در کنار دروازه اسباط و مدرسه‏ای از آن حنفی‏ها-. در بیت المقدس، عالمان و سران مبتدعه و دانشمندان یهودی و مسیحی زیاد بودند. آنجا علم را فرا گرفتم و در حضور استاد ابوبکر فِهری و دیگر عالمان اهل سنت با هر طایفه‏ای مناظره کردم. سپس به خاطر اهدافی به ساحل آمدم. آنجا پُر از گروه‌های باطنیه و امامیه بود. حدود پنج ماه در شهرهای ساحل به خاطر آن اهداف گشتم. سپس به عَکّ آمدم. سردمدار امامیه در آنجا ابوالفتح عَکّی بود و از میان اهل سنت هم، دانشمند بزرگی معروف به فقیه دیبقی آنجا بود. من که آن موقع بیست ساله بودم در مجلس ابوالفتح حضور داشتم. وقتی دید که کم سن و سال هستم و علم زیاد و سخن راست و محکم و قصد درستی دارم و تیز و ماهر و آموزش دیده هستم، شیفته‌ام شد. به خدا قسم در میان امامیه - هر چند مذهب باطلی دارند- انصاف و اعتراف به فضل هر وقت آشکار شود، وجود دارد. او از من جدا نمی‏شد و مرا به مجادله و مناظره وادار می‏کرد و دست از سرم بر نمی‌داشت. من هم راجع به ابطال مذهب امامیه و تفکر آموزش دیدن از معصوم سخن گفتم که ذکرش به طول می‏انجامد.

از جمله عقاید امامیه این است که می‏گویند: خدا در میان بندگانش اسرار و رمز و حکمت‌هایی دارد که عقل به تنهایی قادر به درک آنها نیست و به خاطر زنگار شبهه نمی‏تواند به حقیقت آنها پی ببرد. پس این امر جز از جانب امامی معصوم شناخته نمی‏شود. باید بدانند که این عقیده به تفکر حلول بر می‏گردد. اینان خواسته‌اند از این تفکر دور شوند اما در واقع به این تفکر برمی گردند.

برخی از امامیه عقیده‌شان را با تعبیری دیگر بیان می‏کردند، می‏گفتند: خدا به حق امر کرده و صدق و راستی را به دست مبلّغ معصوم -که همان پیامبرص است- دانسته است. اگر چنین نباشد، قطعاً از پله‌های حق به طرف باطل و از درجه‏ی یقین به شک و از حالت اطمینان به شک و تردید سقوط می‌کردیم. پس از آنکه حقیقت مذهب و اعتقادشان را درک کردم و منظورشان را فهمیدم، به آنان گفتم: آیا آن امامی که از جانب خدا پیامش را ابلاغ می‏کند، مُرده یا جاودانه است و نمی‏میرد؟ ابوالفتح عَکّی گفت: وفات یافته است. البته عقیده‌اش این نبود و آن را از من پنهان می‌کرد. حقیقت عقیده‏اش این بود که خداوند در هر معصومی حلول می‏کند و معصوم از جانب خدا تبلیغ می‏کند. پس تبلیغ کننده خدا است اما به واسطه‏ی حلولش در آدمی این کار صورت می‏پذیرد. گفتم: آیا کسی جانشین پیامبرص شده است؟ گفت: وصی او یعنی علی جانشین‌اش شده است. گفتم: آیا علی به حق حکم کرده و آن را اجرا کرده یا نه؟ گفت: به خاطر غلبه و قدرت مخالفانش نتوانست به حق حکم کند و آن را اجرا نماید. گفتم: پس موقعی که توان داشت آیا حق را اجرا کرد؟ گفت: تقیه او را از این کار منع کرد و تقیه از روز ولادت تا روز وفات از او جدا نشد. فقط این تقیه گاهی قوی و گاهی ضعیف می‌شد. وقتی به مقام ولایت و امامت رسید، هنوز آثار تقیه در او بود، از این رو جز مدارا و سازش با اصحاب پیامبرص کاری از دستش برنیامد تا اینکه درهای اختلال و فروپاشی امت اسلامی بر او باز نشود. گفتم: این مدارا حق است یا خیر؟ گفت: باطل است اما ضرورت آن را مباح کرده. گفتم: پس عصمت کجاست؟ گفت: عصمت تنها موقع قدرت فایده دارد. گفتم: امامان پس از او تاکنون قدرت را به دست آورده‌اند یا خیر؟ گفت: خیر. گفتم: پس دین مورد اهمال قرار گرفته و حق، مجهول و پوشیده است. گفت: حق، آشکار خواهد شد. گفتم: به وسیله‌ی کی؟ گفت: به وسیله‌ی امام منتظر. گفتم: شاید او دجّال باشد. همگی از این سخن خندیدند. سخن را به خاطر قصدی که داشتم، قطع کردیم، چون ترسیدم که اگر محکومش کنم در شهر خودش از من انتقام بگیرد.

سپس گویم: از شگفت‌ترین چیزهایی که در اینجا هست، اینکه امام هرگاه به کسی که قدرت و توانی ندارد، مطلبی را بفهماند، کار نادرستی کرده بنابرین عصمتی ندارد.

شگفت‌آورتر از آن، این است که: خداوند متعال -بنا به عقیده‌ی ابوالفتح عَکّی- وقتی دانسته که جز از طریق تعلیم دهنده، علمی وجود ندارد و تعلیم‌دهنده را ناتوان و ضعیف فرستاده که نمی‌تواند آنچه را یاد گرفته، بگوید و به دیگران ابلاغ کند، مثل آن است که خداوند او را تعلیم و آموزش نداده و او را نفرستاده است، و این -به ویژه بنا به مذهب امامیه- ناتوانی و ستم از جانب خداست.

اینان سخنان و عقایدی دارند که نمی‌توانند دلیل و برهانی برای آن بیاورند.

ماجرا پخش شد و رئیس باطنی‌ها که اسماعیلیه نام داشتند، چنین در نظر داشت که با من جلسه‌ای ترتیب دهد. پس ابوالفتح مرا پیش فقیه دیبقی بُرد و به من گفت: رئیس اسماعیلی‌ها مشتاق است با تو مباحثه کند. گفتم: سرم شلوغ است. گفت: اینجا مکانی ترتیب داده شده که وی به آنجا می‌آید و طبرانی‌ها از آنجا حراست و نگهبانی می‌کنند. آن مکان، مسجدی در یک کاخ کنار دریاست که بنای بلند و آراسته‌ای دارد. او فراتر از طاقت و توانم، مرا به این کار وادار کرد. من هم از طرفی شرم و حیا می‌کردم و از طرفی امید اجر و پاداش از خدا داشتم.

وارد آن مکان شدیم و از آنجا بالا رفتیم. دیدم که آنان در زاویه‌ی شرقی مسجد گرد آمده‌اند. با خوشایندی در چهره‌شان مشاهده کردم و سپس به طرف محراب رفتم و آنجا دو رکعت نماز خواندم که در طی این دو رکعت، همه‌اش به فکر سخن گفتن با آنان و نجات از دست‌شان بودم.

سوگند به کسی که تقدیر کرده که پیش شما بیایم تا با شما سخن گویم، هرگز امید رهایی از آن مجلس را نداشتم. به دریا می‌نگریستم که موجش به سنگی سیاه و تیز زیر قوس مسجد می‌زد، می‌گفتم: این قبر من است که آنجا دفنم می‌کنند و آهسته این بیت را می‌سرودم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا هل إلی الدّنیا معاد وهل لنا |  | سوی البحر قبرٌ أو سوی الـمـاء أکفانُ |

«هان! آگاه باشید آیا بازگشتی به سوی دنیا هست و آیا جز دریا، قبر یا جز آب، کَفنی داریم؟». این واقعه، چهارمین واقه‌ی بسیار سخت من در طول عمرم بوده که خداوند مرا از آنها نجات داد. وقتی سلام کردم، به نزدیک‌شان رفتم و به طور معمول از آنان احوالپرسی کردم. با خودم گفتم: در عظیم‌ترین مکان، شاهد جسد مرده‌ای هستم که آنجا از دین حمایت می‌کنم و نماینده‌ی مسلمانان هستم. ابوالفتح به جوانی خوش سیما اشاره کرد و به من گفت: این شخص، بزرگ و سردمدار این گروه است. او را صدا زدم و چیزی نگفت. پیش از من به سخن آمد و خطاب به من گفت: نشست‌های علمی و مناظره‌ها و سخنان تو به من رسیده است و تو می‌گفتی که: خدا فرمود و خدا فلان کار را کرد. این خدا چه موجودی است که به سوی آن دعوت می‌کنی و زیاد از او یاد می‌کنی؟ به من خبر بده و برایم روشن کن و از این مخکصه‌ای که با این گروه برایت پیش آمده، خودت را نجات بده. او از جا در رفت و خشمگین شد و روی دو زانویش نشست و تردید نداشتم که او سخنش را تمام نمی‌کند مگر اینکه دوستانش پیش از جواب من، مرا می‌ربایند.

به تیردانم مراجعه کردم و تیری درست که قبلاً آماده کرده بودم از آن بیرون کشیدم و با آن به نقطه‌ی سیاه دلش زدم. پس به دست و پا زدن افتاد و نتوانست کلمه‌ای را بر زبان جاری سازد.

توضیح آن، این است که امام ابوبکر احمد بن ابراهیم اسماعیلی، حافظ جرجانی[[240]](#footnote-240)، می‌گوید:

من مردم را از کسانی که علم کلام می‌خواندند، بر حذر می‌کردم. امام ابوبکر جرجانی، در علم حدیث، سردمدار و عارف و آگاه به علم حدیث بود. و می‌گوید: روزی وارد شهر ری شدم و قبل از هر چیز وارد مسجد جامع این شهر شدم. به طرف ستونی رفتم تا کنار آن نماز بخوانم. دیدم که دور و برم دو مرد هستند که از علم کلام سخن می‌گویند: آنان را به فال بد گرفتم و با خودم گفتم: اولین واقعه‌ای که از بدو ورود من به این شهر پیش آمد، شنیدن سخنانی است که از آن بدم می‌آید. نمازم را مختصر خواندم تا از آن دو نفر دور شوم. از سخن‌شان چنین دریافتم که این باطنی‌ها، کم عقل‌ترین آفریده‌های خدایند و شایسته است که انسان دانا و خردمند خودش را به زحمت نیندازد تا دلیلی را برای تفکرات و عقایدشان پیدا کند بلکه از آنان بخواهد که چرا چنین تفکرات و عقایدی دارید؟ پس هیچ دلیلی و برهانی ندارند. خیلی سریع سلام نمازم را دادم.

پس از آن خدا چنین خواست که شخصی از اسماعیلی‏ها پرده‏ی الحاد و بی‌دینی را کنار نهاد و شروع به مکاتبه با وشمِکیر کرد و او را به اعتقادش دعوت می‌کرد و به او می‌گفت: من دین محمد را نمی‌پذیرم مگر اینکه معجزه‌ای را برای اثبات آن بیاورید. اگر معجزه را آوردید، به سوی شما باز خواهیم گشت.

این وضعیت ادامه داشت تا اینکه مرد تنومند و قوی هیکل را از میان آنان انتخاب کردند. این مرد نزد وشمکیر به عنوان نماینده آمد و به او گفت: تو یک فرمانده هستی و شأن فرماندهان و پادشادهان این است که از عوام جدا باشند و از عقیده‏ی آنان تقلید نکنند. فرماندهان و پادشاهان می‌بایست به دنبال برهان و حجت باشند. وشمکیر به او گفت: فردی را از اهل مملکت من انتخاب کن. من با تو مناظره نمی‌کنم بلکه در حضور من آن شخص با تو مناظره می‌کند. ملحد به او گفت: ابوبکر اسماعیلی را انتخاب می‌کنم -چون می‌دانست که او در زمینه‏ی توحید علم و آگاهی ندارد و در حدیث، امام و دانشمند است. ولی وشمکِیر به خاطر عامی بودنش معتقد بود که ابوبکر اسماعیلی عالم‌ترین مردمان روی زمین به انواع علوم است-. وشمکِیر به او گفت: این طبق خواسته و مراد من است، چون او مرد خوبی است.

پادشاه نامه‌ای به ابوبکر اسماعیلی در جرجان نوشت تا پیش او به غزنه سفر کند تا با این فرد اسماعیلی مذهب مناظره کند. از آنجا نام و آوازه‌اش و امامت و تبحرش در حدیث شنیده بود. پادشاه به خاطر عامی بودنش معتقد بود که ابوبکر اسماعیلی در همه‏ی علوم متبحر و ماهر است و کسی بالادستش نیست. او گفت: این فرد اسماعیلی مذهب و کافر ابوبکر اسماعیلی را درمانده خواهد کرد. آنان نتوانستند به پادشاه بگویند: ابوبکر اسماعیلی در این زمینه علم و دانشی ندارد تا مبادا آنان را به حسادت متهم کند. از این رو به خدا پناه بردند تا دینش را یاری دهد و به او توکل کردند.

ابوبکر اسماعیلی گوید: وقتی پیک نزدم آمد و من راه خودم را در پیش گرفته بودم و نزدیک منزل شدم، گفتم: «إنا لله» چگونه راجع به مطلبی مناظره کنم که چیزی درباره‌اش نمی‌دانم و درباره‏ی چیزی سخن گویم که به آن علم و آگاهی ندارم؟ آیا می‌توانم نزد پادشاه عذر بیاورم و کسی را به او نشان بدهم که جدل و مناظره بلد است و حجت‌ها و براهین خدا در آفریده‌هایش بر صحت دینش را می‌داند؟! از گذشته ام پشیمان شدم که چیزی از علم کلام را مطالعه نکردم. سپس خداوند سخنانی را را که از آن دو نفر در مسجد جامع شهر ری شنیده بودم، به یادم آورد. روحیه ام تقویت شد و تصمیم گرفتم که به آن سخنان استناد و اتکا کنم. به شهر غزنه رسیدم. پادشاه مرا دیدار کرد و نفس راحتی کشید. سپس مردمان را جمع کرد و فرد اسماعیلی مذهب همراه ابوبکراسماعیلی در آنجا حضور به هم رسانیدند. پادشاه به فرد باطنی گفت: سخن‌ات را بگو تا امام آن را بشنود. وقتی سخنانش را بیان کرد، حافظ ابوبکر اسماعیلی به او گفت: چرا؟ وقتی ملحد آن را شنید، گفت: این امام سخنان و عقاید مرا می‌داند و سراسیمه و متحیر شد. ابوبکر اسماعیلی گفت: از آن وقت به بعد رفتم و به خواندن علم کلام امر شدم و دانستم که علم کلام ستونی از ستون‌های اسلام است. ابن عربی گوید: «وقتی به اینجا رسیدم، گفتم: اگر اجِل من به تأخیر افتد، شبیه قضیه‏ی ابوبکر اسماعیلی است. رو به ابوالفتح شیعه مذهب کردم و به او گفتم: اگر از عَکّ پیش از بودن با این دانشمند بیرون می‌رفتم، جز ایام کمی هرگز سفر نمی‌کردم به تبحر و معرفت‌اش در علم کلام بنگر. به من گفت: کدام چیز خدا است؟ فقط امثال او این سؤال را می‌کرد. ولی اینجا نکته‌ای هست که باید امروز آن را از وی یاد بگیریم و میهمان او باشیم. آن نکته هم این است: چرا گفتی: کدام چیز خدا است؟ و در میان حروف استهفام تنها به «أیّ» اکتفا کردی و همزه و «هل» و «کیف» و «أنّی» و «کم» و «ما» و «أم» را رها کردی. تازه«أی» هشتمین حروف استهفام است؟!.

این سئوال دوّم از فلسفه‏ی دوّم طرح سئوال او بود که: «أی» در استهفام دو معنا دارد، کدام معنا مورد نظرت بود؟ و چرا با حرفی که احتمال دو معنا دارد، سئوال کردی و با حرفی که فقط یک معنا دارد و صریح است، سئوال نکردی؟ آیا این سئوال بدون علم و تحقیق و بدون حکمت از تو سر زد یا نه حکمتی مورد نظرت بود؟ لطفاً برای ما توضیح بده.

وقتی سر این سخنان را باز کردم و آن را بسط و شرح دادم، چهره‌اش تغییر کرد تا جایی که از ترس، چهره‌اش زرد شد همان‌طور که ابتدا از روی حقد و کینه، چهره‌اش سیاه شده بود. او داشت می‌مرد و یکی از دوستانش که در سمت راست‌اش بود به طرف دیگرش به او گفت: این کودک، دریای وسیعی از علم و دانش است و هرگز مثل او را ندیده‏ایم. و آنان کسی را که اندکی جان در بدن دارد، ببینند حتماً او را نابود می‌کنند، چون حکومت و قدرت در دست دارند و اگر رفعت و سربلندی دولت شام نداشتیم و والی عَکّ به ما توجه و عنایت نداشت، به او نامه می‌نوشتیم که خیلی در حق ما نیکی کرده و بی‌نهایت ما را مورد اکرام و احترام قرار داده که معمولاً از دست‌شان نجات پیدا نمی‌کردم.

وقتی آن سخن درباره‏ی تعریف و تمجید از من، شنیدم، از کسانی که جلو من بودند، درخواست کردم و گفتم: این جلسه‌ای بزرگ است و سخنان زیادی در این زمینه هست که نیاز به تفصیل دارد، آن را به روزی دیگری موکول می‌کنیم. بلند شدم و بیرون رفتم. آنان نیز همه‌شان همراه من بلند شدند و گفتند: باید کمی اینجا بمانی. گفتم: نه، نمی‌مانم.

خیلی سریع پا برهنه از آنجا بیرن رفتم و به طرف دروازه دویدم تا اینکه به شاهراه رسیدم. آنجا کمی ماندم و مژده‏ی حیات را به خودم دادم. تا اینکه آنان پس از من بیرون آمدند و کفش‌هایم را برایم آوردند. آن را پوشیدم و خندان همراهشان راه رفتم. آنان وعده‏ی جلسه‌ای دیگر را از من گرفتند. به این عده وفا نکردم و از دست‌شان فرار کردم و ترسیدم که اگر به وعده‌‌ام وفا کنم، مرا بکُشند.

ابن عربی می‌گوید: «دوستان ما در مسجد الأقصی به من گفتند: استاد ما ابوالفتح نصر بن ابراهیم مقدسی با یکی از بزرگان شیعه نشستی داشت. او از فساد و تباهی مردمان نزد او شکایت کرد و اظهار می‌کرد که این وضعیت فقط با خروج امام منتظر اصلاح می‌شود. نصر به او گفت: آیا خروج او وقت معلومی دارد یا خیر؟ فرد شیعه مذهب گفت: آری، وقت معلومی دارد. ابوالفتح گفت: آیا امام منتظر، شخصی معلوم است یا مجهول؟ گفت: معلوم است. نصر گفت: این خروج چه وقت تحقق می‌یابد؟ شخص شیعی گفت: وقتی مردمان دچار فساد و تباهی شوند. ابوالفتح گفت: پس چرا او را از مردم پنهان کرده‌اید حال آنکه جز شما همه‌شان دچار فساد و تباهی شده‌اند. اگر شما هم فساد و تباه شوید، قطعاً خروج می‌کند. پس سریع او را از زندان آزاد کردند و با عجله به مذهب ما روی آوردند. او هم متحیر و شگفت‌زده شد.

راوی گوید: به گمانم این ماجرا را از زبان استادش، ابوالفتح سلیمان بن ایوب رازی، آن امامِ زاهد شنیده است».

آنچه که ابن عربی[[241]](#footnote-241) و دیگران نقلش کرده‌اند، به پایان رسید. در کتاب مذکور «العواصم»، فایده‏ی زیادی برای کسی که می‌خواهد از اصول امامیه و باطنیه آگاه شود، وجود دارد و در لابلای کتاب، مثال‌ها و نمونه‌های زیادی از این قبیل موارد یافت می‌شود.

**قسم دوم- این قسم هم چند نوع است:**

صاحب این قسم کسی است که خودش استنباط نکرده بلکه از دیگر مجتهدان و استنباط کنندگان پیروی کرده به گونه‌ای که به این شبهه اعتراف کرده و آن را تأیید و تصویب نموده و به جای صاحب این رأی، به سوی آن دعوت می‏کند، زیرا در دلش خوب جای گرفته است. این شخص هم مانند شخص قبلی است هر چند به آن حالت و وضعیت نرسیده، ولی محبت این مذهب آن چنان در دلش جای گرفته که به خاطر آن با مخالفانش دشمنی و با موافقانش دوستی می‌نماید.

صاحب این قسمت، از استدلال بی‌بهره نیست. او به کسانی ملحق می‌شود که در این شبهه صاحب نظر بوده و در آن تأمل و تدبر کرده‌اند هر چند عامی است، چون وی خودش را در معرض استدلال قرار داده در حالی که می‌داند، در زمینه‏ی تدبر و اندیشیدن و قضیه‌ای که در آن تدبر و اندیشه می‌شود هیچ آگاهی و اطلاعی ندارد. با این وجود کسی که به دلیل اجمالی استدلال می‌کند به کسی که به دلیل تفصیلی استلال می‌نماید، نمی‌رسد. فرق این دو در آوردن مثالی معلوم می‌شود:

کسی که به دلیل اجمالی استدلال می‌کند، شبهه‌های ابتداع شده را می‌گیرد و در ورای آنها می‌ایستد تا جایی که هر گاه از وی خواسته شود جریان قضیه را عالمانه توضیح دهد، نمی‌تواند این کار را بکند و درمانده می‌شود یا چیزهایی غیر معقول می‌گوید،اما کسی که به دلیل تفصیلی استدلال می‌نماید، نسبت به صاحب بدعت حسن ظن دارد و از او پیروی می‌کند و دلیلی تفصیلی که بدان استناد و استدلال نماید، ندارد جز حسن ظن به شخصی که از وی پیروی می‌کند. این نوع در میان عوام، زیاد است.

**مثال اول-** وضعیت حمدان بن قرمط می‌باشد که قرامطه به او منسوب است، چون او یکی از دعوت‌گرانِ باطنیه است که جماعتی دعوتش را اجابت نموده و به او منسوب شدند. او فردی از اهل کوفه بود که به زهد و پارسایی تمایل داشت. یکی از داعیان باطنیه که به طرف روستایش حرکت می‌کرد و گاوهایی در پیش‌اش بود و آن را می‌راند، با او رفیق شد. حمدان که آن مرد را نمی‌شناخت و از وضع و حالش باخبر نبود، به او گفت: می‌بینم که از جای دوری مسافرت کرده ای. مقصدت کجاست؟ جایی را گفت که همان روستای حمدان بود. حمدان به او گفت: سوار یکی از این گاوها بشو تا کمی از خستگی راه از تنت بیرن رود و کمی استراحت کنی. وقتی دید که او به دیانت تمایل دارد، از درِ دیانت با او وارد بحث شد. آن مرد گفت: من به این کار امر نشده‌ام. حمدان به او گفت: گویی تو هیچ کاری نمی‌کنی مگر آنکه دستوری به تو داده شود؟ مرد گفت: آری، چنین است. حمدان عرض کرد: به دستور چه کسی کار می‌کنی؟ گفت: گفت به دستور مالک و فرمانروای من و تو و کسی که دنیا و آخرت از آنِ اوست. حمدان گفت: بنابراین، این کس پروردگار جهانیان است. گفت: راست گفتی ولی خدا ملک خویش را به هر که بخواهد، می‌بخشد. حمدان گفت: قصد تو در سرزمینی که به سوی آن حرکت می‌کنی، چیست؟ گفت: به من امر شده که اهل آن سرزمین را از جهل به سوی علم، از گمراهی به سوی هدایت و از بدبختی به سوی خوشبختی فراخوانم و آنان را از گرداب‌های ذلت و فقر نجات داده و اموال و دارایی و امکاناتی را به آنان بدهم که از خستگی و رنج نجات پیدا کنند. حمدان به او گفت: مرا نجات بده، خدا تو را نجات دهد. علم و دانشی به من یاد بده تا مرا زنده کنی. به راستی به آنچه که گفتی، نیاز شدیدی داشتم. آن مرد گفت: به من امر نشده که راز پوشیده را برای کسی فاش کنم مگر پس از اطمینان به او و بستن عهد و پیمان با او. حمدان گفت: چه عهدی با تو ببندم، که من پایبند آن هستم. گفت: برای من و امام، با خدا عهد و پیمان محکمی ببندی که راز امامی را که او را به دیدن تو می‌آورم، آشکار نکنی و راز مرا نیز فاش نکنی. حمدان این پیمان را پذیرفت و پایبند آن شد. سپس آن دعوتگر باطنی‌ها خیلی زود فنون جهل خویش را به او یاد داد تا اینکه کم کم و به تدریج او را فریب داد و گمراهش کرد، و حمدان تمام خواسته‌های او را اجابت کرد و به این دعوت به زودی پاسخ داد و یکی از سران این بدعت شد و پیروانش، قرامطه نامیده شدند.

**مثال دوم**- سخنان کافران است که خداوند متعال در آیات زیر از آنان نقل نموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ قَالُواْ حَسۡبُنَا مَا وَجَدۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآ﴾ [المائدة: 104]. «هنگامي كه بدانان (كه از قوانين دل و اهواء درونشان پيروي مي‌كنند) گفته شود كه بيائيد به سوي آنچه خدا نازل كرده و (آنچه) پيغمبر (بيان نموده است برگرديم، تا هدايت بيابيم) مي‌گويند: چيزي ما را بسنده است كه پدران و نياكان خويش را بر آن يافته‌ايم». و ﴿قَالَ هَلۡ يَسۡمَعُونَكُمۡ إِذۡ تَدۡعُونَ ٧٢ أَوۡ يَنفَعُونَكُمۡ أَوۡ يَضُرُّونَ ٧٣ قَالُواْ بَلۡ وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا كَذَٰلِكَ يَفۡعَلُونَ ٧٤﴾ [الشعراء: 72-74]. «گفت: آيا هنگامي كه آنها را به كمك مي‌خوانيد، صداي شما را مي‌شنوند و نيازتان را برآورده مي‌كنند؟ يا سودي به شما مي‌رسانند (اگر از آنها اطاعت كنيد؟) و يا زياني متوجّه شما مي‌سازند (اگر از آنها سرپيچي نمائيد؟). مي‌گويند: (چيزي از اين كارها را نمي‌توانند بكنند) فقط ما پدران و نياكان خود را ديده‌ايم كه اين چنين مي‌كردند (و بتان را به گونه ما پرستش مي‌نمودند و ما هم از كارشان تقليد مي‌كنيم و بس. مگر مي‌شود پدران و نياكان ما در اشتباه بوده باشند؟)».

مسعودی نقل کرده که در بالاترین نقطه‏ی سرزمین مصر مردی قبطی بود که آیین نصرانیت و افکار یعقوبیه را اظهار می‌کرد. او به علم و فهم مشهور بود. خبر او به احمد بن طولون رسید. احمد بن طولون آن مرد را احضار کرد و راجع به چیزهای زیادی از او سئوال کرد. از جمله او در بعضی روزها فرمان داد که برخی از صاحب نظران را در مجلس او احضار کنند تا از این مرد قبطی راجع به دلیل بر صحت آیین نصرانیت بپرسند. اینان هم در این رابطه از او پرسیدند.

آن مرد گفت: دلیل من بر صحت آیین نصرانیت، این است که آن را متناقض و ضد هم می‌بینم که خردها آن را نمی‌پذیرند و درون آدمی از آن به دلیل تضاد و تناقض‌اش، نفرت دارد. هیچ رأی و نظری نیست که آن را قوی بداند و از نظر اهل تأمل و دگر اندیشان و محققانِ آن، هیچ برهان و دلیلی وجود ندارد که آن را تأیید نماید. با این وجود امت‌های زیاد و پادشاهان بزرگ و اهل بصیرت و معرفت و سیاستمدار و خردمند دیده‌ام که به آن گردن نهاده و آن را پذیرفته‌اند. از این رو پی بردم که ایشان تنها به خاطر دلایل و براهینی که مشاهده‌اش کرده‌اند و به خاطر نشانه‌ها و معجزاتی که دانسته‌اند، آیین نصرانیت را پذیرفته و بدان پایبند شده‌اند. و در حقیقت این دلایل و وجود نشانه‌ها و معجزات است که گردن نهادن اینان به آیین مسیحیت و پایبند شدن به آن را بر ایشان واجب کرده است. کسی از او سئوال کرد: تضاد و تناقضی که در آیین مسیحیت است، چیست؟ همچنین گفت: آیا این تضاد قابل درک است یا نهایت آن معلوم می‌شود؟ از جمله تضاد و تناقض موجود در آیین مسیحیت این است که مسیحیان معتقدند سه خدا یکی است و خدا سه تاست. اعتقاد آنان به اقانیم و جوهر، که این همان عقیده‏ی سه خدایی است. و اینکه آیا اقانیم ذاتاً قادر و عالم‌اند یا خیر؟ مسیحیان پروردگار قدیم‌شان را با انسان حادثِ یکی می‌دانند. یکی دیگر از تضاد و تناقض موجود در آیین نصرانیت، اعتقاد مسیحیان درباره‌ی ولادت و به دار آویختن و کشتن حضرت عیسی است. و آیا فاجعه‌ای بزرگ‌تر و دردآورتر از این هست که یک خدا به دار آویخته شود و آب دهان به چهره‌اش انداخته شود و خارهای درخت بر سرش گذاشته و سرش با شاخه‏های درخت زده شود. پاهایش میخکوب شده و پهلوانش با شاخه‌ها و چوب خراشیده شود؟ و درخواست آب بکند و سرکه‏ی گرفته شده از هندوانه حنظله او نوشانده شود؟.

وقتی تناقض و فساد مذهبش را برایشان تبیین کرد، آنان از مناظره با او دست کشیدند.

آنچه از این نقل بر می‌آید، اتکاء و اعتماد به بزرگان و پدران بدون برهان و دلیل و شبه دلیل می‌باشد.

**قسم سوم- این قسم هم چند نوع است:**

صاحب این قسم، کسی است که بنا بر برائت اصلی از دیگری تقلید می‌کند. این هم از دو حال خارج نیست:

یا کسی وجود دارد که نسبت به فردی که از او تقلید شده، شایستگی و صلاحیت بیشتری برای تقلید داشته باشد. بنا بر فاش شدن خبر جاری میان انسان‌ها به نسبت مراجعه‏ی افراد زیادی به او در امور دینی‌شان و بزرگداشتِ وی، عالم باشد یا غیر عالم اما فردی که از او تقلید شده، چنین نباشد.

یا کسی نباشد که از آن غیر برای تقلید شایستگی و صلاحیت بیشتری داشته باشد ولی در روی آوردن مردم به او و بزرگداشتِ وی به آن درجه‏ی لازم نرسیده باشد.

اگر کسانی باشند که شایستگی و صلاحیت بیشتری برای تقلید از آنها داشته باشند و برای این کار منصوب شده باشند و این مقلّد آنان را رها کند و از غیر اینان تقلید کند، گناهکار است، چون به کسی مراجعه نکرده که مأمور به مراجعه به او بوده است. بلکه او را رها کرده و به کسی مراجعه کرده که صلاحیت و شایستگی کمتری از او را دارد. پس او در این زمینه معذور نیست، چون در دین‌اش از کسی تقلید کرده که ظاهراً عالم و آگاه به دین نیست. از این رو کار بدعتی انجام داده و به گمانش بر راه راست است. این وضعیت کسانی بوده که رسول خداص میان‌شان مبعوث شد، چون آنان دینِ حق آن حضرت را رها کرده و به آیین باطل پدرانشان روی آوردند و با دقت و بصیرت، تأمل و اندیشه به کار نبردند تا میان این دو آیین فرق نهند. هوای نفسانی، خردشان را پوشاند و نتوانستند راه حق را ببینند. صاحبان این نوع نیز چنین وضعی را دارند. بسیار کم پیش می‌آید کسانی که این اوصاف را دارند مگر اینکه صرفاً به خاطر تقلید با مخالفانش دشمنی و با موافقانش دوستی می‌نماید. بغوی در معجم خود از ابوطفیل کنانی روایت کرده که در زمان خداص مردی بود که پسرش به دنیا آمد. او را نزد پیامبرص برد. پیامبرص برکت و خیر را برای آن پسر از خدا خواست و پیشانی او را گرفت. در پیشانی‌اش مویی مثل موی اسب روئید. ابوطفیل گوید: پسر بزرگ شد و وقتی عصر خوارج فرا رسید، دعوت آنان را اجابت نمود و آن مو از پیشانی‌اش افتاد. پدرش او را زندانی کرد از ترس اینکه مبادا به خوارج بپیوندد. ابوطفیل افزود: پیش آن پسر رفتیم و نصیحتش کردیم و به وی گفتیم: آیا برکت پیامبرص را ندیدی که شامل حالت شد؟ راوی گوید: پیوسته او را نصیحت کردیم تا اینکه از افکار و عقاید خوارج منصرف شد. آنگاه خداوند عّزوجّل موقع توبه‏ی او، آن مو را به پیشانی‌اش بازگرداند[[242]](#footnote-242).

و اگر کسانی برای امر تقلید منصوب نشده باشند و تنها این مقلد وجود داشته باشد، و با این وجود خودش را در مقام افراد مسحقق نهاده باشد، راجع به گناه کار دانستن‌اش باید اندیشید و احتمال دارد که گفته شود، گناهکار است.

برای مثال می‌توان به اهل فتره که از پدرانشان پیروی کرده‌اند و بر عقاید اهل عصرشان از پرستش غیر خدا و مانند آن پایدار بودند، اشاره کرد، چون دانشمندان در خصوص تکلیف اینان می‌گویند که این افراد دو دسته‌اند:

1- دسته‌ای که شریعت از آنها پنهان بوده و نسبت به چیزهایی که با آنها به خدا تقرب جسته می‌شود، هیچ علم و شناختی نداشته‌اند. پس تنها به آنچه که به نظر خودشان وسیله تقرب و نزدیکی به خداست و دیده‌اند که اهل زمانه‌شان به آن عمل می‌کنند و دلیلی جز استحسان خود را نداشته‌اند، عمل کرده‌اند. این دسته مصداق حقیقی این آیه هستند: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا﴾ [الإسراء: 15]. «و ما (هيچ شخص و قومي را) مجازات نخواهيم كرد، مگر اين كه پيغمبري (براي آنان مبعوث و) روان سازيم».

دسته‌ای که آیین و عقاید اهل عصرشان از قبیل پرستش غیر خدا و حرام دانستن و حلال کردن چیزها به رأی و خواست خودشان را در هم آمیخته‌اند و با عقاید باطل آنان موافقت و مشارکت می‌نمایند. دانشمندان تصریح کرده‌اند که این دسته معذور نیستند و همانند اهل عصرشان بازخواست می‌شوند، زیرا این دسته در عمل و دوستی با موافقانشان و دشمنی با مخالفانشان بر سر این آیین موافقت و مشارکت دارند. پس اینان هم پیروان این آیین‌اند. کسی که ما از او سخن می‌گوییم نیز چنین وضعی دارد، چون هیچ فرقی میانشان نیست.

برخی از دانشمندان به طور مطلق می‌گویند: اهل فتره هر طور باشند، کسی عذاب داده نمی‌شود مگر پس از آمدن پیامبران و عدم پذیرش دعوت پیامبران از جانب ایشان.

مثال آن در این مطلب، این است که دانشمندی عالم‌تر از کسی که برای امر تقلید نصب شده بیاید و سنت را از بدعت جدا کند و برای مردم تبیین نماید. اگر این مقلد در امور دینی‌اش به او مراجعه کند و به شخص قبلی اکتفا نکند، به احتیاط عمل کرده، کاری که شأن خردمندان است. اما اگر به شخص قبلی اکتفا کند و به این دانشمند مراجعه نکند، عناد و لجاجت‌اش نمایان می‌شود، چون او به این دانشمندی که اخیراً آمده و عالم‌تر از فردی است که قبلاً برای امر تقلید منصوب شده، راضی نیست و این کار به خاطر پیروی از هوای نفسانی‌اش که در ضمن کارش است و به خاطر تعصبی که در دلش جای گرفته و از دلش جدا نمی‌شود همان طور که سگ از صاحبش جدا نمی‌شود، می‌باشد. وقتی به این درجه برسد، بعید نیست که مذهب مقلَّدش را برتر از دیگر مذاهب قرار دهد و آن را بهترین مذهب بداند و با هر دلیلی که در توانش است، برای آن تبلیغ کند. حکم این شخص در قسم پیش از آن گذشت.

می‌بینی که صاحب شریعت، محمدص وقتی به سوی صاحبان بدعت و اهل هوا مبعوث شد، که در آیین و عقاید خود به پدران و بزرگانشان استناد کرده و رسالت و آیین پیامبرص را نپذیرفتند، زنگار هوای نفسانی دل‌هایشان را پوشانده بود تا جایی که معجزات را با غیر معجزات قاطی کردند، می‌بینی چگونه شریعت و آیین پیامبرص برهان و حجتی علیه‏ی همه‌ی آنان شد و کسانی که از آنان وفات یافتند، همه‌شان بدون استثنا به جهنم رفتند و میان کسانی که صراحتاً عناد و دشمنی کرده‌اند و کسانی که از روی گمراهی این کار را کرده‌اند، هیچ فرقی نبود. این امر تنها به خاطر اقامه‏ی حجت بر آنان به وسیله‏ی مبعوث شدن و فرستاده شدن پیامبرص به سوی آنان می‌باشد. پیامبری که حقی را که با آن مخالفت کردند، تبیین و روشن نمود. مسأله ‏ی ما شبیه آن است. هر کس به حق و یقیقن عمل کند، دینش را حفظ کرده و هر کس از هوای نفسانی پیروی نماید، ترس هلاک و نابودی‌اش وجود دارد.

# 

فصل

باید این مسأله را بیشتر توضیح دهیم، چون خیلی مهم است، زیرا مفهوم اصلی این کتاب و مسائلی که در بر دارد بدان وابسته است. پس می‌گوییم: عبارت «اهل اهواء» و «اهل بدعت» در حقیقت بر کسانی اطلاق می‌شود که آن بدعت را ایجاد کرده و از طریق استنباط و یاری کردن آن و استدلال بر صحت آن به گمان خودشان، آیین هواپرستی را در آن بر پا کردند. اینان به گمان خود بر صحت و درستی بدعت خویش استدلال می‌کردند تا جایی که مخالفانشان، مخالف حق محسوب می‌شد و شبهه‌هایشان در این بدعت، نورانی بود و به رّد و پاسخ دادن نیاز داشت. همان طور که راجع به القاب فرقِ معتزله و قدریه و مرجئه و خوارج و باطنیه و امثال آنها می‌گوییم: اینها القاب کسانی است که این مذاهب را ایجاد کرده‌اند خواه کسانی که آنها را استنباط نموده، خواه کسانی که این مذاهب را یاری و تأیید کرده و خواه کسانی که در آنها ذوب شده‌اند. مانند عبارت: «اهل سنت» که بر یاری گران سنت و کسانی که مطابق آن، احکام شرعی را استنباط نموده و کسانی که از شرافت و آبروی سنت حمایت می‌کنند، اطلاق می‌شود.

آنچه که این مطالب را تأیید می‌کند، این است که آیه‏ی: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا﴾ [الأنعام: 159]. «بي‌گمان كساني كه آئين (يكتاپرستي راستين) خود را پراكنده مي‌دارند (و آن را با عقائد منحرف و معتقدات باطل به هم مي‌آميزند) و دسته دسته و گروه گروه مي‌شوند». نشان دهنده‏ی این نکته است که این عبارت بر کسانی اطلاق می‌شود که تفرقه‌اندازند. همچنین است آیه‏ی: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ﴾ [آل‌عمران: 105]. «و مانند كساني نشويد كه (با ترك امر به معروف و نهي از منكر) پراكنده شدند و اختلاف ورزيدند».

فرموده‏ی: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ﴾ [آل‌عمران: 7]. نیز چنین است، چون پیروی از آیات متشابه مربوط به کسانی است که خودشان را جای مجتهد قرار داده‌اند و مربوط به غیر آنان نیست.

همچنین است این فرموده‏ی پیامبرص: «حَتَّى إِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ رُءُوسًا جُهَّالا، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ»[[243]](#footnote-243). «تا جایی که هرگاه هیچ دانشمندی نماند، مردم، افرادی نادان را پیدا می‌کنند و از اینان پرسیده می‌شود، اینان هم بدون علم فتوا صادر می‌کنند». این افراد خودشان را به جای مجتهد و استنباط کننده‏ی احکام شرعی و کسی که در احکام شرعی به او اقتدا می‌شود، قرار داده‌اند بر خلاف عامه‏ی مردم، چون ایشان پیرو چیزهایی هستند که در نزد عالمانشان ثابت شده است، چون این کار وظیفه‌شان است. بنابراین عامه‏ی مردم در حقیقت پیروان متشابه و پیروانِ هوای نفسانی نیستند بلکه تنها از آراء و نظرات دانشمندان خود پیروی می‌کنند. بنابراین عبارت: «اهل اهواء» بر عوام اطلاق نمی‌شود تا زمانی که در بدعتی که ایجاد شده، به دقت بنگرند و تأمل و تدبر نمایند و آن را خوب یا زشت بدانند.

در این صورت عبارت: «اهل اهواء» و «اهل بدعت» فقط یک مصداق دارد و آن هم کسانی است که بدعت را ایجاد نموده و آن را بر غیر آن ترجیح می‌دهند. اما کسانی که از این بدعت بی‌خبرند و کسانی که به محض تقلید بدون تدبر و تأمل و اندیشه راه بزرگان را می‌پیماند، مصداق عبارت مذکور نیستند.

این موضوع دو دسته را در بر می‌گیرد: بدعت‌گذار و اقتدا کننده به بدعت.

اقتدا کننده به بدعت به صرف اقتدا مصداق عبارت: «اهل اهواء» و «اهل بدعت» نیست، چون در حکم پیروان می‌باشد.

بدعت گذار همان ایجاد کننده‏ی بدعت یا کسی است که بر صحت این ابتداع استدلال می‌نماید. خواه این استدلال از جانب عالمان و صاحب نظران باشد و خواه از جانب افراد عامی باشد، چون خداوند سبحان افرادی را که می‌گفتند: ﴿إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّهۡتَدُونَ﴾ [الزخرف: 22]. نکوهش کرده است. گویی اینان به دلیلی اجمالی که همان پدران است، استناد و استدلال نموده‌اند. چون پدرانشان از نظر آنان، اهل خرد و اندیشه و صاحب نظر بوده‌اند و بر این آیین بوده‌اند و این آیین قطعاً حق و درست است. از این رو ما بر این آیین و اعتقاد هستیم، چون اگر نادرست بود، قطعاً آن را اختیار نمی‌کردند و بدان پایبند نمی‌بودند.

مثال آن کسی است که بر صحت بدعت به عمل بزرگان و مشایخ و کسانی که مشهور به صلاح و تقوا هستند، استدلال می‌کند و دقت نمی‌کند که آیا اینان مجتهدند یا مقلّد و دقت نمی‌کند که آیا از روی علم این کار را می‌کند یا از روی جهل. امّا مانند این کار، استدلال اجمالی محسوب می‌شود از آن جهت که در پیروی از هوای نفسانی و بدعت و دور انداختن غیر آن، این استدلال قرار داده شده است. سپس هر کس به آن عمل نماید، این بدعت را با دلیلی مانند آن گرفته و در مصداق «اهل بدعت» داخل می‌شود، چون وظیفه‏ی کسانی که راهشان چنین است، این بود که در حق، وقتی به آنان برسد، تأمل و تدبر نمایند و در آن بیندیشند و راجع به آن تحقیق و پژوهش نمایند تا اینکه حق برایشان آشکار شود در نتیجه از آن پیروی نمایند و باطل برایشان معلوم شود، و در نتیجه از آن دوری نمایند.

به همین خاطر خداوند بلند مرتبه در ردّ استدلال کنندگان به گذشتگان می‌فرماید: ﴿قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡ﴾ [الزخرف: 24]. «(پيغمبرشان بديشان) مي‌گفت: آيا اگر من آئيني را هم براي شما آورده باشم كه از آئيني هدايت‌بخش‌تر باشد كه پدران و نياكان خود را بر آن يافته‌ايد». در آیه‏ی دیگری آمده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآ﴾ [البقرة: 170]. «و هنگامي كه به آنان گفته شود: از آنچه خدا فرو فرستاده است پيروي كنيد (و راه رحمان را پيش گيريد، نه راه شيطان را)، مي‌گويند: بلكه ما از آنچه پدران خود را بر آن يافته‌ايم پيروي مي‌كنيم (نه از چيز ديگري)». خداوند هم در جواب می‌فرماید: ﴿أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ شَيۡ‍ٔٗا وَلَايَهۡتَدُونَ﴾ [البقرة: 170]. «آيا اگر پدرانشان چيزي (از عقائد و عبادات دين) را نفهميده باشند و (به هدايت و ايمان) راه نبرده باشند (باز هم كوركورانه از ايشان تقليد و پيروي مي‌كنند؟)». همچنین در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَوَلَوۡ كَانَ ٱلشَّيۡطَٰنُ يَدۡعُوهُمۡ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ﴾ [لقمان: 21]. «آيا (از نياكان خود پيروي مي‌كنند) ولو اين كه اهريمن ايشان را به عذاب آتش فروزان (دوزخ) فرا خواند؟». نمونه‌های آن زیادند. نشانه‏ی کسانی که چنین‌اند، این است که خلاف مذهب و اعتقادشان را با شبهه دلیلی تفصیلی یا اجمالی تا آنجا که در توان‌شان است، رد می‌کنند و به آن تعصب می‌ورزند و به دیگر مذاهب و تفکرات اعتنایی ندارند. و این عین تبعیت از هوای نفسانی است. و وقتی تبعیت از هوای نفسانی معلوم شد، این کار حقیقتاً نکوهیده و ناپسند است و گناه را در پی دارد. اگر شخص اهل هدایت باشد، به حق تمایل دارد هر جا آن را بیابد و حق را ردّ نمی‌کند و همواره خواستار حق و حقیقت است. به همین خاطر محققان موقعی که حق برایشان روشن و محرز شده، بلافاصله به تبعیت از رسول خداص مبادرت ورزیدند.

اگر شخص غیر از بدعتی که به دستش رسیده، عقیده و مذهب دیگری را نیابد و متعصب نباشد اما به این بدعت عمل کند، در این صورت اگر بگوییم: اهل فترت در صورتی که از مبتدعانِ میان خودشان پیروی می‌کنند، به طور مطلق عذاب می‌بینند و مورد بازخواست قرار می‌گیرند، پیروان این بدعت نیز در صورتی که کسی را نیابند که مذهب و عقیده‌اش حق باشد، نیز مورد بازخواست قرار می‌گیرند. و اگر بگوییم: اهل فترت تا زمانی که پیامبری برایشان مبعوث شود، عذاب نمی‌بینند هر چند به کفر عمل نمایند، پس پیروان این بدعت نیز تا زمانی که شخصی در میانشان نباشد که مذهب و عقیده‌اش حق باشد، مورد بازخواست قرار نمی‌گیرند. هرگاه چنین شخصی درمیانشان پیدا شد، در این صورت مورد بازخواست قرار می‌گیرند از آن جهت که اینان به همراه آن شخص دو حالت دارند:

- یا بر راه حق از او پیروی می‌نمایند و افکار و عقاید خویش را رها می‌کنند.

- و یا از او پیروی نمی‌کنند. این کار حتماً از روی عناد و لجاجت و تعصب است. پس در این صورت مشمول عبارت: «اهل اهواء» هستند و در نتیجه گناهکارند.

پس هر کس از بیان بن سمعان[[244]](#footnote-244) در بدعتش که در نزد دانشمندان مشهور شده، پیروی کند، مقلّدِ این بدعت است بر این اساس که به آن راضی بوده و غیر آن را ردّ کرده است. پس چنین کسی در گناه کسی که از او تبعیت شده، شریک است. چون بیان گمان می‌کرد که معبودش در شکل انسان است و همه‌ی قسمت‌های بدنش جز صورتش از بین می‌رود. سپس معتقد بود که روح خدا در علی، سپس در فلانی و سپس در فلانی... سپس در خودِ آقای بیان حلول پیدا کرده است.

همچنین است کسی که از مغیره بن سعد عجلی پیروی کند، کسی که مدتی ادعای پیامبری کرد و گمان می‌کرد به وسیله‏ی اسم اعظم خدا مردگان را زنده می‌کند و معبودش به تعداد حروف الفبا عضو دارد آن هم به کیفیتی که دل انسان مؤمن از آن بیزار است... و مزخرفات و الحادهای دیگری که اظهار می‌کرد.

همچنین است کسی که از مهدی مراکشی پیروی نماید، کسی که بسیاری از بدعت‌های مراکش به او منسوب است. چنین شخصی در صورتی که یاریگر این بدعت باشد و بر صحت آن استدلال نماید، در نام و گناه شریک کسی است که بدعت را ایجاد کرده و مورد پیروی قرار گرفته است.

خداوند به لطف و رحمت خویش ما را از شر تعصب بدون بصیرت و آگاهی از حق، محفوظ بدارد!.

# 

فصل

وقتی ثابت شد که انسان بدعت‌گذار، گناهکار است، باید گفت گناهی که دارد یک درجه نیست بلکه درجات مختلف و گوناگونی دارد. این درجات مختلف به تناسب استدلال و اظهار نظر فقهی او می‌باشد. این گناه از این جهت که بدعت‌گذار در بدعت خویش مدعی اجتهاد است یا خیر، مقلد می‌باشد، و از جهت وقوع بدعت در ضروریات یا حاجیات و یا تحسینیات، فرق دارد. همچنین از این جهت که بدعت‌گذار، بدعتش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است، از این جهت که آیا به سوی آن دعوت کرده یا به سوی آن دعوت نکرده است، از این جهت که در صورت دعوت به‌سوی بدعتش، آیا علیه دیگران شورش کرده یا شورش نکرده است، از این جهت که این بدعت، بدعت حقیقی است یا بدعت اضافی، از این جهت که این بدعت، واضح و روشن است یا مبهم و غیر واضح، از این جهت که آیا کفراست یا کفر نیست، از این جهت که آیا بدعت‌گذار بر بدعت خویش اصرار داشته یا اصرار نداشته است... و دیگر صورت‌هایی که به طور قطع یا به احتمال قوی و راجح، در بزرگی و عدم بزرگی گناه متفاوت و مختلف است، و خود این درجات نیز برای خود درجات و مراتبی دارند.

این مطلب - هر چند برای کسی که نسبت به اصول دین آگاهی و علم دارد، پوشیده نیست - نباید نادیده گرفت و می‌بایست به طور اجمالی به تفاوت درجات گناه بدعت‌گذار، توجه کرد. پس این مطلب در اینجا در اولویت قرار دارد.

اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از این جهت که بدعت‌گذار مدعی اجتهاد است یا مقلّد می‌باشد:

این مطلب روشن است، چون انحراف و کجی در دل کسی که در متشابهات به قصد تأویل نادرست آن تأمل و تدبر می‌نماید و در این زمینه صاحب نظر است،بیشتر ریشه دوانیده تا در دل مقلّد هر چند ادعای استدلال و تأمل و تدبر نیز بنماید، چون مقلدی که تأمل و تدبر می‌نماید حتماً در برخی از اصول و قواعدی که نظر خویش را بر آنها بنا می‌نماید، به کسی که از او تقلید کرده استناد می‌نماید ولی کسی که مورد تقلید قرار گرفته خودش مستقلاً نظر خویش را اظهار می‌نماید. پس او بهره و توانی دارد که مقلّدِ ندارد. مگر اینکه مقلّدِ به طور مستقل و برای خودش تأمل و تدبر نماید که در این صورت ادعای درجه‏ی تقلید نمی‌نماید و همچون مجتهد است. البته بدعت‌گذار گناه بیشتری از کسی دارد که به بدعت‌اش عمل می‌نماید، چون بدعت‌گذار اولین کسی بوده که آن روش بد را پایه‌گذاری کرده، بنابراین گناه آن و گناه کسانی که به آن عمل می‌کنند، بر گردن اوست ولی شخص دوّم فقط به آن عمل کرده و قسمتی از گناه شخص دوّم بر گردن بدعت‌گذار است چنان که حدیث صحیح آن را بیان نموده است. بنابراین، گناه بدعت‌گذار در هر حال بزرگترِ از گناه کسی است که از او تقلید می‌کند، چون این شخص هر چند در بدعتِ بدعت‌گذار تأمل و تدبر نموده و با حق مخالفت کرده و برای صحت رأی بدعت‌گذار استدلال نموده اما در ادله‏ی اجمالی می‌تواند تأمل و تدبر نماید و در ادله‏ی تفصیلی این توانایی را ندارد. فرق میان ادله‏ی اجمالی و ادله‏ی تفصیلی هم روشن است، چون ادله‌ی تفصیلی در استدلال بر عین آن مسأله، رساتر از ادله‏ی اجمالی است، پس گناه بیشتر به اندازه‌ی استدلال بیشتر و رساتر می‌باشد.

اختلاف درجاتِ گناه بدعت‌گذار از این جهت که بدعت در مسائل ضروری دین واقع شده یا در غیر آن:

موقع بحث درباره‏ی احکام بدعت‌ها به این موضوع اشاره خواهد شد.

اختلاف درجاتِ گناه بدعت‌گذار از این جهت که بدعت‌اش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است:

روشن است که زیانِ بدعتی که بدعت‌گذار آن را پنهان نموده تنها محدود به خودش است و متوجه دیگران نمی‌شود. پس بدعت به هر صورتی فرض شود یعنی خواه گناه کبیره باشد، خواه گناه صغیره و خواه مکروه باشد، بر اصل حکمش باقی است و بستگی به این دارد که بدعت گذار آن را آشکار نموده یا پنهان نموده است. اگر آن را آشکار نماید هر چند به سوی آن دعوت نکند، اما این آشکار نمودن وسیله‌ای است برای اقتدا نمودن به آن. به امید خدا بعداً خواهد آمد که وسیله گاهی همچون چیزی است که بدین وسیله تحقق می‌پذیرد یا نزدیک به آن است. پس علاوه بر گناهِ عمل به این بدعت، گناهِ قرار دادن بدعت برای کسانی که به آن اقتدا کنند، دارد. بنابراین به طور قطع گناهِ بدعت‌گذاری که بدعتش را آشکار می‌کند، بزرگ‌تر از گناه بدعت‌گذاری است که بدعت خویش را پنهان می‌کند.

مثال آن، روایتی است که طُرطوشی[[245]](#footnote-245) راجع به ذات قیام اللیل در شب پانزدهم ماه شعبان از ابو محمد مقدسی[[246]](#footnote-246) نقل کرده است:

وی گوید: «در بیت المقدس این نماز رغائب که در ماه‌های رجب و شعبان خوانده می‌شود، نزد ما نبود. اولین وقتی که این عمل نزد ما ایجاد شد، در سال 448 هجری بود. ماجرا از این قرا بود که مردی معروف به این ابی‌حمراء در بیت المقدس پیش ما آمد. وی تلاوت زیبایی داشت. بلند شد و در شب نیمه‏ی شعبان در مسجد الأقصی نماز خواند. کسی پشت سرش تکبیرة الاحرام گفت و نمازش را شروع کرد. سپس نفر سوّم و چهارم به آنان پیوستند. ابن ابی الحمراء نمازش را وقتی به پایان برد که جماعت زیادی پشت سرش نماز خواندند. این کار در مسجد الأقصی پخش شد و این نماز در مسجد الأقصی و خانه‌های مردم منتشر شد و تا به امروز به عنوان روش و سنتی در میان مردم جای گرفته است».

به او گفتم: من تو را دیده ام که به جماعت این نماز را خوانده‌ای؟

گفت: آری، چنین است و از خداوند برای این کار طلب آمرزش می‌نمایم.

اختلاف درجاتِ گناه بدعت‌گذار از این جهت که به‌سوی آن دعوت کرده یا خیر دعوت نکرده است:

این مطلب هم روشن است، چون کسی که دیگران را به‌سوی بدعتش فرا می‌خواند -هر چند که در معرض اقتدا است- اما ممکن است به او اقتدا نشود و انگیزه‌های مردم برای اقتدا به او متفاوت است، چون ممکن است بدعت گذار ناشناخته باشد ممکن است مشهور باشد و به او اقتدا نشود به خاطر شهرت و آوازه‏ی کسی که نزد مردم منزلت و جایگاه والاتری از او دارد.

اما هرگاه به سوی بدعت دعوت کند، احتمال اقتدا بیشتر و قوی‌تر است به ویژه بدعت‌گذاری که ناطق و فصیح و سخنور و مؤثر باشد و وقتی شروع به ترغیب و ترهیب می‌کند، سخنانش در دل مردم تأثیر می‌گذارد و شبهه‏ی خویش را چنان بیاراید که بر دل انسان بنشیند، همچنان که معبد جُهنی مردم را به جبر دعوت می‌کرد و طوری سخن می‌گفت که تفکر جبر به حسن بصری منسوب است.

از سفیان بن عُیَینه روایت شده که: «راجع به مسأله‏ای از عمرو بن عُبید سئوال شد. او به این سئوال جواب داد و گفت: هو من رأی الحسن: این رأی حسن است. فردی به او گفت: دانشمندان عکس این رأی را از حسن نقل می‌کنند. او گفت: من به تو گفتم: هذا من رأی الحسن: این رأی خوب من است. یعنی منظورش، خودش بود».

محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید: «وقتی درباره‏ی چیزی از عمرو بن عُبید سئوال می‌شد، در جواب می‌گفت: هذا من قولی الحسن: «این قول خوب من است. این توهم را در مردم ایجاد می‌کرد که منظورش حسن بن ابی حسن است در حالی تنها منظورش، قول خودش بود».

اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از این جهت که علیه اهل سنت شورش کرده یا شورش نکرده است:

چون کسی که خروج نکرده، جز دعوت به سوی بدعتش، ضرر و مفسده‏ی دیگری را ایجاد نکرده تا گناهی بر آن مترتب شود. ولی کسی که علیه دانشمندان شورش کرده، علاوه بر دعوت به سوی بدعتش، شورش علیه دانشمندان- که کشتن‌اش را واجب می‌گرداند -ایجاد فساد و تباهی در زمین و برانگیختن فتنه و آشوب و جنگ و ایجاد دشمنی و کینه میان فرق مختلف مرتکب شده است. بنابراین گناه خیلی بزرگی بر گردن اوست.

مثال آن، داستان خوارجی است که رسول خداص درباره‌شان فرموده است: «يَقْتُلُونَ أَهْلَ الإِسْلاَمِ وَيَدَعُونَ أَهْلَ الأَوْثَانِ يَمْرُقُونَ مِنَ الدين كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ»[[247]](#footnote-247). «مسلمانان را به قتل می‌رسانند و بت پرستان را رها می‌کنند. از دین خارج می‌شوند همان طور که تیر از کمان خارج می‌شود». ماجرای این گروه، مشهور است.

گاهی بدعت‌گذاران مثل خوارج شورش نمی‌کنند و تنها به دعوت به‌سوی بدعت‌شان اکتفا می‌کنند اما به شیوه‌ای دعوت می‌کنند که دیگران آن را اجابت نمایند، چون در این کار نوعی اجبار و ترساندن مردم وجود دارد. پس دعوتشان، دعوت خالی نیست. آن هم بدین صورت است که برای دعوت‌شان از حاکمان و سلاطین کمک می‌گیرند، چون اقتدا در اینجا به سبب ترس از حاکمان و قدرت به دستان قوی‌تر است، زیرا فرد از ترس اینکه مبادا حاکمان او را زندانی کنند یا او را بزنند یا او را بکُشند به این دعوت پاسخ مثبت داده و به آن عمل می‌نماید. همان طور که در زمان مأمون برای بشر مریسی[[248]](#footnote-248) و در زمان حکومت واثق[[249]](#footnote-249) برای احمد بن ابی دؤاد[[250]](#footnote-250) اتفاق افتاد. و همانطور که برای علمای مالکی مذهب در اندلس وقتی حکومت به دست مهدوی‌ها بود، اتفاق افتاد. آنان کتاب‌های مالکی‌ها را پاره کردند و گفتند اینها کتاب‌های مکتب رأی هستند، و بسیاری از بزرگان را به سبب تقلید از مذهب امام مالک در احکام شرعی شکنجه و اذیت و آزار کردند. اینان همان ظاهری‌ها بودند، مذهبی که از نظر عالمان اسلامی بدعت است و پس از سال 200 هجری ظهور پیدا کرد. کاش اینها مذهب داود و اصحاب او را داشتند و از آن فراتر نمی‌رفتند، ولی اینان از مذهب داود ظاهری و پیروانش تجاوز کرده تا جایی که به رأی خودشان، فتوا می‌دادند و برای مردم مذاهبی قرار دادند که در شریعت اسلام، مشروعیت و رسمیتی نداشتند و آنان را به زور و خواهش به گرویدن به این مذاهب وادار می‌کردند. تا جایی که این درد در میان مردم عمومیت پیدا کرد و مدت زمانی طولانی پایدار بودند. سپس برخی از این مذاهب از بین رفتند و بقیه‏ی مذاهب تا به امروز باقی مانده‌اند. شاید این فرصت باشد که در لابلای این کتاب به برخی از این مذاهب اشاره شود.

پس بدعت‌گذاری که علیه دیگران خروج کرده، به دو دلیل گناه بیشتری از بدعت‌گذاری دارد که تنها به‌سوی آن دعوت کرده و علیه دیگران خروج نکرده است:

**اول**- ترساندن و اجبار مردم به وسیله‏ی زدن و کشتن.

**دوم-** چون عملش سبب می‌شود که افراد زیادی دعوتش را اجابت کنند، چون ترغیب و ترهیب اخروی گاهی بسیاری از نفس‌ها آن را قبول ندارند بر خلاف ترغیب و ترهیب دنیوی که چون محسوس و ملموس است، در انسان خیلی مؤثر است. از این رو در شریعت اسلام حدود و تعزیراتی مقرر گردیده است، به قول معروف: «إن الله يزع بالسلطان ما لا يزع بالقرآن». «همانا خدا چیزهایی را به وسیله‌ی حاکم منع می‌کند که به وسیله‏ی قرآن منع نمی‌کند». بدین خاطر وقتی بدعت گذار به وسیله‏ی ترغیب و ترهیبِِ صرف را که دیگران را با آن پند و اندرز می‌دهد، موفق نشد دیگران را به سوی بدعت خویش بکشاند و به آن پاسخ بدهند، به حاکمان روی می‌آورد، چون این کار زودتر جواب می‌دهد.

اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از جهت حقیقی بودن یا اضافی بودن بدعت:

بدعت حقیقی گناه و جرم بیشتری دارد، چون بدعت حقیقی است که نهی مستقیماً و بدون واسطه متوجه آن می‌شود و به طور محض مخالف سنت و خارج شدن از سنت می‌باشد، مثل قائل شدن به حسن و قبح عقلی، انکار خبر واحد، انکار اجماع، انکار تحریم شراب، قائل شدن به امام معصوم... و مانند آنها.

وقتی می‌گویند، بدعت اضافی، بدین معناست که این عمل از جهتی مشروع و از جهتی رأی شخصی است، چون در بعضی از حالاتش رأی و نظر شخصی از جانب بدعت گذار در آن دخالت دارد. پس بدعت اضافی از تمامی جهات، با ادله و قواعد شرعی منافات و ضدیت ندارد.

البته هر چند بدعت اضافی هم به بدعت حقیقی ملحق می‌شود ولی فرق میان این دو روشن است که به امید خدا بعداً درباره‏ی آن بحث می‌شود. و به تناسب این اختلاف، گناه و جرم آنها نیز متفاوت است.

**مثال بدعت اضافی:** گذاشتن مصحف‌های قرآن در مساجد جهت خواندن‌شان در مساجد.

امام مالک گوید: «نخستین کسی که قرآن را در مسجد گذاشت، حجّاج بن یوسف بود». منظورش این است که حجاج بن یوسف نخستین کسی بود که ترتیب خواندن قرآن پس از نماز صبح در مسجد را داد.

ابن راشد گوید: «گذاشتن قرآن در مساجد جهت خواندن مثل کاری است که در مناطق ما تا به امروز انجام داده می‏شود».

این کار یعنی گذاشتن قرآن در مسجد، بدعت است، چون قرائت قرآن در مسجد به طور کلی مشروع است اما اختصاص دادن مسجد به قرائت قرآن به آن صورت، بدعت است.

مثال: در زمان ما مصحف‌های قرآن در روز جمعه در مساجد جهت قرائت گذاشته می‌شود و صرفاً به قصد قرائت قرآن در مساجد، این کار را می‌کنند.

اختلاف درجات گناهِ بدعت‌گذار از این جهت که مأخذ بدعت، روشن است یا مبهم:

چون اگر مأخذ بدعت، روشن باشد، مخالف محض سنت است ولی اگر مبهم باشد، مخالف محض سنت نیست، چون امکان دارد این عمل بدعت نباشد، و اقدام به عملی که بدعت بودن آن محتمل است به نسبت اقدام به عملی که بدعت بودن آن محرز و واضح است، گناه کمتری دارد.

به همین خاطر دانشمندان اسلامی، ترک امور متشابه و شبهه را به طور کلی، مندوب به حساب آورده‌اند و حدیث نبویص هم این نکته را بیان می‌کند که امور متشابه و شبهه، به خاطر اینکه فرد دچار حرام نشود، همچون چراگاهی است که حد و مرز برایش مشخص شده است. و بیان می‌دارد که هر کس دچار امور متشابه و شبهه گردد، دچار حرام شده است. و ترک حرام به طور کلی، مندوب نیست بلکه واجب است. پس حکم بدعتی که مشتبه است، نیز چنین است. بنابراین تفاوت میان عملی که بدعت بودنش واضح و روشن است و عملی که بدعت بودنش مبهم و محتمل است، آشکار می‌باشد.

اگر بگوییم: ترک امور متشابه، مندوب و انجام دادن آن، مکروه است، از این جهت نیز میان آن دو تفاوت وجود دارد، چون گناه و عمل حرام، روشن است ولی عمل مکروه به طور کلی، گناهی ندارد مادام که همراه آن، چیزی نباشد که موجب گناه شود مانند اصرار بر آن، چون اصرا بر گناه صغیره، آن را به کبیره تبدیل می‌گرداند همچنین اصرار بر مکروه ممکن است آن را به گناه صغیره تبدیل کند. و در ذات گناه میان گناه کبیره و صغیره تفاوتی وجود ندارد هر چند از جهت دیگری میان آن دو فرق هست ولی عمل مکروه با گناه صغیره چنین نیست.

اقتضای بدعت‌ها - هر چند مکروه هم باشند- دوام بر آنها و اظهار آنها از جانب کسی که مورد اقتدا قرار گرفته در اجتماعات مردم و در مساجد می‌باشد. بسیار کم پیش می‌آید که بدعتِ مکروه براصل کراهیت‌اش از مردم سر بزند مگر اینکه همراه آن چیزی هست که بدعتِ مکروه را در ذات گناه داخل می‌گرداند از قبیل اصرار و پافشاری بر آن، تعلیم یا اشاعه‏ی آن و تعصب نسبت به آن... و مانند آنها. پس به ندرت پیش می‌آید که در بدعت‌های مکروه چیز زائدی بر اصل کراهیت آن وجود نداشته باشد.

تفاوت درجاتِ گناه بدعت‌گذار از جهت اصرار یا عدم اصرار بر بدعت:

چون گناه گاهی کوچک است و در صورت اصرار بر آن، بزرگ می‌شود، بدعت نیز چنین است، گاهی کوچک است و در صورت اصرار بر آن، بزرگ می‌شود. پس اگر بدعت تنها لغزشی باشد، گناهش کمتر از زمانی است که بر آن بدعت استمرار و دوام داشته باشد.

آنچه به این مطلب ملحق می‌شود، آن است که بدعت گذار، بدعت خویش را کم و ناچیز بداند و در آن سهل انگاری کند مثل گناه که هر گاه گناهکار آن را کوچک و ناچیز بداند، چون کسی که بدعتش را سهل بنگارد گناه بیشتری از کسی دارد که بدعت‌اش را سهل ننگارد.

تفاوت درجات گناه بدعت‌گذار از جهت کفر بودن یا کفر نبودن بدعت:

این مطلب هم روشن است، چون بدعتی که کفر است، سزای آن جاودانگی در عذاب جهنم است اما کسی که به این درجه نرسیده، چنین نیست. پس هیچ بدعتی نیست که گناه بیشتری از بدعتی داشته باشد که انسان را از دایره‌ی اسلام خارج می‌کند همان‌طور که گناهی نیست که بزرگتر از گناهی باشد که انسان را از دایره‌ی اسلام خارج می‌سازد. بنابراین، بدعت باطنیه و زنادقه مانند بدعت معتزله و مرجئه و امثال آنان نیست.

صورت‌های تفاوت میان بدعتی که کفر است و بدعتی که کفر نیست، زیاد است و به خاطر وضوح و روشنی آن نزد دانشمندان، به طور مفصل و مشروح از آن سخن نمی‌گوییم.

# 

فصل

موضوع دیگری هست که مربوط به این فصل می‌باشد و آن هم حکم قیام علیه بدعت‌گذاران از جانب عالمان و عامه‏ی مردم می‌باشد.

این موضوع، باب بزرگ در فقه اسلامی است که در رابطه با جنایت‌های بدعت گذاران علیه دین اسلام و ایجاد فساد و تباهی در زمین و خروج ایشان از راه اسلام به راه‌های انحراف و گمراهی می‌باشد که خداوند متعال آن را گوشزد فرموده است: ﴿أَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: 153]. «اين راه (كه من آن را برايتان ترسيم و بيان كردم) راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راه‌هاي (باطلي كه شما را از آن نهي كرده‌ام) پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد». این فصلی است که گناه و جرم این گروه را به تمامی مشخص می‌کند اما نیازمند آن است که از جهت و صورت‌های زیادی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. عالمان اسلامی درباره‏ی برخی از این صورت‌ها سخن گفته و درباره‏ی برخی دیگر چیزی نگفته‌اند، چون پس از مرگ مجتهدان و حامیان دین روی داده‌اند. پس این بابی است که فروعات و بخش‌های زیادی دارد به گونه‌ای که تألیف جداگانه‌ای می‌طلبد.

دیدیم که بسط و تفصیل آن به طول می‌انجامد با وجودی که در زمان‌های اخیر بسیار کم مورد توجه قرار گرفته است. این هم بدین خاطر است که عالمان در خصوص بحث و بررسی و اندیشیدن درباره‏ی چیزی که عامه‏ی مردم را اصلاح گرداند، تنبلی و سستی به خرج داده و جهل و نادانی بر عامه‏ی مردم چیره است تا آنجا که سنت را از بدعت تشخیص نمی‌دهند بلکه وضع به این حد رسیده که سنت به عنوان بدعت و بدعت به عنوان سنت محسوب شده است، یعنی جای سنت و بدعت عوض شده است و اینان در جایی که نباید برخیزند، برخاسته‌اند و در جایی که نباید بخوابند، خوابیده‌اند. در نتیجه این درد عمومیت پیدا کرده و همه‌جا را در بر گرفته و طبیبان وجود ندارند همان‌طور که اخباری در این زمینه آمده است. از این رو دیدیم که این موضوع را در باب جداگانه و ویژه‌ای نیاوریم و آن را شرح و بسط ندهیم و تنها به اشاره‌ای بسنده کنیم که پایان بخش این باب باشد که در آن به طور اجمالی و خلاصه نه به طور تفصیل به انواع احکامی که بر بدعت‌گذاران اجرا می‌شود، اشاره می‌شود. پس می‌گوییم: برخورد با بدعت‌گذاران از راه سرزنش یا مجازات یا طرد یا تبعید به تناسب وضعیت خود بدعت است از این جهت که فساد و تباهی آن در دین عظیم است یا خیر، بدعت‌گذار بر این بدعت مشهور است یا خیر، به‌سوی آن دعوت کرده یا نه، مورد تبعیت قرار گرفته یا نگرفته، از صفوف مردم خارج شده یا نه، بدعت گذار از روی جهل به آن عمل کرده یا خیر. تمامی این بخش‌ها، احکام مخصوص به خود را دارد، چون در شریعت اسلام حد مشخص و معینی برای بدعت‌ها نیست که کم و زیاد نباشند همان طور که این مطلب در خصوص بسیاری از گناهان همچون دزدی، راهزنی، قتل، تهمت زنا، مجروح کردن دیگران، شراب خواری... و مانند آنها آمده است. حتماً مجتهدان امت‌های اسلامی در این باره به تناسب وقایع و موارد گوناگون به بحث و بررسی و اظهار نظر پرداخته‌اند و حکم آنها را از برخی نصوص استنباط نموده‌اند، همان‌طور که درباره‏ی خوارج به کشتن‌شان دستور داده‌اند و مانند آنچه که از عمر بن خطاب در خصوص صبیغ عراقی نقل شده است. از مجموع سخنان و بررسی‌های عالمان اسلامی درباره‏ی احکام بدعت‌گذاران، موارد زیر استخراج می‌شود:

**اوّل-** نصیحت و آموزش و آوردن دلیل و حجت. مانند کار ابن عباس وقتی که پیش خوارج رفت، که با آنان سخن گفت تا جایی که حدود دو هزار یا سه هزار نفر پشیمان شدند و به صفوف مسلمانان و دامن اسلام بازگشتند و مانند کاری که عمربن عبد العزیز با غَیلان کرد و.... امثال آن.

**دوّم-** دوری گرفتن از او و ترک سخن با او و سلام نکردن به او، همان‌طور که از افرادی از سلف صالح نقل شده که از بدعت گذاران دوری می‌گرفتند و با آنان سخن نمی‌گفتند و مانند آنچه که از عمر درباره‏ی داستان صَبیغ نقل شده است.

**سّوم-** تبعید، همان طور که عمر بن خطاب، صبیغ را تبعید کرد. زندان هم نوعی تبعید است.

**چهارم-** زندانی کردن بدعت گذار، همان طور که دانشمندان اسلامی حلّاج را پیش از کشتن‌اش چند سالی زندانی کردند.

**پنجم-** یادآوری بدعتِ بدعت‌گذاران به خودشان و اشاعه‏ی بدعت‌شان، تا اینکه دیگران از کارشان حذر کنند و فریفته‏ی سخنانشان نشوند، همانطور که این موضع‌گیری از بسیاری از سلف صالح در این باره نقل شده است.

**ششم-** جنگ با آنان در صورتی که مسلمانان را نفرین کنند و علیه آنان شورش نمایند، همچنان که علی و دیگر ائمه‏ی اسلام با خوارج جنگیدند.

**هفتم-** کشتن پس از طلب توبه، اگر در صورت طلب توبه از بدعت‌شان بازنگشتند. البته این حکم در خصوص کسانی است که بدعت‌شان را آشکار کرده‌اند.

**هشتم-** کشتن بدون طلب توبه، برای کسانی که بدعت‌شان را پنهان کرده‌اند و این بدعت، کفر باشد یا به کفر برگردد، چون این کار نوعی نفاق است. زنادقه از این دسته‌اند.

**نهم-** حکم بر کفر کسانی که دلیل بر کفرشان وجود دارد. مثلاً وقتی بدعت‌شان، در کفر صریح باشد. اِباحیه، قائلین به حلول و باطنیه از این دسته‌اند. یا موضوع به گونه‌ای باشد که سرانجام حکم تکفیر را در پی داشته باشد و مجتهد قائل به تکفیر آنان باشد. مانند ابن طبیب که برخی از گروه‌ها و فرقه‌ها را تکفیر کرد. بر این اساس:

**دهم-** وارثانِ مسلمانشان از آنان ارث نمی‌برند و آنان هم از مسلمانان ارث نمی‌برند. وقتی بمیرند غسل داده نمی‌شوند و نماز جنازه بر آنان خوانده نمی‌شود و در قبرستان مسلمانان به خاک سپرده نمی‌شوند. بجز کسانی که بدعت خویش را پنهان کرده‌اند، چون اینان به حکم ظاهر درباره‌شان قضاوت می‌شود و وارثانشان به نسبت میراث او را خوب می‌شناسند که آیا بدعت گذار است تا در نتیجه از آنان ارث نبرند و یا اینکه چیزی برایشان محرز و روشن نشده در نتیجه به حکم ظاهر از آنان ارث می‌برند.

**یازدهم-** امر به ازدواج نکردن با آنان. این کار به خاطر دوری گرفتن از ایشان و عدم ارتباط با آنان می‌باشد.

**دوازدهم-** به طور کلی جرح آنان و عدم قبول شهادت و روایت شان. همچنین بدعت‌گذاران نمی‌توانند حاکم و قاضی شوند و در منصب‌های عدالت همچون امامت یا خطابه منصوب نمی‌شوند. البته از برخی از سلف صالح نقل شده که روایت افرادی از این بدعت‌گذاران را پذیرفته‌اند. راجع به نماز خواندن پشت سر بدعت‌گذاران، عالمان اسلامی اختلاف نظر داشته‌اند. گروهی آن را جایز، عده‌ای این عمل را مکروه و برخی آن را منع کرده‌اند. برخی از دانشمندان ترک نماز پشت سر بدعت‌گذاران را وسیله‌ای برای تنبیه و ادب کردن آنان قرار داده تا بلکه از بدعت‌شان منصرف شوند.

**سیزدهم-** عیادت نکردن بیماران‌شان. این کار به خاطر عقوبت و مجازات اینان می‌باشد.

**چهاردهم-** عدم شرکت در تشیع جنازه‏ی بدعت‌گذاران.

**پانزدهم-** ضرب و شتم بدعت‌گذاران، همان‌طور که عمر صبیغ را زد.

از مالک راجع به کسی که قائل به مخلوق بودن قرآن است، روایت شده: «چنین فردی مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد و زندانی می‌شود تا اینکه توبه کند».

در قسمت‌هایی از کتاب «تواریخ بغداد» دیده‌ام که از شافعی نقل است که گوید: «رأی من درباره‏ی اهل کلام این است که با شاخه‌های درخت زده و روی شتر حمل شوند و در میان قبایل و عشایر گردانده شوند و گفته شود: این سزای کسی است که قرآن و سنت را رها کرده و به علم کلام روی آورده است. منظورش بدعت‌گذاران است».

فصل

اگر گفته شود: چطور چنین است در حالی که در شریعت اسلامی مواردی ثابت شده که نشان دهنده‏ی تخصیص آن عموم‌ها و تقیید آن مطلق‌ها است و عالمان اسلامی بسیاری از مسائل را از آن استنباط نموده و اصولی را از آن گرفته‌اند که دقیقاً مطابق چیزی است که نقل آن به ثبوت رسیده است، چون ظواهر نصوص به وسیله‏ی اجتهاد از مقتضای ظهورشان خارج شده و شایسته است آنچه که به وسیله‏ی اجتهاد، استباط شده بر محل تخصیص قیاس شود، و به همین خاطر دانشمندان بدعت‌ها را به اقسام مختلفی تقسیم نموده و به طور مطلق همه‏ی بدعت‌ها را نکوهش نکرده‌اند؟!.

خلاصه‏ی آنچه که عالمان اسلامی بیان داشته‌اند به چند صورت بر می‌گردد:

**اوّل-** حدیث پیامبرص که در «الصحیح» آمده است، آنجا که می‌فرماید: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَعُمِلَ بِهَا كَانَ لَهُ أَجْرُهَا وَمِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا لاَ يَنْقُصُ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعُمِلَ بِهَا كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ لاَ يَنْقُصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا»[[251]](#footnote-251). **«**هر کس روش خوبی را پایه گذاری کند، پاداش این کار و پاداش کسانی که به آن عمل می‌کنند بدون اینکه چیزی از پاداش اینان کاسته شود، از آنِِ اوست و هر کس روش بدی را پایه‌گذاری کند، گناه این کار و گناه کسانی که به آن عمل می‌کنند بدون آنکه چیزی از گناه ایشان کاسته شود، از آنِِ اوست».

ترمذی حدیثی را از پیامبرص روایت کرده و آن را صحیح دانسته است که آن حضرت می‌فرمایند: «مَنْ دَلَّ عَلَى خَيْرٍ فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ فَاعِلِهِ»[[252]](#footnote-252). «هر کس کار خیری را به دیگری نشان دهد، مثل پاداش کننده‏ی کار را دارد».

همچنین ترمذی از جریر بن عبدالله روایت کرده که گوید: رسول خداص فرمودند:«مَنْ سَنَّ سُنَّةَ خَيْرٍ فَاتُّبِعَ عَلَيْهَا فَلَهُ أَجْرُهُ وَمِثْلُ أُجُورِ مَنِ اتَّبَعَهُ غَيْرَ مَنْقُوصٍ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةَ شَرٍّ فَاتُّبِعَ عَلَيْهَا كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهُ وَمِثْلُ أَوْزَارِ مَنِ اتَّبَعَهُ غَيْرَ مَنْقُوصٍ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا»[[253]](#footnote-253). «هر کس شیوه‌ی خیری را پایه‌گذاری کند و از آن پیروی شود، پاداش این کار و مثل پاداش کسانی که از آن پیروی کرده‌اند بدون آنکه چیزی از پاداش‌شان کاسته شود از آنِِ اوست و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند و از آن پیروی شود، گناه این کار و مثل گناه کسانی که از آن پیروی کرده‌اند، از آنِ اوست بدون آنکه چیزی از گناه‌شان کاسته شود». ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح است. این احادیث صراحتاً بیان می‌دارند که هر کس روش خیری را پایه گذاری کند، کار خوبی کرده است. عبارت: «من سنّ» نشان می‌دهد که پایه‌گذاری روش از جانب خدا است، چون آن را مکلف نسبت داده نه به شارع، و اگر منظور پیامبرص«من عمل سنة ثابتة فی الشرع» «هر کس به روش ثابت در شریعت عمل کند»، می‌بود، نمی‌فرمود: «من سنّ».

این فرموده‏ی پیامبرص بر این مطلب دلالت دارد، آنجا که می‌فرماید:«مَا مِنْ نَفْسٍ تُقْتَلُ ظُلْمًا إِلاَّ كَانَ عَلَى ابْنِ آدَمَ كِفْلٌ مِنْهَا لأَنَّهُ أول من سَنَّ الْقَتْلَ»[[254]](#footnote-254). «هیچ کسی نیست که از روی ظلم و به ناحق کشته شود مگر آنکه پسر آدم سهمی از جرم آن را دارد، چون او نخستین کسی بوده که قتل را پایه گذاری کرد». پس لفظ «سنّ» در اینجا بر حقیقت خود حمل می‌شود، چون این کار تازه‌ای است که قبلاً پس از وجود آدم در زمین، به آن عمل نمی‌شد.

همچنین است فرموده‏ی: «من سنّ سنّةً حسنةً»، یعنی هر کسی از جانب خودش روش خوبی ابداع کند اما با این شرط که خوب و نیکو باشد. در این صورت پاداش دارد. منظور این نیست که هر کس به سنت و روش ثابتی عمل کند، چون اگر منظور این بود با عبارات: «من عمل بسنّتی» یا «من عمل بسنّة من سنّتی» و مانند آنها از آن تعبیر می‌کرد، همان طور که ترمذی آن را روایت کرده که پیامبرص به بلال بن حارث گفت: «اعلم»: «بدان». بلال بن حارث گفت: چه بدانم ای رسول خدا؟ فرمود: «اعلم یا بلال»: «ای بلال! بدان». بلال گفت: چه بدانم ای رسول خدا؟ فرمود: «أَنَّهُ مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِى قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِى فَإِنَّ لَهُ مِنَ الأَجْرِ مِثْلَ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنِ ابْتَدَعَ بِدْعَةَ ضَلاَلَةٍ لاَ يَرْضَاهَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ آثَامِ مَنْ عَمِلَ بِهَا لاَ يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أَوْزَارِ النَّاسِ شَيْئًا»[[255]](#footnote-255). «هر کس سنتی از سنت‌های من که متروک شده، زنده کند، مثل پاداش کسانی که به آن عمل می‌کنند بدون آنکه چیزی از پاداش‌شان کاسته شود، دارد و هر کس بدعت ضلالت را ابداع کند که خدا و پیامبرش را راضی نمی‌کند، مثل گناه کسانی که به آن عمل می‌کنند بدون آنکه چیزی از گناه‌شان کاسته شود، دارد». این حدیث حسن است. از انس روایت شده که گوید: رسول خداص فرمودند: «يَا بُنَىَّ إِنْ قَدَرْتَ أَنْ تُصْبِحَ وَتُمْسِىَ لَيْسَ فِى قَلْبِكَ غِشٌّ لأَحَدٍ فَافْعَلْ». «پسرم! اگر توانستی شب و روز را سپری کنی در حالی که نسبت به کسی کینه‌ای در دل نداشته باشی، این کار را بکن». سپس به من گفت: «يَا بُنَىَّ وَذَلِكَ مِنْ سُنَّتِى وَمَنْ أَحْيَا سُنَّتِى فَقَدْ أَحَبَّنِى. وَمَنْ أَحَبَّنِى كَانَ مَعِى فِى الْجَنَّةِ»[[256]](#footnote-256). «پسرم! این کار جزو سنت و روش من است و هر کس سنت مرا احیا کند، مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، همراه من در بهشت است». این حدیث، حسن است.

پس فرموده‏ی: «مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِى قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِى». در عمل به آنچه که ثابت شده که سنت است، واضح و روشن است. همچنین عبارت: «من أحيا سنتي فقد أحبني» در سنت‌های ثابت، واضح و روشن است. اما عبارت: «من سنَّ کذا» چنین نیست، چون این عبارت در ابداع عملی تازه که قبلاً نبوده و جزو سنت ثابت نیست، واضح و روشن است.

اما فرمایش پیامبرص به بلال بن حارث: «من ابتدع بدعة ضلالة» نشان می‌دهد که بدعت به طور مطلق مذموم و نکوهیده نیست و تنها به این شرط که ضلالت باشد و خدا و پیامبرص بدان راضی نباشند، نکوهیده است. همه‏ی اینها اقتضا می‌کند که بدعت اگر ضلالت نباشد، نکوهش و مذمت متوجه آن نمی‌شود و ابداع کننده‏ی آن گناهی ندارد، در نتیجه به روشی خوب بر می‌گردد و مشمول وعده به پاداش قرار می‌گیرد.

**دوّم-** سلف صالح و در رأس آنان صحابه کارهایی کرده‌اند که در قرآن و سنت نیامده و خودشان آن را خوب دانسته‌اند و بر آن اجماع نموده‌اند. روشن است که امت محمدص بر گمراهی اجماع نمی‌کند و تنها بر هدایت و آنچه که خوب و پسندیده است، اجماع می‌کنند.

مثلاً بر جمع آوری قرآن و نوشتن آن در مصاحف و جمع کردن مردم بر مصحف‌های عثمانی و دور انداختن دیگر قرائت‌هایی که در زمان رسول خداص معمول بود، اجماع کردند. کارهای از این قبیل زیادند که قابل شمارش نیستند.

سپس عالمان اسلامی در این رأی خوب، از آنان پیروی کردند و احادیث آن بزرگوار را جمع آوری کرده و تدوین نمودند و به رشته تحریر درآوردند. پیش قراولانِ این کار، مالک بن انس است که از همه‏ی سلف صالح، بیشتر تابع و پیرو سنت بوده و بیشتر از همه‌شان از بدعت به دور بوده است.

البته هر چند کراهیت نوشتن احادیث از صحابه نقل شده، ولی این کار با یه خاطر ترس از اتکا به این کتاب‌ها و خود را بی‌نیاز دیدن از حفظ احادیث و به دست آوردن و سراغ گرفتن آن بوده و یا به خاطر ترس از اینکه این کار رأی و نظر شخصی باشد و نقلی از قرآن و سنت نباشد.

سپس بعداً وقتی جامعه‏ی اسلامی دچار ضعف شد و مجتهدان خیلی کم به سراغ احادیث جهت دستیابی به آنها می‌رفتند، عالمان اسلامی بر تدوین همه‏ی احادیث اتفاق کردند، چون ترس داشتند که احادیث پیامبرص به کلی به بوته‏ی فراموشی سپرده شوند.

لخمی وقتی سخن مالک و دیگران راجع به کراهیت خرید و فروشِ کتاب‌های حدیثی و دستمزد دادن برای تعلیم آن آورده و اختلاف نظر در این زمینه را نقل کرده می‌گوید: «به نظر نمی‌رسد که امروز اختلافی در جایز بودن این کار وجود داشته باشد، چون حفظ و فهم‌های مردم کم شده و بسیاری از گذشتگان کتاب نداشتند.

مالک گوید: قاسم و سعید کتاب نداشتند، و من حدیث را بر کسی که در این تخته‌ها و صفحات می‌نویسد، نمی‌خواندم. به ابن شهاب گفتم: آیا حدیث را می‌نویسی؟ گفت: خیر. گفتم: آیا از راویان حدیث می‌خواهی که دوباره حدیث را برایت تکرار کنند؟ گفت: خیر.

این شأن عالمان اسلامی بود. اگر مردم مثل آنان می‌کردند و احادیث را نمی‌نوشتند، قطعاً علم دین و احادیث نبوی از بین می‌رفت و هیچ نشانی از آن نمی‌نماند. مردمان امروز کتاب‌های آنان را می‌خوانند تازه به پای آنان نمی‌رسند و کوتاهی می‌کنند.

به علاوه، در مسائل فرعی و فقهی اختلافی نداریم که اجتهاد و قیاس در مسائل فقهی واجب است. وقتی چنین است، ننوشتن کتاب‌های فقهی و عدم خرید و فروش آنها منجر به تقصیر و کوتاهی در اجتهاد می‌شود و سبب می‌شود اجتهاد در جای خویش گذاشته نشود، زیرا از طریق شناخت آرای گذشتگان و ترجیح میان اقوال و آرایشان، معلوم می‌شود که آنان در زمینه‏ی گذاشتن اجتهاد در جای خود و اهمیت به آن، خیلی دقیق بوده‌اند».

سخنان لخمی در اینجا به پایان می‌رسد. در این سخنان انجام دادن کاری که گذشتگان نکرده‌اند، جایز دانسته شده است، چون او دلیل درستی در این زمینه دارد. ما نیز می‌گوییم: هر امر تازه‌ای که دلیل داشته باشد، نکوهیده و ناپسند نیست بلکه پسندیده و خوب است و ابداع کننده‏ی آن کسی است که روشی پسندیده را پایه‌گذاری کرده است. پس کجا به طور مطلق یا به طور عموم، امور تازه و بدعت‌ها مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته‌اند؟! عمر بن عبدالعزیز گوید: «قضایا و مسائلی زیاد به اندازه‏‏‏ی گناه و فجور جنایتکاران برای دانشمندان اسلامی پیش آمده است». پس -همان‌طور که می‌بینی- عمر بن عبدالعزیز ابداع قضایا و امور تازه به اندازه‏‏‏ی گناه و فجور جنایتکاران جایز دانسته هر چند این امورِ تازه و نو، اصلی ندارند.

مانند ضامن کردن صنعت‌گران در مقابل صنعتی که انجام می‌دهند. این رأی از خلفای راشدین نقل شده است.

قتل چند نفر درمقابل یک نفر. این رأی از عمر و علی و ابن عباس و مغیره بن شعبه روایت شده است.

مالک و اصحاب او به این گفته‏ی شخص مرده که در زمان حیاتش اظهار داشته که خونم نزد فلانی است، عمل کرده‌اند در حالی که در کتاب «الـموطأ» دلیل نقلی برای این کار وجود ندارد بلکه مالک علت آن را یک امر مصلحتی دانسته است. در مذهب امام مالک، مسائلی از این قبیل زیاد است.

وقتی این عمل با وجودی که تازه ابداع شده، جایز است چرا مانند آن جایز نباشد حال آنکه علت هر دو یکی است، چون همه‌شان به طور کلی مصلحت‌های معتبری هستند؟! و اگر هیچ یک از این کارها جایز نبوده، پس چرا به برخی از آنها اتفاق و اجماع نموده‌اند و دیگران، مسائلی را از برخی از آنها استنباط کرده‌اند؟! ناگزیر باید گفت: اینان تنها از کاری که اینان کرده‌اند، پیروی نموده‌اند و از کاری که نکرده‌اند، پیروی ننموده‌اند، هر چند علت هر دو کار که مجوز قیاس است، یکی می‌باشد. در این صورت اکتفا به این امر، دل به خواهی است که کاری باطل است. بنابراین ثابت شد که بدعت‌ها اقسام مختلفی دارند.

**در جواب می‌گوییم:**

**جواب دلیل اوّل:** منظور از فرموده‏ی: « مَنْ سَنَّ سُنَّةَ حسنةً...».ابداع و اختراع هر کاری به طور کلی نیست. در غیر این صورت اگر سؤال کننده‏‏ معتقد باشد که دلیلی که آورده، قطعی است، تعارض میان ادله‏ی قطعی از آن لازم می‌آید و اگر معتقد باشد که دلیلش، ظنی است، در این صورت چون دلیلِ نکوهش بدعت‌ها قطعی است بنابراین تعارض میان دلیل قطعی و ظنی پیش می‌آید و محققان متفق‌اند که دلیل قطعی و ظنی با هم تعارض ندارند، چون دلیل ظنی در مقابل دلیل قطعی ساقط شده و فاقد اعتبار است. پس ناگزیر باید گفت: این ادله از قبیل عام و خاص است و از نظر محققان، عام و خاص با هم تعارض ندارند. اما از دو جهت، دلیلی در آن نیست:

**اوّل-** اینکه گفته شود: این موضوع مانند دو دلیلی‌اند که با هم تعارض دارند، چون ابتدا گفته شد که ادله‏ی نکوهش بدعت‌ها، عموم آنها در احادیث زیادی تکرار شده و تخصیص نیافته‌اند و هر گاه ادله‏ی عموم زیاد باشند و همدیگر را تأیید کنند، پس از آن، تخصیص پذیرفته نمی‌شود.

**دوّم-** وقتی مسلّم شد که تعارض میان آنها نیست، باید گفت که منظور حدیث مذکور از«سنّ» ابداع نیست بلکه منظور از آن، صرفاً عمل به سنت ثابت نبوی است. به دو دلیل:

1- سبب نزول حدیث فوق، صدقه‏ی مشروع است. چون در «الصحیح» از طریق روایت جابر بن عبداللهب آمده که او گوید: در اول روز نزد رسول خداص بودیم. جماعتی پابرهنه و لخت که لباس‌هایی از پوست ببر یا عبا به تن داشتند و شمشیر به دست بودند و اکثرشان و بلکه همه‌شان از طایفه‏ی مُضرَ بودند، نزد آن حضرتص آمدند.

وقتی رسول خداص آثار بینوایی و فقر در آنها مشاهده کرد، چهره‌اش تغییر کرد. پس داخل منزل شد و سپس بیرون رفت و به بلال دستور اذان داد. بلال اذان و اقامه گفت. رسول خداص نماز گزارد و سپس خطبه خواند و آیات: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا ١﴾ [النساء: 1]. «اي مردمان! از (خشم) پروردگارتان بپرهيزيد. پروردگاري كه شما را از يك انسان بيافريد و (سپس) همسرش را از نوع او آفريد، و از آن دو نفر مردان و زنان فراواني (بر روي زمين) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائي بپرهيزيد كه همديگر را بدو سوگند مي‌دهيد، و بپرهيزيد از اين كه پيوند خويشاوندي را گسيخته داريد (و صله رحم را ناديده گيريد)، زيرا كه بيگمان خداوند مراقب شما است (و كردار و رفتار شما از ديده او پنهان نمي‌ماند)». و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖ﴾ [الحشر: 18]. «اي مؤمنان! از خدا بترسيد و هر كسي بايد بنگرد كه چه چيزي را براي فردا (ي قيامت خود) پيشاپيش فرستاده است». خواند، آنگاه فرمود: «تَصَدَّقَ رَجُلٌ مِنْ دِينَارِهِ مِنْ دِرْهَمِهِ مِنْ ثَوْبِهِ مِنْ صَاعِ بُرِّهِ مِنْ صَاعِ تَمْرِهِ حَتَّى قَالَ : وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ». **«**مردی از دینارش، از درهمش، از لباسش، از یک صاع گندمش، از یک صاع خرمایش صدقه داد، تا آنجا که فرمود: حتی اگر یک نصف خرما هم باشد».

جابر بن عبدالله گوید: مردی از انصار کیسه‌ای را آورد که نزدیک بود کف دستش نتواند آن را حمل کند و بلکه نتوانست آن را حمل کند. راوی گوید: سپس مردم به دنبالش رفتند تا اینکه دو توده از غذا و لباس دیدم. دیدم که چهره‏ی رسول خداص مثل طلا می‌درخشید. آنگاه فرمود: «مَنْ سَنَّ فِى الإِسْلاَمِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَىْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِى الإِسْلاَمِ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَىْءٌ». «هر کس در اسلام روش خوبی را پایه گذاری کند، پاداش این کار و پاداش کسانی که به آن عمل می‌کنند، دارد بدون آنکه چیزی از پاداش‌شان کاسته شود و هر کس روش بدی را پایه‌گذاری کند، گناه این کار و گناه کسانی که به آن عمل می‌کنند، دارد بدون آنکه چیزی از گناه‌شان کاسته شود».

پس دقت کنید که در چه موقعیتی رسول خدا ص فرموده است: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً».و «وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً». آن موقع می‌بینی کسی که به مقتضای وضعیت و شرایط مذکور فراتر از توان خود چه کاری کرد آنجا که آن کیسه را آورد. در نتیجه به خاطر کارش، دروازه‏ی صدقه به وجه احسن باز شد. پس رسول خداص از این کار خوشحال شد تا اینکه فرمود: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً...». این واقعه نشان می‌دهد که سنت در اینجا مثل کاری است که آن صحابی کرده و آن هم عمل به کاری است که سنت بودن آن ثابت شده است. به علاوه این حدیث دقیقاً مطابق حدیث دیگر پیامبرص است که می‌فرماید: «مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِي قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِي...». تا آنجا که می‌فرماید:«من ابتدع بدعة ضلالة...». پس پیامبر ص در مقابل آن سنت، بدعت‌گذاری را قرار داده‌است. پس روشن شد که سنت حسنه، بدعت نیست. همچنین است این فرموده‏ی پیامبرص: «مَنْ أَحْيَا سُنَّتِي أحبني».

دلیل آن در حدیث نخست روشن است، چون پیامبرص وقتی ابتدا به صدقه تشویق و ترغیب نمود، سپس آن انصاری آن کیسه را آورد و پس از او همگی صدقه می‌دادند، گویی این عمل انصاری سنتی بوده که نامبرده با فعل خویش آن را زنده نمود. پس معنای حدیث این نیست که هر کس روشی را ابداع و اختراع نماید که قبلاً نبوده است. - مانند این حدیث در کتاب «رقائق ابن الـمبارک» روایتی از حذیفه است که این مطلب را بیشتر روشن می‌گرداند. در این روایت حذیفه گوید: در زمان رسول خداص یک نفر گدا بلند شد و گدایی کرد. حاضرِین سکوت اختیار کردند. سپس مردی، مالی را به او داد و جماعت حاضر همگی به او کمک کردند. آن‌گاه رسول خداص فرمود:«مَنِ اسْتَنَّ خَيْرًا فَاسْتُنَّ بِهِ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ كَامِلاً وَمِنْ أُجُورِ مَنِ اسْتَنَّ بِهِ وَلاَ يَنْقُصُ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنِ اسْتَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَاسْتُنَّ بِهِ فَعَلَيْهِ وِزْرُهُ كَامِلاً وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ اسْتَنَّ بِهِ وَلاَ يَنْقُصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا»[[257]](#footnote-257). «هر کس روش خیری را پایه‌گذاری کند و به آن عمل شود، پاداش این کار و پاداش کسانی که از او پیروی کرده‌اند، دارد بدون آنکه چیزی از پاداش‌شان بکاهد و هر کس روش بدی را پایه‌گذاری کند و به آن عمل شود، گناه این کار و گناه کسانی که از او پیروی کرده‌اند، دارد بدون آنکه چیزی از گناه‌شان بکاهد».

بنابراین، معنای عبارت: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً». این است که هر کس به سنتی عمل کند، نه هر کس سنتی را ابداع کند.

عبارت: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً». و: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً». نمی‌توان بر ابداع و اختراع روش حمل کرد، چون خوب بودن یا بد بودن آن تنها از طریق شریعت دانسته می‌شود چون حسن و قبح، شرعی است و به شریعت اسلام اختصاص دارد و عقل هیچ دخالتی در آن ندارد. که این مذهب اهل سنت و جماعت می‌باشد و تنها اهل بدعت قائل به حسن و قبح عقلی هستند. پس لازم می‌آید که واژه‌ی سنت در حدیث مذکور، یا به وسیله‏ی شریعت خوب باشد و یا به وسیله شریعت بد و زشت باشد. و سنت و روش خوب تنها بر صدقه‏ی مذکور و امثال آن از سنت‌های مشروع صدق می‌کند. می‌ماند سنت و روش بد که یا بر گناهانی حمل می‌شود که گناه بودن آن به وسیله‏ی شریعت ثابت شده است. مانند قتل که در حدیث پسر آدم به آن اشاره شد، آنجا که پیامبرص فرمودند: «لأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ سَنَّ الْقَتْلَ»[[258]](#footnote-258). «چون او نخستین کسی بود که قتل را پایه گذاری کرد». و یا بر بدعت‌ها حمل می‌شود، چون نکوهش آنها و نهی از آنها به وسیله‏ی شریعت ثابت شده است.

عبارت: «ومن ابتدع بدعة ضلالةٍ» بر ظاهرش حمل می‌شود، چون چیزی نمی‌تواند سبب نزول حدیث را مقید گرداند پس حتماً باید بر ظاهر لفظ حمل شود همچون عموم‌هایی که سبب نزول‌هایی برای آنها ثابت نگردیده است.

و درست است که فرموده‏ی: «ومَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً» بر همین بدعت ضلالت حمل شود. که معنایش چنین است: هر کس روش بدی را ابداع کند. که هم شامل بدعت‌هایی است که از اول هم گناه بوده‌اند مانند قتل از جانب یکی از پسران آدم و هم شامل بدعت‌هایی است که تازه ایجاد شده‌اند، چون قبلاً معمول نبوده و فراموش شده‌اند و عمل این فرد آن را زنده کرده است.

پس حدیث مذکور از جهت لفظش و احادیث دیگری که آن را شرح می‌دهند، حجتی علیه بدعت‌گذاران می‌باشد.

تنها این نکته می‌ماند که به عبارت: «ومن ابتدع بدعة ضلالةٍ» نظری بیفکنیم و آن را مورد کنکاش و بررسی قرار دهیم. ممکن است گفته شود: مقید کردن بدعت به گمراهی، مفید مفهوم مخالفه است. اما چنین نیست، چون اضافه‏ی موجود در آن مفید مفهوم مخالفه نیست هر چند براساس رأی گروهی از اصولیون، قائل به مفهوم مخالفه باشیم، چون دلیلی وجود دارد که مفهوم مخالفه در اینجا کاربردی ندارد، همان طور که دلیل تحریم ربا چه کم باشد و چه زیاد در آیه‏ی: ﴿لَا تَأۡكُلُواْ ٱلرِّبَوٰٓاْ أَضۡعَٰفٗا مُّضَٰعَفَةٗ﴾ [آل‌عمران: 130]. «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! ربا را دو و چند برابر مخوريد»، بر عمل نکردن به مفهوم مخالفه در اینجا دلالت دارد. به علاوه، با توجه به ادله‏ی پیشین ضلالت، لازمه و جزء لاینفک بدعت به طور مطلق است، پس مفهوم مخالفه در اینجا وجود ندارد.

**جواب دلیل دوم:** تمامی مواردی که گفته شد، جزو مصالح مرسله است نه بدعتِ ایجاد شده، و مصالح مرسله هم سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین به مقتضای آن عمل نموده‌اند. مصالح مرسله از اصول ثابتِ فقهی نزد اصول دانان می‌باشد هر چند در این باره میان‌شان اختلاف نظر وجود دارد. ولی این قضیه خلل و ایرادی در موضوعی که در پیش داریم، وارد نمی‌کند.

اما راجع به جمع‌آوری قرآن در مصاحف و جمع کردن مردم بر مصاحف عثمانی باید گفت که این موضوع در حقیقت مربوط به مصالح مرسله است، چون قرآن بر هفت قرائت نازل شده که همه‌شان کامل و کافی هستند و این امر به خاطر آسان‌گیری بر قوم عرب بوده که لهجه‌های مختلفی داشتند. بنابراین مصلحت کار صحابه در این خصوص، روشن است.

البته آنچه که این کار را تجویز کرد، این بود که پس از عصر رسول خداص دروازه‏ی اختلاف در قرآن باز شد به گونه‌ای که مسلمانان در قرائت‌های مختلف، اختلاف نظر داشتند. -که به امید خدا بعداً از آن سخن گفته می‌شود- در نتیجه صحابه ترسیدند که امت اسلامی متفرق شوند و با هم اختلاف داشته باشند، از این رو مردم را به مصحف‌های عثمان محدود کردند و دیگر قرائت‌ها را دور انداختند با این علم که آنچه را دور انداختند، در ضمن قرائت‌هایی که آورده‌اند، وجود دارد، چون آنها از جمله قرائت‌هایی است که قرآن با آن نازل شد.

سپس وقتی امکان نقل‌های دروغ در نقل قرائت‌ها بود و غیر عرب‌ها به اسلام گرویدند، این قرائت‌ها را با روایت کنترل کردند از ترس اینکه مبادا دروازه‏ی دیگر از فساد باز شود. و آن هم این بود که ملحدان و بی‌دینان مطالبی را در قرآن یا در قرائت‌ها وارد کنند که جزو قرآن نیست و از این کار برای گسترش الحاد و بی‌دینی‌شان کمک گیرند. مگر نمی‌بینی وقتی نتوانستند از این در وارد شوند، از درِ تأویل و تفسیر معانی قرآن وارد شدند که به امید خدا ذکر آن خواهد آمد.

پس کاری که یاران رسول خداص کردند، حق بود، چون این کار یک دلیل کلی دارد که آن را تأیید می‌کند و این دلیل کلی هم، دستور به ابلاغ دین می‌باشد که در این زمینه اختلافی وجود ندارد، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67]. «اي فرستاده (خدا، محمّد مصطفي!) هر آنچه از سوي پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و كمال و بدون هيچ‌گونه خوف و هراسي، به مردم) برسان». و امت پیامبرص در زمینه‏ی ابلاغ دین به دیگران مثل خود پیامبرص هستند. در حدیث هم آمده است: «يبلغ الشاهد منكم الغائب»[[259]](#footnote-259). «باید کسانی از شما که حضور دارند [پیام دین] را به کسانی که حضور ندارند، برسانند». و امثال آن.

تبلیغ هم همان‌طور که کیفیت معلوم و مشخصی ندارد، چون معنا و مفهوم آن مهم است که رسانده شود از این رو به هر وسیله‏ای که امکان دارد از قبیل حفظ و القا کردن به دیگران و نوشتن و مانند آنها صورت می‌گیرد، به همین صورت حفظ کردن آن از تحریف و دستبرد کیفیت معین و مشخصی ندارد وقتی که در اصل، باطل نباشد، مانند قضیه‏ی قرآن. به همین خاطر سلف صالح بر آن اجماع کردند.

- دیگر موارد غیر از جمع آوری قرآن در مصاحف، در آن قضیه آسان‌تر است، چون در سنت نبوی، نوشتن حدیث ثابت شده است.

- مثلاً در «الصحیح»، پیامبرص می‌فرمایند: «اُكْتُبُوا لِأَبِي شَاة»[[260]](#footnote-260). «برای ابوشاه، آن حدیث را بنویسید».

از ابوهریره روایت شده که گوید: «هیچ یک از اصحاب رسول خداص بیشتر از من حدیث را روایت نکرده بجز عبدالله بن عمرو، چون او احادیث را می‌نوشت و من نمی‌نوشتم»[[261]](#footnote-261). سیره نویسان اظهار داشته‌اند که رسول خداص کاتبانی داشته که وحی و غیر وحی را برایش می‌نوشتند، از جمله عثمان، علی، معاویه، مغیره بن شعبه، ابیّ بن کعب، زید بن ثابت و دیگران.

به علاوه، کتابت حدیث از جمله مواردی است که واجب جز با آن تحقق نمی‌پذیرد وقتی به خاطر ضعف حفظ و ترس مندرس شدن احادیث –همان‌گونه که در زمان ابوبکر این ترس بر قرآن وجود داشت- چاره‌ای جز نوشتن احادیث نباشد. بنابراین دلیل نوشتن احادیث وقتی ترس از بین رفتن‌شان باشد، موجود است. این مطلبی است که لخمی قبلاً بدان اشاره کرد. عالمان گذشته نوشتن احادیث را به خاطر چیز دیگری ناپسند دانسته‌اند نه به این خاطر که این کار، بدعت است. پس هر کس نوشتن احادیث را بدعت بداند، یا سهل انگار است و یا جای واژه‏ی بدعت را نمی‌داند. بنابراین، استدلال به این چیزها بر صحت عمل به بدعت‌ها صحیح نیست هر چند مربوط به موارد اختلافی در قضیه‏ی مصالح مرسله باشد. چون از نظر جماعتی از اصول دانان بنای احکام بر مصالح مرسله صحیح نیست. حجت علیه آنان، اجماع صحابه بر جمع آوری قرآن در مصاحف و مراجعه به آنها می‌باشد. و اگر اعتبار و حجیت مصالح مرسله در یک قضیه اثبات شود، اعتبار و حجیت آن به طور مطلق اثبات می‌گردد، و میان اختلاف کنندگان، فقط در مسائل فرعی نزاع و اختلاف می‌ماند. در «الصحیح» پیامبرص می‌فرمایند: «فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الْمَهْدِيِّينَ الرَّاشِدِينَ تَمَسَّكُوا بِهَا وَعَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ»[[262]](#footnote-262). «بر شماست که به سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته عمل کنید، به آن تمسک جویید و با دندان‌های جلوی به آن چنگ بزنید، و از ابداع امور تازه در دین دوری کنید».

حدیث فوق بیان می‌دارد که هر روشی که خلفای راشدین پایه‌گذاری کنند به سنت و روش رسول خداص ملحق می‌شود، چون سنتی که خلفای راشدین ایجاد می‌کنند از دو حال خارج نیست: یا به وسیله‏ی دلیلی شرعی مورد نظر است که در این صورت این عمل، سنت است نه بدعت، و یا دلیلی ندارد -پناه به خدا از این کار-، ولی این حدیث دلیلی بر اثبات سنت بودن عمل خلفای راشدین برای این کار از شریعت، ثابت است و از این رو بدعت نیست. به همین خاطر به دنبال امر از پیروی کردن از خلفای راشدین، از بدعت‌ها به طور مطلق نهی به عمل آمده، و اگر آن کار خلفا بدعت بود، در حدیث فوق تعارض می‌بود.

* به وسیله‏ی مطالب فوق، جواب قضیه‏ی کشتن چند نفر در برابر یک نفر داده می‌شود، چون این نقل از عمر بن خطاب نقل شده و او یکی از خلفای راشدین است.
* همچنین به وسیله‏ی مطالب فوق، جوابِ ضامن کردن صنعتگران داده می‌شود، چون این رأی از خلفای چهارگانه نقل شده است.
* اما آنچه از عمر بن عبدالعزیز روایت می‌شود، ندیدم که این روایت از طریق صحیحی ثابت شده باشد. به فرض اگر آن را بپذیریم، باید گفت این کار یا به اصل مصالح مرسله بر می‌گردد و یا از باب تحقیق مناط می‌باشد. هچنین عمل به گفته‏ی شخص مرده که در زمان حیاتش اظهار داشته که: «خون من نزد فلانی است». از باب مصالح مرسله است - پالبته اگر نگوییم: اصل این رأی، داستان گاو است-. و وقتی ثابت شد که مصالح مرسله نزد سلف صالح مقبول بوده با وجودی که قائلان به آن، بدعت‌ها و بدعت‌گذاران را نکوهش می‌کردند و از آنان تبری و بیزاری می‌جستند، این امر نشان می‌دهد که بدعت‌ها با مصالح مرسله تضاد دارند و هیچ ربطی به مصالح مرسله ندارند. این موضوع باب جداگانه‌ای دارد که به امید خدا بعداً بیان می‌شود.

# 

فصل

از جمله ایراداتی که در اینجا وارد می‌شود، این است که عالمان اسلامی بدعت‌ها را به اقسام پنج گانه‌ی احکام شریعت تقسیم کرده و آن را یک قسمِ که مذموم و نکوهیده باشد، به شمار نیاورده‌اند. یعنی گفته‌اند بدعت این پنج حکم را دارند: واجب، مندوب، مباح، مکروه و حرام.

قرافی این مسأله را به طور کامل بسط و شرح داده و اصل سخنانش از استادش، عزالدین ابن عبدالسلام آورده است. اینک نص آن را می‌آورم. او گوید:

بدان که دوستان -براساس آنچه که دیده‌ام- بر نکوهش بدعت‌ها اتفاق نظر دارند. این ابی زید و دیگران بدان تصریح کرده‌اند. درست این است که این قضیه، تفصیل داده شود و اینکه بدعت‌ها پنج قسم‌اند:

**اوّل-** واجب: و آن بدعتی است که قواعد وجوب و ادله‏ی آن از شریعت، شامل‌اش می‌شود، مانند تدوین قرآن و علوم دینی وقتی ترسِ از بین رفتن آنها وجود داشته باشد، چون تبلیغ دین برای آیندگان بنا به اجماع، واجب و اهمال آن بنا به اجماع، حرام است. نمونه‌های این قسم نباید در وجوب‌شان اختلاف داشت.

**دوّم-** حرام: هر بدعتی که قواعد تحریم و ادله‏ی آن از شریعت شامل‌اش می‌شود، مانند باج، بدعت‌هایی که ظلم هستند و بدعت‌هایی که با قواعد شرعی منافات دارند مثل مقدم کردن جاهلان بر عالمان، عهده دار کردن منصب‌های شرعی از راه ارث به کسی که صلاحیت آن را ندارد و آوردن این دلیل که پدرش عهده دار این منصب بوده و او هم ذاتاً اهلیت و صلاحیت این منصب را ندارد.

**سوّم-** مندوب: بدعتی که قواعد و ادله‏ی ندب از شریعت شامل‌اش می‌شود، مانند نماز تراویح، آوردن عکس پیشوایان دینی و قضات و حاکمان برخلاف زمان صحابه، بدین سبب که مصلحت‌ها و مقاصد شرعی تحقق پیدا نمی‌کند مگر به وسیله‏ی بزرگ بودن و عظمت حاکمان دینی در درون مردم. مردم در زمان صحابه، اغلب تعظیم و بزرگ پنداشتن صحابه تنها به وسیله‏ی دین و پیشی بودن هجرت بود. سپس این نظام اختلال پیدا کرد و آن قرن رفت و قرن دیگری آمد که فقط به وسیله‏ی عکس‌ها عظمت و بزرگی‌شان در دل مردم جای می‌گرفت. بنابراین جهت متحقق شدن مصلحت‌های مردم، می‌بایست عکس حاکمان و بزرگان کشیده شود تا عظمت و بزرگی‌شان در دل مردم جای گیرد.

عمر بن خطاب نان جو و نمک می‌خورد ولی برای کارگزارانش هر روز نصف گوسفندی را تعیین می‌کرد، چون می‌دانست او حالت و وضعیتی که دارد اگر دیگری بر این حالت و وضعیت می‌بود، در دل مردم خوار و بی‌ارزش می‌شد و به او احترام نمی‌گذاشتند و با او مخالفت می‌کردند. پس این نیاز را احساس کرد که غیر خود را در حالت و صورت دیگری قرار دهد که این نظم را حفظ کند.

به همین خاطر وقتی وارد شام شد، معاویه بن ابی سفیان را دید که پرده داران را گماشته و پرده را کشیده بود و سواری‌های گرانبها و لباس‌های فاخر و گران قیمت اتخاذ کرده بود و مثل پادشاهان رفتار می‌کرد. در این باره از او پرسید، در جواب گفت: «ما در سرزمینی هستیم که به این شیوه‏ی زندگی نیازمندیم».

عمر به او گفت: «تو را امر و نهی نمی‌کنم». معنایش این بود که تو حال و وضعیت خود را بهتر می‌دانی که آیا به این شیوه‏ی زندگی نیاز داری در نتیجه کار خوبی باشد یا خیر به آن نیاز نداری در نتیجه کار بدی باشد.

این نوع رفتار و شیوه‏ی زندگی عمر و دیگر ائمه و خلفا نشان می‌دهد که احوال و وضعیت‌های ائمه و حاکمان به تناسب اختلاف زمان و مکان و شرایط و اوضاع مختلف، متفاوت است. همچنین در برخی شرایط به نوسازی امکانات زندگی و سیاست‌هایی نیازمندند که قبلاً نبوده و چه بسا در برخی اوضاع و شرایط، این امر واجب باشد.

**چهارم-** مکروه: بدعتی است که قواعد و ادله‏ی کراهت از شریعت شامل آن می‌شود. مانند اختصاص دادن روزهای بزرگ یا دیگر روزها به نوعی از عبادت.

از جمله در «الصحیح» روایتی آمده که مسلم و دیگران آن را آورده‌اند که: «رسول خداص از اختصاص دادن روز جمعه به روزه یا اختصاص دادن شب جمعه به نماز تهجد و شب زنده داری نهی فرمود»[[263]](#footnote-263). زیاده روی در امور مندوبی که محدود می‌باشد، از این دسته است، همان‌طور که در تسبیح بعد از هر فریضه‏ی نماز، سی و سه مرتبه وارد شده، او بیاید و 100 مرتبه آن را بر زبان آورد. یا در زکات فطر، یک صاع وارد شده اما کسی ده صاع بدهد. علت کراهت این کار این است که زیاده روی در آن، اظهار غلبه آمدن بر شارع و کم ادبی با اوست. بلکه شأن بزرگان این است که هرگاه چیزی حدود برایش تعیین شد، فقط حدود مشخص شده را انجام می‌دهند و فراتر از آن نمی‌روند و خروج از این حدود را کم ادبی به حساب می‌آورند. اضافه کردن در واجب، منع بیشتری دارد، چون این کار منجر به این اعتقاد می‌شود که واجب، اصل عمل و آنچه بدان اضافه شده، می‌باشد. به همین خاطر مالک از پشت سرهم روزه گرفتن شش روز شوال بلافاصله پس از رمضان نهی کرداین اعتقاد به وجود نیاید که این کار جزو روزه‏ی رمضان است.

ابوداود در مسند خویش آورده که مردی داخل مسجد رسول خداص شد. نماز فرض را خواند و بلند شد تا دو رکعت دیگر بخواند. عمر بن خطاب به او گفت: «بنشین تا میان نماز فرض و نماز سنت‌ات فاصله افتد. چون پیشینیان به وسیله‏ی همین کارها بدبخت و بیچاره شدند». آنگاه رسول خداص فرمود: «أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ». «خدا راستگویت گرداند ای پسر خطاب». منظور عمر این بود که پیشینیان ما نمازهای سنت و واجب را با هم می‌خواندند و معتقد بودند که همه‌شان واجب‌اند. و این کار تغییر و تحریف احکام دینی است که بنا به اجماع دانشمندان اسلامی حرام می‌باشد.

**پنجم-** مباح: بدعتی است که قواعد و ادله‏ی اباحه از شریعت شامل آن می‌شود. مانند قرار دادن غربال‌ها برای آرد. در روایات آمده است: «اولین چیزی که مردمان پس از رسول خداص ابلاغ کردند، قرار دادن غربال‌ها برای آرد بود»، چون آسان کردن و اصلاح معیشت، مباح است پس وسایل آن نیز مباح می‌باشد.

پس بدعت وقتی ایجاد شود متوجه قواعد و ادله‏ی شریعت می‌شود. بنابراین هر بدعتی که ادله‌ی و قواعد شرعی شامل آن بشود، این قواعد به این بدعت ملحق می‌شود از قبیل ایجاب یا تحریم یا مانند آن. و اگر به طور کلی، بدعت از این جهت که بدعت است در نظر گرفته شود صرف نظر از احکامی که اقتضایش می‌کند، مکروه می‌باشد، چون خیر همه‌اش در اتباع سنت و شر همه‌اش در بدعت‌گذاری می‌باشد. سخنان قرآنی در اینجا به پایان می‌رسد[[264]](#footnote-264).

استاد قرافی، عزالدین ابن عبدالسلام در کتاب قواعد خویش در فصل بدعت‌ها -پس از آنکه احکام بدعت را به پنج دسته تقسیم می‌کند- می‌گوید: «راه تشخیص و پی بردن به احکام بدعت، این است که بدعت بر قواعد شریعت عرضه می‌شود. اگر زیر قواعد ایجاب قرار گرفت، واجب است و...». تا آنجا که می‌گوید: «برای بدعت‌های واجب می‌توان نمونه‌هایی آورد:

**اوّل-** مشغول شدن به علم نحو که کلام خدا و کلام پیامبرص به وسیله‏ی آن فهم می‌شود. این کار واجب است، چون حفظ شریعت واجب می‌باشد و حفظ آن هم زمانی تحقق می‌یابد که نسبت به آن معرفت و شناخت داشت و آنچه که واجب جز با آن تحقق نیابد، آن چیز هم واجب است.

**دوّم-** حفظ لغات غریب قرآن و سنت.

**سوّم-** تدوین اصول فقه.

**چهارم-** بحث و بررسی درباره‏ی جرح و تعدیل تا روایت‌های صحیح از غیر صحیح مشخص شوند».

سپس افزود: «بدعت‌های حرام نیز مثال‌هایی دارد: از جمله مذهب قدریه، مذهب جبریه، مذهب مرجئه و مذهب مجسّمه. ردّ بر این بدعت‌ها، واجب می‌باشد».

عزالدین بن عبدالسلام در ادامه می‌گوید: «برای بدعت‌های مندوب می‌توان این نمونه‌ها را آورد: احداث کاروانسراها و مدارس و پل‌ها، هر کار نیکی که در عصر اول اسلام سابقه نداشته است، نماز تراویح، سخن گفتن از نکات دقیق و ریز تصوف و اخلاق، سخن گفتن از جدل در مجالس جهت استدلال به آنها در مسائل و قضایای مختلف به شرطی که هدف از آن، رضای خدا باشد».

وی می‌افزاید: «بدعت‌های مکروه، مثال‌هایی دارد، از جمله آراستن مساجد، آراستن مصاحف قرآن، اما خواندن قرآن با صدای خوش و زیبا به گونه‌ای که الفاظ آن تغییر کند، قول اصح آن است که این کار جزو بدعت‌های حرام است».

وی افزود: «برای بدعت مباح می‌توان این نمونه‌ها را آورد: دست دادن در پایان نماز صبح و عصر، استفاده‏ی زیاد از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های لذیذ و لباس‌های مرغوب و مسکن مناسب و آراسته شده و پوشیدن طیلسان و گشاد کردن آستین‌ها. البته در بعضی از این موارد، اختلاف نظر وجود دارد. برخی از عالمان اسلامی آن را جزو بدعت‌های مکروه می‌دانند و بعضی دیگر آن را از روش‌ها و رسومی دانسته‌اند که در زمان رسول خداص و پس از او مورد عمل قرار گرفته است، مانند استعاذه و بسمله در نماز».

سخنان عزالدین بن عبدالسلام در اینجا به پایان می‌رسد.

عزالدین بن عبدالسلام همراه قرافی تصریح می‌کنند که بدعت‌ها به اقسام احکام شرعی، تقسیم می‌شوند. سپس درست نیست که ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت‌ها بر عموم حمل شود بلکه مُخصِّص‌هایی دارند.

**در جواب می‌گوییم:**

این تقسیم، خودش ابداعی تازه است و هیچ دلیلی شرعی آن را تأیید نمی‌کند بلکه ذاتاً متعارض می‌باشد، چون حقیقت بدعت این است که دلیلی شرعی نه از نصوص شریعت و نه از قواعد شریعت بر آن دلالت نکنند.

* چون اگر دلیلی شرعی بر وجوب یا ندب یا اباحه‏ی بدعت می‌بود، دیگر آن عمل، بدعت نبود و مشمول عمومِ اعمالی که بدان‌ها امر شده یا اعمالی که انسان در انجام یا عدم انجام‌شان مخیر شده، قرار می‌گرفت. پس جمع بین بدعت بودن این چیزها و میان بودن ادله‏ی که بر وجوب یا ندب یا اباحه‏ی آنها دلالت کند، جمع میان دو نقیض است که امری محال می‌باشد.
* اما مکروه بودن یا حرام بودن بعضی از بدعت‌ها، از جهت بدعت بودنشان نه از جهت دیگری، قابل قبول است، چون اگر دلیلی بر منع یا کراهیت کاری دلالت کند، بدین طریق بدعت بودن آن ثابت نمی‌شود، زیرا ممکن است گناه باشد مانند قتل، دزدی، شراب خواری و... پس بدعتی که در این تقسیم تصور شده، وجود ندارد جز کراهیت و تحریم، که إن شاءالله در جای خود از آن بحث خواهد شد.

پس آنچه که قرافی از اصحاب راجع به اتفاق بر نکوهش بدعت‌ها نقل کرده، صحیح است ولی تقسیماتی که برای بدعت‌ها آورده، نادرست می‌باشد.

شگفتا که این اتفاق بر نکوهش بدعت‌ها را نقل می‌کند و سپس به وسیله‏ی تقسیم بدعت‌ها با این اتفاق مخالفت می‌کند در حالی که می‌داند که این کارش خرق اجماع است.

گویی او در این تقسیم، بدون تأمل و اندیشه از استادش پیروی کرده است، چون ابن عبدالسلام ظاهراً مصالح مرسله را بدعت نامیده، بر این اساس که عین مسائل و قضایایی که مربوط به مصالح مرسله است، زیر نصوص معینی قرار نمی‌گیرد هر چند با قواعد شرعی سازگاری دارد. پس کسی که قواعد شرعی را بر خوب دانستن این قضایا و مسائل قرار داده، پس اینکه لفظ بدعت را برای آنها به کار برده از این جهت است که دلیل معینی برای فلان مسأله‏ی معین وجود ندارد و اینکه آنها را خوب دانسته، از این جهت است که زیر قواعد شرعی قرار می‌گیرند. و وقتی برای خوب دانستن این چیزها به قواعد شرعی تکیه می‌کند، آن موقع این مسائل همراه مسائل و اموری که زیر نصوص معین قرار گرفته‌اند، از نظر او یکسان است در نتیجه قائل به مصالح مرسله است و آن را از جهت لفظ، بدعت نامیده است، همان‌طور که عمر جمع کردن مردم در نماز تراویح در مسجد، را بدعت نامید. بعداً از آن بحث خواهد شد.

اما قرافی در نقل این تقسیم بدون آنکه مورد نظر استادش و مورد نظر دیگر دانشمندان باشد، هیچ عذری ندارد، چون او در این تقسیم با همه‌شان مخالفت کرده، در نتیجه مخالف اجماع می‌باشد.

سپس می‌گوییم:

اما درباره‏ی قسم واجب از بدعت‌ها، اخیراً از آن سخن گفته شد و دیگر تکرارش نمی‌کنیم.

راجع به قسم حرام باید گفت که در مثال‌های ذکر شده در این قسم چیزی نیست که به طور مطلق این چنین بدعت باشد بلکه همه‏ی این موارد، مخالفت با امر مشروع است. به امید خدا این موضوع در جای خود می‌آید و در باب اول، گوشه‌ای از آن آورده شد.

بنابرین، درست نیست که در این قسم به طور مطلق گفته شود که بدعت است بدون آنکه تقسیمی در این مورد صورت گرفته باشد.

قسم مندوب هم در هیچ حالی، بدعت نیستند:

- این مطلب با نگاه به مثال‌هایی که در این قسم آورده شده، روشن می‌شود. چون مثلاً نماز تراویح با جماعت در مسجد، رسول خداص در مسجد این کار کرده و مسلمانان پشت سرش با جماعت نماز خواندند. ابوداود از ابوذر روایت کرده که گوید: همراه رسول خداص رمضان را روزه گرفتیم. تا هفت روز آخر ماه رمضان همراه ما در شب قیام نکرد و نماز شب نخواند. شب اول از هفت روز باقیمانده، همراه ما نماز شب خواند تا اینکه یک سوّم شب گذشت. شب بعدی همراه ما قیام نکرد. شب سوّم همراه ما برای نماز شب بلند شد تا اینکه نصف شب سپری شد. گفتم: ای رسول خدا، ای کاش همراه ما در این شب‌ها جهت خواندن نماز بلند می‌شدی. ابوذر گفت:پس پیامبرص فرمود: «إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا صَلَّى مَعَ الإِمَامِ حَتَّى يَنْصَرِفَ حُسِبَ لَهُ قِيَامُ لَيْلَةٍ» «وقتی کسی همراه امام نماز می‌گزارد تا وقتی که امام می‌رود، قیام یک شب برایش حساب می‌شود». ابوذر گوید: وقتی شب چهارم آمد، دیگر رسول خداص بلند نشد. در شب پنجم خانواده و همسرانش و مردم را جمع کرد و همراه ما نماز شب را خواند تا جایی که ترسیدیم سحری از دست مان برود. در اینجا ابوذر از سحری به فلاح تعبیر کرده است. سپس بقیه‏ی ماه همراه ما نماز شب نخواند[[265]](#footnote-265).

مانند آن در سنن ترمذی آمده و ترمذی درباره‏ی آن گوید: حسن صحیح است.

ولی پیامبرص وقتی ترسید که نماز شب در ماه رمضان بر امت اسلامی فرض گردد، از آن دست برداشت. در«الصحیح» از عایشهل روایت است که رسول خداص شبی در ماه رمضان در مسجد نماز خواند. افرادی هم پشت سرش نماز خواندند. سپس در شب بعدی هم نماز خواند و مردم بیشتر شدند. سپس در شب سوّم یا چهارم، جمع شدند تا پشت سر رسول خداص نماز بخوانند اما آن حضرت به سویشان نرفت. وقتی صبح شد فرمود: «قَدْ رَأَيْتُ الَّذِى صَنَعْتُمْ فَلَمْ يَمْنَعْنِى مِنَ الْخُرُوجِ إِلَيْكُمْ إِلاَّ أَنِّى خَشِيتُ أَنْ يُفْرَضَ عَلَيْكُمْ»[[266]](#footnote-266). «کاری را که کردید دیدم، تنها چیزی که مانع از آمدن من به‌سوی شما شد این بود که ترسیدم که نماز شب بر شما فرض گردد». این واقعه در ماه رمضان بود.

مالک در «الـموطأ» آن را روایت کرده است.

دقت کنید، این حدیث نشان می‌دهد که نماز تراویح سنت است، چون خواندن این نماز با مردم در مسجد، دلیلِ صحتِ خواندن نماز شب به صورت جماعت در مسجد در ماه رمضان می‌باشد. و اینکه پیامبرص پس از آن از رفتن به سوی مسلمانان امتناع کرد از ترس آنکه بر آنان فرض شود، دلیل منع بودن این کار به طور مطلق نیست، چون زمان پیامبرص زمان وحی و تشریع و قانونگذاری می‌باشد پس این امکان بود که هر گاه مسلمانان با اشتیاق به آن عمل کنند، بدان ملزم شوند. پس وقتی علت تشریع با وفات آن حضرت از بین رفت، موضوع به اصل خودش بازگشت و جایز بودن آن از قبل ثابت شده بود، پس ناسخ آن نیست.

ابوبکر به خاطر یکی از دو دلیل زیر اقدام به این کار نکرد:

یا بدین خاطر بود که دید مسلمانان در آخر شب، قیام می‌کنند و نماز شب را می‌خوانند و خیلی جدی هستند که این کار از نظر او بهتر از آن بود که آنان را بر یک امام در آغاز شب جمع گرداند. طرطوشی آن را آورده است.

و یا در زمان خود وقت کافی برای تأمل و اندیشیدن در این مسائل فرعی نداشت به خاطر مشغول شدن به قضیه‏ی اهل رده و دیگر مسائل که مهمتر از نماز تراویح بود.

وقتی در زمان عمر بن خطاب اسلام قدرتمند و قوی شد و عمر دید که مسلمانان در مسجد، پراکنده نماز شب در ماه رمضان می‌خوانند -آن‌گونه که در روایت آمده است، گفت: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67]. مردم را بر یک امام جمع گردانم، بهتر است. وقتی همگی پشت سر یک امام نماز خواندند و دیگر پراکنده نشدند، آنگاه به آنان گوشزد کرد که نماز خواندن در آخر شب، بهتر است.

سپس سلف صالح بر صحت و تأیید این کار اتفاق کردند و روشن است که امت اسلامی بر گمراهی جمع نمی‌شوند. اصول دانان تصریح کرده‌اند که اجماع حتماً دلیل و مستندی شرعی دارد.

اگر گفته شود: عمر، نماز تراویح را بدعت نامیده و با گفته‏ی: « نعمتِ البدعة هذه »: (خوب بدعتی است این کار)، آن را عملی خوب دانسته و وقتی بدعتی که در شریعت، خوب است، ثابت گردد، استحسان به طور مطلق در مسائل فرعی و فقهی ثابت می‌گردد.

در جواب باید گفت: عمر به اعتبار ظاهر حال و وضعیت از این جهت که رسول خداص آن را ترک کرده بود و در زمان ابوبکر بدان عمل نشد، آن را بدعت نامید نه اینکه واقعاً بدعت و کاری نکوهیده است. پس کسی که این عمل را با این اعتبار بدعت بنامد، اسم و لفظ جای بحث نیست. در این صورت جایز نیست برای جواز بدعت گذاری با معنایی که مورد نظر ماست و از آن بحث می‌کنیم، به این واقعه استدلال شود، چون این کار نوعی تحریف و تغییر سخنان از جای خود می‌باشد.

عایشهل گوید: «همانا رسول خداص این عمل را ترک کرد و دوست داشت که به آن عمل کند، از ترس اینکه مبادا اگر مسلمانان به آن عمل کنند، بر آنان واجب گردد»[[267]](#footnote-267).

پیامبرص از روزه‏ی وصال به خاطر دلسوزی و مهربانی به امتش، نهی کرد و فرمود: «إِنِّى لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ إِنِّى أَبِيتُ عِندَ رَبِّى يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي»[[268]](#footnote-268). «من مثل شما نیستم، چون نزد پروردگارم روز را به شب می‌رسانم که مرا غذا و آب می‌دهد». مسلمانان پس از او روزه‏ی وصال گرفتند، چون دلیلِ علتِ نهی از آن را می‌دانستند. که به امید خدا بعداً بیان آن خواهد آمد.

* قرافی از جمله‏ی مثال‌ها، عکس ائمه و قضات و حاکمان را آورده... تا آخر سخنانش، اما این کار بدعت محسوب نمی‌شود، به چند دلیل:

**اوّل-** خودآرایی به نسبت صاحب مقامات و افرادی عالی رتبه، کاری مطلوب است و پیامبرص جامه‌ای داشت که برای هیأت اعزامی از مناطق دیگر با آن خود را می‌آراست. علت این کار همان است که قرافی گفته است. یعنی این کار آنان را با هیبت‌تر می‌گرداند و تعظیم و بزرگداشت و احترام آنان در دل‌های مردم بیشتر جای می‌گیرد و خودآرایی برای آقایان علما و کشیدن عکس آنان نیز چنین است، همانطور که در حدیث اشج عبدالقیس آمده است.

**دوّم-** به فرض اگر قبول کنیم که این کار دلیل مخصوصی ندارد، اما باید گفت این کار مربوط به مصالح مرسله است و قبلاً گفتیم که مصالح مرسله در شریعت اسلام ثابت است.

آنچه قرافی اظهار داشته که عمر نان جو می‌خورد و برای کارگزارانش نصف گوشت یک گوسفند را تعیین می‌کرد، در این کار بزرگ کردن چهره‏ی امام یا بزرگ کردن آن نیست، بلکه آنچه را که کارگزارانش به آن نیاز داشتند، برایشان تعیین می‌کرد و گرنه نصف گوشت یک گوسفند برای برخی از کارگزاران گاهی کافی نبود، چون زن و فرزند زیادی داشتند یا میهمان‌شان می‌آمد. و سایر چیزهایی که به آن نیاز داشتند از قبیل پوشاک، سواری و مانند آنها. پس اینها به خوردن نان جو نزدیک‌اند.

به علاوه آنچه مربوط به خوردن و آشامیدن است، به نسبت برخورداری مردم از آن، تجمل در آن وجود ندارد.

اینکه قرافی گفته: «پس آنان به نوسازی امکانات زندگی و سیاست‌هایی که قبلاً نبوده، نیاز دارند و چه بسا در برخی اوضاع و شرایط واجب باشد»، نیاز به تأمل و دقت دارد. به طور کلی این گفته با گفته‌اش در پایان بحث تناقض دارد، آنجا که گوید: «خیر همه‌اش در اتباع از سنت و شر همه‌اش در بدعت‌گذاری می‌باشد».

چون این سخن اقتضا دارد که بدعت‌گذاری همه‌اش شرّ و بد است، پس امکان ندارد که با وجوب جمع شود، چون قبلاً گفته بود که بدعت گاهی واجب است و هرگاه واجب باشد، عمل به آن لازم است در حالی که بدعت همان طور که خود قرافی گفته همه‌اش در بردارنده‏ی شرّ و بدی است. پس در اینجا از یک طرف به بدعت در صورت وجوب امر شده و از طرف دیگر به ترک بدعت امر شده و جدایی آنها از هم امکان پذیر نیست - هر چند این دو از دو جهت مختلف می‌باشند -، زیرا وقوع آن مستلزم جمع بودن با هم است و این دو مثل نماز خواندن در زمین غصب شده نیست، چون جدایی در وقوع ممکن است و اینجا وقتی بدعت در یک مورد خاص واجب شود در حالی که در طرف دیگر قائل به این بود که در بدعت شر وجود دارد، در این صورت تناقض لازم می‌آید. اما در صورت تفصیل قضیه، قائل شدن به اینکه نوسازی امکانات زندگی جزو بدعت است، خطای محض است.

اما راجع به سیاست‌های تازه باید گفت اگر این سیاست‌ها به مقتضای دلیل شرعی، اتخاذ شوند، بدعت نیست و اگر به مقتضای دلیل شرعی اتخاذ نشوند، چگونه مندوب است؟ این موضوع جای اختلاف نظر عالمان اسلامی است.

قرافی در قسم مکروه، نمونه‌هایی آورده که به طور کلی بدعت محسوب می‌شوند و ما حرفی نداریم، یا از زمره‏ی تعبدی بودن عبادات محض است که نباید کم و زیاد شوند، و این هم صحیح است، زیرا کم و زیاد در عبادات محض بدعت‌های ناپسندی هستند.

نامبرده در قسم مباح، موضوع غربال برای آرد را آورده که این کار در حقیقت بدعت نیست، بلکه از باب استفاده از نعمت‌ها و امکانات زندگی جهت رفاه می‌باشد و به کسی که از نعمت مباحی جهت رفاه استفاده می‌کند، گفته نمی‌شود که بدعت ایجاد کرده است. این کار صرفاً به جانب اسراف و زیاده روی در خوردنی‌ها بر می‌گردد، چون اسراف همان‌طور که جهت کمی دارد، جهت کیفی هم دارد. بنابراین استفاده از غربال از دو حال خارج نیست: اگر اسراف و زیاده روی از امکانات و دارایی‌هایش باشد، مکروه است در غیر این صورت بخشوده می‌شود. البته باید به خاطر داشت که اصل در امکانات زندگی، جواز است.

روایت‌هایی که قرافی آورده که: نخستین چیزی که مردمان ابداع کردند، چهار چیز است: غربال، سیری، شستن دست‌ها با علف شوره پس از غذا و خوردن غذا روی سفره. همه‌ی اینها -اگر از لحاظ سند و نقل ثابت شود- بدعت نیستند و فقط به چیز دیگری بر می‌گردند. اگر به فرض قبول کنیم که بدعت هستند، قبول نمی‌کنیم که مباح‌اند بلکه گمراهی هستند و از آنها نهی شده است. ولی ما این را نمی‌گوییم و قائل به بدعت بودن آنها نیستیم.

# 

فصل

اما راجع به سخنانی که عزالدین بن عبدالسلام اظهار داشته، همان جواب قبلی به آن داده می‌شود: نمونه‌های واجب، جزو مواردی هستند که واجب جز به وسیله‏ی آن تحقق نمی‌پذیرد همان‌طور که خودش گفته است، پس شرط نیست که حتماً باید سلف صالح به آن عمل کرده باشند یا برای هر مورد خاص دلیلی شرعی وجود داشته باشد، زیرا این موارد به مصالح مرسله مربوط است نه به بدعت‌ها.

چون در خصوصِ مورد اوّل باید گفت که اگر کسی جهت ادای فریضه‏ی حج با هواپیما و یا با کشتی برود، با این کار بدعت گذار محسوب نمی‌شود، زیرا هدف، رسیدن به مکه جهت ادای فریضه‏ی حج می‌باشد و این کار به طور کامل حاصل شده است. خواندن علم نحو نیز چنین است.

البته برخی از نویسندگانِ صوفی منش این چیزها را مورد مذمت و نکوهش قرار داده و آن را از جمله چیزهایی که مردم ابداع کرده‌اند، به شمار آورده‌اند، و این نادرست است و برای مردود بودن این رأی، اجماع دانشمندان پیش از آنها بر خلاف آنچه که اینان اظهار داشته‌اند، کافی است.

البته از قاسم بن مُخَیمرَه[[269]](#footnote-269) نقل شده که از علوم عربی سخن به میان آمد، و گفت: «اول آن، کبر و آخرش، سرکشی می‌باشد».

نقل شده که برخی از پیشینیان صالح گفته‌اند: «علم نحو خشوع و فروتنی را از دل می‌برد. هر کسی می‌خواهد همه‏ی مردم را از خود براند و بر آنان فخر بفروشد، به علم نحو روی آورد».

**مانند این سخنان نقل شده است.**

همه‏ی اینها دلیل بر نکوهش علم نحو نیست، چون آنان نحو را از آن جهت که بدعت است، نکوهش نکرده‌اند بلکه از آن جهت که استفاده‌ای که غالباً از آن می‌شود، امر اضافی است همان‌طور که سایر عالمانِ بد نکوهش می‌شوند که این به خاطر علوم‌شان نیست بلکه به خاطر کبر و غرور و عُجب و به خود بالیدن‌شان که از این علوم به آنان دست می‌دهد، می‌باشد و این امر مستلزم بدعت بودن علم نیست.

بدعت نامیدن علومی که کار ناپسندی با آن کسب می‌شود، یا از روی مجاز است از این جهت که ابتدا این استفاده‌ها از آن نشده و بعداً چنین استفاده‌ای از علوم شده است و یا به خاطر عدم شناخت از حقیقت بدعت و کاربرد آن در جای خودش می‌باشد، چون برخی از علوم شرعی هستند که صاحبانشان، دچار کبر و غرور و خودبزرگ بینی و عُجب می‌شوند و به خود می‌بالند، ولی این علوم مورد مذمت و نکوهش قرار نمی‌گیرد.

آنچه این صوفی از برخی دانشمندان متأخر نقل کرده که گویند: «علوم نه تا هستند. چهار تا از این علوم، در زمان صحابه و تابعین، مرسوم بوده و پنج تای دیگر بعداً به وجود آمدند که در میان سلف صالح شناخته شده نبود». وی گوید: «چهار علمی که میان سلف صالح شناخته شده بود، اینها هستند: علم توحید و خداشناسی، علم تفسیر، علم حدیث، فتوا. و پنج علمی که بعداً ابداع شدند، عبارتند از: علم نحو، علم عَروض، علم قیاس، جدل در فقه و علم معقول».

این گفته -اگر سندش صحیح باشد- اولاً چنان نیست که می‌گوید، چون عالمانِ ادبیات و علوم عربی از ابواَسوددؤلی[[270]](#footnote-270) نقل می‌کنند که علی بن ابی‌طالب به او دستور داد که علم نحو را وضع کند وقتی که از یک نفر بادیه نشین شنید که آیه‏ی: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ [التوبة: 3]. عبارت ﴿رَسُولُهُ﴾ را با جر خواند.

از ابن ابی مُلَیکه روایت شده که عمربن خطاب دستور داد که غیر از عالم به زبان عربی کسی قرآن نخواند و به ابواَسود فرمان داد که علم نحو را وضع کند.

عَروض هم از جنس نحو است.

وقتی پیشنهادِ علم نحو از جانب یکی از خلفای راشدین صورت گیرد، علم نحو و مطالعه‏ی آن در کلام عرب، جزو سنت و روش خلفای راشدین می‌باشد. وقتی این واقعیت پذیرفته شود که چنین است، پس قاعده‏ی مصالح مرسله علوم عربی را به امور مشروع ملحق می‌گرداند. پس آن وقت تحصیل علوم عربی همچون نوشتن مصحف‌ها و تدوین احکام دین می‌باشد.

آنچه از قاسم بن مُخَیمَره نقل شده، از آن منصرف شده است، چون احمد بن یحیی ثَعلَبا[[271]](#footnote-271) می‌گوید: «یکی از پیشوایان دینی از علم نحو عیب می‌گرفت و می‌گفت: ابتدای یادگیری آن، سرگرمی و پایانش سرکشی است که عالم به وسیله‏ی آن، مردم را از خود می‌راند و بر آنان فخر می‌فروشد. روزی این آیه را خواند: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ﴾ [فاطر: 28]. «تنها بندگان دانا و دانشمند، از خدا، ترس آميخته با تعظيم دارند». و اسم «الله» را مرفوع خواند. به او گفته شد: چون علوم شرعی را یاد نگرفتی، کافر شدی! چون آیه را طوری خواندی که خداوند از دانشمندان می‌ترسد. او گفت: اصلاً فکر نمی‌کردم که علمی وجود داشته باشد که انسان را به این معرفت برساند».

عثمان بن سعید دانی گوید: «امامی که احمد بن یحیی از وی سخن گفته، قاسم بن مُخَیمَره بود».

وی افزود: عبدالله بن ابی اسحاق[[272]](#footnote-272) و محمد بن سیرین از نحودانان عیب و ایراد می‌گرفتند. روزی هر دو در تشیع جنازه‌ای حضور داشتند. ابن سیرین آیه‏ی: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ﴾ [فاطر: 28]. با رفع اسم الله خواند. ابن ابی‌اسحاق به او گفت: ای ابوبکر کافر شدی! تو از این عالمانی که کتاب خدا را از خطای اعراب و تلفظ حفظ می‌کنند، عیب و ایراد می‌گیری؟ ابن سیرین گفت: اگر اشتباه می‌کردم، از خداوند آمرزش می‌طلبم.

راجع به علم قیاس هم باید گفت که اصل آن در سنت به اثبات رسیده سپس سلف صالح این علم را فرا گرفته‌اند. آری، در مذمت قیاس چیزهایی آمده که عالمان اسلامی آن را بر قیاس فاسد حمل کرده‌اند. قیاس فاسد، قیاس بر غیر اصل یا به تعبیر دیگر قیاس مع الفارق است که اساس کار هر بدعت‌گذاری است.

راجع به علم جدل در فقه نیز باید گفت که این علم نوعی تأمل و اندیشیدن و فکر کردن در ادله‏ی شرعی می‌باشد، و سلف صالح برای اظهارنظر و بررسی مسائل اجتهادی که نصی درباره‌شان وجود نداشت، به منظور همکاری و همیاری جهت استخراج رأی درست، جمع می‌شدند. پس علم جدل در فقه، از زمره‏ی تعاون و همکاری بر کار نیک و تقوا و از زمره‏ی مشورت و نظرخواهی است که به هر دو امر شده است.

اما درباره‏ی علم معقول به وسیله‏ی تدبر و اندیشه باید گفت که اصل آن در قرآن و سنت آمده است، زیرا خداوند بلند مرتبه در قرآن به وسیله‌ی ادله‏ی عقلی علیه مخالفان دین‌اش حجت و دلیل آورده است، مانند آیات زیر:

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبیاء: 22]. «اگر در آسمان‌ها و زمين، غير از يزدان، معبودها و خداياني مي‌بودند و (امور جهان را مي‌چرخاندند) قطعاً آسمان‌ها و زمين تباه مي‌گرديد». ﴿هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَفۡعَلُ مِن ذَٰلِكُم مِّن شَيۡءٖ﴾ [الروم: 40]. «آيا در ميان انبازهايتان (كه براي خدا گمان مي‌بريد) كسي هست كه چيزي از اين (كارهاي آفرينش و روزي‌رساني و ميراندن و زنده‌گرداندن) را انجام دهد؟». ﴿أَرُونِي مَاذَا خَلَقُواْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِ أَمۡ لَهُمۡ شِرۡكٞ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ [فاطر: 40]. «نشانم دهيد آنها كدام چيز زمين را آفريده‌اند؟ و يا در آفرينش (كدام چيز) آسمان‌ها مشاركت داشته‌اند؟».

خداوند از ابراهیم که با کافران مناظره می‌کرد، نقل کرده می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗاۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي﴾ [الأنعام: 76]. «(از جمله) هنگامي كه شب او را در برگرفت (و تاريكي شب همه‌جا را پوشاند) ستاره‌اي (درخشان به نام مشتري يا زهره) را ديد (بر سبيل فرض و إرخاء الْعِنان) گفت: اين پروردگار من است!».

در حدیث هم آمده که وقتی سخن از اسب دوانی به میان آمد، آن حضرت فرمودند: «فمن أعدی الأول»[[273]](#footnote-273) «چه کسی اول اسب دوانی می‌کند؟».

و دیگر ادله‏ای که در این زمینه وارد شده‌اند. پس چگونه گفته می‌شود که علم معقول، جزو بدعت‌ها محسوب می‌گردد؟

* گفته‌ی عزالدین بن عبدالسلام که: «ردّ بر قدری‌ها و دیگر فرق ضاله، واجب است» بر طریق واضح و روشن جاری نمی‌شود و اگر به فرض گفته‌اش قبول بشود، این کار به مصالح مرسله مربوط است.
* مثال‌های بدعت‌های حرام که روشن است.
* مثال‌های بدعت‌های مندوب که از جمله احداث کاروانسراها و مدارس را آورده، باید در جواب گفت:

اگر منظور ابن عبدالسلام از کاروانسراها، ساختمان‌هایی به قصد اردو زدن در آنها باشد، بدون شک این کار به خاطر مشروع بودن اردو زدن و آماده شدن برای رویارویی با دشمن، مشروع است و بدعت نیست.

و اگر منظورش از کاروانسراها، ساختمان‌هایی باشد که ساکنینِ آن آنجا بمانند و تمام وقت خود را صرف عبادت در آنجا بکنند و از همه چیز دست بشویند، در این صورت احداث کاروانسراهایی با این منظور که وقف‌هایی بر آن صورت می‌گیرد و از این طریق برای ساکنین آن، تأمین معاش می‌شود، از دو حال خارج نیست: یا اصل و اساسی در شریعت اسلام دارد یا ندارد. اگر اصلی در شریعت نداشته باشد، بدعت محسوب می‌شود چه برسد که مباح باشد. چه برسد که مندوب باشد. و اگر اصلی در شریعت اسلام داشته باشد، بدعت نیست و مندرج کردن آن زیر بدعت‌ها، نادرست است.

به علاوه، بسیاری از نویسندگانِ اهل تصوف که درباره‏ی این موضوع سخن گفته‌اند، به سکویی که در مسجد پیامبرص بود و فقرای مهاجر در آنجا جمع می‌شدند، استناد کرده‌اند. فقرای مهاجرین که در این سکو جمع می‌شدند، کسانی‌اند که خدا درباره‌شان می‌فرماید: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُ﴾ [الأنعام: 52]. «كساني را (از پيش خود) مران كه سحرگاهان و شامگاهان خداي را به فرياد مي‌خوانند (و همه‌وقت به عبادت و پرستش خدا مشغولند و) منظورشان (تنها رضايت) او است». و ﴿وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ تُرِيدُ زِينَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا٢٨﴾ [الکهف: 28]. «با كساني باش كه صبحگاهان و شامگاهان خداي خود را مي‌پرستند و به فرياد مي‌خوانند، (و تنها رضاي) ذات او را مي‌طلبند، و چشمانت از ايشان (به‌سوي ثروتمندان و قدرتمندان مستكبر) براي جستن زينت حيات دنيوي برنگردد، و از كسي فرمان مبر كه (به خاطر دنيا دوستي و آرزو پرستي) دل او را از ياد خود غافل ساخته‌ايم، و او به دنبال آرزوي خود روان گشته است (و پيوسته فرمان يزدان را ترك گفته است) و كار و بارش (همه) افراط و تفريط بوده است». خداوند در آیات مذکور، اهل صفه را به عبادت و بریدن از همه چیز و روی آوردن به خدا و دعا و نیایش با خدا با نیت خالص و پاک برای خدا توصیف نموده است. پس این نشان می‌دهد که اهل صفه تمام وقت خود را صرف پرستش خدا نموده‌اند و هیچ شغل و کاری ندارند. ما هم سکویی مثل آن یا نزدیک به آن را می‌سازیم تا هر کس که قصد بریدن از هر چیز و روی آوردن به خدا و پرستش خدا را دارد و از دنیا و تعلقات آن فاصله می‌گیرد، آنجا جمع شود. این کار، شأن اولیا و دوستان خداست که از مردم ببرند و به اصلاح درون‌شان و تهذیب نفس بپردازند و رو به‌سوی حق بکنند. پس اینان بر سیرت و روش پیشینیان می‌باشند.

این کار به چه دلیل بدعت نامیده می‌شود؟ بلکه این کار، سنت و اهل آن، پیروان سنت‌اند. این طریق خاصِ انسان‌های برگزیده و اولیاء می‌باشد. به همین خاطر وقتی به بعضی از آنان گفته شود: زکات در چه مقداری واجب می‌گردد؟ در جواب می‌گویند: بر اساس مذهب ما یا بر اساس مذهب شما؟ سپس می‌گویند: بر اساس مذهب ما، همه‌اش از آنِِ خداست ولی بر اساس مذهب شما، فلان و فلان مقدار می‌باشد.

همه‏ی این اموری که نزد بسیاری از مردم، این چنین رسم است، درست نیستند و بر اساس دلیل شرعی و احوال و کردار صحابه و تابعین انجام نمی‌گیرد.

اینجا باید به توفیق خدا این مسأله را شرح و توضیح داد تا حق برای کسی که انصاف پیشه می‌کند و خود را گول نمی‌زند، روشن شود.

وقتی رسول خدا به مدینه هجرت کرد، هجرت بر هر مؤمنی خواه در مکه باشد و خواه در غیر مکه، واجب بود. بعضی از آنان که زرنگ بودند، با مال و داریی‌اش یا با مقداری از آن هجرت کردند و وقتی به مدینه آمدند، از آن مال و دارایی در حرفه‌اش از قبیل تجارت و غیر آن، کمک می‌گرفتند مانند ابوبکر صدیق، که او با تمام مال و دارایی‌اش که پنج هزار یا شش هزار درهم بود، هجرت کرد. و بعضی از آنان تنها خودش فرار کرد و نتوانست چیزی از مالش را بردارد در نتیجه دست خالی به مدینه آمد.

اهل مدینه غالباً در مزرعه و باغ‌هایشان کار می‌کردند و خودشان با اموال خودشان کار می‌کردند و غیر خودشان در کار و کوشش، با آنان کمترین مشارکتی نداشتند.

در میان مهاجرین افرادی -که اکثر مهاجرین بودند- وجود داشتند که انصار آنان را در اموال و دارایی خود شریک گردانیده بودند، به دلیل داستان بنی نضیر که ابن عباسب گوید: وقتی رسول خداص بنی نضیر را فتح کرد، به انصار گفت: «إن شئتم قسمتها بین الـمهاجرین و ترکتم نصیبکم فیها وخلى الـمهاجرون بينكم وبین دورکم وأموالكم فإنهم عیالٌ علیکم» «اگر خواستید آن [اموال به دست آمده از یهودیان بنی‌نضیر] را میان مهاجرین تقسیم کنم و شما از سهم خود دست بکشید تا مهاجران از میان شما و خانه‌ها و اموال تان بیرون آیند، چون آنان فقیر و بینوا هستند و تأمین مخارج‌شان بر عهده‏ی شما است». انصار گفتند: آری، به این کار راضی هستیم. پس پیامبر خداص این کار را کرد. البته به ابودجانه و سَهل بن حنیف سهمی داد، چون آنان اظهار داشتند که فقیر و نیازمندند[[274]](#footnote-274).

مهاجرین به رسول خداص گفتند: ای رسول خدا، هیچ قومی را ندیده‌ام که از این قوم که در میانشان هستیم -منظورشان انصار بود- از مال زیاد بیشتر ببخشند و از مال کم، مواسات و همدردی بیشتری بکنند. اینان مخارج زندگی را تأمین کردند و در خوشی و رفاه، ما را شریک خود گردانیدند تا جایی که ترسیدیم تمام اجر و پاداش را ببرند. پیامبرص فرمود: «لاَ مَا دَعَوْتُمُ اللَّهَ لَهُمْ وَأَثْنَيْتُمْ عَلَيْهِمْ»[[275]](#footnote-275). «نه، برایشان دعای خیر نکردید و آنان را سپاسگزاری کردید».

و عدّه‌ای از آنان، هسته‌های خرما را بر می‌داشتند و آنها را خُرد می‌کردند و به عنوان علف برای شتران، آن را می‌فروختند و از این راه کسب معاش می‌کردند.

و بعضی از مهاجران، چیزی را نه غذا و نه مسکن و نه هیچ مالی که با آن کسب روزی کنند، نداشتند. پس پیامبرص آنان را در سکویی که در مسجدش بود، جمع گردانید. این سکو جزو بنای مسجد بود. این افراد به آنجا پناه می‌بردند و در آنجا می‌نشستند و خلاصه آنجا زندگی می‌کردند، چون هیچ منزل و مال و خانواده‏ای نداشتند. پیامبرص هم مردم را تشویق می‌کرد که به آنان کمک نمایند و در حق آنان نیکی کنند.

ابوهریره که از جمله اهل صفه بود و بیشتر از همه از حال و وضع آنان باخبر بود، آنان را توصیف می‌نماید.وی در «الصحیح» گوید: «اهل صفه، میهمانان اسلام بودند. خانواده و مال و دارایی و کسی را نداشتند. وقتی صدقه‌ای به پیامبرص داده می‌شد، آن را برای اهل صفه می‌فرستاد و خودش چیزی را از آن بر نمی‌داشت، و هر گاه هدیه‌ای به او داده می‌شد، دنبال آنان می‌فرستاد و خودش سهمی از آن بر می‌داشت و آنان را در این هدیه شریک می‌کرد»[[276]](#footnote-276).

ابوهریره آنان را میهمانان اسلام توصیف کرده و همانطور که می‌بینی حکم میهمانان را برایشان صادر کرده، و میهمان نوازی هم به طور کلی واجب است، زیرا کسی که در بیابان باشد که منزل و غذایی برای خرید نیابد، اگر افراد مقیم آن سرزمین بازارهایی نداشته باشند تا او مایحتاج و غذاهای روزانه‌اش را از آنجا بخرد و خانه‌هایی نباشد که به آنجا پناه ببرد، این میهمان درمانده می‌شود هر چند مال و دارایی داشته باشد. پس بر اهل آنجا واجب است که به او کمک کنند تا موقعی که از آنجا کوچ می‌کند. اگر مالی نداشته باشد، به طریق اولی کمک کردن به او واجب است.

اهل صفه نیز چون مسکن نداشتند، پیامبرص آنان را در مسجد پناه داد تا زمانی که مسکن پیدا کنند، همانطور که وقتی خوراک و پوشاک نداشتند، پیامبرص به کمک کردن به آنان دستور داد. این آیه‏ی درباره‌ی اهل صفه نازل شد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبۡتُمۡ وَمِمَّآ أَخۡرَجۡنَا لَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِۖ وَلَا تَيَمَّمُواْ ٱلۡخَبِيثَ مِنۡهُ تُنفِقُونَ وَلَسۡتُم بِ‍َٔاخِذِيهِ إِلَّآ أَن تُغۡمِضُواْ فِيهِۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ٢٦٧ ٱلشَّيۡطَٰنُ يَعِدُكُمُ ٱلۡفَقۡرَ وَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡفَحۡشَآءِۖ وَٱللَّهُ يَعِدُكُم مَّغۡفِرَةٗ مِّنۡهُ وَفَضۡلٗاۗ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ ٢٦٨ يُؤۡتِي ٱلۡحِكۡمَةَ مَن يَشَآءُۚ وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٢٦٩ وَمَآ أَنفَقۡتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوۡ نَذَرۡتُم مِّن نَّذۡرٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُهُۥۗ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٍ ٢٧٠ إِن تُبۡدُواْ ٱلصَّدَقَٰتِ فَنِعِمَّا هِيَۖ وَإِن تُخۡفُوهَا وَتُؤۡتُوهَا ٱلۡفُقَرَآءَ فَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ وَيُكَفِّرُ عَنكُم مِّن سَيِّ‍َٔاتِكُمۡۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ٢٧١ ۞لَّيۡسَ عَلَيۡكَ هُدَىٰهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُۗ وَمَا تُنفِقُواْ مِنۡ خَيۡرٖ فَلِأَنفُسِكُمۡۚ وَمَا تُنفِقُونَ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ ٱللَّهِۚ وَمَا تُنفِقُواْ مِنۡ خَيۡرٖ يُوَفَّ إِلَيۡكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تُظۡلَمُونَ ٢٧٢ لِلۡفُقَرَآءِ ٱلَّذِينَ أُحۡصِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 267-273]. «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! از قسمت‌هاي پاكيزه اموالي كه (از طريق تجارت) به دست آورده‌ايد و از آنچه از زمين براي شما بيرون آورده‌ايم (از قبيل منابع و معادن زيرزميني) ببخشيد و به سراغ چيزهاي ناپاك نرويد تا از آن ببخشيد، در حالي كه خود شما حاضر نيستيد آن چيزهاي پليد را دريافت كنيد مگر با اغماض و چشم‌پوشي در آن، و بدانيد كه خداوند بي‌نياز و شايسته ستايش است. ‏ ‏ اهريمن شما را (به هنگام انفاق مي‌ترساند و) وعده تهيدستي مي‌دهد و به انجام گناه شما را دستور مي‌دهد، ولي خداوند به شما وعده آمرزش خويش و فزوني (نعمت) مي‌دهد. و خداوند (فضل و مرحمتش) وسيع (و از همه چيز) آگاه است. ‏فرزانگي را به هركس كه بخواهد (و شايسته بيند) مي‌دهد، و به هركس كه فرزانگي داده شود، بيگمان خير فراواني بدو داده شده است، و جز خردمندان (اين حقائق را درك نمي‌كنند و) متذكّر نمي‌گردند. ‏ ‏ و هر هزينه‌اي را كه (در راه خير يا شر) متحمّل مي‌شويد، يا هر نذري را كه (در راه طاعت يا معصيت) به گردن مي‌گيريد، بي‌گمان خداوند آن را مي‌داند، و ستمگران را ياوري نيست.‏ اگر بذل و بخششها را آشكار كنيد، چه خوب، و اگر آنها را پنهان داريد و به نيازمندان بپردازيد، براي شما بهتر خواهد بود و برخي از گناهان شما را مي‌زدايد، و خداوند آگاه از هر آن چيزي است كه انجام مي‌دهيد. ‏ هدايت آنان بر تو واجب نيست، وليكن خداوند هر كه را بخواهد هدايت مي‌كند، و هر چيز نيك و بايسته‌اي كه مي‌بخشيد براي خودتان است (و سود آن عائد خودتان مي‌گردد) و (اين وقتي خواهد بود كه) جز براي رضايت خدا نبخشيد. و هر چيز نيك و بايسته‌اي كه (بدين گونه) ببخشيد به طور كامل به خود شما بازپس داده مي‌شود و (كوچك‌ترين) ستمي به شما نخواهد شد. (چنين بذل و بخششي مخصوصاً بايد) براي نيازمنداني باشد كه در راه خدا درمانده‌اند و به تنگنا افتاده‌اند».

خداوند در آیات فوق، اهل صفه را به چند وصف توصیف کرده است: از جمله اینکه آنان در راه خدا بازداشته شده‌اند. یعنی وقتی قصد جهاد همراه پیامبرص داشتند، منع و بازداشته شدند. گویی دشمن آنان را بازداشته است در نتیجه توانایی سفر در زمین جهت تأمین مسکن و کسب معاش ندارند، چون دشمن در مدینه آنان را احاطه کرده، پس توانایی رفتن به جهاد را ندارند تا از غنایم جنگی چیزی نصیب‌شان شود. همچنین به خاطر ترس از کافران در اوایل، توانایی تجارت و دیگر حرفه‌ها ندارند، از این رو اصلاً راهی برای کسب روزی نداشتند.

راجع به آیه‏ی: ﴿لَا يَسۡتَطِيعُونَ ضَرۡبٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [البقرة: 273]. گفته شده که منظور از آنان، افرادی است که همراه رسول خداص زخمی شدند و در نتیجه زمین گیر شدند.

همچنین این آیه درباره‏ی اهل صفه نازل شد: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ﴾ [الحشر: 8]. «همچنين غنائم از آنِ فقراي مهاجريني است كه از خانه و كاشانه و اموال خود بيرون رانده شده‌اند». مگر نمی‌بینی که خداوند چگونه فرموده: ﴿أُخۡرِجُواْ﴾ و نفرموده: «خرجوا من دیارهم و أموالهم؟!»«از خانه و کاشانه و اموالشان بیرون رفتند»، چون احتمال داشت که آنان به اختیار خارج شده باشند. پس روشن شد که آنان به اجبار و ناچاری از کاشانه و اموال‌شان بیرون کرده شدند و اگر راهی برای بردن اموال و دارایی‌شان می‌یافتند، قطعاً این کار را می‌کردند. پس در این آیه نکته‌ای هست که نشان می‌دهد دست کشیدن از مال موقع هجرت به اختیار، مقصود شارع نیست. این مطلبی است که ادله‏ی شرعی بر آن دلالت دارد.

به خاطر همین رسول خداص آن سکو را برایشان آماده کرد. اهل صفه در این اثنا، عده‌ای به دنبال قرآن و سنت بودند مانند ابوهریره که خودش را وقف این کار کرد. مگر نمی‌بینی که در روایتی می‌گوید: «من تمام مدت همراه رسول خداص می‌بودم. وقتی دیگر اهل صفه حضور نداشتند، من حضور داشتم و وقتی احادیث و آیات قرآن را فراموش می‌کردند، من آنها را حفظ می‌کردم»[[277]](#footnote-277). برخی از آنان فقط مشغول ذکر و عبادت خدا و خواندن قرآن بودند. وقتی رسول خداص برای جنگ می‌رفت، همراهش می‌جنگیدند و وقتی در مدینه می‌ماند، همراهش می‌ماندند.

تا اینکه خدا، پیامرش و مؤمنان را پیروز کرد. پس اهل صفه مثل دیگران شدند که خانواده و مال و دارایی داشتند و به دنبال کسب معاش و تأمین مسکن بودند، چون عذری که آنان را در آن سکو نگاه داشته بود، دیگر برطرف شده در نتیجه وقتی عذر از بین رفت به اصل قضیه بازگشتند.

حاصل سخنان فوق این است که: نشستن و زندگی در آن سکو، ذاتاً مقصود نبود و آن سکو برای فقرا از ابتدا ساخته نشده بود به گونه‌ای که گفته شود: این کار برای کسی که توانایی‌اش را دارد، مندوب می‌باشد. و این کار رتبه و امتیازی شرعی نیست تا انسان به دنبال آن باشد به گونه‌ای که گفته شود: ترک کار و کاسبی و دست کشیدن از اموال و دارایی و گوشه گیری، شبیه رفتار و زندگانی اهل صفه می‌باشد و این درجه‏ی والایی است، چون این کار تقلید از اهل صفه است و آنان کسانی‌اند که خداوند متعال در قرآن این چنین توصیف‌شان می‌کند: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ مَا عَلَيۡكَ مِنۡ حِسَابِهِم مِّن شَيۡءٖ وَمَا مِنۡ حِسَابِكَ عَلَيۡهِم مِّن شَيۡءٖ فَتَطۡرُدَهُمۡ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥٢﴾ [الأنعام: 52]. «كساني را (از پيش خود) مران كه سحرگاهان و شامگاهان خداي را به فرياد مي‌خوانند (و همه‌ وقت به عبادت و پرستش خدا مشغولند و) منظورشان (تنها رضايت) او است. نه حساب ايشان بر تو است و نه حساب تو بر آنان است (و هركس در گرو عمل خويش است، چه شاه چه درويش است). اگر (به حرف مشركان درباره اين گونه مؤمنان گوش دهي و از خود) آنان را براني، از زمره ستمگران خواهي بود». و آیه‏ی: ﴿وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ تُرِيدُ زِينَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا ٢٨﴾ [الکهف: 28]. «با كساني باش كه صبحگاهان و شامگاهان خداي خود را مي‌پرستند و به فرياد مي‌خوانند، (و تنها رضاي) ذات او را مي‌طلبند، و چشمانت از ايشان (به سوي ثروتمندان و قدرتمندان مستكبر) براي جستن زينت حيات دنيوي برنگردد، و از كسي فرمان مبر كه (به خاطر دنيا دوستي و آرزو پرستي) دل او را از ياد خود غافل ساخته‌ايم، و او به دنبال آرزوي خود روان گشته است (و پيوسته فرمان يزدان را ترك گفته است) و كار و بارش (همه) افراط و تفريط بوده است». پس این کار براساس گمان و تصور این افراد نیست بلکه به خاطر دلایل مذکور بود.

دلیل این کار، این است که نشستن در صُفّه ادامه نداشت و اهل صفه و دیگران بر ماندن در آن حریص نبودند و پس از پیامبرص دیگر چنین جایی ساخته نشد. و اگر ثبوت و ماندگاری چنین وضعیتی مقصود شارع بود، آنان مستحق‌تر بودند که اولاً آن را فهم کنند و ثانیاً در آنجا اقامت کنند و آنجا ماندگار باشند و از هر شغلی دست بکشند و سزاوارتر بودند که آثار بازمانده‏ی آن را تجدید بنا کنند و مکان‌های دیگری مثل آن را بسازند. اما آنان هیچ گاه این کار را نکردند.

بنابراین، تقلید از اهل صفه به منظور انجام دادن کار آنان و گوشه‌گیری و درست کردن تکیه و خانقاه برای آن، درست نیست. باید انسان این مطلب را درک کند، چون احتمال انحراف و گمراهی برای کسی که دین‌اش را از سلف صالح و دانشمندانی که ریشه در دانش دارند، وجود دارد.

انسان خردمند گمان نمی‌برد که دست کشیدن از کار و کاسبی و چسبیدن به تکیه و خانقاه، مباح یا مندوب یا بهتر از کار دیگری است، چون این کار صحیح نیست و هرگز آخر این امت هدایت یافته‌تر از اول این امت نیست.

برای انسان بی‌چاره و فریب خورده‏ی اعمال مشایخ متأخر کافی است که سران و بزرگان این گروه که به تصوف منسوب‌اند، تکیه و خانقاه نساخته‌اند و گوشه‌گیری اختیار نکرده‌اند و ساختمان‌هایی شبیه صُفه جهت گرد آمدن برای عبادت و بریدن از کسب و کار و تعلقات دنیا، نساخته‌اند، بزرگانی همچون فَضیل بن عیاض، ابراهیم بن اَدهم، جُنید، ابراهیم خّواص، حارث محاسبی، شبلی... و دیگران که گویی که گوی سبقت را در این میدان ربوده‌اند.

همانا محصول کار این افرادی که امروزه خود را به تصوف نسبت داده‌اند، این است که با رسول خداص و پیشینیان صالح مخالفت کرده‌اند و حتی با سران و بزرگانِ اهل تصوف که خود را به آنان منتسب می‌کنند، مخالفت کرده‌اند.

* اما راجع به احادیث مدارس باید گفت که امری تعبدی به آن تعلق نمی‌گیرد تا به چنین کارهایی بدعت گفته شود مگر با این فرض که سنت این است که علوم فقط در مساجد خوانده شود. و این فرض هم وجود ندارد بلکه علم در عصر اول اسلام در هر مکانی اعم از مسجد و منزل و سفر و حضر و... حتی در بازارها پراکنده تدریس می‌شد. پس هرگاه کسی مدرسه‌ای را جهت خواندن علم بسازد و افرادی طلبه آنجا گرد آورد و منزل یا محوطه‌ای را به آن اضافه نکند، کجای این کار در اینجا بدعت است؟!.
* اگر گفته شود: بدعت فقط اختصاص به احداث مدارس دارد و مربوط به جاهای دیگر نیست، در جواب باید گفت که تخصیص در اینجا مربوط به یک کار تعبدی نیست و در نتیجه بدعت نمی‌باشد بر خلاف تکیه و خانقاه، چون این مکانها فقط به خاطر تشبیه به صُفّه ساخته می‌شوند که هر دو، یک امر تعبدی هستند در نتیجه ساخت تکیه و خانقاه به خاطر قصد و عرف جاری یک امر تعبدی شده است تا جایی که ساکنین آن در مذهب و منهج و اعتقاد و تفکر مخالف غیر خودشان می‌باشند.
* همچنین است احداث پل‌ها که ذکر کرده است، چون این کار مربوط به اصلاح راه‌ها و برداشتن مشقت و سختی از کسانی که از آنجا عبور می‌کنند، می‌باشد. این کار در شاخه‌های ایمان، اصلی دارد و آن برداشتن اذیت و آذار از سر راه است. بنابراین در هیچ حالی درست نیست که بدعت محسوب شود.
* اینکه عزالدین بن عبدالسلام می‌گوید: «و همچنین است هر کار نیکی که در عصر اول اسلام سابقه نداشته است»، این مطلب را باید تفصیل داد. کار نیکی که انجام می‌شود و شریعت اسلام آن را تأیید می‌کند، از دو حال خارج نیست: یا مقید به قیدی تعبدی است یا خیر.

اگر مقید به قید تعبدی باشد که معنای آن قابل درک باشد، در این صورت عمل به آن درست نیست مگر به آن صورتی که در شریعت آمده است.

و اگر در اصل تشریع مقید به امری تعبدی نباشد، جای بحث نیست که به هر صورتی واقع شود، بدعت نیست مگر به سه صورت، که در این سه صورت بدعت می‌باشد:

**اوّل-** اصل شرعی را بشکافد مانند نیکی‏ای که منت و آزار در پی داشته باشد و صدقه‌ای که با منت به کسی داده شود و مانند آنها، که در این صورت گناه می‌باشد.

**دوّم-** فرد نیکی کننده، خود را ملتزم کند که به صورت خاصی کار نیک بکند و از آن تجاوز ننماید به گونه‌ای که انسان نادان و بی‌خبر چنین فهم کند که این کار نیک جز به آن صورت خاص جایز نیست. در این هنگام چنین التزامی که بدان اشاره شد، بدعت و نکوهیده و گمراهی می‌باشد. که به امید خدا بیان آن خواهد آمد. در این صورت، این کار نیک مستحب نیست.

**سوّم-** بر اساس رأی کسانی واقع شود که چه معنای آن، قابل درک باشد و چه قابل درک نباشد، آن را بدعتی نکوهیده بداند. مانند کسی که غربال کردن آرد در عقیقه را مکروه بداند، که نزد او بدعت، مباح و مستحب نیست.

نماز تراویح هم از آن سخن گفته شد.

اما سخن درباره‏ی ریزه کاری‌ها و نکات دقیق تصوف و اخلاق، به طور مطلق بدعت نیست و به طور مطلق هم صحیح نیست بلکه این موضوع قابل تفصیل می‌باشد.

باید ابتدا لفظ تصوف را توضیح داد تا درباره‏ی چیز معلومی حکم صادر شود، چون این واژه نزد دانشمندان متأخر، مجمل و ناواضح است. پس باید به آنچه دانشمندان متأخر گفته‌اند، مراجعه کنیم.

خلاصه‏ی معنای واژه‌ی تصوف نزد دانشمندان متأخر، دو معنی می‌باشد:

**اوّل-** تصوف، متخلق شدن به هر خوی و خصلت خوب و دور کردن هر خوی و خصلت بد و زشت است.

**دّوم-** تصوف به معنای از خود فانی شدن و بقاء با پرودگار می‌باشد.

در حقیقت هر دو معنای فوق به یک معنا برمی‌گردد با این تفاوت که یکی از دو معنای فوق برای آغاز کار و دیگری برای پایان کار به کار برده می‌شود، و هر دو معنا، متصف شدن به اخلاق نیک می‌باشد. فقط معنای اول، اخلاق و خصلت‌های نیک در شخصیت فرد جای نگرفته ولی در معنای دوم جای گرفته است. از لحاظ دیگری از این دو معنا تعبیر شده است. معنای اول، عملی تکلیفی و معنای دوّم نتیجه‏ی عمل تکلیفی است و معنای اول متصفِ شدن ظاهر به اخلاق و خصلت‌های نیک و معنای دوّم متصفِ شدن باطن به اخلاق و خصلت‌های نیک می‌باشد و مجموع این دو معنا، تصوف است.

وقتی این امر ثابت شد، تصوف به معنای اول، بدعتی نیست که از آن سخن می‌گوییم، چون این کار مربوط به فهم و درکی است که کردار و جدا کردن آفاتِ و عوارض کردار و از بین بردن فساد و تباهی موجود در کردار به وسیله‏ی اصلاح و تهذیب نفس می‌باشد و این فهم و درک صحیحی است و اصول آن در قرآن و سنت، روشن و واضح است. بنابراین به چنین کاری بدعت گفته نمی‌شود مگر زمانی که براساس فروع فقهی اطلاق می‌شود که مانند آن در میان سلف صالح وجود نداشته باشد که آن بدعت است، مانند ابواب سلم، اجارات، جراحت‌ها، مسائل سهو، رجوع از شهادت، معاملات مهلت دار... و مانند آنها.

شأن عالمان اسلامی نیست که واژه‏ی بدعت بر فروعات فقهی و استنباط شده‌ای که در گذشته نبوده هر چند مسائل آن ناچیز هم باشد، اطلاق کنند، به همین صورت واژه‌ی بدعت بر ریزه کاری‌ها و نکات باریک فروع اخلاق ظاهری و باطنی، اطلاق نمی‌شود، چون همه‌شان به اصولی شرعی بر می‌گردند.

اما تصوف به معنای دوّم، بر چند قسم است:

**اوّل-** به حالات عارض شده بر سالکان و عارفان وقتی که نور توحید وجدانی بر آنان می‌تابد، بر می‌گردد. به تناسب وقت و حالت و نیاز به آن در واقعه‌ای خاص با مراجعه به مربی و مرشد در این باره‏ سخن گفته می‌شود. این حالاتی که بر سالک عارض می‌شود، به وسیله‌ی تکلیف و اذکار و اوراد شرعی آن را مداوا می‌کند یا اگر عارضه‌ای بر او واقع شود، مقصدش را اصلاح می‌گرداند. بسیار به ندرت عارضه‌ای پیش می‌آید مگر هنگام ایجاد خلل در برخی از اصول شرعی که در آغاز مسیرش، براساس آن حرکت کرده است. از این رو گفته‌اند: سالکان با ضایع کردن اصول شرعی، از رسیدن به مقصد محروم شده‌اند. چنین کاری بدعت نیست، چون به اصل شرعی بر می‌گردد:

**در** «الصحیح» از طریق روایت ابوهریره آمده ‏‏‏‏‏‏‏‏که چند تن از صحابه نزد پیامبرص آمدند و گفتند: ای رسول خدا، چیزی را در درون مان احساس می‌کنیم که سنگین است آن را بر زبان آوریم. دوست نداریم که این حالت را احساس می‌کنیم و آن را بر زبان آوریم. آن حضرت فرمود: «أو قد وجدتموه؟»«آیا واقعاً آن را احساس کرده‌اید؟». گفتند: آری. فرمود: «ذلك صريح الإیمان»[[278]](#footnote-278). «آن حالت، ظهور ایمان است».

از ابن عباس روایت است که گوید: مردی نزد پیامبرص آمد و گفت: ای رسول خدا، یکی از ما چیزی را در درونش احساس می‌کند اگر او زغالی باشد برایش دوست داشتنی‌تر است از اینکه آن را بر زبان آورد. پیامبرص فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى رَدَّ كَيْدَهُ إِلَى الْوَسْوَسَةِ»[[279]](#footnote-279).«الله اکبر، الله أکبر، ستایش مخصوص خدایی است که نیرنگ و حیله‏ی شیطان را به وسوسه تبدیل کرد».

در روایت دیگری آمده است: «مَنْ وَجَدَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَلْيَقُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ»[[280]](#footnote-280). «هر کس چیزی از آن را احساس کرد، بگوید: به خدا ایمان آوردم».

از ابن عباس در روایتی دیگر نقل شده که آن حضرت فرمودند: «هرگاه چیزی از آن را احساس کرد، بگوید:

﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ ٣﴾ [الحدید: 3]. «او پيشين و پسين و پيدا و ناپيدا است، و او آگاه از همه چيز است». و امثال این روایت‌ها، که همگی صحیح‌اند.

**دوّم-** به تأمل و اندیشیدن و تفکر در کرامات و امور خارق العاده و موارد مربوط به آنکه در حقیقت خرق کننده‏ی عادت باشد یا خرق کننده‏ی عادت نباشد، و به چیزهایی که مربوط به امری درونی یا شیطانی است و احکامی از این قبیل، بر می‌گردد. این تأمل و اندیشیدن بدعت نیست همانطور که تأمل و اندیشیدن درباره‏ی معجزات و شروط آن و فرق میان پیامبر و کسی که ادعای پیامبری می‌کند، بدعت نیست. این موضوع، مورد بحث علم اصول است و حکم اصول فقه را دارد.

**سوّم-** به تأمل و اندیشیدن و تفکر در ادراکات درون‌ها اعم از عالم غیب و امور پنهان، و احکام تجرید نفسی و علوم مربوط به عالم ارواح و فرشتگان و شیاطین، و نفوس انسانی و حیوانی... و مانند آنها بر می‌گردد. این کار بدون شک بدعت و نکوهیده است اگر به قصد علم در آوردن آن، راجع به آن سخن گفته شود و مورد بررسی قرار گیرد و به صورت فنی درآید که از راه یادگیری یا ریاضت نفس به تحصیل آن، انسان خود را مشغول کند، چون چنین کاری در میان پیشینیان صالح سابقه نداشته و این کار در حقیقت، تأمل و اندیشه و تفکر فلسفی است که تنها فیلسوفانی که خارج از اهل سنت بودند و جزو فِرَق ضاله محسوب می‌شوند، مشغول به دست آوردن آن و مشغول دریافت نفس جهت به کار بردن آن، می‌شدند. پس سخن درباره‏ی آن مباح نیست چه برسد به اینکه مندوب باشد.

آری، مانند آن برای سالک گاهی عارض می‌شود و او همراه مربی در این باره سخن می‌گوید تا اینکه آن را از سر راهش خارج کند و آن را از سالک دور گرداند، چون قصد سالک را منحرف می‌کند تا اینکه فقط با شعار خدا را پرستش نماید. به علاوه با تتبع و پیگیری آن و اهتمام و توجه به آن او را از راه راست خارج می‌گرداند، چون راه سالک در اصل بر اخلاص کامل با توجه صادقانه و مجرد کردن توحید از توجه به دیگران پایه‌گذاری شده است. و باز کردنِ درِ سخن در این قسم، به همه‏ی اینها تضاد دارد.

**چهارم-** به تأمل و تدبر و اندیشیدن در حقیقت فنا از جهت داخل شدن در آن و متصف شدن به اوصاف آن و بریدن طمع‌های نفس از هر سمتی که به امر غیر مطلوب منتهی می‌شود هر چند ناچیز باشد، بر می‌گردد، چون هواهای نفسانی ریز و باریک‌اند و در مقامات مختلف همراه سالک جریان دارند. پس هواهای نفسانی تمام نمی‌شود مگر کسی که ماده‏ی آن را قطع کند و آن را ریشه کن نماید، و آن هم دروازه‏ی فنای مذکور می‌باشد.

این قسم از انواع فقه مربوط به هواهای نفسانی است و بدعت محسوب نمی‌شود، چون زیر جنس فقه قرار می‌گیرد، زیرا آن -هرچند ناچیز است- به چیزی که از فقه آشکار و روشن می‌شود، بر می‌گردد و ناچیز بودن و آشکار بودن آن، اضافی‌اند و حقیقت، یکی است.

اقسام دیگری برای معنای دوّم تصوف وجود دارد که همه‌شان یا به فقه شرعی و خوب در شریعت بر می‌گردند و یا به بدعتی که شرعی نیست و در شریعت، بد و زشت است، بر می‌گردند.

راجع به جدل و ترتیب دادن جلسات برای استدلال بر مسائل مختلف، قبلاً مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

اما راجع به مثال‌های بدعت‌های مکروه که از جمله‏ی آنها آراستن مساجد، تزئین مصاحف قرآن و خواندن قرآن با صدای خوش و زیبا به گونه‌ای که الفاظ قرآن از وضع عربی تغییر نیابد را ذکر نمود، باید گفت که اگر منظورش ذات فعل بدون همراهیِ امری دیگری باشد، آن را نمی‌پذیریم و اگر منظورش انجام این کارها همراه قصد تشریع باشد، گفته‌اش صحیح است، چون بدعت زمانی بدعت می‌باشد که با قصد تشریع همراه باشد. پس اگر با قصد تشریع همراه نباشد، از آن نهی می‌شود ولی بدعت نیست.

راجع به مثال‌های بدعت‌های مباح که از جمله‏ی آنها دست دادن در پایان نماز صبح و عصر برشمرده، باید گفت: اینکه این کار بدعت است، قبول و اینکه مباح است، قابل قبول نیست، چون در شریعت اسلام دلیلی وجود ندارد که بر اختصاص دادن آن اوقات به دست دادن دلالت کند، بلکه این کار، مکروه است، چون این ترس وجود دارد که در صورت ادامه‏ی این عمل، به نمازهای مذکور ملحق شود.

همچنان که امام مالک از وصل کردن روزه‏ی شش روزِ ماه شوال به رمضان نهی کرد، چون این ترس وجود داشت که ممکن بود انسان جاهل و ناآگاه آن را جزو رمضان به شمار آورد، و این چنین هم شد.

قرافی گفته است: «شیخ زکی الدین عبدالعظیم»[[281]](#footnote-281)، محدث توانا به من گفت: چیزی که امام مالک از آن ترسید در میان غیر عرب‌ها واقع شد. آنان بنا به عادت خود، سحری خوران و شیپور زنان و شعایر رمضان را تا آخر شش روز ماه شوال رها می‌کردند و آن وقت شعایر عید رمضان را برپا می‌کردند.

قرافی افزود: «همچنین میان مردم عوام مصر شایع شد که نماز صبح دو رکعت است غیر از روز جمعه که در این روز نماز صبح، سه رکعت است، بدین خاطر که می‌دیدند امام بر قرائت آیاتی که سجده‏ی تلاوت دارند، در روز جمعه مواظبت می‌کرد و سجده می‌نمود. مردم عوام معتقد بودند که این سجده، رکعت واجب دیگری است».

قرافی می‌افزاید: «بستن این راه‌هایی که منجر به بدعت می‌شود، در دین اسلام واجب است و امام مالک/ بسیار در آن مبالغه و زیاده روی کرد».

ابن عبدالسّلام استفاده‏ی زیاد از لذایذ و امکانات رفاهی را از زمره‏ی بدعت‌های مباح به حساب آورده است و در این باره سخن گفته شد.

خلاصه‏ تمامی آنچه در این باره ذکر شد، از آن روشن شد که بدعت‌ها به اقسام پنج‌گانه‏ی واجب، مباح، مستحب، مکروه و حرام تقسیم نمی‌شوند بلکه بدعت‌ها مورد نهی قرار گرفته‌اند که یا مکروه‌اند و یا حرام. به امید خدا این موضوع بعداً از آن بحث خواهد شد.

# 

فصل

از جمله چیزهایی که برخی از تکلف کنندگان به آن استناد کرده‌اند، این است که اهل تصوف، مشهور به اتباع از سنت و اقتدا به کردار پیشینیان صالح‌اند که اصرار دارند در کردار و گفتار کاملاً به آنان اقتدا می‌کنند و آنچه مخالف آن است، دوری می‌گزینند و به همین خاطر طریق‌شان را براساس خوردن حلال و اتباع از سنت و اخلاص قرار داده‌اند.

این درست است ولی اینان در بسیاری از امور چیزهایی را خوب می‌دانند که در قرآن و سنت نیامده و سلف صالح به چنین چیزهایی عمل نکرده‌اند. اهل تصوف به مقتضای این چیزها عمل می‌کنند و بر آن اصرار دارند و آن را راه عریضی برای خود و سنتی که با آن مخالفت می‌شود، قرار داده‌اند. بلکه چه بسا در برخی حالات آن را واجب بدانند. پس اگر در این کار، رخصتی برای اینان نبود، آنچه که بر آن بنا کرده‌اند، درست نمی‌بود.

از جمله اینان در بسیاری از احکام بر کشف و کارهای خرق عادت تکیه می‌کنند و بر اساس آن به حلال و حرام حکم می‌کنند و بر اساس آن، به کاری اقدام می‌کنند یا از آن پشت می‌کنند.

همانطور که از محاسبی[[282]](#footnote-282)نقل می‌شود که او هرگاه غذایی را که در آن شبهه بود، می‌خورد، رگ‌های انگشتانش می‌تپید، پس از خوردن آن امتناع می‌کرد.

شبلی[[283]](#footnote-283) گوید: «زمانی معتقد بودم که باید فقط از حلال غذا خورد. در بیابان‌ها می‌گشتم، درخت انجیری را دیدم. دستم را به سوی آن درخت کشیدم تا از آن بخورم. درخت مرا صدا زد: دست نگه‌دار. از من مخور، چون من مالِ یک نفر یهودی هستم».

ابراهیم خواص[[284]](#footnote-284) گوید: «در برخی سفرهایم، شبانگاه در راه مکه وارد خرابه‌ای شدم. به ناگاه دیدم که درندگان عظیمی در آنجا وجود دارند. ترسیدم. ندایی غیبی مرا صدا زد که آرام باش، چون پیرامونت هفتاد هزار فرشته وجود دارند که از تو محافظت می‌کنند».

مانند این چیزها اگر بر قواعد شریعت عرضه شوند، روشن می‌شود که براساس این قواعد بنا نشده‌اند، چون مکاشفه یا صدای ناآشنا یا تحریک برخی رگ‌ها بر تحلیل یا تحریم دلالت ندارند، چون اگر حاکم یا کسی دیگر آنجا حضور داشت، آیا بر او واجب یا مندوب بود که درباره‏ی آن تحقیق کند. یا اگر ندایی غیبی می‌آمد که فلان کس فلانی را کشته یا مال فلانی را برداشته یا زنا کرده یا دزدی کرده است، آیا عمل به قول او بر حاکم واجب می‌بود؟ یا واجب بود که در برخی از آن احکام شاهد باشد؟ بلکه اگر درختی یا سنگی به سخن آید و مطالب فوق را بگوید، آیا حاکم به آن حکم می‌کرد یا حکمی شرعی بر آن بنا می‌کرد؟! این امور از جمله چیزهایی است که مانند آن در شریعت سابقه نداشته است.

به همین خاطر دانشمندان گفته‌اند: اگر پیامبری از پیامبران ادعای رسالت می‌کرد و می‌گفت: معجزه‏ی من این است که این درخت را صدا می‌زنم تا با من حرف بزند. سپس آن را صدا زند و درخت با او سخن گوید و درخت بگوید تو دروغگو هستی، قطعاً این امر دلیلی بر صدق و راستی اوست و دلیلی بر دروغگویی او نیست، چون او به وسیله‌ی چیزی دیگران را به مبارزه طلبیده که آن چیز مطابق ادعایش، به وقوع پیوسته است و تصدیق یا تکذیب کردن کلام، چیزی خارج از مقتضای ادعاست که اینجا حکمی ندارد.

پس همچنین در این مسأله می‌گوییم: اگر فرض کنیم که تپیدن، لازمه‏ی حرام بودن غذا است، این مطلب بر حکمِ دست نگه داشتن از غذا دلالت نمی‌کند، چون دلیل معتبر و معلوم شرعی بر آن دلالت نکرده است. قضیه‏ی ابراهیم خّواص نیز چنین است، پس پرهیز از چیزهایی که احتمال نابودی دارد، مشروع است و روشن می‌گردد که خلاف آن، خلاف مشروع است و این امر، در میان اهل این طریقه، عادی و معمول است. سخن درخت به شبلی از جمله‏ی خرق عادت است و بنا کردن حکم بر آن، بی‌سابقه است و کار درستی نیست.

از جمله کارهای اهل تصوف، این است که آنان به طور کلی از رخصت‌ها اجتناب می‌کنند تا جایی که شیخ و بزرگشان، مصنّفی که این طریقه را برایشان پایه‌گذاری کرده یعنی ابوقاسم قشیری در باب وصیت مریدان از رساله‌اش می‌گوید:

«اگر فتاوای فقهاء برای مرید مختلف و متفاوت شود، به فتوایی که بیشتر جانب احتیاط دارد، عمل می‌کند و برای همیشه قصد خروج از مسائل اختلافی می‌کند، چون رخصت‌هایی شرعی برای مستضعفان و نیازمندان و مردم عادی و شاغلان می‌باشد و این گروه یعنی اهل تصوف جز قیام به حقوق خدا، کار و شغلی ندارند و به این خاطر گفته شده است: اگر انسان نیازمند از درجه‏ی حقیقت به رخصت شرعی نزول کند، پیمان خویش را با خدا فسخ نموده و پیمانی که بین او و خدا بوده، شکسته است».

این سخن آشکارا این مطلب را می‌رساند که استفاده از رخصت‌ها در جاهای مشروع، در شأن اهل تصوف نیست و این کار مخالف روشی است که رسول خداص و پیشینیان صالح از صحابه و تابعین و... بر آن بوده‌اند.

پس پایبند بودن به عزیمت‌ها با وجود دلایلِ رخصت‌هایی که رسول خداص درباره‌اش گفته‌اند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُ أَنْ تُؤْتَى رُخَصُهُ كَمَا يُحِبُّ أَنْ تُؤْتَى عَزَائِمُهُ»[[285]](#footnote-285). «همانا خدا همانطور که دوست دارد به عزیمت‌هایش عمل شود، دوست دارد به رخصت‌هایش عمل شود»، ظاهراً بدعتی است که اهل تصوف به خاطر ریشه کن نمودن نفس از گرایش به راحتی و رفاه و برانگیختن جهاد با نفس، آن را خوب دانسته‌اند.

از جمله کارهای اهل تصوف این است که ابوقاسم قشیری، دست کشیدن از مال و دارایی و کسب و کار را از جمله اصولی قرار داده که هر کس می‌خواهد به طریقه‌شان درآید، باید بدان عمل کند، چون مال و دارایی چیزی است که انسان را از حق منحرف می‌کند و هر مریدی که به اهل تصوف بپیوندد در حالی که علاقه‏ای به دنیا داشته باشد، این علاقه به زودی او را به چیزی می‌کشاند که از آن بیرون رفته است...» تا آخر سخنانی که در این زمینه اظهار داشته است.

این تفکر با ظواهر شریعت اسلام کاملاً در تضاد است، زیرا ما حالت اول را پیش می‌کشیم که این حالت رسول خداص با یاران بزرگوارش می‌باشد، چون کسی را امر نکرد که از مال و دارایی‌اش دست بکشد، به هیچ صنعت‌گری دستور نداد که از صنعت خویش دست بکشد و هیچ تاجری را وادار به رها کردن تجارتش ننمود و آنان حقیقتاً دوستان خدا و خواستار سلوک راه حق از روی صداقت و راستی بودند و اگر افراد پس از آنان هزار سال سالک راه حق را بپیمایند، به گرد پایشان نمی‌رسند.

به علاوه، همانطور که مال و دارایی در طی راه حق انسان را از رسیدن به هدف والا به خود مشغول می‌کند، دست کشیدن از آن به طور کلی نیز انسان را از رسیدن به هدف والا به خود مشغول می‌کند و هیچ یک از این دو حالت به نسبت دیگری از لحاظ اعتبار در اولویت قرار ندارد.

می‌بینی که چگونه قشیری دست کشیدن از کسب و کار و مال و دارایی را که در میان سلف صالح وجود نداشته به عنوان پایه و اساس و اصلی در سلوک راه قرار داده و این امر – همان‌گونه که می‌بینی- بدعت و نوآوری در دین است. این چیزی نیست جز اینکه صوفی‌ها آن را نیک دانسته‌اند، چون ابوقاسم قشیری از زبان همه‏ی صوفی‌ها سخن می‌گوید.

از دیگر کارهای صوفی‌ها این است که می‌گویند: برای شیخ‌ها و مرشدها، گذشت از خطاهای مریدان درست نیست، چون این کار ضایع گردانیدن حقوق خداوند متعال است.

این نفی عام در شریعت اسلام، نکوهیده و ناپسند است. مگر نمی‌بینی که در سنت از پیامبرص روایت شده که می‌فرمایند: «أَقِيلُوا ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَثَرَاتِهِمْ وذلِكَ فِيما لَم يكن حَدًّا مِنْ حُدُودِ اللَّهِ»[[286]](#footnote-286). «از لغزش‌های انسان‌ها که حدی از حدود خدا نیست، گذشت کنید». پس اگر گذشت از خطا درست نبود، مخالف این حدیث می‌بود و از فضیلت گذشت سخن به میان نمی‌آمد.

به علاوه خداوند مدارا را دوست دارد و به آن راضی است و انسان را بر آن کمک می‌کند که بر درشتی و سخت‌گیری کمک نمی‌کند، و از جمله مداراهای شرعی، گذشت و چشم پوشی از خطای دیگران می‌باشد،چون انسان جایزالخطاست و حتماً اشتباه و کوتاهی و خطا دارد و معصوم نیست.

از جمله کارهای اهل تصوف این است که مرید را وادار می‌کنند که کمتر غذا بخورد اما به تدریج و کم کم نه یک دفعه، و او را مجبور می‌کنند که همیشه گرسنه بماند و روزه بگیرد و ترک ازدواج بکند مادام که در سلوک راه حق است.

همه‏ی این کارها مخالف شریعت اسلام است بلکه شبیه از دنیا بریدنی است که رسول خداص یارانش را از آن نهی کرده تا جایی که می‌فرماید: «من رغب عن سنتي فليس مني»[[287]](#footnote-287). «هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

اگر در قضیه‏ی تدریجی بودن ترک غذا که اهل تصوف اظهار داشته‌اند، تأمل شود، دیده می‌شود که در عصر اول و بهترین قرن‌ها این کار سابقه نداشته است.

از دیگر چیزهایی که مرید را بدان ملزم می‌کنند، حالت سماع می‌باشد و اینکه وظیفه‏ی مرید است که از چیزی که دست کشیده هیچ گاه به آن باز نگردد مگر اینکه مرشدش اجازه‏ی بازگشت به آن را به او بدهد که در این صورت مرید باید بدان وابسته نگردد و پس از آن، از آن دست بکشد بدون آنکه قلب مرشد را بیازارد...و دیگر چیزهایی که در این زمینه ابداع کرده‌اند که در عصر اول سابقه نداشته است. اینها از نتایج مجلس سماعی است که بدان عادت کرده‌اند. سماع در طریقه‏ی تصوف به هیچ وجه نیست و هیچ یک از گذشتگانی که بدانان اشاره شد و در راه خیر و نیکی حرکت کرده‌اند، آن را به کار نبرده‌اند. سماع را دیده‌ام که فیلسوفان بدان عمل کرده‌اند.

اگر این موضوع مورد تتبع و بررسی قرار گیرد، مسائل و مواردش خیلی زیادند و ظاهراً همه‌شان مواردی هستند که به نظر اهل تصوف کار خوبی بوده و آن را به کار برده‌اند و قبلاً اثری از آنها نبوده است. این گروه -همان‌طور که می‌بینی- به شریعت تمسک می‌جویند و اگر امثال این چیزها مشروع نمی‌بود، قطعاً آنان از همه‏ی مردم دورتر از شریعت بودند. پس این نشان می‌دهد که برخی از بدعت‌ها مذموم و نکوهیده نیستند بلکه برخی پسندیده و ستوده هستند و این مطلوب است.

**در جواب می‌گوییم:**

**اوّل-** هر چیزی که متصوفه در این زمینه بدان عمل کرده‌اند، از دو حال خارج نیست: یا از مواردی است که در شریعت اسلام، اصل و اساسی دارد یا از مواردی است که در شریعت اسلام، اصل و اساسی ندارد. اگر اصلی شرعی داشته باشد، کار خوبی کرده‌اند که بدان عمل نموده‌اند همان‌طور که سلف صالح از صحابه و تابعین به آن عمل کرده‌اند.

اما اگر در شریعت اسلام، اصل و دلیلی نداشته باشد، نباید به آن عمل کرد، چون سنت پیامبرص حجتی علیه تمامی امت اسلامی است وعمل هیچ کسی از امت اسلام حجتی علیه سنت پیامبرص نیست، چون سنت از خطا و اشتباه معصوم و خود پیامبرص نیز از خطا و اشتباه معصوم می‌باشد ولی عصمت سایر افراد امت اسلامی ثابت نشده است. مگر اینکه در مورد خاصی اجماع بکنند که اگر اجماع کردند، اجماعشان در بردارنده‏ی دلیلی شرعی است همان طور که قبلاً به آن اشاره شد. صوفی‌ها نیز همچون دیگران عصمت‌شان ثابت نشده، پس احتمال خطا و فراموشی و گناه کبیره و صغیره درباره‌شان وجود دارد. اعمال اینان از این دو حال خارج نیست.

به همین خاطر دانشمندان گفته‌اند: هر سخنی می‌توان پذیرفت یا نپذیرفت مگر سخن پیامبرص که باید همه‌اش پذیرفت.

قشیری این مسأله را خیلی خوب بیان کرده است، می‌گوید: «اگر گفته شود: آیا ولی معصوم است، در جواب گفته می‌شود: اگر منظور این باشد که از ولی محافظت می‌شود تا بر گناهان اصرار نورزد -هر چند خطاها و سهوهایی از آنان سر زده است- این وصف درباره‌شان محال نیست».

وی افزود: «به جنید گفته شد: آیا انسان عارف به پروردگارش زنا می‌کند؟ سرش را پایین انداخت و سپس سرش را بلند کرد و این آیه را خواند: ﴿وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُ﴾ [الأحزاب: 38]. «و فرمان خدا همواره روي حساب و برنامه دقيقي است و بايد به مرحله اجرا درآيد».

این سخن منصفانه‌ای است، که همان طور که صدور گناهان مانند بدعت و غیر بدعت از غیر عرفا و متصوفه جایز است، از اینان هم جایز می‌باشد.

پس بر ما واجب است که به کسی اقتدا کنیم که از خطا و اشتباه معصوم است و به هیچ وجه احتمال خطا و فراموشی درباره‌اش نمی‌رود و دست از اقتدا کردن به کسی برداریم که احتمال خطا و اشتباه درباره‌اش جایز است. بلکه هر آنچه از پیشوایان دینی به ما رسیده، بر قرآن و سنت عرضه می‌کنیم، هر چه را که قرآن و سنت قبولش کردند، ما هم قبول می‌کنیم و هرچه را نپذیرفتند، ما هم آن را نمی‌پذیریم و آن را رها می‌کنیم. در این صورت هیچ گناهی هم نداریم چون برای اتباع از شریعت دلیل داریم ولی برای اتباع از کردار و گفتار اهل تصوف و عرفا دلیل نداریم مگر پس از آنکه گفتار و کردارشان را بر قرآن و سنت عرضه کنیم که هر چه مورد قبول قرآن و سنت بود، می‌پذیریم. این چیزی است که بزرگانشان بدان توصیه کرده‌اند که هر چه صاحبان وجد و ذوق از احوال و علوم و فهم‌ها آوردند باید بر قرآن و سنت عرضه شود اگر قرآن و سنت آن را تأیید کردند، درست و اگر تأیید نکردند، نادرست است. همچنین است کردار و مجاهدات و انواع التزامات و پایبندی‌هایی که اهل تصوف دارند.

**دوّم-** هرگاه به اعمال و کردار اهل تصوف که خاص خودشان است با حسن ظن نگاه کنیم، می‌بینیم که هیچ دلیل شرعی ندارد. پس واجب است که از اقتدا به اعمال آنان دست نگه داشته شود هر چند از جنس کسانی باشند که مورد اقتدا قرار می‌گیرند. و این به خاطر ردّ کردن کارشان و اعتراض و ایراد به کارشان نیست بلکه بدینِ خاطر است که وجه ارتباط آن با قواعد شرعی را درک نکرده‌ایم آن گونه که وجه ارتباط مسائل دیگر را با قواعد شرعی درک کرده‌ایم. مگر نمی‌بینی که ما از عمل به احادیث نبوی که مبهم‌اند دست می‌کشیم. اگر پس از آن، دلیلی شرعی برای عمل به آن دست داد، آن را می‌پذیریم و گر نه، به دنبال ردّ آن نیستیم و در این دست نگه داشتن، ضرری نکرده‌ایم، چون این کار به منظور روشن شدن قضیه و پیدا شدن دلیل شرعی برای آن است و به منظور ردّ کردن اعمال اهل تصوف و دور انداختن آن نیست. بنابراین ترک عمل و دست نگه داشتن در اینجا، بهتر و شایسته‌تر است.

**سّوم-** این مسائل و امثال آن با ظواهر شریعت تضاد دارند. مثلاً فرض کنید که کردار و سخنان اهل تصوف بر این حمل می‌شود که با دلایلی شرعی استناد و تکیه دارد اما از لحاظ نقلی، ادله‌ای واضح‌تر در فهم دانشمندان و نظر مجتهدان و در میان صنف‌های مختلف دانشمندان رایج‌تر و صریح‌تر در الفاظ شارع به نسبت دلیل و مستند این جماعت، با آن تعارض دارد و وقتی ادله‌ای با هم تعارض داشته باشند و احتمال نسخ در برخی از ادله وجود نداشته باشد، ترجیح ادله ‏ی واضح‌تر و قوی‌تر واجب می‌باشد و این اجماع اصول دانان است که به منزله‏‏ی اجماع می‌باشد. تازه در مذهب اهل تصوف عمل به احتیاط واجب است -همان‌طور که مذهب سایرین چنین است- پس به تناسب آراء و نظراتشان در سلوک راه حق، واجب است به اعمال و اقوالی که وضع کرده و با ادله‏ی شرعی تعارض دارند، عمل نشود. و در این زمینه ما از آثار ایشان پیروی کرده و از انوارشان هدایت می‌جوییم برخلاف کسانی که از ادله‏ی شرعی روی می‌گردانند و تصمیم دارند در مواردی که بنا به مذهب‌شان تقلید از آنان درست باشد، از آنان تقلید کنند. بنابراین ادله‏‏ی شرعی و آرای فقهی و کردار و گفتار اهل تصوف این موضع‌گیری را ردّ و نکوهش می‌نماید و کسی را که آزاداندیش است و راه احتیاط در پیش می‌گیرد و موقع مشتبه شدن دست می‌کشد و دین و آبروی خود را حفظ می‌کند، می‌ستاید.

اینک این مطلب مانده که راجع به سؤالی که از اقوال و اعمال اهل تصوف شده و اینکه کدام یک از اینها به مقتضای ادله‏ی شرعی پذیرفته می‌شود و راه پذیرش آنها کدام است، سخن گفته شود.

در اینجا به این مطلب نیازی نداریم و در کتاب «الـموافقات» به تعدادی از آنها مفصلاً سخن گفته‌ایم و اگر خدا طول عمر بدهد و به لطف خویش کمک کند، در کتاب «شرح مذهب أهل التصوف ومیان ما أدخل فیه مما لیس بطریق لهم» در این زمینه به طور مفصل و مشروح سخن به میان می‌آوریم.

از آنچه گذشت روشن شد که در هیچ یک از مواردی که بدعت‌گذاران جهت اثبات بدعت‌شان به آن استناد و استدلال نموده‌اند، دلیلی وجود ندارد.

باب چهارم: مرجع استدلال بدعت‌گذاران

مقدمه

هر فرد و گروهی که از سنت خارج شده و ادعای داخل بودن در سنت و سنی بودن دارند، حتماً به زور با ادله‏ی سنت بر مسائل خاص خودشان استدلال می‌کنند و گرنه دور انداختن این ادله، دعوایشان را تکذیب می‌کند.

بلکه هر بدعت‌گذاری از این امت، ادعا می‌کند که تنها خودش اهل سنت است و دیگر فرقه‌ها و گروه‌ها اهل سنت نیستند، پس نمی‌تواند به موارد شبهه‌ی سنت استناد کند و اگر به آن استناد کرد، باید به منبع و مستند اهل سنت که به کلام عرب و کلیات و مقاصد شریعت، شناخت و آگاهی دارند، استدلال کند چنان که سلف صالح این کار را می‌کردند.

البته اینان - همان‌طور که بعداً روشن می‌شود به طور مطلق به درجه‏ی کسانی که در سنت تحقق و تفحص و تدبر نموده، نرسیده‌اند. که این امر یا به خاطر عدم تسلط در شناخت کلام عرب و علم به مقاصد کلام عرب، یا به خاطر عدم تسلط در علم به قواعد اصولی که احکام شرعی براساس آنها استنباط می‌شود، و یا به خاطر هر دو دلیل با هم می‌باشد. پس به طریق اولی به خاطر دو دلیل مذکور مرجع و منبع ادله‏ی آنان مخالف مرجع و منبع محققان متقدم‌شان می‌باشد.

وقتی این معلوم شد، باید این منابع و مصادر را آورد تا از آن حذر و پرهیز شود.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦ﴾ [آل‌عمران: 7]. «امّا كساني كه در دل‌هايشان كژي است (و گريز از حق، زواياي وجودشان را فرا گرفته است) براي فتنه‌انگيزي و تأويل (نادرست) به دنبال متشابهات مي‌افتند. در حالي كه تأويل (درست) آنها را جز خدا و كساني نمي‌دانند كه راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند». این آیه شامل دو دسته‌ای است که در اصل حرکت بر راه درست هستند یا بر راه خطا.

**دسته‏ی اول-** کسانی که در دانش ریشه دارند. اینان ثابت قدمان در علم شریعت هستند. از آنجا که این امر دشوار است مگر برای کسی که هم در کلام عرب و علم به مقاصد آن تسلط دارد و هم در علم به قواعد اصولی که براساس آن احکام شرعی استنباط می‌شود، از این رو راهی برای معرفت و شناخت به این دو امر با هم به تناسب آنچه که توان انسانی به او می‌دهد، نیست. وقتی چنین است به او راسخ بودن و ریشه‌دار بودن در دانش گفته می‌شود. مقتضای آیه، مدح و ستایش اوست. بنابراین او اهلیت هدایت و استنباط احکام شرعی را دارد.

وقتی کژدلان به پیروی از متشابه اختصاص یافته‌اند، این تخصیص نشان می‌دهد که کسانی که در دانش ریشه دارند از متشابه پیروی نمی‌نمایند. بنابراین، آنان فقط از محکم که اساس قرآن و اکثر آیات قرآنی است، پیروی می‌کنند.

پس هر دلیل خاصّ یا عامی که اکثر ادله‏ی شریعت آن را تأیید کند، دلیل صحیح و غیر آن، دلیل فاسد و نادرست است، چون میان دلیل درست و نادرست، واسطه‌ای نیست که به آن استناد شود، چون اگر واسطه‌ای می‌بود، قطعاً آیه بدان تصریح می‌کرد.

به علاوه، از آنجا که کژدلان به پیروی از آیات متشابه اختصاص یافته‌اند و راسخین در علم بدان توصیف نشده‌اند، این امر نشان می‌دهد که راسخین در علم به دنبال تأویل آیات متشابه نیستند. یعنی به دنبال معنای آیات متشابه نیستند تا به خاطر فتنه‌جویی بر مقتضای هواهای نفسانی‌شان به آن حکم کنند. اگر راسخان در علم آیات متشابه را تأویل کنند با ارجاع آنها به آیات محکم این کار را می‌کنند، اگر حمل متشابه بر محکم به مقتضای قواعد و ضوابط شرعی امکان پذیر بود، در این صورت، آن متشابه اضافی است نه حقیقی، و در آیه‏ی مذکور به محکم بودن آیات متشابه به نسبت کسانی که در دانش ریشه دارند، تصریح نشده است. پس از نظر ایشان نیز باید به آیات محکمی که اساس قرآن‌اند، مراجعه کرد و آیات متشابه را به آن برگرداند.

و اگر آیات متشابه را تأویل نکردند، برا این اساس است که این آیات، متشابه حقیقی‌اند در نتیجه در مقابل آن سر تسلیم را در پیشگاه خدا فرود می‌آورند و می‌گویند: ﴿ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَا﴾ [آل‌عمران: 7]. «ما به همه آنها ايمان داريم (و در پرتو دانش مي‌دانيم كه محكمات و متشابهات) همه از سوي خداي ما است». اینان همان صاحبان خرد می‌باشند.

همچنین آیه‏ی مذکور راجع به کژدلان و منحرفان اظهار داشته که اینان به خاطر فتنه‌جویی از آیات متشابه پیروی می‌کنند. بنابراین، در ادله‏ی شرعی همچون فرد بابصیرت و هوشمند نمی‌نگرند تا هوای نفسانی‌اش تحت حکم ادله‏ی شرعی باشد بلکه همچون کسی که مطابق هوای خویش حکم می‌کند در آن می‌نگرد سپس دلیلی را برای تأیید آن می‌آورد ولی آیه‏ی فوق چنین کاری را درباره‏ی راسخین در علم نیاورده است. بنابراین کسانی که از آیات متشابه پیروی می‌کنند، درست ضدّ کسانی‌اند که از آیات محکم پیروی می‌نمایند به گونه‌ای که این دسته در آیات متشابه دست نگه می‌دارند و جز تسلیم، حکمی را درباره‌شان صادر نمی‌کنند. این کار، مخصوص کسانی است که از ادله‏ی شرعی به دنبال حق‌اند و کسانی که در ادله‏ی شرعی به دنبال چیزی هستند که هوای نفسانی‌اش را تأیید نماید، مشمول آن قرار نمی‌گیرد.

**دسته‌ی دوّم-** کسانی که در دانش ریشه ندارند. اینان کژدلان و منحرفان هستند. در آیه‏ی مذکور، دو وصف برای این دسته ثابت شده است:

1- از طریق نص آیه، وصف انحراف و کژدلی برایش ثابت شده است، آنجا که خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ﴾ [آل‌عمران: 7]. «امّا كساني كه در دل‌هايشان كژي است». زیغ هم به معنای انحراف از راه راست می‌باشد. و این مذمت و نکوهش آنان است.

2- از طریق مفهومی که از تقسیم دو دسته از انسان‌ها در برخورد با آیات متشابه و محکم به دست می‌آید و آن هم عدم رسوخ و ریشه دار نبودن در دانش است. در واقع هر کسی که ریشه در دانش از او نفی شده باشد، به‌سوی جهل و نادانی روی می‌آورد و از این طریق، انحراف و کژدلی برایش حاصل می‌شود، زیرا کسی که در راه استنباط و به کارگیری ادله‏ی شرعی، برخی ابهامات و جهالت‌ها برایش باقی مانده باشد، جایز نیست که دیگر پیش رود و از ادله‏ی محکم و متشابه پیروی نماید.

اگر فرض کنیم که چنین کسی از ادله‏ی محکم پیروی می‌کند، پیروی از آن، برای حکم‌اش فایده‌ای ندارد و نمی‌تواند حکم مورد نظر او را اثبات نماید، چون ممکن است به گونه‌ای از ادله ‏ی محکم پیروی نموده باشد که بطلان یا متشابه بودن آن واضح باشد. پس گمانت چیست اگر از خود ادله‏ی متشابه پیروی کند؟! به علاوه پیروی او از ادله‏ی متشابه -در صورتی که به خاطر روشن شدن حق باشد نه به منظور فتنه جویی- در هر حال، مقصود و هدف مورد نظر او با آن حاصل نمی‌شود. حالا اگر از ادله‏ی متشابه به قصد فتنه جویی پیروی کند، وضع چگونه باید باشد؟!.

ادله‏ی محکم در صورتی که به قصد فتنه جویی مورد پیروی قرار بگیرد، چنین وضعی را دارد. بسیاری از جاهلان و نادانان می‌بینی که برای اثبات نظرشان به ادله‌ای فاسد و ادله‌ای صحیح استدلال و استناد می‌کنند و تنها به تأمل و تفکر و اندیشیدن در برخی ادله اکتفا می‌کنند و در دیگر ادله‏ی اصولی یا فروعیِ که نظرش را تأیید می‌کند یا مخالف آن است، تأمل و تفکر نمی‌نمایند. و بسیاری از کسانی که ادعای علم و دانش را دارند، این موضع‌گیری را اتحاذ می‌کنند و چه بسا به مقتضای آن فتوا دهند و مطابق آن عمل نمایند اگر در این کار، هدفی داشته باشند.

کسانی را می‌شناسم که هدف خاصی داشته‌اند و فتوا داده‌اند که جایز است امام همه‏ی غنایم به سربازان ببخشد و این رأی شخصی است و براساس طریق شریعت نیست. چون از برخی عالمان اسلامی نقل شده که بخشیدن همه‏ی غنایم را به سربازان جایز می‌دانند و سپس این رأی را – چون مالک مذهبی بودند- به امام مالک نسبت داده‌اند، آنجا که در روایتی که از او نقل شده، می‌گوید: «وما نفل الإمام فهو جائز». «آنچه امام ببخشد، جایز است». این افراد، این عبارت را به عنوان نصّ برای بخشیدن همه‏ی غنایم به لشکر از جانب امام گرفته‌اند و به این روایت توجه نکرده‌اند که سریه، بخشی از لشکر اسلام هستند که داخل سرزمین دشمن قرار دارند و با دشمن می‌جنگند سپس به لشکر باز می‌گردند نه اینکه سریه خود لشکر باشد و نیز به این نکته توجه نکرده‌اند که بخشیدن از نظر مالک، فقط از یک پنجم می‌باشد. تا آنجا که می‌دانم در این زمینه خلاف این رأی را از مالک و هیچ یک از اصحاب او به سراغ ندارم. پس هر چه امام از یک پنجم ببخشد، جایز است، چون این کار بر اجتهاد حمل می‌شود.

قضیه برای همیشه در هر موضوعی صادق است که در آن ابتدا از هوای نفس پیروی می‌شود و سپس دلیل و مستندی از سخنان دانشمندان یا از ادله‏ی شریعت و از کلام عرب برای همیشه به خاطر گستردگی و انعطاف پذیری آن که معانی و صورت‌های زیادی در آن محتمل است، برایش پیدا می‌کنند. ولی راسخان در علم، منظور از آن را از آغازش یا پایانش یا مفهومش یا سیاق و قرائن‌اش می‌دانند. پس کسی که از اول تا آخر ادله‏ی شرعی را معیار کارش قرار نمی‌دهد و برای آن اعتبار قائل نیست و فقط آنچه را که بر این ادله بنا می‌شود، معتبر می‌داند، در فهم‌اش دچار خطا و انحراف می‌شود. این کار کسانی است که ادله را در لابلای الفاظ و عبارات شرعی می‌گیرند و به همه‏ی ادله توجه نمی‌کنند و آنها را با هم مقایسه نمی‌نمایند. خوب معلوم است که احتمال دارد، دچار خطا و انحراف شوند. این شأن کسانی نیست که در دانش ریشه دارند بلکه فقط شأن کسانی است که به دنبال مقام و موقعیت هستند و به دنبال دلیلی برای ادعای خویش هستند.

در آیه‏ی مذکور این نتیجه به دست آمد که انسان کژدل و منحرف هیچ‌گاه طریقه و موضع‌گیری انسانی که در دانش ریشه دارد، اتخاذ نمی‌کند و فردی که در دانش ریشه دارد، تحت هیچ شرایطی در هدف و نیت‌اش انحراف و کژی وجود ندارد.

# 

فصل

وقتی این مطلب ثابت شد، مطلب دیگری را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. پس می‌گوییم: وقتی روشن شد که راسخین در علم، راهی دارند که در اتباع از حق آن را می‌پیمایند و منحرفان و کژدلان راهی دیگر دارند، نیاز داریم که راهی را که اینان می‌پیمایند بیان کنیم تا از آن دوری شود، همان‌طور راهی را که راسخین می‌پیمایند، بیان شده تا آن را بپیماییم. اهل اصول فقه این راه را تبیین کرده و بسیار درباره‌اش سخن گفته‌اند اما راجع به راه منحرفان و کژدلان زیاد بحث نکرده‌اند. اینک این سئوال پیش می‌آید که آیا مراجع و منابع این راه قابل شمارش هست یا خیر؟

به آیه‏ی دیگری که به اینان مربوط است همان‌طور که به راسخین در علم هم مربوط است، نگاه می‌کنیم و آن هم این فرموده‏ی خداوند است: ﴿ وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ﴾ [الأنعام: 153]. «اين راه (كه من آن را برايتان ترسيم و بيان كردم) راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راههاي (باطلي كه شما را از آن نهي كرده‌ام) پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد». این آیه بیان می‌دارد که راه حق، یکی است و باطل راه‌های متعددی دارد و یکی نیست و این راه‌ها به عدد خاصی منحصر نمی‌شود.

حدیث نیز که آیه‏ی فوق را تفسیر می‌کند، چنین بیان می‌دارد. و آن هم گفته‌ی ابن مسعود است که: رسول خداص روزی خطی را برایمان کشید و فرمود: «هَذَا سَبِيلُ اللَّهِ». «این راه خداست». سپس از راست و چپ این خط، خط‌های دیگری را کشید و فرمود: «هَذِهِ سُبُلٌ، عَلَى كُلِّ سَبِيلٍ مِنْهَا شَيْطَانٌ يَدْعُو إِلَيْهِ»[[288]](#footnote-288). «این راه‌هایی است که سر هر راه شیطانی وجود دارد که به‌سوی آن فرا می‌خواند». سپس آیه‏ی فوق را تلاوت کرد.

در این حدیث آمده که راه‌های باطل همچون خط‌های متعددی هستند که در عدد خاصی منحصر نیستند. پس از جهت نقل، دلیلی برای حصر و شمارش راه‌های باطل وجود ندارد. از جهت عقل یا استقراء نیز دلیلی برای شمارش آن وجود ندارد. از جهت عقل بدین خاطر است که عقل به عدد خاصی حکم نمی‌کند، چون این چیز به امری غیرمحصور بر می‌گردد. مگر نمی‌بینی که انحراف و کژی به جهالت‌ها و نادانی‌ها بر می‌گردد و صورت‌های جهل نیز قابل شمارش نیست. بنابراین، طلب حصر و شمارش راه‌های باطل کار بیهوده‌ای است. از جهت استقراء نیز این مطلب فایده‌ای ندارد، چون وقتی ما به راه‌های بدعت‌ها از زمان پیدایش‌شان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که روز به روز بر شمار بدعت‌ها افزوده می‌شود و تا این عصر ما هیچ زمانی سپری نشده مگر اینکه راه‌های تازه‌ای در استنباط به وجود آمده است. وقتی چنین است، امکان دارد که پس از زمان ما، استدلالات دیگری نیز به وجود آید که در گذشته سابقه‌ای نداشته است. به ویژه موقع کثرت جهل و کمی علم و نرسیدن افرادی که در این مسائل تأمل و تدبر می‌نمایند، به درجه‏ی اجتهاد. بنابراین از این جهت، شمارش این راه‌ها امکان ندارد.

نباید گفت که راه‌های باطل به مخالفت با راه حق بر می‌گردد، چون صورت‌های مخالفت نیز قابل حصر نیست. پس ثابت شد که تلاش برای حصر و شمارش راه‌های باطل کار بیهوده‌ای است. ولی به طور کلی و اجمالی صورت‌هایی از راه‌های باطل را ذکر می‌کنیم که دیگر راه‌ها بر آن قیاس می‌شوند:

**تکیه و استناد منحرفان و کژدلان به روایت‌های بی‌اساس و ضعیف و موضوع و روایت‌هایی که محدثان بنا گذاشتن احکام بر آن‌ها را قبول ندارند:**

مانند حدیث سرمه کشیدن در روز عاشورا[[289]](#footnote-289)، نگاهداری خروس سفید[[290]](#footnote-290)، خوردن بادمجان به نیت خاصی[[291]](#footnote-291)، و اینکه پیامبرص موقع سماع به وجد و هیجان در آمده تا آنجا که ردایش از شانه‌هایش پایین افتاد.[[292]](#footnote-292).. و مانند آنها.

* چون امثال این روایت‌ها -آن‌گونه که معلوم شده- هیچ حکمی بر آنها بنا نمی‌شوند و هرگز در تشریع اسلامی به عنوان اصل و دلیل قرار داده نمی‌شوند و هر کس آنها را اصل و دلیل قرار دهد، در نقل علم شرعی، نادان یا خطاکار است، چون عمل به چیزی که در طریقه‏ی علم و طریقه‏ی سلوک قابل اعتماد و اعتبار باشد، نقل نشده است.
* اینکه برخی از عالمان اسلامی به حدیث حسن عمل می‌کنند به این خاطر است که از نظر برخی محدثان به حدیث صحیح ملحق می‌شود، چون در سندِ احادیث حسن، کسی نیست که به اتفاق همه‏ی محدثان مورد جرح قرار گرفته باشد. همچنین دانشمندانی که به احادیث مرسل عمل نموده‌اند، تنها به این خاطر است که آن را به احادیث صحیح ملحق نموده‌اند از این رو که راوی‌ای که نامش ذکر نشده مثل راوی عادلی است که نامش ذکر شده است. غیر از احادیث مذکور(یعنی احادیث صحیح، حسن و مرسل) از نظر عالمانِ حدیث تحت هیچ شرایطی مورد عمل قرار نمی‌گیرد.
* اگر عالمان اسلامی و مسلمانان مخلص و وفادار به اسلام، به هر حدیثی که از هر کسی روایت شده، عمل می‌کردند، دیگر جرح و تعدیل از جانب ایشان -که مورد اتفاق همه‏ی عالمان اسلامی است- بی‌معنا بود و نیز سراغ گرفتن اسناد، هیچ معنایی نداشت. به همین خاطر دانشمندان مسلمان اِسناد را جزو دین به شمار آورده‌اند. تنها به عباراتی چون: «حدّثنی فلان عن فلان» اکتفا نمی‌کنند بلکه وقتی این عبارت را می‌آورند، منظورشان آن است که راویانی که از آنان حدیث روایت شده، برای محدثان شناخته شده بوده و نسبت به آنان تحقیق و تفحص نموده و پس از اطمینان به اهلیت و صلاحیت‌شان برای روایت حدیث، این عبارت را می‌آورند. محدثان بدین خاطر پس از حصول معرفت و شناخت به راویان از آنان حدیث نقل می‌کنند تا اینکه از راوی ناشناخته و مجروح و متهم به دروغ و...و کسی که ثقه و اطمینان به روایتش حاصل نشده، حدیث روایت نشود، چون روح قضیه این است که به احتمال قوی و راجح بدون هیچ شک و تردیدی برای انسان معلوم شود که آن حدیث را پیامبرص فرموده تا در شریعت اسلامی به آن تکیه شود و احکام شرعی از آن اخذ شود.
* احادیثی که اسنادشان ضعیف است، ظن راجح و احتمال قوی حاصل نمی‌شود که پیامبرص آن را فرموده باشد. پس اسناد دادن هیچ حکمی به آن ممکن نیست. حالا گمانت نسبت به احادیث موضوع و جعلی و احادیثی که دروغ بودنشان معلوم است، چیست؟! آری، کسی که غالباً به این سری احادیث تکیه می‌کند، همان شخص قبلی است که از هوای نفسانی‌اش پیروی کرده است.
* همه‏ی اینها با این فرض است که اصلی از اصول شریعت اسلام با حدیث در تعارض نباشد. اما اگر اصلی شرعی با حدیث در تعارض باشد، به طریق اولی به آن عمل نمی‌شود، چون عمل کردن به آن موجب تخریب و از بین بردن اصلی از اصول شریعت می‌شود و اجماع بر منع این حدیث در صورتی که ظاهراً صحیح هم باشد، منعقد شده است. این تعارض دلیلی بر وهم و اشتباه از جانب برخی راویان یا خطا یا فراموشی می‌باشد. حالا گمانت راجع به حدیثی که صحیح نیست، چه می‌باشد؟
* البته از احمد بن حنبل روایت شده که گفته است: «حدیث ضعیف بهتر از قیاس است». ظاهر این گفته مقتضی عمل به حدیث غیر صحیح می‌باشد، چون از نظر امام احمد، حدیث ضعیف درجه‏ی والاتر از قیاس دارد. در پاسخ باید گفت که این گفته سخن یک مجتهد است که اجتهادش احتمال خطا و صواب را دارد، چون او برای این گفته دلیلی قطعی ندارد. و اگر بر فرض این گفته قبول شود، می‌توان آن را بر خلاف ظاهرش حمل کرد، چون عالمان اسلامی اتفاق نظر دارند که حدیثی که اسنادش ضعیف است، دور انداخته می‌شود و به آن عمل نمی‌شود. پس واجب است که این گفته‏ی امام احمد را چنین تأویل کرد که منظورش حدیثی بوده که سندش حسن و چیزهایی از این قبیل می‌باشد یا منظورش این بوده که حدیث ضعیفی که به آن عمل شده، بهتر از قیاس است. گویی امام احمد با این سخن، قیاس را ردّ می‌کند تا به وسیله‌ی آن مخالفت شدید خود را با کسانی اظهار نماید که قیاس را به عنوان اصلی قرار داده تا احادیث را به وسیله‏ی آن ردّ نمایند، و امام احمد/ به نفی قیاس تمایل داشت. به همین خاطر گفته است: «پیوسته اهل رأی را نفرین می‌کردیم و آنان نیز ما را نفرین می‌کردند تا اینکه شافعی آمد و ما را با هم سازگار نمود». یا منظورش از قیاس، قیاس فاسدی است که در قرآن و سنت و اجماع، اصل و اساسی ندارد، از این رو حدیث ضعیف را بر این قیاس برتری داده هر چند به حدیث ضعیف عمل هم نشده باشد. پس وقتی این امکان باشد که گفته‏ی احمد بر معانی درست حمل شود، استناد به آن در مخالفت با کلام عالمان اسلامی و پیشوایان دینی درست نیست.

اگر گفته شود: همه‏ی اینها ردّی است بر عالمانی که به احادیثی تکیه نموده‌اند که به درجه‏ی صحیح نرسیده است، چون آنان همان‌طور که به شرط گرفتن صحت اسنادِ احادیث تصریح نموده‌اند، همچنین تصریح کرده‌اند که در نقل احادیث ترغیب و ترهیب، جهت اسناد و تکیه به آنها، صحت اِسناد شرط نیست بلکه اگر اسنادشان صحیح باشد، چه بهتر و اگر صحیح نباشد، بر کسی که این احادیث را نقل و بدان استناد نماید، گناهی نیست، چون پیشوایان دینی همچون مالک در«الموطأ»، ابن مبارک در «الرقائق»، احمد بن حنبل در «الرقائق»، سفیان در «جامع الخیر» و دیگران این کار را کرده‌اند. پس احادیثی که از این نوع هستند، به موضوع ترغیب و ترهیب بر می‌گردند، و وقتی اسناد به چنین احادیثی جایز است، استناد به مانند این احادیث که به ترغیب و ترهیب بر می‌گردند همچون نماز رغائب[[293]](#footnote-293)، معراج، شبِ نصف ماه شعبان،شب اولین جمعه‌ی ماه رجب، نماز ایمان، نماز روزهای هفته،نماز نیکی به والدین، نماز روز عاشورا، روزه‌ی ماه رجب و روزهای هفتم و بیستمِ ماه رجب و... مانند آنها، جایز است، چون همه‌ی اینها به ترغیب و تشویق به عمل صالح بر می‌گردند، زیرا نماز به طور کلی ثابت شده است. همچنین روزه و شب زنده داری، همه‌شان به کار خیری مربوط هستند که فضیلت آن نقل شده است. وقتی این مطلب ثابت شد، پس هر عملی که فضیلت آن در احادیث نقل شده، از باب ترغیب است. پس به شهادت محدثان، صحت اسناد این دسته از احادیث لازم نیست برخلاف احادیث احکام که بایستی اسناد آنها صحیح باشد.

بنابراین، این صورت از استدلال، طریقه‏ی راسخان در علم است نه طریقه‏ی کسانی که در دلشان انحراف و کژی وجود دارد. به گونه‌ای که آنان احادیث احکام را از احادیث ترغیب و ترهیب جدا نموده‌اند، پس صحت اسناد را در احادیث احکام شرط دانسته‌اند و صحت اسناد را در احایث ترغیب و ترهیب شرط ندانسته‌اند.

جواب این اظهارات چنین است: آنچه عالمان حدیث راجع به تساهل و آسان‌گیری در احادیث ترغیب و ترهیب بیان کرده‌اند، ربطی به موضوع مورد بحث ما ندارد. توضیح‌اش چنین است: عملِ مورد بحث یا به طور اجمالی و تفصیلی، بر اصل آن، نص وجود دارد، یا به طور اجمالی و تفصیلی بر اصل آن، نص وجود ندارد یا فقط به طور اجمالی نه به طور تفصیلی بر اصل آن عمل، نص وجود دارد.

**مورد اوّل**، در صحت احادیث آن، اشکالی نیست، مانند نمازهای فرض، نمازهای سنت راتبه، روزه‏ی واجب یا مندوب به شیوه‏ی معروف، که هرگاه با همان صورتی که در نص احادیث آمده بدون هیچ کم و زیادی انجام شوند، از قبیل روزه‌ی عاشوراء، روزه‏ی روز عرفه‏، نماز وتر پس از نمازهای سنتِ شب و نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی. پس در این اعمال، نصّ صحیح آمده آن گونه که صحتِ احادیث را در مسائل احکام را شرط دانسته بودند. بنابراین، احکام این احادیث اعم از فرض و سنت و استحباب ثابت شده است. پس هرگاه در مثل این اعمال، احادیثی وارد شوند که به آنها تشویق و ترغیب کنند یا از ترک اعمال فرض، ترهیب کنند و انسان را از آن برحذر بدارند و این احادیث به درجه‏ی صحت نرسیده باشند و ضعف‌شان به گونه‌ای نباشد که کسی آن را نپذیرد یا به خاطر موضوع بودن استناد به آن، صحیح نباشد، آوردن این احادیث و ترغیب و ترهیب به وسیله‌ی آنها پس از آنکه اصل این اعمال از طریق صحیحی ثابت شده باشد، اشکالی ندارد.

**مورد دوّم** (یعنی عملی که به طور اجمالی و تفصیلی نصی درباره‌اش نیست) روشن است که نادرست و عین بدعت می‌باشد، چون به رأی صرف که مبتنی بر هوا و هوس است، بر می‌گردد. این مورد، بدترین و زشت‌ترین نوع بدعت‌هاست، مانند رهبانیتی که در اسلام وجود ندارد، اخته کردن کسی که از بدروزی و فلاکت می‌ترسد، التزام به ایستادن در برابر خورشید یا التزام به سکوت بدون سخن گفتن با هیچ کسی. پس ترغیب در این موارد درست نیست، چون در شریعت وجود ندارد و اصل و اساسی ندارد که به مانند آن ترغیب و تشویق یا از مخالفت با آن، ترهیب شود.

راجع به **مورد سوّم** باید گفت که چه بسا این تصور باشد که همچون مورد اول است از این جهت که هرگاه اصل یک عبارت به طور اجمالی ثابت شود، در جزئیات و تفاصیل، به آسانی می‌توان آن را از راهی که صحت اسناد در آن شرط نیست، نقل کرد. مثلاً ذات نماز نفل، مشروع است. پس هر گاه راجع به نماز شب نیمه‏ی شعبان، ترغیبی آید، اصل ترغیب در نماز سنت آن را تقویت می‌کند. همچنین هرگاه اصل روزه‏ی سنت ثابت باشد، روزه‏ی هفتم و بیستم ماه رجب ثابت می‌شود... و مواردی از این قبیل.

قضیه آن‌گونه نیست که تصور کرده‌اند، زیرا اصل یک عبادت هرگاه به طور اجمالی ثابت شد، لازم نیست که در تفاصیل و جزئیات هم ثابت شود. پس مثلاً هرگاه ذات نماز ثابت شد، اثبات نماز ظهر و عصر یا نماز وتر یا دیگر نماز از آن لازم نمی‌آید تا اینکه به طور خاص نصی درباره‏ی آن نمازها وارد شود. همچنین هرگاه ذات روزه ثابت شد. اثبات روزه‌ی رمضان یا عاشوراء یا شعبان و... از آن لازم نمی‌آید تا اینکه با دلیلی صحیح، این روزها به طور تفصیل ثابت شود. آنگاه بعد از آن به احادیث ترغیب و ترهیب وارده راجع به آن عمل خاصی که با دلیل صحیح ثابت شده، نگاه شود.

در سئوالی که مطرح شده، چیزی در این باره نیست، چون میان ثبوت نفل شبانه یا روزانه به طور اجمالی و میان نماز شب نیمه‏ی شعبان با چنین و چنان وصفی و همچنین خواندن سوره‏ی خاصی در هر رکعت آن هیچ ملازمتی نیست. همچنین است نماز فلان روز از فلان ماه، تا اینکه آن عبادت به طور خاص مقصود شود. در سئوالی که مطرح شده، چیزی از این مسائل وجود ندارد آن‌گونه که اقتضای ذات نفل در نماز یا روزه دارد.

دلیل‌اش این است که اختصاص دادن روزی از روزها یا زمانی از زمان‌ها به یک عبادت به آن صورت که در بردارنده‏ی حکمی شرعی در آن به طور خاص می‌باشد مانند روزه‏ی عاشوراء یا عرفه یا شعبان که اضافه بر نص وارده راجع به ذات روزه‏ی نفل، نص خاصی درباره‌شان وارد شده است، اگر اضافه بر نص وارده راجع به روزه‏ی نفل، نص خاصی درباره‏ی آن وارد و بر دیگر روزها برتری داده شود، این برتری، این اقتضا را دارد که روزه‏ی یک روز خاص درجه‏ی والاتر و برتری از روزه‏ی دیگر روزها را دارد به گونه‌ای که این مطلب از ذات مشروعیت روزه‏ی نفل فهم نمی‌شود، چون ذات مشروعیت این اقتضا را دارد که به طور کلی هر کار نیک، ده برابر تا هفتصد برابر پاداش دارد ولی روزه‏ی عاشوراء گناه سال قبل را پاک می‌کند. پس این پاداش خاص مربوط به روزه‏ی عاشوراء چیزی زائد بر ذات مشروعیت روزه‏ی نفل می‌باشد. سیاق آن، این نکته را می‌رساند که درجه‏ی روزه‏ی عاشورا نسبت به روزهای دیگر، برتر و والاتر است و این مسأله به حکم روزه‏ی عاشوراء بر می‌گردد.

بنابراین، این ترغیب خاص، مقتضی درجه‌ای ویژه در عمل مندوب است، پس باید به ناچار اثبات یک حکم به احادیث صحیح برگردد براساس گفته‏ی دانشمندان که: «احکام فقط از طریقی صحیح اثبات می‌شوند». ولی بدعت‌هایی که با ادله‏ی غیر صحیح بر اثبات‌شان استدلال شده، حتماً چیزی اضافه بر دیگر اعمال مشروع دارد مثل مقید کردن آنها به زمانی خاص یا عددی خاص یا کیفیتی خاص. پس لازمه‌اش این است که احکام این زیادت، از طریقی نادرست اثبات شده باشد و این، قاعده‏ی دانشمندان را نقض می‌نماید. نباید گفت که دانشمندان اسلامی فقط احکام وجوب و تحریم را مدّنظر داشته‌اند، چون ما می‌گوییم: این سخن، خودسری بدون دلیل است. بلکه احکام شرعی، پنج تا هستند، پس همان‌طور که وجوب تنها به وسیله‏ی صحیح ثابت می‌شود، مندوب و اباحه و دیگر احکام نیز تنها به وسیله‏ی دلیل صحیح اثبات می‌شوند. پس هرگاه حکم یک عبادت از طریق دلیل صحیح اثبات شود، آن وقت اگر خواستی به دنبال احادیث ترغیب و ترهیب برو. البته بر تو واجب نیست که این کار را بکنی.

پس در هر حال، هر عملی که در آن ترغیب شده، اگر حکم یا درجه‏ی آن درمیان اعمال مشروع از طریق دلیلی صحیح ثابت شود، آن وقت ترغیب در آن به وسیله‏ی حدیثی ضعیف اشکالی ندارد ولی اگر حکم یک عمل فقط از طریق احادیث ترغیب اثبات شد، آن وقت صحت این احادیث شرط است و گرنه از راه جماعتی که در زمره‏ی راسخین در علم محسوب می‌شوند، خارج شده‌ای. جماعتی از کسانی که به فقه منسوب‌اند، در این موضوع دچار اشتباه شده و تنها با ادعای درجه‏ی علما از مردم عوام جدا شده‌اند و در واقع هیچ فرقی با آنان ندارند. اصل این اشتباه، فهم نکردن سخن محدثان در هر دو زمینه می‌باشد.

# 

فصل

یکی دیگر از راه‌های اهل باطل، عکس این مورد قبلی است، و آن هم نپذیرفتن احادیثی است که با اهداف و امیال و مذاهب‌شان سازگار نیست و ادعا می‌کنند که این احادیث با عقل تعارض دارند و به مقتضای دلیل وارد نشده‌اند، از این رو ردّ این احادیث واجب می‌باشد:

مانند منکران عذاب قبر، پل صراط، ترازو، رؤیت خدا در آخرت. همچنین حدیث مگس و خیره شدن آن و اینکه در یکی از بال‌هایش درد و در دیگری درمان است و مگس ابتدا آن بالش را که در آن درد وجود دارد، در کاسه‏ی آب، لیوان چای یا هر چیز دیگر می‌گذار[[294]](#footnote-294). و حدیثی که کسی دچار شکم درد شد و پیامبرص دستور داد که به او عسل بدهند[[295]](#footnote-295). و دیگر احادیثی صحیحی که راویان عادل آن را روایت کرده‌اند.

چه بسا به روایان از میان صحابه و تابعین و کسانی که ائمه‏ی حدیث بر عدالت و امامت‌شان اتفاق نظر دارند، عیب و ایراد وارد می‌کنند. همه‏ی اینها بدین خاطر است تا مخالفانِ مذاهب و آرایشان را به وسیله‏ی آن ردّ کنند.

چه بسا فتاوای این بزرگواران را ردّ کرده و از انظار مردم عوام این فتواها را زشت جلوه داده تا امت اسلامی را از اتباع سنت و اهل سنت دور کنند، همچنان که از بکر بن حُمران[[296]](#footnote-296) روایت شده که گوید: «عمرو بن عبید[[297]](#footnote-297) گوید: دزد بجز حاکم، مورد عفو قرار نمی‌گیرد». بکر بن حمران گوید: «حدیث صفوان بن امیه از پیامبرص را برایش نقل کردم که آن حضرت فرمودند: «فَهَلا قَبْلَ أَنْ تَأْتِيَنِي بِهِ». «ای کاش پیش از آنکه او را پیش من می‌آوری، این کار رخ می‌داد»[[298]](#footnote-298). گفت: «آیا به خدا سوگند می‌خوری که پیامبرص آن را فرموده است؟» گفتم: پس تو نیز به خدا سوگند می‌خوری که پیامبرص آن را نفرموده است؟ بکر بن حُمران گوید: او به خدایی که معبود بر حقی جز او نیست، سوگند یاد کرد که پیامبرص آن را نفرموده است. پس من آن روایت را برای ابن عون[[299]](#footnote-299) نقل کردم. بکر گوید: وقتی مجلس گرم شد، ابن عون گفت: ای ابوبکر! این حدیث را برای جماعت نقل کن».

اینان اعتقاد به پل صراط و ترازو و حوض کوثر را اعتقادی نامعقول می‌دانند. از برخی از اینان سؤال شده که آیا کسی که قایل به رؤیت خدا در آخرت باشد، تکفیر می‌شود؟ آنان در جواب گفتند: «تکفیر نمی‌شود، چون او عقیده‌ای را ابراز داشته که معقول نیست و هر کس عقیده و سخن نامعقولی داشته باشد، کافر نیست».

عده‌ای احادیث آحاد را به کلی نفی کرده و به آنچه عقل و خردشان در فهم قرآن خوب دانسته، اکتفا کرده تا جایی که شراب را مباح دانسته‌اند و به این آیه استناد کرده‌اند: ﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ﴾ [المائدة: 93]. «‏بر كساني كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته انجام داده‌اند، گناهي به سبب آنچه (از مسكرات پيش از تحريم و آگاهي از آن) نوشيده‌اند متوجّه آنان نيست». رسول خداص درباره‏ی اینان و امثال‌شان می‌فرماید: «لاَ أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ مُتَّكِئًا عَلَى أَرِيكَتِهِ يَأْتِيهِ الأَمْرُ مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ : لاَ أَدْرِى مَا وَجَدْنَا فِى كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ»[[300]](#footnote-300). «هیچ یک از شما را نمی‌بینم که به تخت‌اش تکیه داده و دستوری از جانب من که به آن امر شده‌ام یا از آن نهی شده‌ام، به گوش او برسد و او بگوید: نمی‌دانم در کتاب خدا چیزی را در این زمینه نیافته‌ایم تا از آن پیروی کنیم». این تهدید سختی است که دربردارنده‏ی نهی مربوط به کسی است که سنت را ردّ می‌کند.

وقتی این جماعت، احادیث آحاد را به وسیله‏ی عقل ردّ کرده‌اند، سخن با آنان به قضیه‏ی حسن و قبح اعمال بر می‌گردد که در کتاب‌های اصول فقه بیان شده و به امید خدا، بیان آن بعداً می‌آید.

عُمر بن نضر گوید: «روزی درباره‏ی موضوعی از عمرو بن عبید سئوال شد. -من هم نزدش بودم- او جواب این سئوال را داد. به او گفتم: اصحاب ما چنین نمی‌گویند. گفت: اصحاب تو چه کسانی‌اند که به خاطر ندارم. گفتم: ایوب، یونس، ابن عون و تیمی. گفت: آنان انسان‌هایی پلید و مرده هستند و در قید حیات نیستند»[[301]](#footnote-301).

ابن علیه[[302]](#footnote-302) گوید: «یسع برایم نقل کرد و گفت: روزی واصل بن عطاء[[303]](#footnote-303) سخن گفت. ابن علیه گوید: آنگاه عمرو بن عُبید گفت: آیا نمی‌شنوید؟ سخنان حسن و ابن سیرین از نظر کسانی که اینک از آن می‌شنوید، جز تکه خون قاعدگی که دور انداخته شده، چیزی دیگری نیست».

و اصل بن عطاء نخستین کسی بود که راجع به اعتزال سخن گفت. عمرو بن عبید به همراهش به تفکر معتزله پیوست. او از واصل خیلی خوشش آمد و خواهرش را به ازدواج او درآورد و به خواهرش گفت: تو را به ازدواج کسی در آوردم که صلاحیت و شایستگی خلافت را دارد.

سپس از این حد تجاوز کردند تا جایی که به خاطر تفکر و آرای بدشان با کنایه و تصریح قرآن را ردّ کردند.

عمرو بن علی[[304]](#footnote-304) نقل کرده که از کسی که مورد اعتماد است شنیده که گوید: نزد عمرو بن عُبید بودم که او جلو مغازه‏ی عثمان طویل[[305]](#footnote-305)نشسته بود. فردی پیش او آمد و گفت: ای ابوعثمان! از حسن درباره‏ی آیه‏ی: ﴿قُل لَّوۡ كُنتُمۡ فِي بُيُوتِكُمۡ لَبَرَزَ ٱلَّذِينَ كُتِبَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡقَتۡلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمۡ﴾[[306]](#footnote-306) [آل‌عمران: 154]. چی شنیده‌ای؟ گفت منظورت این است که رای خوب را به تو بگویم. آن مرد گفت: نه، فقط منظورم این است که از حسن چه شنیده‌ای؟ او گفت: از حسن شنیدم که در تفسیر آیه‏ی فوق می‌گفت: خداوند بر جماعتی، قتل را مقرر کرده، پس آنان فقط از طریق قتل می‌میرند. بر جماعتی دیگر، ویرانی را مقرر کرده پس آنان فقط از طریق ویرانی می‌میرند. بر عده‏ای دیگر سوختن را مقرر کرده پس آنان فقط از طریق سوختن می‌میرند. عثمان طویل به عمرو بن عبید گفت: ای ابوعثمان! این تفسیر، رأی و عقیده‏ی ما نیست. عمرو گفت: من گفتم آیا منظورت این است که رأی خوب و نیکو را به تو بگویم، او هم امتناع کرد. پس آیا به حسن دروغ ببندم؟!.

از اثرم[[307]](#footnote-307) از احمد بن حنبل روایت شده که گفت: «معاذ برای ما نقل کرد و گفت: نزد عمرو بن عُبید بودم. عثمان بن فلانی پیش او آمد و گفت: ای ابوعثمان! به خدا کفر را شنیدم. گفت: چی شنیدی؟ زود کفر را بر زبان نیاور. هاشم اوقص گفت: او گمان داشت که آیات: ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: 1]. و ﴿ذَرۡنِي وَمَنۡ خَلَقۡتُ وَحِيدٗا ١١﴾ [المدثر: 11]. در قرآن نیست، در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿حمٓ ١ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ٢ إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ٣ وَإِنَّهُۥ فِيٓ أُمِّ ٱلۡكِتَٰبِ لَدَيۡنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ ٤﴾ [الزخرف: 1-4]. «حا. ميم. سوگند به قرآن! كه خود روشن و روشن‌گر (عقائد و احكام آسماني) است. ما قرآن را به زبان عربي فراهم آورده‌ايم تا شما (بتوانيد پي به اعجاز آن ببريد و معاني و مفاهيم آن را) درك كنيد. قرآن كه در لوح محفوظ در پيش ما است، والا و استوار است». پس اگر این کفر نباشد، چی کفر است؟ او مدتی ساکت شد و سپس لب به سخن گشود و گفت: به خدا، اگر قضیه آن چنان بود که می‌گویی، هیچ ملامت و سرزنشی بر ابولهب و آن مردی که با خدا ستیزه جویی کرده، نبود. عثمان -در حضور او- گفت: به خدا این، دین است. معاذ گوید: سپس در پایان گفت: آن را برای وکیع بازگو کردم، او گفت: از گوینده‌ی این سخن درخواست توبه می‌شود، اگر توبه کرد چه خوب و گرنه گردنش زده می‌شود».

مانند این عقیده از برخی از بزرگواران ائمه‌ی حدیث نقل شده است. از علی بن مدینی[[308]](#footnote-308) از مؤَمَّل[[309]](#footnote-309) ازحسن بن وهب جُمحِیّ[[310]](#footnote-310) روایت شده که گوید: «پیش من و فلانی، شخص عالمی بود. خانواده‌اش را به بئر میمون برد و به دنبال من فرستاد که پیش من بیا. شبانگاه پیش او رفتم و کنار او خوابیدم». حسن بن وهب جُمحِیّ افزود: «او در چادری بود ومن در چادری دیگر. تمام مدت شب صدایش را مثل صدای زنبور عسل می‌شنیدم». وی می‌افزاید: «وقتی صبح کردیم، صبحانه‌اش را آورد و با هم صبحانه میل کردیم». وی در ادامه گوید: «سپس از برادری و صمیمیت و همبستگی‌ای که میان ما بود، سخن گفت. آن‌گاه به من گفت: تو را به رأی و عقیده‌ی خوب فرا می‌خوانم». حسن بن وهب گوید: «مطالبی راجع به قدر اظهار کرد. از نزدش برخاستم. دیگر کلمه‌ای با او سخن نگفتم تا اینکه به لقای خدا پیوست». وی می‌افزاید: «روزی از طواف خارج می‌شدم و او داشت طواف می‌کرد یا من داشتم طواف می‌کردم و او از طواف خارج می‌شد. دستم را گرفت و گفت: ای ابوعمر! تا کی؟ وی افزود: «با او سخن نگفتم». او به من گفت: «نظرت چیست اگر کسی بگوید: آیه‌ی: ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: 1]. جزو قرآن نیست، چی به او می‌گویی؟» او افزود: «من هم دستم را از دستش خارج ساختم». علی ابن مدینی گوید: «مؤمل گفت: این ماجرا را برای سفیان بن عُیینه نقل کردم. گفت: به نظر نمی‌رسید که تا این حد رسیده باشد».

علی ابن مدینی می‌گوید: از احمد شنیدم که گفت: «برخی از سخنان مُعّلی طحّان را برای سفیان بن عیینه نقل کردم. سفیان گفت: صاحب این رأی چقدر نیاز دارد که کشته شود!».

به جسارت‌های اینان نسبت به کتاب خدا و سنت پیامبرص نگاه کنید. همه‏ی اینها به خاطر ترجیح مذاهب و عقایدشان بر حق می‌باشد. نزدیک‌ترین‌شان به شریعت کسانی است که برای مذاهب و عقاید خود به دنبال دلیل و مستند هستند که آیات روشن و واضح را به نفع مذهب و عقاید خود تأویل و از آیات متشابه پیروی می‌کنند. همه‌شان، مشمول مذمت و نکوهش آیه‏ی مذکور هستند.

چه بسا گروهی از بدعت‌گذاران جهت ردّ احادیث به این نکته استدلال می‌کنند که احادیث آحاد مفید ظنّ است و ظن هم در قرآن، مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته است. مثلاً خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُ﴾ [النجم: 23]. «اينها فقط نامهائي (بي‌محتوي و اسمهائي بي‌مسمي) است كه شما و پدرانتان (از پيش خود) بر آنها گذاشته‌اند. هرگز خداوند دليل و حجتي (بر صحت آنها) نازل نكرده است. آنان جز از گمان‌هاي بي‌اساس و از هواهاي نفس پيروي نمي‌كنند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّۖ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡ‍ٔٗا﴾ [النجم: 28]. «آنان جز از گمان‌هاي بي‌اساس و از هواهاي نفس پيروي نمي‌كنند. در حالي كه هدايت و رهنمود از سوي پروردگارشان براي ايشان آمده است (و در پرتو آن مي‌توانند به ناچيزي بتها پي ببرند و رضاي خداي را بجويند و راه سعادت بپويند)». و دیگر آیاتی که این مفهوم را می‌رساند. تا جایی که چیزهایی را حلال کرده که خداوند بلند مرتبه به زبان پیامبرش آن را حرام کرده ولی راجع به تحریم آن در قرآن نصّی وجود ندارد. منظورشان از این کار فقط اثبات عقاید و افکار خودشان می‌باشد.

ظنّ مورد نظر در آیات و احادیث غیر ار آن چیزی است که تصور کرده‌اند. ظنّ مورد نظر در آیات فوق، احتمال سه معنا دارد:

**اوّل-** منظور ظنّ در اصول دین است، چون از نظر عالمان اسلامی ظنّ در اصول دین فاقد اعتبار بوده و هیچ فایده‌ای ندارد چون از نظر ظن کننده احتمال عکس آن را دارد، اما ظنّ در فروع دین، چنین نیست و از نظر عالمان اسلامی بدان عمل می‌شود، چون دلیل برای عمل کردن به آن وجود دارد. گویی ظنّ، مذموم و فاقد اعتبار است مگر زمانی که مربوط به فروع دین باشد که آن وقت معتبر می‌باشد. این رأی صحیحی است که دانشمندان اسلامی در این زمینه اظهار داشته‌اند.

**دوّم-** منظور از ظن در اینجا ترجیح یکی از دو نقیض بر دیگری بدون مَرجِِّح می‌باشد. بدون شک این ظن با این معنا در اینجا مذموم و فاقد اعتبار می‌باشد، زیرا نوعی خیره سری می‌باشد. به همین خاطر در آیه‏ی قرآن به دنبال آن هوای نفس آمده، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُ﴾ [النجم: 23]. «آنان جز از گمان‌هاي بي‌اساس و از هواهاي نفس پيروي نمي‌كنند». گویی اینان فقط به خاطر اهداف و هواهای نفسانی نسبت به کاری تمایل پیدا کرده‌اند و به پیروی از هدایتی که در آیه‌ی: ﴿وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ﴾ [النجم: 23]. «درحاليكه هدايت و رهنمود از سوي پروردگارشان براي ايشان آمده است». آمده، این کار را نکرده‏اند. به همین خاطر مذمت و نکوهش این نوع ظنّ در قرآن آمده برخلاف ظنیّ که برخاسته از دلیل است، چون این ظن به طور کلی مذموم و نکوهیده نیست، زیرا از پیروی از هوای نفس خارج است. از این رو این نوع ظنّ، معتبر و به مقتضای آن عمل می‌شود. مانند مسائل فرعی دین که ظنّ در آنها معتبر می‌باشد و به آن عمل می‌شود.

**سوّم-** ظن دو قسم است:

1- ظنیّ که به اصلی قطعی استناد دارد. این همان ظنیّ است که در شریعت اسلام هرجا باشد، بدان عمل می‌شود، زیرا وقتی که به اصل معلوم تکیه دارد، از جنس آن اصل معلوم می‌باشد.

ظنیّ که به اصلی قطعی استناد ندارد بلکه یا اساساً به چیزی تکیه ندارد که این نوع ظنّ -همان‌طور که گفته شد- مذموم و نکوهیده و فاقد اعتبار است و یا به ظنّ مانند خود تکیه دارد. در این صورت اگر آن ظنّ نیز به دلیلی قطعی استناد داده شود مثل ظنّ نوع اول است که معتبر می‌باشد و بدان عمل می‌شود و یا به دلیلی ظنّی تکیه دارد که باز به آن مراجعه می‌کنیم. پس ظنّ حتماً باید یا به دلیلی قطعی استناد داده شود که آن وقت ستوده و معتبر است و یا به چیزی استناد ندارد که آن وقت مذموم و نکوهیده می‌باشد.

پس به هر حال، هر خبر واحدی که سندش صحیح است، حتماً یا در شریعت اسلام به اصلی قطعی استناد و تکیه دارد که در این صورت قبول خبر واحد واجب می‌باشد. از این جاست که ما خبر واحد را به طور مطلق قبول می‌کنیم. همان طور که ظن‌های کافران به چیزی تکیه ندارد که در این صورت این نوع ظنّ‌ها مردود و فاقد اعتبار است.این پاسخ اخیر برخاسته از اصلی است که در کتاب «الـموافقات» به طور مشروح و مفصل آمده است.

برخی از گمراهان در ردّ احادیث و ردّ گفته‌ی کسانی که به احادیث استناد و بر اساس آن عمل می‌کنند، زیاده روی کرده تا جایی که قائل شدن به احادیث را مخالف عقل و گوینده‌ی آن را در شمار دیوانگان به حساب آورده‌اند.

ابوبکر بن عربی از یکی از منکران رؤیت خدا در قیامت که در مشرق با آنان برخورد داشته نقل کرده که به او گفته شد:آیا کسی که قائل به رؤیت خدا در قیامت باشد، کافر می‌شود یا خیر؟ در جواب گفت: «خیر، چون او عقیده‌ای نامعقول دارد و هر کس قائل به چیزی باشد که عقل آن را نپذیرد، کافر نمی‌شود»!.

ابن عربی گفت: «این منزلت ما نزد آنان است».

انسان باید به خود آید که تبعیت از هوای نفس انسان را به کجا می‌کشاند. خداوند با لطف خویش ما را از آن پناه دهد!.

برخی از عالمان بزرگوار در زمان ما راجع به این موضوع دچار اشتباه و خطا شده‌اند و تصور کرده‌اند که خبر واحد همه‌اش گمان است و این روایات را آورده‌اند: «بِئْسَ مَطِيَّةُ الرَّجُلِ زَعَمُوا»[[311]](#footnote-311). «بد دستاویز انسان است، (چیزی که) گمان کرده‌اند». «إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ»[[312]](#footnote-312). «زنهار! دور باشید از ظن، چون ظنّ دروغ‌ترین سخن است». این سخن دانشمند متأخر، اشتباه و خطا ست. خدا از او درگذرد!.

# 

فصل

یکی دیگر از کارهای بدعت‌گذاران، افترا زدن ودروغ بستن به قرآن و سنت است در حالی که از علوم عربی که به وسیله‏ی آن کلام خدا و پیامبرص فهم می‌شود، بی‌بهره‌اند:

اهل باطل فهم و پندار خویش را به حساب شریعت اسلام می‌گذارند و بدان متعهد و پایبندند و با راسخان در علم مخالفت می‌کنند. اینان از این جهت که به خودشان حسن ظن دارند و معتقد هستند که اهل اجتهاد و استنباط می‌باشند، وارد این مقوله شده حال اینکه چنین نیستند.

همان‌طور که از برخی از آنان نقل شده که درباره‏ی آیه‏ی: ﴿رِيحٖ فِيهَا صِرٌّ﴾ [آل‌عمران: 117]. سؤال شد، در جواب گفت: صِرّ همان «صَرصَر» به معنای زوزه کشیدن باد شب می‏باشد.

از نظام نقل است که می‌گفت: «اگر کسی به غیر اسم خدا سوگند بخورد، در حقیقت سوگند نخورده است». او گوید: «چون إیلاء (سوگند خوردن) از اسم الله مشتق شده است».

بعضی از بدعت‌گذاران راجع به آیه‏ی: ﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ [طه: 121]. گفته‌اند: آدم از خوردن آن درخت ممنوعه فربه شد. اینان به قول عرب استناد می‌کنند که گویند: «غَوِی الفصیل». «بچه شتر، شیر زیاد میل کرد». زمانی این گفته را اظهار می‌دارند که بچه شتر شیر زیادی بخورد تا اینکه سیر خورد. درباره‏ی آن، «غَوی» به کار برده نمی‌شود. «غوی» فقط از غَیّ به معنای گمراهی آمده است. همچنین بعضی از آنان راجع به آیه‏ی: ﴿وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ﴾ [الأعراف: 179]. گویند: یعنی در جهنم می‌اندازیم. گویی این سخن را از قول عرب گرفته‌اند که گویند: «ذرته الریح». «باد آن درخت را انداخت». این سخن درستی نیست، چون «ذرأنا» همزه دارد ولی «ذرته» همزه ندارد. همچنین «ذرأنا**»** از «أذرته الدابة عن ظهرها». «چهارپا او را از پشت‌اش انداخت» نیامده است، به خاطر اینکه همزه ندارد. تازه «أذرته» رباعی ولی «ذرأنا**»** ثلاثی است.

ابن قتیبه از بشر مریسی نقل کرده که: «او به هم نشینانش می‌گفت: «قضی اللهُ الحوائجَ علی أحسن الوجوه وأهیئها». «خداوندنیازهای شما را به بهترین صورت برآورده ساخت». قاسم تمّار دید که جماعتی می‌خندند. قاسم گفت: این سخن بِشر مریسی مثل این گفته‏ی شاعر است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إنّ سُلَیمی والله یکلؤها |  | ضنَّت بشیء ما کان یَرزؤها |

بشر مریسی سردسته‏ی اهل رأی و قاسم تمار سردسته‏ی اصحاب کلام بود.

ابن قتیبه گوید: «استدلال قاسم تمّار برای بشرمریسی، عجیب‌تر و شگفت‌آورتر از خود گفته‏ی بِشر مریسی است». برخی از اهل باطل جهت حلال بودن پیه‏ی خوک به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿وَلَحۡمَ ٱلۡخِنزِيرِ﴾ [البقرة: 173]. ﴿وَلَحۡمُ ٱلۡخِنزِيرِ﴾ [المائدة: 3]. ﴿وَلَحۡمَ ٱلۡخِنزِيرِ﴾ [النحل: 115]. گفته‌اند: این آیه فقط گوشت خوک را حرام کرده و غیر از گوشت خوک، دیگر اعضای خوک را حرام نکرده است و این نشانه‏ی حلال بودن آنهاست. چه بسا برخی از عالمان، گفته‌ی اینان را قبول کنند و بپندارند که پیه‏ی خوک بنا به اجماع حرام شده است. اما چنین نیست، چون گوشت بر پیه و غیر پیه، از طریق حقیقت اطلاق می‌شود تا این که به طور خصوص ذکر شود. مثلاً گفته می‌شود: شحم (پیه) همان طور که گفته می‌شود: عِرق (رگ)، عَصَب و جلد (پوست). و اگر چنان بود که گفته‌اند: لازم بود که رگ و عصب و پوست و مغز و نخاع و دیگر اعضای خوک حرام نباشد. این تفکر در واقع خارج شدن از عقیده‏ی تحریم خوک می‌باشد.

ممکن است مذهب و عقیده‏ی خوارج از این قسم باشد چون آنان به گمان خود معتقدند که مردان نمی‌توانند حکم صادر کنند و به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [الأنعام: 57]. «فرمان جز در دست خدا نيست».

این قول مبتنی بر این نکته است که واژه‏ی «الحکم» با صیغه‏ی عموم وارد شده و تخصیصی متوجه آن نمی‌شود. از این رو اینان از این آیات روی گردانده‌اند: ﴿فَٱبۡعَثُواْ حَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهِۦ وَحَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهَآ﴾ [النساء: 35]. «داوري از خانواده شوهر، و داوري از خانواده همسر (انتخاب كنيد و براي رفع و رجوع اختلاف) بفرستيد». و ﴿يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ﴾ [المائدة: 95]. «كفّاره‌اي كه دو نفر عادل از ميان خودتان به معادل بودن آن قضاوت كنند و برابري آن را تصديق نمايند». و گرنه، اگر واقعاً قاعده‏ی عرب‌ها را می‌دانستند که واژه‌ی «الحکم» در آیه‏ی مذکور عموم است که خصوص از آن اراده شده، با شتاب منکر حکم کردن مردان نمی‌بودند و با خود می‌گفتند: شاید این عام، تخصیص خورده باشد، آنگاه آن را تأویل می‌کردند.

در این زمینه، دلیل دیگری هست که در جای دیگری بیان شده است.

بسیار پیش می‌آید که جهل نسبت به زبان و ادبیات عرب انسان را گرفتار چیزهای شرم‌آوری می‌کند که هیچ عاقلی آن را نمی‌پسندد. خداوند به لطف خویش ما را از جهل و عمل به مقتضای جهل پناه دهد!.

این چنین استدلالاتی جای اهمیت نیست و با اصحاب این استدلالات بحث نمی‌شود و مخالفت امثال اینان، مخالفت محسوب نمی‌شود. تمام احکام فرعی یا اصولی که بر آنها استدلال کرده‌اند، عین بدعت است، چون خروج از طریقه و روش کلام عرب و روی آوردن به تبعیت از هوای نفس می‌باشد.

آنچه از عمر بن خطاب نقل شده، درست است، آنجا که گوید: «این قرآن، کلام است پس آن را در جای خود بگذارید و درباره‏ی آن از هواهای نفسانی خود پیروی نکنید». یعنی آن را در جایگاه کلام قرار دهید و از آن خارجش نکنید، چون اگر چنین باشد، این کار خارج شدن از راه راست‌اش و روی آوری به تبعیت از هوای نفس می‌باشد.

همچنین از عمر بن خطاب نقل شده که گوید: «من بر دو کس از شما ترس دارم: کسی که قرآن را به غیر معنای حقیقی‌اش تأویل و تفسیر می‌کند و کسی که مال را به رخ برادرش می‌کشد».

از حسن نقل است که به او گفته شد: «نظرت درباره‏ی کسی که علوم عربی را یاد می‌گیرد تا زبان و منطق خویش را با آن راست گرداند، چیست؟ آری، باید آن را یاد بگیرد، چون کسی که آیه‌ای را می‌خواند و آن را بر اساس معنای حقیقی‌اش تفسیر نمی‌کند، بدبخت و نابود می‌شود».

همچنین از حسن نقل شده که گوید: «عجم‌ها شما را هلاک کردند. آنان قرآن را به غیر معنای حقیقی‌اش تقسیر می‌کنند».

# 

فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، انحراف‌شان از اصول واضح و روشن و روی آوردن به پیروی از امور متشابه و مبهم که موضع گیری خرد و اندیشه و افکار انسانی در قبال آن متفاوت است، و تأویل کردن آن می‌باشد:

همان طور که خداوند متعال در کتابش -که به مسیحیانِ قائل به سه گانه بدون خدا اشاره می‌کند- می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦ﴾ [آل‌عمران: 7]. دانشمندان اسلامی می‌دانند که هر دلیلی که نوعی اشکال و ابهام و درهم آمیختگی در آن باشد، در حقیقت دلیل نیست تا اینکه معنایش روشن و مراد آن، معلوم شود. تازه با این شرط که اصل قطعی با آن تعارض نداشته باشد. پس هر گاه معنای آیه یا حدیثی به خاطر مجمل بودن یا مشترک بودن لفظ در چند معنا، روشن نباشد یا دلیلی قطعی با آن تعارض داشته باشد، دلیل نیست، زیرا حقیقت دلیل آن است که در ذات خود، روشن و بر معنای روشنی دلالت کند. اگر چنین نباشد، بر دلیلی بر ضد آن نیاز پیدا می‌شود. اگر دلیل بر عدم صحت آن دلالت کند، شایسته است که دلیل نباشد. امکان ندارد که مسائل فرعی و جزئی با اصول کلی تعارض داشته باشند، چون مسائل فرعی و جزئی اگر اقتضای عملی را نکند، باید دست نگه داشت و اگر اقتضای عملی را بکند، در این صورت مراجعه به اصول کلی، همان راه راست می‌باشد.

مسائل جزئی با مراجعه به مسائل کلی، تأویل و حکمی برایشان صادر می‌شود. هرکس عکس این را انجام دهد، از حد گذشته و کار نابهنجاری کرده و مورد مذمت و نکوهش قرار می‌گیرد، چون کسی که از امور متشابه و مبهم پیروی می‌کند، مورد مذمت و نکوهش قرار می‌گیرد، پس چگونه به امور متشابه به عنوان دلیل اعتنا می‌شود و حکمی از احکام شرعی بر آن بنا می‌شود؟ وقتی آیات متشابه ذاتاً دلیل نیست، از این رو دلیل قرار دادن آن، بدعت و نوآوری در دین است.

نمونه‏ی آن در میان امت اسلامی، مذاهب و عقاید ظاهری‌ها راجع به اثبات اعضا برای پروردگار - پاک از نقایص و معایب - از قبیل چشم، دست، پا، چهره، حواس پنجگانه، جهت و... مانند آنها می‌باشد که برای موجودات حادث ثابت می‌شوند[[313]](#footnote-313).

مثال دیگر این است که گروهی معتقد بوده‌اند که قرآن، مخلوق است. اینان در این خصوص به متشابه استناد کرده‌اند. دلیل متشابهی که بدان استناد کرده‌اند، دو صورت دارد: عقلی -بنا به پندارشان- و سمعی.

عقلی آن است که صفت کلام از جمله‏ی صفات است و از نظر ایشان ذات خدا به طور کلی از ترکیب، دور است و اثبات صفات برای ذات خدا، قائل شدن به ترکیب ذات است که امری محال است، چون ذات خدا یکی است. پس امکان ندارد که این ذات متکلم به کلامی قائم به ذات باشد همان طور که امکان ندارد قادر به قدرتی قائم به ذات یا عالم به علمی قائم به ذات و...و دیگر صفات باشد.

به علاوه، کلام جز به وسیله‏ی اصوات و حروف، درک نمی‌شود و همه‏ی اینها صفات مخلوقات و موجودات حادث بوده و خداوند از آن منزه و بری است.

پس از این اصل به تأویل آیه‏ی: ﴿وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمٗا﴾ [النساء: 164]. و مانند آن می‌پردازند.

صورت سمعی، مانند این آیه: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الزمر: 62]. قرآن یا شیء است یا شیء نیست. چیزی که شیء نیست، عدم است ولی قرآن موجود و ثابت است. و اگر شیء است، آیه‌ی مذکور شامل آن هم می‌شود. بنابراین، قرآن مخلوق است. مریسی در مقابل عبدالعزیز مکی/ این گونه استدلال کرد.

این دو شبهه برخاسته از استناد واستدلال به آیات وادله‌ی متشابه می‌باشد، چون آنان خداوند را با مخلوقات مقایسه کرده و ماورای آن را درک نکرده‌اند. پس معانی خطاب و قاعده‌ی عقول را رها کرده‌اند.

راجع به رها کردن قاعده‌ی عقلی باید گفت که اینان به این آیه توجه نکرده‌اند: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشوری: 11]. این آیه، هم نقلی است و هم عقلی، زیرا موجودی که با یک مخلوق به هر صورتی مقایسه شود، آن موجود مانند آن مخلوق است، چون آنچه برای یک چیز واجب می‌شود برای مثل آن چیز هم واجب می‌شود. پس همان‌طور که این آیه دلیلی علیه تشبیه به مخلوقات است، دلیلی علیه اینان نیز می‌باشد، چون آنان در تنزیه صفات خدا، با او مثل مخلوقات برخورد کرده‌اند به گونه‌ای که تصور کرده‌اند که متصف بودن ذات خدا به صفات، مقتضی ترکیب در ذات خدا است.

راجع به معانی خطاب باید گفت که عرب از عبارات: ﴿ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾، ﴿ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾، ﴿ٱلۡقَدِيرُ﴾ و مانند آنها چیزی فهم نمی‌کند جز اینکه این موجود، شنوایی و بینایی و علم و قدرتی دارد که به آنها متصف است. پس خارج ساختن این عبارات از معانی حقیقی‌شان که قرآن با آن نازل شده، در واقع خارج ساختن از اساس قرآن و روی آوردن به پیروی از آیات متشابه بدون هیچ نیازی می‌باشد، به گونه‌ای که این صفات را به حالاتی که عالم بودن و قادر بودن است، برگردانده‌اند.

پس آنچه که درباره‏ی علم و قدرت به آن چسبیده‌اند، در عالم بودن و قادر بودن هم بدان چسبیده‌اند، چون این صفات یا موجود است که آن وقت ترکیب لازم می‌آید و یا معدوم، که عدم هم نفی محض می‌باشد.

اما اینکه کلام به وسیله‏ی اصوات و حروف تحقق می‌یابد، بر اساس نگرش در کلام نفسی است که در کتاب‌های اصول بیان شده است.

راجع به شبهه‏ی سمعی که بدان استناد نموده‌اند، باید گفت که گویی این شبهه از نظر ایشان، شامل توابع چیزی می‌شود، چون از نظر آنان، عقل اساس است و بدان تکیه می‌شود اما به وسیله‏ی این دلیل، گرفتار چیزی دیگر شده و از حقیقت موضوع فرار کرده‌اند، چون آیه‏ی: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الزمر: 62]. یا بر عموم‌اش اطلاق می‌شود که در این صورت چیزی از آن خارج نمی‌شود و یا بر عموم‌اش اطلاق نمی‌شود. اگر بر عموم‌اش اطلاق شود، این حکم شامل ذات و احوال خدا که به جای صفات برای خدا اثبات کرده‌اند، نیز می‌باشد، و اگر بر عموم‌اش اطلاق نشود، تخصیص دادن آن یا بدون دلیل است که این خیره سری است و اگر به وسیله‌ی دلیلی می‌باشد، این دلیل را آشکار کنید تا ما هم در آن تأمل کنیم و بدان بنگریم. مانند این مطلب، در اراده اگر کلام را به آن برگردانند و دیگر صفات در صورتی که بدان اقرار کنند یا احوال در صورتی که آن را انکار کنند، نیز وجود دارد. این سخنان با این عده به تناسب وقت گفته می‌شود. چیزی که مربوط به این موضوع است، انواع دیگری از ادله است که مقتضی بدعت بودن این مذهب و سازگار نبودن آن با قواعد شریعت می‌باشد.

از عجیب‌ترین چیزهایی که در این زمینه آمده، روایتی است که مسعودی نقلش کرده و آجُرّی در کتاب «الشریعة» به طور مفصل‌تر از آنچه مسعودی ذکر کرده، آن را آورده است. عبارت در اینجا از آنِِ مسعودی است و برخی از الفاظ اصلاح شده‌اند. مسعودی گوید:

«صالح بن علی هاشمی گوید: روزی از روزها در حضور مهتدی[[314]](#footnote-314) نشسته بودم و راجع به گرفتاری‌ها و ستم‌هایی که بر مردم می‌رود، سخن می‌گفتیم. دیدم که مردم به آسانی نزد وی می‌آیند و از جانب او نامه‌هایی به نواحی مختلف که مردم آنجا مورد ظلم و ستم قرار گرفته‌اند، فرستاده می‌شد که من این کار را کار نیکی دانستم. به گوشه‏ی چشم به او نگریستم، دیدم که به داستان‌ها نگاه می‌کند. وقتی رویش را به طرف من بلند کرد، سرم را پایین انداختم. انگار دانست که چیزی در درونم است. به من گفت: ای صالح! گمان می‌کنم چیزی در دل داری که دوست داری آن را بیان کنی. صالح بن علی هاشمی گوید: آری، ای امیر مؤمنان! او ساکت شد. وقتی از نشستن‌اش فارغ شد، دستور داد که آنجا را ترک نکنم و خودش بلند شد. مدت طولانی نشستم، آنگاه به سوی او بلند شدم در حالی که روی جانمازی بود. به من گفت: ای صالح! آیا آنچه را که در دل داری به من می‌گویی یا من آن را به تو بگویم؟ گفتم: بلکه گفتن آن از سوی امیر مؤمنان نیکوتر است. گفت: به نظر می‌رسد تو آنچه را که در نشست ما دیدی، کار خوبی دانستی و گفتی: خلیفه‏ی ما چه خوب خلیفه‌ای است اگر مثل پدرش قائل به خلق قرآن نباشد. گفتم: آری، این چنین است.

گفت: مدت زمانی بر این عقیده بودم تا اینکه نزد واثق یکی از بزرگان اهل فقه و حدیث آمدم. در حالی او را دیدم که درِ راه ورودی، بسته شده بود. او انسانی قد بلند و پیر مردی خوش سیما بود. سلام نمازش را داد و خیلی خوب دعا کرد. در خیره شدن چشمان واثق، شرم و حیا از او و مهربانی نسبت به او دیدم.

گفت: ای شیخ! به سؤال ابوعبدالله احمد بن ابی دؤاد[[315]](#footnote-315) جواب بده. او گفت: ای امیر مؤمنان! احمد موقع مناظره، ضعیف و ناتوان است.

واثق را دیدم که به جای مهربانی و نرمی با او، از او خشمگین شد و گفت: ابوعبدالله هنگام مناظره با تو، ضعیف و ناتوان است؟ گفت: آرام باش ای امیر مؤمنان! آیا اجازه می‌دهی با او حرف بزنم؟ واثق به او گفت: اجازه می‌دهم.

آن دانشمند بزرگ رو به احمد کرد و گفت: ای احمد! مردم را به‌سوی چه چیزی دعوت کردی؟ احمد گفت: به سوی تفکر خلق قرآن. شیخ به او گفت: این تفکر خلق قرآن که مردم را به سوی آن فرا خوانده ای، آیا جزو دین است که آن وقت دین بدون قائل شدن به آن، کامل نباشد؟ او گفت: آری. شیخ به او گفت: آیا رسول خداص آن را دانست یا ندانست؟ گفت: آن را دانست. شیخ گفت: پس چرا مردم را به‌سوی چیزی دعوت می‌کنی که رسول خداص آنان را به‌سوی آن دعوت نکرد و آنان را از این مطلب رها کرد؟ او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان این یکی.

سپس شیخ به ابوعبدالله گفت: ای احمد به من بگو. خداوند متعال در کتابش می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3] .تو گفتی: دین کامل نیست مگر به وسیله‏ی قائل شدن به خلق قرآن. پس آیا خدا در کمال و بی‌عیبی خود، راستگوتر است یا تو در نقص ات؟! او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان! این هم دوّمی.

سپس بعد از مدتی گفت: ای احمد به من بگو! خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ [المائدة: 67]. «اي فرستاده (خدا، محمّد مصطفي!) هر آنچه از سوي پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و كمال و بدون هيچ‌گونه خوف و هراسي، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت كن)، و اگر چنين نكني، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌اي (و ايشان را بدان فرا نخوانده‌اي. چرا كه تبليغ جميع اوامر و احكام بر عهده تو است، و كتمان جزء از جانب تو، كتمان كلّ بشمار است)». پس این عقیده‌ای که مردم را به‌سوی آن دعوت می‌کنی آیا جزو مواردی است که رسول خداص به امت ابلاغ نموده یا خیر؟ او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان! این هم سوّمی.

سپس بعد از اندکی گفت: ای احمد به من بگو! وقتی رسول خداص این عقیده‏ی تو را که مردم را به‌سوی آن فراخوانده‌ای، آیا برایش فراهم بود که به آنان ابلاغ نکرد یا خیر؟ احمد گفت: برایش فراهم بود. شیخ گفت: برای ابوبکر و عثمان و عمر و علی نیز فراهم بود؟ گفت: آری.

آنگاه شیخ رویش را به طرف واثق برگرداند و گفت: ای امیر مؤمنان! وقتی چیزی که برای رسول خداص و یارانش فراهم باشد و برای ما فراهم نباشد خداوند هم آن را برای ما فراهم نمی‌کند. واثق گفت: آری، هرگاه چیزی که برای رسول خداص و یارانش فراهم باشد و برای ما فراهم نباشد، خداوند نیز آن را برای ما فراهم نمی‌کند.

سپس واثق گفت: او را آزاد کنید. وقتی زنجیرها و بندها باز شد، آن را به شدت به طرف خود کشید. واثق گفت: او را صدا زنید. سپس گفت: ای شیخ! چرا زنجیرها را به شدت به طرف خود کشیدی؟ گفت: چون نیت کردم که آن را به شدت به طرف خود بکشم. هرگاه آن را گرفتم، وصیت کردم که میان بدنم و کفن ام قرار داده شود تا بگویم: پروردگارا، از بنده ات بپرس: چرا از روی ظلم مرا زنجیر کردند و زن و فرزندانم را به وحشت انداختند؟ واثق گریست و شیخ و حاضرین هم گریستند.

سپس واثق به او گفت: ای شیخ! مرا حلال کن. گفت: ای امیر مؤمنان! از منزلم خارج نشدم تا اینکه به خاطر احترام به رسول خداص و خویشاوندی ات با او، تو را حلال کردم.

چهره‏ی واثق گشاد شد و او خوشحال شد. سپس به آن شیخ گفت: از اینجا بلند شو تا تو را در آغوش گیرم. او گفت: جای من در این راه ورودی بهتر است و من پیرمردی سالخورده و نیازمند هستم. واثق گفت: هر چه می‌خواهی درخواست کن. گفت: امیر مؤمنان اجازه دهد که به آن جایی که این ظالم مرا از آنجا بیرون کرد، برگردم. واثق گفت: به تو اجازه دادم. و دستور داد که پاداشی را به او بدهند اما او آن را نپذیرفت.

پس از آن موقع، از این عقیده بازگشتم و نیز گمان می‌کنم که واثق از آن بازگشت.

در این داستان، تأمل کنید که برای صاحبان خرد، پند و اندرز در آن هست. و نگاه کنید که چگونه طرف بحث و مناظره با کتاب خدا و سنت پیامبرص، طرف دیگر را ساکت می‌کند.

اساس این اشتباه و خطا در این موضوع، یک چیز است و آن هم جهل و نادانی نسبت به مقاصد شریعت و پیوند ندادن اجزای شریعت به همدیگر می‌باشد، چون مصدر ادله نزد پیشوایان راسخ در علم، این است که شریعت اسلام همچون یک صورت واحد گرفته شود به تناسب آنچه که از کلیات و جزئیاتِ گرفته شده از کلیات، و عام که بر خاص، و مطلق بر مقید حمل می‌شود و مجمل آن به وسیله‏ی مُبیِّن آن تفسیر و تبیین می‌شود، ثابت شده است. پس وقتی برای فردی که در شریعت اسلامی تأمل و تدبر می‌نماید، از جمله آن حکمی از احکام به دست آمد، این همان حکمی است که موقعی که از او بخواهند، آن را بر سر زبان می‌آورد.

مَثَل شریعت، مثل انسان سالم و سرحال است، پس همان‌طور که انسان تنها با دستش، یا تنها با پایش، یا تنها با سرش، یا تنها با زبانش انسان نیست که بتواند سخن بگوید بلکه با مجموع این اعضا انسان نامیده می‌شود، شریعت اسلام نیز چنین است که از آن، هیچ حکمی درخواست نمی‌شود مگر به وسیله‏ی مجموع اجزای شریعت. یعنی تنها از یک دلیل شریعت حالا هر دلیلی باشد، به تنها حکم استنباط نمی‌شود بلکه بایستی مجموع شریعت کنار هم نهاده شود و از مجموع آن، حکم استنباط شود. هر چند برای انسان ظاهربین، بتوان از این یک دلیل حکم را استنباط کرد، چون این کار یک توهم است نه حقیقت. همچون دست که هرگاه از آن خواسته شود به سخن آید، در این صورت از روی توهم به سخن می‌آید و در حقیقت به سخن نیامده است از آن جهت که دانسته شده که آن، دست انسان است نه از آن جهت که خود انسان است، چون این محال است.

بنابراین شأن راسخان در علم این است که شریعت اسلام را همچون یک شکل واحد در نظر گیرند که اجزای آن در خدمت همدیگر باشند مثل اعضای انسان هرگاه مثل یک صورت واحد در نظر گرفته شوند. و شأنِ کسانی که به دنبال مشابهات‌اند، این است که یک دلیل را به تنهایی می‌گیرند و بر اساس آن حکم صادر می‌کنند هر چند دلیلی کلی یا جزئی وجود داشته باشد که با آن در تعارض باشد. پس همان‌طور که یک عضو نمی‌تواند به تنهایی به نطق آید و مفهوم انسان را بر آن حمل کرد، همچنین یک دلیل به تنهایی نمی‌تواند حکمی حقیقی را از احکام شریعت صادر نماید. کسی که تنها از یک دلیل، حکمی را استنباط می‌نماید، از متشابه پیروی می‌کند و تنها کسانی که در دلشان انحراف و کژی است، از متشابه پیروی می‌نمایند. همان طور که خداوند به آن گواهی داده‌است: ﴿وَمَنۡ أَصۡدَقُ مِنَ ٱللَّهِ قِيلٗا﴾ [النساء: 122]. «و چه كسي در سخن از خدا راستگوتر است‌؟».

# 

فصل

در این صورت می‌گوییم:

از جمله پیروی از ادله‏ی متشابه و مبهم، این است که به ادله‌ی مطلق پیش از نگاه کردن و توجه به ادله‌ای که آن را مقید کرده‌اند یا عمل به ادله‌ی عموم پیش از آنکه تأمل کنند آیا مُخصِّص دارند یا خیر؟ عمل شود. یا برعکس، وقتی نص، مقیّد یا خاص است، به نظر خود و بدون هیچ دلیلی، آن را بر مطلق یا عام حمل می‌کنند.

این مسلک، پرتاب کردن تیر در حالت کوری و پیروی از هوای نفس می‌باشد. چون نصّ مطلق تا مقید نشود، مبهم و غیرواضح و متشابه می‌باشد، وقتی مقید شد آن وقت واضح و روشن می‌گردد. همانطور که مطلق کردن یک نص مقیّد، رأی شخصی است و دلیلی برای این کار نیست و با نص تعارض دارد.

**مثال اوّل:** شریعت اسلام، تکالیف دینی را از همه‏ی مکلفان به طور مطلق و عموم می‌خواهد و هیچ عذری این تکلیف را رفع نمی‌کند مگر عذری که از ابتدا خطاب تکلیفی را رفع می‌کند و آن هم زوال عقل است. پس اگر کسی به سن تکلیف رسید، تا زمان مرگ تکلیِف بر او می‌ماند. هیچ کس در دین به درجه‏ی رسول خداص و پس از او به درجه‏ی یاران نیک و باوفایش نمی‌رسد. به اندازه‏ی مثقال ذره‌ای تکلیف از اینان ساقط نشده مگر تکالیفی که به نسبت برخی افراد در حد توان نبوده است، مانند فرد زمین‌گیر، که جهاد از او ساقط می‌شود و کسی که نمی‌تواند ایستاده نماز بخواند که از او درخواست نمی‌شود ایستاده نماز بخواند و یا مانند زنی که در ایام قاعدگی است که در این ایام، نماز از او ساقط می‌شود.

پس اگر کسی به نظرش وقتی به درجه‏ی والایی از درجات دین برسد، تکلیف از او برداشته می‌شود -همان‌طور که اهل اباحه این را می‌گویند- این تفکر، بدعت بوده و او را از دایره‏ی دین خارج می‌سازد.

نمونه‏ی دیگر ادعاهای بدعت‌گذاران مبنی بر اینکه برخی از احادیث صحیح با قرآن یا با همدیگر تعارض دارند و معتقدند معانی آنها فاسد بوده و یا با عقل مخالفت دارند. همانطور که این حکم را درباره‏ی فرموده‏ی پیامبرص راجع به دو نفری که داوری را پیش آن حضرت بردند، صادر کردند، آنجا که می‌فرماید: «وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لأَقْضِيَنَّ بَيْنَكُمَا بِكِتَابِ اللَّهِ مِائَةُ شَاةٍ وَالْخَادِمُ رَدٌّ وَعَلَى ابْنِكَ جَلْدُ مِائَةٍ وَتَغْرِيبُ عَامٍ، وَاغْدُ يَا أُنَيْسُ عَلَى امْرَأَةِ هَذَا، فَإِنِ اعْتَرَفَتْ فَارْجُمْهَا»[[316]](#footnote-316). «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، مطابق حکم خدا میان شما داوری می‌کنم: صد گوسفند و خدمتکار به تو بازگردانده می‌شود و پسرت به صد ضربه شلاق و یک سال تبعید و زن این مرد به سنگسار محکوم می‌شود. ای اُنیس فردا پیش این زن برو، اگر اعتراف کرد، او را سنگسار کن». او فردا پیش آن زن رفت و زن اعتراف کرد، انس هم او را سنگسار نمود.

اینان می‌گویند: این حدیث مخالف کتاب خداست، چون پیامبرص به سنگسار و تبعید حکم کرده در حالی که در کتاب خدا، از سنگسار و تبعید ذکری به میان نیامده است. پس اگر این حدیث باطل باشد، ما هم آن را می‌خواهیم و اگر درست باشد، به خاطر اضافه بودن سنگسار و تبعید بر قرآن، با قرآن تناقض و تعارض دارد.

این موضع‌گیری، پیروی از متشابه است، زیرا واژه ‏ی «کتاب» در کلام عرب و در شریعت نیز چندین معنا از جمله حکم و فرض دارد، مانند این آیات: ﴿كِتَٰبَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ﴾ [النساء: 24]. «اين را خدا بر شما واجب گردانده است». و ﴿وَقَالُواْ رَبَّنَا لِمَ كَتَبۡتَ عَلَيۡنَا ٱلۡقِتَالَ﴾ [النساء: 77]. «و گفتند: پروردگارا! چرا (بدين زودي) جنگ را بر ما واجب كردي‌؟». پس معنای عبارت: «لأَقْضِيَنَّ بَيْنَكُمَا بِكِتَابِ اللَّهِ». این است: به حکم خدا که برای ما مقرر کرده میان شما داوری می‌کنم. همان‌طور که کتاب هم بر قرآن اطلاق می‌شود. پس اینکه واژه‏ی «کتاب» را به یکی از دو معنا بدون دلیل اختصاص داده‌اند، این کار پیروی از متشابه است.

در حدیث آمده است: «مثل أمتي كمثل الـمطر لا يدرى أوله خير أم آخره»[[317]](#footnote-317). «مثل امت من چون باران می‌ماند که معلوم نیست آیا اولش بهتر است یا آخرش؟». اینان می‌گویند: این حدیث اقتضا می‌کند که فضیلت و برتری برای آغاز این امت به طور خصوص که دیگر افراد امت از آن بی‌بهره باشند، ثابت نشود و همچنین برعکس.

سپس روایت شده: «إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»[[318]](#footnote-318). «اسلام با غربت شروع شد و دوباره مثل اول، به غربت باز می‌گردد. پس خوشا به حال غریبان». پس این به معنای برتری دادن افرادی که در آغاز اسلام و در پایان اسلام هستند بر افرادی که در وسط این دو گروه قرار دارند، می‌باشد. سپس نقل شده است: «خير القرون قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم»[[319]](#footnote-319). «بهترین قرن‌ها، [افراد] قرن من می‌باشد. سپس کسانی که بعد از آنان، آنگاه کسانی که پس از آنان می‌آیند». این حدیث اقتضا می‌کند که افراد صدر اسلام به طور مطلق برتر از سایر افراد امت اسلام می‌باشند.

اینان می‌گویند: این احادیث با هم تناقض دارند.

دروغ می‌گویند، نه تناقضی وجود دارد و نه اختلافی. چون اگر در ادله‏ی نقلی شرعی، برای فردی در ابتدا تعارضی پیش آید، یا اصلاً امکان جمع میان دو دلیل متعارض نیست و یا امکان جمع هست. اگر امکان جمع میان دو دلیل متعارض نباشد، این احتمال میان دلیل قطعی و ظنی یا میان دو دلیل ظنی وجود دارد. تعارض میان دو دلیل قطعی در شریعت اسلام پیش نمی‌آید و امکان وقوع آن وجود ندارد، چون تعارض دو دلیل قطعی محال است.

اگر تعارض میان دلیل قطعی و ظنی پیش آید، دلیل ظنی باطل است. و اگر تعارض میان دو دلیل ظنی پیش آید، در اینجا دانشمندان اسلامی قضیه‏ی ترجیح یکی از دو دلیل بر دیگری را مطرح می‌کنند که هر کدام از دو دلیل، راجح‌تر باشد بر دیگری ترجیح داده می‌شود.

اگر امکان جمع میان دو دلیل متعارض باشد، دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند که باید میان آنان جمع شود هر چند وجه جمع، وجه ضعیفی باشد، چون از نظر آنان جمع در اولویت است و عمل کردن به ادله، بهتر از عمل نکردن به برخی ادله می‌باشد.

این بدعت‌گذاران، این اصل را مطرح نکرده‌اند. یا نسبت به آن جهل دارند و یا از روی عناد و لجاجت آن را مطرح نکرده‌اند. وقتی این مطلب ثابت شد، پس فرموده‏ی: «خير القرون قرني». در این باب، اصل است. بنابراین، کسی به پای صحابه نمی‌رسد. و دیگر احادیث، به تناسب حال و اوضاع یا زمان خاصی یا در برخی صورت‌ها، تأویل پذیر است.اما راجع به عبارت: «فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ». باید گفت که به برتری غریبان بر دیگر افراد تصریح نشده و عبارت مذکور در این مطلب، نص نیست بلکه این عبارت نشان دهنده‏ی پاداش خوب برای غریبان است. و اینکه پاداش آنان، مانند پاداش صحابه یا پایین‌تر و یا بالاتر از آن است، امری محتمل می‌باشد و در حدیث مذکور دلیلی برای آن وجود ندارد. پس این حدیث باید حتماً بر حدیث محکم که ابتدا به عنوان اصل آورده شد، حمل کرد و آن وقت دیگر اشکال و ابهامی نمی‌ماند.

نمونه‏ی دیگر، ادعای اهل باطل مبنی بر تناقض میان حدیث: «لا تفضلوني على یونس ابن متّی»[[320]](#footnote-320). «مرا بر یونس پسر متّی برتری ندهید». و «لاَ تُخَيِّرُوا بَيْنَ الأَنْبِيَاءِ»[[321]](#footnote-321). «میان پیامبران برتری قائل نشوید». و میان حدیث: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ»[[322]](#footnote-322). «من سرور فرزندان آدم هستم». و مانند آن، می‌باشد. که وجه جمع میان این احادیث، روشن است.

نمونه‏ی دیگر این است که اهل باطل راجع به حدیث: «إِذَا اسْتَيْقَظَ أَحَدُكُمْ مِنْ نَوْمِهِ فَلاَ يَغْمِسْ يَدَهُ فِى الإِنَاءِ حَتَّى يَغْسِلَهَا ثَلاَثًا فَإِنَّهُ لاَ يَدْرِى أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ»[[323]](#footnote-323). «هر گاه یکی از شما از خواب برخاست، دستش را در ظرف فرو نبرد تا اینکه سه بار آن را بشوید، چون هر یک از شما نمی‌داند دستش، شب در کجا بوده است». می‌گویند: آخر این حدیث، اولش را تفسیر می‌کند. اول این حدیث صحیح است اگر این عبارت نبود: «فَإِنْ أَحَدَكُمْ لا يَدْرِي»، چون هر یک از ما قطعاً می‌داند که دستش شب همانجا بوده که بدنش در آنجا بوده است. بدترین حالت این است که با آلت تناسلی‌اش تماس داشته باشد و اگر کسی در حالت بیداری این کار را بکند، از او خواسته نمی‌شود که دستش را بشوید. پس چگونه از او خواسته می‌شود که دستش را بشوید در حالی که نمی‌داند آیا با آلت تناسلی تماس داشته یا خیر؟

این اعتراض و ایراد همچون اعتراض قبلی است، چون شخص خوابیده ممکن است آلت تناسلی‌اش را لمس کند و چیزی از نجاستی که در محل به خاطر استنجا نکردن باقی مانده، به دستش برخورد کند یا قبلاً در حالت بیداری موقع قضای حاجت از سنگ جهت خشک کردن محل نجاست استفاده کرده و در حال خواب، محل نجاست، عرق کرده است. این شخص اگر بیدار بود و موقع تماس دستانش با آلت تناسلی‌اش می‌دانست که نجاست به دستش برخورد کرده، قطعاً پیش از فرو کردن دستش در ظرف آب، آن را می‌شست تا آب را آلوده نکند. وقتی این احتمال ممکن است، بنابراین اعتراض و ایراد متوجه حدیث مذکور نمی‌شود.

بنابراین، تمامی اظهارات اهل باطل در این فصل، مربوط به ردّ کردن احادیث به وسیله‏ی رأی و نظر مذموم و نکوهیده می‌باشد که قبلاً دلایلی آورده شد مبنی بر اینکه این کار، از بدعت‌ها و امور تازه در دین می‌باشد.

# 

فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، تحریف ادله از جاهای خود و تغییر و دستکاری آن می‌باشد:

بدین صورت که دلیلی درباره‏ی موضوعی وارد شود سپس دلیل از آن موضوع به موضوع دیگری سرایت داده شود تا این وهم را ایجاد کند که دو موضوع، یکی هستند. این کار از امور پنهان تحریف کلام از جاهای خود می‌باشد. به احتمال قوی هر کسی به اسلام، اقرار و تحریف کلام را نکوهش نماید، از دایره‏ی اسلام خارج نمی‌شود مگر در صورتی که به امور مشتبه و مبهم روی آورد یا جهلی برایش عارض شود که او را از حق منع کند و همراه آن هوای نفس باشد که مرجع دلیل را نبیند، در آن صورت به خاطر همین چیزها بدعت‌گذار است.

توضیح آن، چنین است: وقتی دلیل شرعی به طور اجمالی مقتضی عملی مربوط به -مثلاً- عبادات باشد مانند ذکر خدا، دعا، مستحبات و امثال آنها که از جانب شارع میدان گسترده‏ای دارند، و مکلف به طور اجمالی نیز آن را انجام دهد، آن دلیل از دو جهت، عملش را تأیید می‌کند: 1- از جهت معنا و محتوای عمل، 2- از این جهت که سلف صالح به آن عمل کرده‌اند.

پس اگر مکلف آن عمل را با کیفیتی مخصوص یا زمانی مخصوص یا مکانی مخصوص یا همراه عبادتی مخصوص انجام دهد و پایبند آن بشود به گونه‌ای که به پندار و گمان خود، آن کیفیت یا زمان یا مکان مخصوص، مورد نظر شریعت است بدون اینکه دلیلی بر آن باشد، دلیل شرعی از آن معنایی که برای اثبات آن استدلال می‌شود، جدا شده است.

پس هرگاه شریعت -مثلاً- به ذکر خدا تشویق کرده باشد، پس افرادی پایبند شوند که همگی هم صدا و هماهنگ یا در وقتی مشخص و معین بر آن جمع شوند، در این صورت در دستور شریعت چیزی نیست که بر این عملی که با این کیفیت مخصوص بدان پایبند شده، دلالت کند بلکه در آن، دلیلی بر خلاف آن است، زیرا پایبند بودن به اموری که از نظر شرعی پایبندی و التزام را ایجاب نمی‌کند، می‌بایست از طریق برنامه و شریعت خدا فهم شود به ویژه همراه کسانی که به او اقتدا شود و در مجامع مردم همچون مساجد باشد، چون اگر این عمل چنین آشکار شود و همچون سایر شعایر از قبیل اذان و نماز عید فطر و عید قربان و نماز استسقاء و نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی که رسول خداص در مساجد و جاهای دیگر انجام داده، انجام شود، بدون شک چنین فهم می‌کنیم که این عمل سنت است اگر فهم نشود که فرض است. پس شایسته است که دلیلی که به آن استدلال شده، آن را در بر نگیرد. پس این عمل از این جهت، بدعت و کاری تازه در دین است.

آنچه بر این امر دلالت می‌کند این است که سلف صالح به آن عمل پایبند نبودند یا بدان عمل نکردند در حالی که اگر به مقتضای قواعد شرعی، مشروع می‌بود، آنان مستحق‌تر و اولی‌تر بودند که آن را انجام دهند، زیرا ذکر خدا در جاهای زیادی، به انجام آن امر شده تا جایی که هیچ یک از عبادات به مانند ذکر خدا، به انجام زیاد آن، امر نشده است. مانند این آیات: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ ذِكۡرٗا كَثِيرٗا ٤١﴾ [الأحزاب: 41]. «اي مؤمنان! بسيار خداي را ياد كنيد (و هرگز او را فراموش ننمائيد)»، ﴿وَٱبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا لَّعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ﴾ [الجمعة: 10]. «و به دنبال رزق و روزي خدا برويد و خداي را (با دل و زبان) بسيار ياد كنيد، تا اين كه رستگار شويد». ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمۡ فِئَةٗ فَٱثۡبُتُواْ وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا لَّعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٤٥﴾ [الأنفال: 45]. «اي مؤمنان! هنگامي كه با گروهي (از دشمنان در ميدان كارزار) روبرو شديد، پايداري نمائيد (و فرار نكنيد) و بسيار خدا را ياد كنيد (و قدرت و عظمت و وفاي به عهد او را پيش چشم داريد و به تضرّع و زاريش بخوانيد) تا (در دنيا) پيروز و (در آخرت) رستگار شويد». اما سایر عبادات این چنین به انجام زیاد آنها امر نشده است.

دعا نیز، چنین است، چون دعا ذکر خداست و با این وجود، سلف صالح به کیفیت‌های خاصی پایبند آن نبودند و در اوقات مخصوصی آن را انجام ندادند -به گونه‌ای که احساس شود، دعا به این اوقات اختصاص دارد- مگر در مواردی که دلیل شرعی، آن را در وقت خاصی مثل صبحگاه و شامگاه تعیین کرده باشد. و آن را آشکار نکردند مگر در مواردی که شارع به آشکار نمودن آن تصریح کرده باشد مانند ذکر در نماز عیدین و مانند آن. پس سلف صالح بر پنهان کردن دعا و ذکر خدا پایدار بودند. به همین خاطر وقتی صدایشان را بلند کردند، پیامبرص به آنان فرمود: «ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ، إِنَّكُمْ لاَ تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلاَ غَائِبًا»[[324]](#footnote-324). «صدایتان را پایین آورید، زیرا شما موجودی ناشنوا و غائب را صدا نمی‌زنید». پس در اجتماعات خود، آن را آشکار نکردند.

هر کس با این اصل مخالفت کند، در مرحله‏ی اول با دلیل شرعی مخالفت ورزیده، چون رأی خود را در آن دخیل کرده و با کسانی که نسبت به شریعت اسلام از او آگاه‌تر بودند -که همان سلف صالح هستند- مخالفت کرده است. باید دانست که پیامبرص بعضی اوقات عملی را که دوست می‌داشت، انجام دهد از ترس اینکه مبادا در صورت ادامه‌ی انجام آن بر مردم فرض گردد، آن را ترک می‌کرد.

در فصل بیان از کتاب «التموافقات» پاره‌ای از این مسائل آمده است. برخی در این موضوع دچار اشتباه شده‌اند. چنین تصور شده که اطلاق لفظ، نشان دهنده‏ی جایز بودن هر آنچه که ممکن باشد که مشمول مدلول و معنای لفظ شود، اما چنین نیست، به ویژه در عبادات، چون عبادات بر قضیه‏ی تعبد و آنچه از پیامبرص و سلف صالح گرفته شده، حمل می‌شود از قبیل نمازها به گونه‌ای که ارکان و ترتیب و زمان و کیفیت و مقدار آنها به گونه‌ای وضع شده که عقل انسانی نمی‌تواند آنها را درک کند -که به امید خدا در بحث مصالح مرسله در این کتاب از آنها سخن به میان می‌آید- پس رأی و استحسان و نظرات شخصی به طور مطلق داخل عبادات نمی‌شود، چون رأی و استحسان مانند آن است که با مقرر نمودن عبادات منافات داشته باشد، چون عقل انسانی نمی‌تواند معانی و حکمت‌های عبادات را به طور مفصل درک کند.

به همین خاطر عالمان اسلامی بر ترک قیاس در عبادات محافظت کرده‌اند. برای مثال می‌توان به مالک بن انس اشاره کرد که به طور جدی، رأی و قیاس را در عبادات دور انداخت و در این زمینه، به انواع قیاس عمل نکرد بجز قیاسِ نفی فارق موقعی که ناچار بود بدان عمل کند. همچنین دیگر عالمان اسلامی مثل او بودند. اینان همگی در عبادات، بر تبعیت از نصوص و منقولاتِ آن محافظت داشتند اما در قضیه‏ی عادات چنین نبودند. دانشمندان اسلامی در این زمینه، دنبال معانی و حکمت و فلسفه‏ی آن بودند. امام مالک از این معانی به مصالح مرسله و استحسان یاد کرد. قاعده‌ی این مسائل به پیروی معانی فهم شده از شریعت به طور تفصیل، از قضیه‏ی تعبد به دور است. این در حالی است که هیچ‌کس به مانند امام مالک بر اتباع از سلف صالح محافظت شدیدتری نکرده آن‌گونه که دانشمندان از وی نقل کرده‌اند. البته عبادات مانند ذکر و دعاء و نمازهای سنت و صدقات، اگر از آنها چنین فهم شد که دایره‏ی گسترده‏ای دارند، به تناسب این گستردگی نه به طور مطلق بدان عمل می‌شود، چون انسان گاهی به طور اجمالی بدان امر می‌شود.

پس اختصاص دادن زمان یا کیفیت مخصوصی به عبادات به مقتضای رأی و نظر شخصی، درست مثل آن است که با مفهوم گستردگی عبادات مخالفت داشته باشد و اگر در مسئله‏ای، گستردگی فهم نشود، حتماً باید به اصل اکتفا و به آنچه نقل شده، مراجعه کرد، چون اگر ما از این اصل خارج شویم، در این که آن عبادت بر این صورت به طور مشروع می‌باشد، شک می‌کنیم یا قطع و یقین پیدا می‌کنیم که این صورت مشروع نیست. بنابراین، می‌بایست به اکتفا به آنچه نقل شده، بدون کم و زیاد مراجعه کرد.

سپس اگر گستردگی را از آن فهم کردیم، باید مطلب دیگری را در نظر گرفت و آن هم، این است که عمل باید به گونه‌ای باشد که اختصاص یافتن به زمان خاص یا مکانی خاص یا کیفیتی خاص از آن تصور نشود یا تصور انتقال حکم مثلاً از استحباب به سنت یا فرض نشود، چون استمرار بر کیفیت در اجتماعات مردم یا مساجد و دیگر مکان‌ها این تصور را ایجاد می‌کند که این عمل، سنت یا فرض است.

مگر نمی‌بینی که هر عملی که رسول خداص آشکارا انجام داده و به طور جماعت بر آن مواظبت نموده، اگر فرض نباشد از نظر دانشمندان اسلامی، سنت است، مانند نماز عید فطر و عید قربان و نماز استسقاء و نماز خسوف و کسوف و مانند آنها. بر خلاف قیام اللیل و سایر نوافل، که مستحب هستند و پیامبرص به پنهان کردن آن امر کرده و خودش آن را پنهان می‌کرد. و اگر آن را آشکار می‌کرد، تنها در یک روز یا گاهگاهی آن را آشکار می‌کرد و زیاد این عمل را انجام نمی‌داد. استمرار بر سنت همراه با پنهان کردن آن اشکالی ندارد. اشکال زمانی مطرح است که شایع شود و در ملأ عام انجام گیرد.

از دیگر نمونه‌های این اصل، پایبندی بر دعاء پس از نمازهای فرض به صورت جماعت و آشکار کردن آن در جماعت‌ها است. توضیح و تفصیل این مطلب در جای خود، خواهد آمد.

# 

فصل

از دیگر کارهای بدعت‌گذاران، این است که گروهی ظواهر شرعی را بر تأویلاتی نامعقول بنا می‌کنند و ادعا می‌کنند که این تأویلات، مقصود و مراد‌اند و به گونه‌ای نیست که فرد عرب از آن فهم کند. مستند و مرجع آنان، اصلی نامعقول است.

این بدان خاطر است که -بنا به گفته‏ی دانشمندان اسلامی- اینان جماعتی‌اند که منظورشان باطل کردن شریعت به طور اجمالی و تفصیلی و القای آن میان مسلمانان می‌باشد تا دین از دستشان برود. اینان نتوانستند آشکارا این کار را بکنند، چون در این صورت، به چهره‌شان برگردانده می‌شد و دست حاکمان به آنان می‌رسید. از این رو تمام همت و تلاششان را در به کار بردن انواع حیله‌ها جهت رسیدن به اهداف خود خلاصه کردند. از جمله‏ی این حیله‌ها، توجه نکردن به ظواهر نصوص با این بهانه که این نصوص، باطنی دارند که مراد و مقصود همان است و ظواهر آن، مورد نظر شارع نیست.

می‌گویند: هر نصوص شرعی‌ای که در زمینه‏ی تکالیف و حشر و نشر و امور الهی وارد شده، مثل‌ها و رمز‌هایی برای باطن آنها می‌باشد.

* از جمله مواردی که در امور شرعی اظهار داشته‌اند این است که معتقدند جنابت آن است که انگیزه و عاملی باعث شود که فرد داعی را پیش از رسیدن به درجه‏ی استحقاق فاش نماید و غسل هم به معنای تجدید پیمان برای کسی که این کار را کرده است. معنای جماع با چهارپایان، مخاطب ساختن کسی است که پیمانی ندارد و چیزی از صدقه‏ی نجوا -که از نظر آنان 119درهم می‌باشد- نداده است. اینان می‌گویند: به همین خاطر شریعت قتل را بر فاعل و مفعول واجب گردانیده است و گر نه، چگونه قتل بر چهارپا واجب است؟ احتلام هم بدین معناست که زبانش، راز را در غیر جایش افشا کند، از این رو غسل بر او واجب می‌گردد. یعنی تجدید پیمان می‌شود. طهور و پاکیزگی، به معنای بیزاری جستن از اعتقاد هر مذهبی جز پیروی از ایمان می‌باشد و تیمم یعنی گرفتن از چیزی که بدان اجازه داده شده تا آنکه با مشاهده‏ی انگیزه‏ی عمل و امام، کامروا شود. و روزه هم به معنای امساک و خودداری از کشف راز می‌باشد.
* اینان در امور الهی و امور تکلیف و امور آخرت از این افتراها و نارواها خیلی زیاد دارند و همه‌شان به قصد ابطال شریعت به طور اجمالی و تفصیلی می‌باشد، چون این کار، عقیده‏ی بت پرستی و عقیده‏ی دهریه و اباحیه می‌باشد که اینان منکر نبوت و شریعت‌های آسمانی و حشر و نشر و بهشت و دوزخ فرشتگان هستند. بلکه منکر ربوبیت خداوند هستند و باطنیه نام دارند.
* چه بسا به حروف و اعداد هم تمسک جویند. مثلاً می‌گویند: سوراخ سر آدمی، هفت تا است. ستارگانی که در حال حرکت‌اند، هفت تا و ایام هفته، هفت روز می‌باشد. این نشان می‌دهد که دوره‏ی ائمه، هفت دوره می‌باشد و پس از این هفت دوره، دوره‏ی ائمه تمام می‌شود. سرشت‌ها چهار تا و فصل‌های سال، چهار فصل می‌باشد و این نشان می‌دهد که اصول اربعه که همان صابق و تالی و ناطق و اساس هستند، سابق و تالی -از نظر آنان- دو تا إله و ناطق و اساس، دو تا امام هستند. برج‌ها دوازده تا هستند که این نشان می‌دهد، حجت‌ها دوازده تا می‌باشند که همان داعیان هستند[[325]](#footnote-325).

و دیگر مزخرفاتی از این قبیل که همه‌شان در آن حدی نیستند که به آنها جواب داده شود، زیرا هر گروهی از بدعت‌گذاران -بجز اینان- چه بسا به شبهه‌ای تمسک جویند که نیازمند تأمل و تدبر به همراه آنان باشد اما اینان در هذیان و یاوه گویی گوی سبقت را ربوده و مورد تمسخر جهانیان قرار گرفته‌اند. اینان، این اباطیل را به امام معصومی که ساخته و پرداخته‏ی خودشان است، نسبت می‌دهند و ابطال این امامت در کتاب‌های متکلمان، معلوم و روشن است. ولی لازم است در خصوص جواب به آنان و ردّ عقایدشان به نکته‌ای مختصر اشاره کرد.

از جهت ادعای ضرورت باید گفت که این محال است، زیرا ضروری آن است که همه‌ی عقلاء، علم و درک مشترکی درباره‏ی آن داشته باشند و این قضیه، چنین نیست.

از جهت امام معصوم، با شنیدن این تأویلات از آنان، به کسی که این عقیده را دارد، گفته می‌شود: چه چیزی تو را به تصدیق امام معصوم و عدم تصدیق محمدص دعوت کرده در حالی که همراه حضرت محمدص معجزه است ولی امام تو هیچ معجزه‏ی ندارد؟ و قرآن نشان می‌دهد که منظور، ظاهر آن است نه آن چیزی که تو پنداشته‌ای؟!.

اگر گفت: ظاهر قرآن، رمزهایی برای باطن آن است که امام معصوم آن را فهم کرده و مردم، فهم‌اش نکرده‌اند، پس آن را از امام معصوم یاد گرفته‌ایم. در پاسخ به آنان گفته می‌شود: از کدام جهت آن را از امام یاد گرفته‌اید؟ آیا با مشاهده‏ی قلبِ امام با چشم، یا به وسیله‏ی شنیدن از او؟ حتماً می‌گوید با گوش از او شنیده ایم. پس گفته می‌شود: شاید لفظ و گفتار امام، ظاهری باشد که باطنی هم دارد و تو آن را فهم نکرده‌ای و بدان اطلاع حاصل نکرده‌ای. پس به آنچه که از ظاهر لفظ و گفتار امام فهم کرده‌ای، هیچ اطمینان و اعتمادی نیست.

اگر گفت: به معنا و مفهوم موضوع تصریح کرده و گفته است: آنچه بیان داشتم، ظاهری است که هیچ رمزی ندارد و مراد، ظاهر آن است. در پاسخ به او گفته می‌شود: به وسیله‏ی چه چیزی پی برده‌ای که به تو گفته است: آنچه را بیان داشتم، ظاهری است که هیچ رمزی ندارد، چون امکان دارد، گفته‌اش باطنی داشته باشد که تو نیز آن را فهم نکرده‌ای. پس پیوسته امام به لفظی تصریح می‌کند و بنا به مذهب و عقیده‏ی این گروه، لفظش، رمز و باطنی دارد.

اگر به فرض امام، باطن را انکار نماید، شاید زیر انکارش رمزی باشد که تو نیز آن را فهم نکنی. حتی اگر به طلاق سوگند یاد کند که جز ظاهر، چیزی دیگر را قصد نکرده است، احتمال دارد که در طلاقش رمزی وجود دارد که در باطن طلاق است و منظورش، مقتضای ظاهر طلاق نبوده است.

اگر گفت: این منجر به تعطیلِ دروازه‏ی تفهیم می‌شود: در جواب گفته می‌شود: شما به نسبت پیامبرص، دروازه‏ی تفهیم را تعطیل کرده‌اید، چون قرآن همه‌اش حول و حوش بیان وحدانیت و بهشت و جهنم و حشر و نشر و پیامبران و وحی و فرشتگان می‌باشد و همه‏ی اینها را با سوگند تأکید کرده ولی شما می‌گویید: ظاهر آن، مراد نیست و زیر آن، رمز و باطنی وجود دارد. اگر این عقیده از نظر شما به نسبت پیامبرص به خاطر مصلحت و رازی که دارد، جایز باشد به نسبت امام معصوم‌تان هم جایز است که به خاطر مصلحت و رازی، خلاف آنچه را که در باطن دارد، برای شما آشکار می‌کند. در این مطلب هیچ گریز و راه فراری نیست.

ابوحامد/[[326]](#footnote-326) گوید: «لازم است انسان بداند که درجه ‏این فرقه، پست‌تر از درجه‏ی هر فرقه‌ای از فرق گمراه است، چون بجز این فرقه که همان باطنیه هستند، هیچ فرقه‌ای نمی‌بینی که مذهب و عقیده‌اش با خود آن مذهب، نقض شود، چون عقیده‏ی این فرقه، باطل ساختن تأمل و تدبر و تغییر الفاظ و عبارات از معانی‌ای که برایشان وضع شده با ادعای رمز و باطن می‌باشد در حالی که هر آنچه که تصور می‌شود که بر زبان آورند یا نظر و تأمل است و یا نقل. نظر و تأمل را که باطل کرده‌اند و اما راجع به نقل باید گفت که اینان جایز دانسته‌اند که از یک لفظ غیر آن معنایی که برایش وضع شده، اراده شود. بنابراین، هیچ راهی ندارند که به آن پناه برند و توفیق به دست خداست»[[327]](#footnote-327).

ابن عربی در کتاب «العواصم» پاسخ و ردّ دیگری به این گروه بیان کرده که ساده‌تر و آسان‌تر از این پاسخ است. او گوید: «آنان اصلاً در این حد نیستند که به عقاید و مذهب‌شان پاسخ داده شود. پاسخی که ابن عربی آورده این است که در برابر هر ادعایشان، گفته شود: برای چی، این ادعا را می‌کنید. در آن صورت هر سئوالی که از اینان می‌کنی، چیزی در دست‌شان نمی‌ماند. ابن عربی در این باره، نقل زیبایی را آورده که ذکر آن در اینجا، به جاست.

عقیده‏ی این گروه برای روشن بودن بطلان آن، کافی است البته با وجود روشن بودن فساد و بطلان آن و دور بودن‌اش از شریعت، گروه‌هایی به آن تکیه کرده و بدعت‌های آشکاری را بر آن بنا نموده‌اند. از جمله می‌توان به مذهب مهدی مغربی اشاره کرد. او خودش را امام منتظر به حساب آورده و معتقد است که معصوم می‌باشد تا جایی که هر کس در عصمت او یا در اینکه مهدی منتظر است، شک کند، کافر است.

نزدیکانش اظهار داشته‌اند که او در زمینه‏ی امامت، کتابی را تألیف کرده و در آن آورده که خداوند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد‡ را جانشین خود نموده و مدت خلافت‌شان، سی سال بوده است، و پس از آن فرقه‌ها و گروه گرایی‌ها و بدعت‌ها و بخل‌ها و هواها پدیدار گشت و هر صاحب نظری به رأی و نظر خود، دل خوش بود. پیوسته، وضعیت بر همان منوال بود و باطل، آشکار و حق، پنهان بود و علم برداشته شده بود -همان طور که پیامبرص خبر داده‌است- و جهل و نادانی آشکار بود و از دین جز نامش و از قرآن جز رسمش چیزی باقی نمانده بود تا اینکه خداوند، امام را آورد و دین را به وسیله‏ی او زنده کرد. همان‌طور که پیامبرص می‌فرماید: «بَدَأَ الإِسلامُ غريبًا، وسَيَعُودُ غريبًا كما بدَأَ، فطُوبَى للغرباءِ»[[328]](#footnote-328). «اسلام با غربت آغاز شده و دوباره مثل اول، غریب می‌شود. پس خوشا به حال غریبان». ابن عربی افزود: گروه او که همان غریبان هستند، پنداری بدون دلیل و برهان و ادعایی صرف است.

مهدی غربی در همان کتاب گوید: خداوند، مهدی را آورد و طاعت او، پاک و بی‌آلایش است و مانند آن هیچ گاه در گذشته و حال دیده نشده است، و به وسیله‏ی اوست که آسمان‌ها و زمین، پایدار مانده و می‌ماند و او همتا و شریک و مانندی ندارد. او دروغ گفته است و خداوند از گفته اش، والاتر و برتر است. این فرد همان‌طور که احادیث ترمذی و ابوداود راجع به فاطمی که درباره‏ی خودش اظهار داشته، می‌باشد و بدون شک، این فرد همان فاطمی است.

آغاز اظهار این عقیده، زمانی بود که میان دوستانش برخاست و سخنرانی کرد و گفت: سپاس برای خدایی که هر آنچه می‌خواهد، می‌کند و به هرچه که بخواهد حکم می‌کند. کسی نمی‌تواند فرمانش را ردّ و حکمش را به عقب اندازد، و درود و سلام خدا بر پیامبری که به مهدی مژده داده است، کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آنکه پر از ظلم و ستم بود. خداوند او را موقعی که حق به وسیله‏ی باطل، نسخ و عدل به وسیله‏ی ستم و جور زایل شده، مبعوث می‌کند. مکان او مغربِ دور، و زمانش، آخر الزمان و اواخر عمر کره‏ی زمین می‌باشد. نامش، نام پیامبرص و نسبش، نسب پیامبرص است. اینک ستم حاکمان، همه جا را در بر گرفته و زمین پر از فساد و تباهی شده، و این زمان، آخر الزمان است. اسم من، همان اسم پیامبرص و نسب من، همان نسب پیامبرص و کار من، همان کار پیامبرص است. او به مطالبی که در حدیث فاطمی آمده، اشاره می‌کند.

وقتی سخنانش به پایان رسید، ده نفر از یارانش به او پیوستند و گفتند: این صفت فقط در تو یافت می‌شود. پس تو مهدی هستی. آنان با او بیعت کردند. این مهدی، علاوه بر اعتراف به اینکه مهدی موعود است و عصمت را برای خود قائل بود، بدعت‌های تازه‌ای را در دین خدا ایجاد کرد. اعتراف به مهدی بودن او و عصمت‌اش در خطبه‌ها قرار داده و در سکه‌ها ضرب شد. بلکه این عبارت، سومین شهادت بود که هر کس به آن ایمان نیاورد یا در آن شک کند، همچون سایر کافران، کافر است. او قتل را در جاهایی که شریعت مقرر نکرده بود، مقرر کرد. جاهایی که قتل در آن مقرر کرد، حدود هیجده مورد بود. از جمله می‌توان به ترک فرمانبرداری از کسی که فرمانش را می‌شنود و ترک حضور در سخنرانی برای سه بار و تملق گفتن و... اشاره کرد.

مذهب او، ظاهریه بود و بدعت‌های زیادی را در آن ایجاد کرد، مانند صورت‌هایی از تثویب موقعی که برای نماز، ندا داده می‌شدند از جمله: «بتاصالیت الإسلام»، «فقام تاصالیت»، «سودرتنُ»، «تاردی»، «أصبح ولله الحمد» و مانند آن. در زمان موحدین، به همه‏ی اینها عمل شد و پس از انقراض حکومت‌شان، اکثر این بدعت‌ها باقی ماند. حتی من در سن خودم در مسجد جامع غرناطة الأعظم الرضا، اظهاراتی را از امام معصوم، مهدی موعود دیده‏ام تا اینکه این عقاید کم کم از بین رفت. سلطان ابوعُلَی ادریس بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن بن علی از ایشان بود که قبح و زشتی بدعت‌های ایشان به وسیله‏ی او آشکار شد. او موقع رسیدن به قدرت در مراکش دستور داد که تمامی بدعت‌هایی که قبل از او ایجاد شده بود، از میان برداشته شود و به همین منظور نامه‌ای را به مناطق مختلف فرستاد و در آن به تغییر این روش‌ها و اعمال و بدعت‌های ایجاد شده دستور داد و به تقوای خدا و استعانت از او و توکل بر خدا سفارش می‌کرد. او باطل را ریشه کن و حق را آشکار کرد و بیان داشت که جز عیسی، مهدی‌ای وجود ندارد[[329]](#footnote-329) و آنچه که ادعا کرده‌اند که آن فرد، مهدی است، بدعت است که سلطان ابوعُلَی آن را از بین برد و اسم کسی که عصمت‌اش اثبات نشده بود، از میان برداشت.

بیان شده که پدر سلطان ابوعُلی، منصور، تصمیم گرفت که آنچه را که پسرش آشکار کرد، او هم آشکار نماید و آن پیراهنی را که پسرش بر تن کرد، او هم بر تن کند اما اجل مهلت‌اش نداد.

سپس وقتی او وفات یافت و پسرش ابومحمد عبدالواحد ملقب به رشید جانشین‌اش شد، جماعتی از اهل آن مذهب که موحّدین نام داشتند، پیش او آمدند و پیرامون او گشتند و خودشان را ملزم نمودند که تحت اطاعت و فرمانبرداری او درآیند و خدمتکار او باشند و تا جایی که می‌توانند از او دفاع کنند اما با این شرط که در خطبه و جماعات از مهدی و عصمت‌اش یاد کند و نام او را در سکه‌ها درج کند و دعای پس از نماز و گفتن«بتاصلیت الإسلام» پس از پایان اذان و گفتن «تقام تاصلیت» موقع اقامه‏ی نماز و عباراتی مانند «سودَرتن»، «أصبح و لله الحمد**»** و مانند آنها دوباره گفته شود.

رشید همچون راه و رسم پدرش تمامی این بدعت‌ها را کنار گذاشت و بر آن استمرار داشت. وقتی موحدان به طاعت و فرمانبرداری از رشید، روی آوردند، بازگرداندن تمامی بدعت‌هایی که ترک شده بود را شرط گذاشتند. آنان در این زمینه یاری شدند. وقتی چند روزی منازل‌شان را اشغال کردند و چیزی از بدعت‌های ترک شده، بازگردانده نشد، سوء ظن پیدا کردند و دل نگران بریدن از آنچه که اساس دین‌شان بود، بودند. این خبر به رشید رسید و با قول دادن به آنان مبنی بر بازگرداندن عقایدشان، آنان را دوباره به خود جذب کرد.

مؤرّخ گوید: وقتی این خبر را شنیدند، چه قدر خوشحال و شادمان شدند و برای خلیفه‌شان دعای موفقیت و پیروزی کردند و شادمانی و خوشحالی، بزرگ و کوچک را در برگرفت. شأن بدعت‌گذار برای همیشه این است و هرگز به اندازه‏ی انتشار و آشکار کردن بدعت، برای هیچ چیز دیگر این چنین شادمانی و خوشحالی اظهار نمی‌شود: ﴿وَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ فِتۡنَتَهُۥ فَلَن تَمۡلِكَ لَهُۥ مِنَ ٱللَّهِ شَيۡ‍ًٔا﴾ [المائدة: 41]. «اگر خداوند (بر اثر گناهان پي در پي) بلاي كسي را بخواهد، تو نمي‌تواني اصلاً براي او كاري بكني». همه‌ی این‌ها پیرامون عقیده‏ی امامت و عصمت است که عقیده‏ی شیعه می‌باشد.

# 

فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، عملکرد افرادی است که در بزرگداشت و احترام شیوخ‌شان راه افراط و زیاده روی در پیش گرفته‌اند تا جایی که چیزهایی را به آنان ملحق کرده‌اند که استحقاق و شایستگی آن را ندارند:

کسانی که از میان این جماعت، میانه رو هستند، معتقدند که بزرگ‌تر از فلان کس، خداوند ولی و دوستی را ندارد و چه بسا درِ ولایت را بر روی سایر امت اسلامی بجز فلانی بسته‌اند.

این عقیده، باطل محض و بدعتی آشکار است، چون هرگز امکان ندارد افراد متأخر به درجه و پایه‏ی افراد متقدم و پیشینیان صالح برسند. بهترین قرن‌ها، قرن کسانی است که رسول خداص را دیده و به او ایمان آوردند. پس از آنان، قرن کسانی است که به دنبالشان می‌آیند و سپس قرن کسانی است که بعد از اینان می‌آیند. و تا قیامت، روال کار چنین است. پس مسلمانان در صدر اسلام از لحاظ دین و عقیده و اعمال و یقین و احوالشان از همه‏ی اهل اسلام قوی‌تر بودند، سپس تا آخر دنیا کم کم از این امر کاسته می‌شود.

ولی حق به طور کامل نابود نمی‌شود بلکه حتماً گروهی هستند که حق را بر پای دارند و بدان معتقد و پایبند بوده و به تناسب خود در عصرشان به مقتضای آن عمل کنند اما نه به آن صورتی که مسلمانان صدر اسلام از هر جهتی بر آن بودند، چون اگر یکی از افراد متأخر به اندازه‏ی کوه احد طلا انفاق کند، به پای یک مدّ و نصف مدّ یکی از یاران رسول خدا ص نمی‌رسد آن‌گونه که پیامبر راستگوی بدان خبر داده‌است[[330]](#footnote-330).

وقتی این مطلب در مال هست، در سایر شعب و شاخه‌های ایمان نیز هست. تجربه و مرور زمان این را ثابت کرده و با توجه به اینکه در ابتدای کتاب گفته شد که دین اسلام پیوسته رو به نقص می‌رود. این اصلی است که در آن شکی وجود ندارد و عقیده‏ی اهل سنت و جماعت می‌باشد. پس چگونه بعد از این امر، این اعتقاد درباره‏ی کسی وجود دارد که تنها ولی اهل زمین است و در امت اسلام، غیر از او ولی دیگری وجود ندارد؟ اما جهل و نادانی زیاد و زیاده روی در تعظیم و بزرگداشت و تعصب مذهبی منجر به چنین عقیده‌ای یا بزرگ‌تر از آن می‌شود.

افراد میانه رو از میان این جماعت معتقدند که این ولی، با پیامبر ص برابر است فقط وحی برایش نمی‌آید.

این عقیده از گروهی از تندروان و افراط گرایان درباره‏ی شیخ‌شان و کسانی که به زعم خود، حامل طریقه‏ی شیخ‌شان هستند، به اطلاع من رسیده است. درست مانند آنچه که برخی از شاگردان میانه روِ حلاّج درباره‏ی شیخ‌شان ادعا می‌کردند.

افراد تندرو از میان این جماعت، زشت‌تر از این عقیده را دارند همان‌طور که یاران و دوستان حلاّج درباره‏ی او ادعا کرده‌اند.

برخی از بزرگان اهل عدالت و راستی برای من نقل کرده و گفت: «مدتی میان برخی از روستاهای بیابان نشینان اقامت ورزیدم و در میان اینان، افراد زیادی از این جماعتی که بدان‌ها اشاره شد، وجود داشتند».

او گفت: «روزی از خانه برای کاری بیرون رفتم. دو مرد از اینان را دیدم که نشسته‌اند و با هم گفتگو می‌کنند. چنین به نظرم رسید که اینان درباره‏‏ی برخی کارهای مربوط به طریقه‌شان صحبت می‌کنند. به طور پنهانی به آنان نزدیک شدم تا سخنانشان را بشنوم -چون آنان اسرار خود را پنهان می‌کردند- دیدم که اینان درباره‏ی شیخ‌شان و عظمت و بزرگی منزلت او و اینکه در دنیا کسی مانند او نیست، حرف می‌زنند. یکی از آنان به دیگری گفت: آیا حق را دوست داری؟ او پیامبر است. دیگری گفت: آری. هر دو از این سخن خیلی شادمان و خوشحال شدند. سپس یکی از آنان به دیگری گفت: آیا حق را دوست داری؟ او چنان است. دیگری گفت: آری، این همان حق است.

این مرد به من گفت: «آنگاه از آ ن جا بلند شدم و رفتم از ترس اینکه مبادا همراه آنان، بلایی به من برسد».

این عقیده‌ای از عقاید شیعه‏ی امامیه است و اگر غلو و زیاده روی در دین و زد و خورد به خاطر نصرت و یاری مذهب و سعی بسیار در راه محبت کسی که از او پیروی می‌شود، نبود، این امر خرد کسی را در بر نمی‌گرفت. ولی پیامبرص فرموده است: «لَتَتْبَعُنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شِبْرًا شِبْرًا وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ»[[331]](#footnote-331). «قطعاً از راه و روش پیشینیان‌تان، وَجَب به وَجَب و متر به متر پیروی خواهید کرد...». این جماعت راه غلو و زیاده روی را در پیش گرفتند همان طور که مسیحیان درباره‏ی عیسی راه غلو وافراط را در پیش گرفتند و گفتند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ﴾ [المائدة: 72]. «خدا همان مسيح پسر مريم است». خداوند هم می‌فرماید: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [المائدة: 77]. «بگو: اي اهل كتاب! به ناحق در دين خود راه افراط و تفريط مپوئيد و از اهواء و اميال گروهي كه پيش از اين گمراه شده‌اند و بسياري را گمراه كرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پيروي می‌نمائيد». در حدیث هم آمده است: «لاَ تُطْرُونِى كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ، فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»[[332]](#footnote-332). «مرا آن‌گونه که مسیحیان، عیسی بن مریم را ستایش و تمجید کردند، ستایش و تمجید مکنید، بلکه بگویید: بنده و فرستاده‏ی خدا».

هر کس در این جماعت‌ها، تأمل و تدبر نماید، می‌بیند که در بخش‌های مختلف شریعت اسلام، بدعت‌های زیادی را ایجاد کردند، زیرا هر وقت بدعت، وارد یک اصل شد، داخل شدن آن در فروع آن اصل آسان است.

فصل

گروهی که از همه‏ی اینان، ضعیف‌ترین استدلال را دارند، جماعتی هستند که در اعمال و کردارشان به خواب استناد می‌کنند و به سبب آن، به کاری روی می‌آورند یا از کاری روی می‌گردانند.

اینان می‌گویند: فلان مرد صالح را در خواب دیدم که به ما گفت: این کار را ترک کنید و آن کار را انجام دهید.

بسیاری از اهل تصوف، چنین عقیده‌ای را دارند و چه بسا برخی از آنان بگویند: پیامبرص را در خواب دیدم که فلان چیز را به ما گفت و ما را به فلان کار امر کرد. پس به مقتضای این خواب، کاری را انجام می‌دهند و کاری را رها می‌کنند، غافل از اینکه از حدود مقرر در شریعت اسلام، روی گردانده‌اند. این کار، خطاست، زیرا رؤیا از جانب غیر پیامبران در هیچ حالی، حکم شرعی از آن گرفته نمی‌شود مگر اینکه آن را با احکام شرعی‌ای که در دست داریم، بسنجیم، اگر احکام شرعی آن را پذیرفت، به مقتضای آن عمل می‌شود و اگر آن را نپذیرفت، باید رها شود و از آن روی گردانده شود و فایده‌ی آن، تنها بشارت و انذار به خصوصی است و به هیچ وجه احکام شرعی از آن گرفته نمی‌شود.

همان‌طور که از کتانی/ نقل می‌شود که گوید: پیامبرص را در خواب دیدم. گفتم: از خدا بخواه که قلبم نمیرد. او فرمود: هر روز چهل بار بگو: «يا حي يا قيوم، لا إله إلا أنت» «‌ای زنده! ای پاینده! هیچ معبود برحقی جز تو نیست».

این سخن زیبایی است و در صحت آن، اشکالی نیست و اینکه ذکر، قلب را زنده می‌کند از نظر شرعی، صحیح است. فایده‏ی این خواب، یادآوری خیر است و این از باب بشارت می‌باشد. تنها راجع به تعیین کردن چهل بار، سخن می‌ماند و هر گاه به طور حتم، این چهل مرتبه انجام نشود، باز فرد اهل استقامت و از زمره‏ی زنده دلان است.

از ابویزید بسطامی/[[333]](#footnote-333) نقل است که گوید: «پروردگارم را در خواب دیدم. گفتم: راه به‌سوی تو چگونه است؟ فرمود: نفس‌ات را رها کن و بیا».

شاهد و مؤید این سخن در شریعت اسلام، وجود دارد، پس عمل به مقتضای آن صحیح است، چون این خواب مانند یادآوری پیام دین است، زیرا رها کردن نفس، معنایش ترک هوای نفس به طور مطلق و ایستادن روی پای عبودیت و بندگی است. آیات قرآنی این مفهوم را می‌رسانند، از جمله خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ ٤٠ فَإِنَّ ٱلۡجَنَّةَ هِيَ ٱلۡمَأۡوَىٰ ٤١﴾ [النازعات: 40-41]. «و امّا آن كس كه از جاه و مقام پروردگار خود ترسيده باشد، و نفس را از هوي و هوس بازداشته باشد. ‏قطعاً بهشت جايگاه (او) است». و آیاتی از این قبیل.

پس اگر کسی در خواب، کسی را ببیند و به او بگوید: فلانی دزد است، دستش را قطع کن یا فلانی دانشمند است از او بپرس یا به گفته‌اش عمل کن یا فلانی مرتکب زنا شده، حدّ زنا را بر او جاری کن و چیزهایی از این قبیل، عمل به آن صحیح نیست تا اینکه در زمان بیداری شاهد و دلیلی برایش پیدا شود، در غیر این صورت اگر مطابق خوابش عمل کند، به غیر شریعت اسلام عمل کرده، چون پس از رسول خداص وحی‌ای وجود ندارد.

نباید گفت: رؤیا از بخش‌های نبوت است پس نباید در آن اهمال شود. به علاوه، خبر دهنده در خواب گاهی پیامبرص است و او فرموده: «مَنْ رَآنِى فِى النَّوْمِ فَقَدْ رَآنِى حقّاً فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لاَ يَتَمَثَّلُ بِى»[[334]](#footnote-334). «هر کس مرا در خواب ببیند، خود مرا دیده است، چون شیطان به شکل من در نمی‌آید». و وقتی چنین است، پس خبر دادن پیامبرص در خواب درست مثل خبر دادن او در بیداری است.

زیرا ما می‌گوییم: اگر رؤیا از بخش‌های نبوت باشد، به نسبت ما از کمال وحی نیست بلکه جزئی از اجزای وحی است و جزء، جانشین کل در تمامی جهات نمی‌شود بلکه تنها از برخی جهات جانشین کل می‌شود و این جهات هم مربوط به بشارت و انذار می‌باشد.

به علاوه، رؤیایی که بخشی از نبوت است، یکی از شرایطش این است که رؤیایی صالحه باشد و از جانب شخصی صالح صورت گیرد. حصول شرایط هم از مواردی است که باید به آن نگاه و تأمل شود، چون گاهی این شرایط حاصل می‌شوند و گاهی حاصل نمی‌شوند.

به علاوه، رؤیا به احتلام -که از جانب شیطان است- و سخن دل قابل تقسیم است. رؤیا گاهی به سبب آشفتگی برخی اخلاط می‌باشد. پس چه وقتی رؤیا فقط رؤیای صالحه است تا بدان حکم شود و رؤیای غیر صالحه رها شود؟

همچنین لازمه‏ی عمل به رؤیا این است که پس از پیامبرص وحی دوباره حکمی را صادر کند و این امر بنا به اجماع دانشمندان، نفی شده است.

«نقل می‌شود که شریک بن عبدالله قاضی[[335]](#footnote-335) روزی نزد مهدی رفت. وقتی مهدی او را دید، گفت: باید شمشیر و نیزه برایم آورده شود. شریک گفت: چرا ای امیر مؤمنان؟ گفت: در خواب دیدم که تو بستر مرا پهن می‌کنی و از من روی می‌گردانی. رؤیای خود را برای معبرّ رؤیا بازگو کردم، به من گفت: او در ظاهر از تو اطاعت و در باطن از تو نافرمانی می‌کند. شریک به او گفت: به خدا قسم، نه رؤیای تو رؤیای ابراهیم خلیل است و نه مُعبّر تو، یوسف صدیق است. با خواب‌های دروغ، گردن مؤمنان زده می‌شود؟ مهدی حیا کرد و به او گفت: از اینجا برو. سپس او را از آن جا دور کرد».

غزّالی[[336]](#footnote-336) از یکی از پیشوایان دینی نقل کرده که: «به وجوب قتل مردی که قائل به خلق قرآن بود، فتوا داد. از وی خواسته شد که از این فتوا صرف نظر کند. او چنین استدلال کرد که مردی ابلیس را در خواب دیده که از کنار دروازه‏ی این شهر عبور می‌کند و داخل آن نمی‌شود. به او گفتند: چرا داخل این شهر نمی‌شوی؟ گفت: مردی که قائل به خلق قرآن است، مرا از دخول به اینجا بی‌نیاز کرده است. آن مرد بلند شد و گفت: اگر ابلیس در وجوب قتل من در بیداری فتوا می‌داد، آیا به فتوایش عمل می‌کردید؟ گفتند: خیر. گفت: پس گفته‌اش در خواب، باارزش‌تر از گفته‌اش در بیداری نیست».

اما رؤیایی که رسول خداص در آن حکمی را به بیننده‌ی خبر می‌دهد، نیز باید حتماً در آن دقت و تأمل شود، چون وقتی پیامبرص به حکمی که مطابق شریعت اسلام است، خبر دهد، در این صورت عمل به رؤیا، در حقیقت عمل به شریعت اوست و اگر به حکمی که مخالف شریعت اسلام است، خبر دهد، این امر محال است، چون پس از وفات آن حضرص، شریعت اسلام که در زمان حیاتش استقرار یافته، نسخ نمی‌شود، زیرا استقرار دین پس از وفات پیامبرص بر حصول رؤیا و خواب وابسته نیست، چون این بنا به اجماع مسلمانان باطل است. پس هرکس چیزی از این قبیل در خواب ببیند، بدان عمل نمی‌شود. در اینجا می‌گوییم: رؤیای این فرد، صحیح نیست، چون اگر به راستی پیامبرص را در خواب می‌دید، به حکمی که مخالف شریعت اسلام است، خبر نمی‌داد.

ولی تأمل و تدبر در معنای این فرموده‌ی پیامبرص:«مَنْ رَآنِى فِى النَّوْمِ فَقَدْ رَآنِى حقّاً»[[337]](#footnote-337). باقی می‌ماند. دو تفسیر برای این حدیث ارائه شده است:

**اوّل-** تفسیری است که ابن رشد[[338]](#footnote-338) بیان کرده است. آن هم زمانی بود که از او پرسیده شد: حاکمی که دو نفر عادل و مشهور به عدالت در خصوص قضیه‌ای نزدش شهادت بدهند و وقتی حاکم به خواب رفت، بگوید که پیامبرص را در خواب دیده که به او گفته است: به این شهادت حکم مکن، چون این شهادت باطل است، در این صورت تکلیف حاکم چیست؟ ابن رشد در پاسخ گفت: برایش حلال نیست که عمل به آن شهادت را ترک کند، چون این کار، باطل ساختن احکام شریعت به وسیله‌ی رؤیا است و این امر باطل است و اعتقاد بدان صحیح نیست، چون بجز پیامبران که رؤیایشان وحی است، هیچ‌کس دیگری از طریق رؤیا غیب را نمی‌داند، و غیر پیامبران، رؤیایشان جزئی از چهل و شش جزء نبوت می‌باشد.

سپس افزود: معنای فرموده‌ی: «مَنْ رَآنِى فِى النَّوْمِ فَقَدْ رَآنِى حقّاً». این نیست که هر کس در خواب ببیند که پیامبرص را دیده، حقیقتاً او را دیده است. چون بیننده‌ی خواب گاهی چندین بار پیامبرص را در شکل‌های مختلف می‌بیند و یکی، آن حضرت را با صفت و شکلی و دیگری او را با صفت و شکل دیگری می‌بیند و جایز نیست که پیامبرص اشکال و صفات مختلفی داشته باشد. معنای حدیث فقط این است: هر کس مرا در آن شکلی که بر اساس آن آفریده شده ام،ببیند، به راستی خود مرا دیده است، چون شیطان به شکل من در نمی‌آید. زیرا پیامبرص نفرمود: «مَنْ رَآنِى فِى النَّوْمِ فَقَدْ رَآنِى» «هرکس در خواب ببیند که مرا دیده است»، بلکه فرمود: «مَنْ رَآنِى فَقَدْ رَآنِى» «هر کس مرا در خواب ببیند، خود مرا دیده است». کجا این فردی که در خواب دیده که پیامبرص را در شکل و قیافه‌اش دیده است، حتماً او را در شکل واقعی‌اش دیده است، هر چند گمان کند که پیامبرص را دیده است مادام که نداند آن شکل، عین شکل و قیافه‌ی پیامبرص است تا اینکه بداند حقیقتاً او را دیده است؟!.

آنچه گذشت، سخنان ابن رشد بود. خلاصه‌اش به این برمی‌گردد که کسی که در خواب دیده شده، گاهی غیر پیامبرص است هر چند بیننده‌ی خواب معتقد باشد که خود پیامبرص باشد.

**دوّم-** دانشمندان تعبیر خواب می‌گویند: شیطان گاهی در شکلی به خواب کسی می‌آید که این شکل برای بیننده‌ی خواب ناآشنا است و شیطان کسی دیگری را به او نشان می‌دهد و می‌گوید:این فلان پیامبر است یا این فرد، فلان فرشته است یا کسانی از این قبیل که شیطان نمی‌تواند به شکل آنان درآید. آنگاه بیننده‌ی خواب دچار آشفتگی می‌شود. وقتی چنین است، امکان دارد که آن فردی که به او اشاره شده، بیننده‌ی خواب را به چیزی امر کند یا از چیزی نهی کند که با شریعت اسلام سازگار نیست. گاه بیننده‌ی خواب گمان می‌کند که این امر و نهی از جانب پیامبرص است. اما در حقیقت چنین نیست، بنابراین به گفته‌اش یا به امر و نهی‌اش اطمینان نمی‌شود. شایسته نیست که امر و نهی پیامبرص مخالف شریعت باشد و حتماً هر امر و نهی‌ای که از جانب آن حضرتص صادر شود، موافق شریعت است. با توجه به نکات فوق در این موضوع، اشکال و ابهامی نمی‌ماند.

آری، به خود رؤیا حکم نمی‌شود تا زمانی که با علم و دانش دینی سنجیده شود، چون ممکن است یکی از دو قسم رؤیا با دیگری آمیخته شود.

به طور خلاصه، جز فرد کم توان، هیچ‌کس به خواب جهت اثبات احکام شرعی استدلال نمی‌کند.

آری، دانشمندان اسلامی، معتقدند که دیدن پیامبرص یا هر انسان بزرگی در خواب، مژده یا انذار خاصی را به ارمغان می‌آورد اما به طور قطع، حکمی را به مقتضای آن خواب صادر نمی‌کنند و اصلی را بر آن بنا نمی‌کنند. این موضع‌گیری، راه میانه‌ای در قبال رؤیاست به گونه‌ای که چنین موضع گیری‌ای از شریعت اسلام فهم می‌شود.

# 

فصل

چنین به نظرمان رسید که این باب را با فصلی به پایان ببریم که مجموعه‌ای از استدلالات گذشته و دیگر استدلالاتی که در همین راستا می‌باشد، جمع کند. و در این فصل مجموعه‌ی دیگری از روایت‌های کوتاه و شیرین این کتاب باشد. پس این مطلبی است که به تناسب زمان و اوضاع و احوال بدان نیاز وجود دارد هر چند ذکر آنها به طول می‌انجامد امّا به موضوع ما کمک می‌کند.

راجع به جماعتی که رنگ بینوایان را به خود گرفته‌اند و گمان می‌کنند که راه اهل تصوف را می‌پیمایند و در برخی شب‌ها جمع می‌شوند و هم صدا، با صدای بلند شروع به ذکر می‌کنند و سپس در آخر شب، شروع به غنا و رقص می‌کنند و همراهشان برخی از کسانی که رنگ فقهاء را به خود گرفته‌اند، حضور دارند و از سرمشق شیخ‌های هدایت کننده به پیمودن آن راه، پیروی می‌کنند، سؤال شده که آیا این عمل از نظر شریعت اسلام، صحیح است یا خیر؟

در جواب باید گفت که همه‌ی این کارها از جمله بدعت‌های ایجاد شده و مخالف راه رسول خداص و راه یارانش و تابعین می‌باشد. خداوند به وسیله‌ی تبعیت از این راه به هرکس از بندگانش که بخواهد نفع برساند!.

سپس این پاسخ به برخی شهرها رسیده است، پس بر عاملان این بدعت‌ها قیامت برپا شده و اینان ترس از بین رفتن طریقه‌شان و تعطیل شدن بازارشان پیدا کردند، از این رو خواستند که خودشان را از این امر نجات دهند پس از آنکه آهنگ انتساب به بزرگان اهل تصوف نمودند، کسانی که فضیلت و بزرگی شان، ثابت شده و طریقت‌شان در بریدن به‌سوی خدا و عمل به سنت پیامبرص زبانزد خاص و عام شده است. این جماعت که خود را به بزرگان اهل تصوف نسبت می‌دهند، هیچ دلیل و برهانی برایشان نمامده، به خاطر اینکه درست بر عکس منهج و روش بزرگان اهل تصوف هستند، چون آنان مذهب و طریقت خود را بر سه اصل بنا نهادند:

1. اقتدا به پیامبرص در اخلاق و کردار.
2. خوردن حلال.
3. خالص گردانیدن نیت در تمامی اعمال. ولی این کسانی که خود را به اینان منتسب می‌کنند در همه‌ی این اصول، مخالف این بزرگان هستند. بنابراین نمی‌توانند در زمره‌ی آنان داخل شوند.

قدر خدا بود که برخی از مردم راجع به مسأله‌ای شبیه همین مسأله‌ی فوق از یکی از شیوخ وقت پرسیدند ولی این مسأله‌ای که درباره‌ی آن سؤال شد، ظاهرش زیبا و آراسته شده بود به گونه‌ای که نزدیک بود باطنش بر کسی که در آن دقت و تأمل نکرده باشد، پیوسته بماند. او در جواب گفت: خداوند از این جماعت درگذشته است. ولی این شیخ اصلاً متعرض بدعت‌ها و گمراهی‌های ایشان نشد. وقتی برخی از مردم این را شنیدند، او را به شهر دیگری فرستادند. او به غیر شهرش سفر کرد و در میان پیروانش شایع شد که برای طریقت‌شان حجتی در دست دارد که بر هر حجتی دیگری چیره می‌شود و او خواستار مناظره در این زمینه است. شیخ برای مناظره در این زمینه فرا خوانده شد. در این مناظره هیچ کای از دستشان بر نیامد جز اینکه گفت: این حجت من است و کارتی را که با خط پاسخ دهنده بود، انداخت، و او پیروانش از روی خوشحالی با آن کارت پرواز می‌کردند.

این مسأله به غرناطه رسید و از همه خواسته شد که در این مسأله تأمل و تدبر نمایند. هر کس در آن تأمل و تدبر نمود، جواب درست را برای آن پیدا می‌کرد، چون این کار جزو نصیحت و خیرخواهی‌ای است که همان دین استوار و راه راست می‌باشد.

نصّ خلاصه‌ی سؤال این است: شیخ فلانی چه می‌گوید درباره‌ی جماعتی از مسلمانان که در خانقاه‌ها بر کناره‌ی دریا در شب‌های مبارک جمع می‌شوند و قسمتی از قرآن را می‌خوانند و به کتاب‌های وعظ و اخلاق در حد توان گوش فرا می‌دهند و با انواع تهلیل و تسبیح و تقدیس ذکر خدا می‌کنند و سپس از میان آنان قصه‌گویی بلند می‌شود و مقداری پیامبرص را مدح و ستایش می‌نماید و از صفات صالحان و نعمت‌های خداوند سخنانی ایراد می‌کند که نفس بدان اشتیاق و تمایل پیدا می‌کند و او حاضرین را با ذکر منازل حجاز و جایگاه‌های پیامبرص تشویق می‌کند. آنان از روی شور و اشتیاق به آن، به وجد می‌آیند. سپس غذا می‌خورند و خداوند سبحان را حمد و سپاس می‌گویند و مرتب بر پیامبرص درود می‌فرستند و درباره‌ی صلاح و درستی امورشان با دعاهایی فقط به خدا روی می‌آورند و برای مسلمانان و امام‌شان دعا می‌کنند. آنگاه از هم جدا می‌شوند، آیا جمع شدنشان به آن گونه‌ای که ذکر شد، جایز است یا خیر از این کار منع می‌شوند،و کارشان ناپسند است؟ و اگر کسی از محبان و دوستدارانشان آنان را به قصد تبرک به منزلش دعوت می‌کند، آیا اینان دعوت او را می‌پذیرند و به شیوه‌ی مذکور جمع می‌شوند یا خیر؟

**خلاصه‌ی پاسخ سؤال فوق این است:**

* مجالس تلاوت قرآن و ذکر خدا، همان باغ‌های بهشت است. سپس او شواهدی را مبنی بر طلب ذکر خدا آورد.
* اما راجع به سروده‌های شعر باید گفت که شعر هم کلام است، خوب آن، خوب و زشت آن، زشت است. در قرآن راجع به شعرای اسلام آمده است: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَذَكَرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾ [الشعراء: 227]. «مگر شاعراني كه مؤمن هستند و كارهاي شايسته و بايسته مي‌كنند و بسيار خدا را ياد مي‌نمايند». این آیه زمانی که حسّان بن ثابت و عبدالله بن رواحه و کعب وقتی آیه‌ی: ﴿وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلۡغَاوُۥنَ ٢٢٤ أَلَمۡ تَرَ أَنَّهُمۡ فِي كُلِّ وَادٖ يَهِيمُونَ ٢٢٥ وَأَنَّهُمۡ يَقُولُونَ مَا لَا يَفۡعَلُونَ ٢٢٦﴾ [الشعراء: 224-226]. «سرگشتگان و گمراهان از شعراء پيروي مي‌كنند. مگر نمي‌بيني كه آنان به هر راهي بي‌هدف پا مي‌گذارند (و غرق تخيّلات و تشبيهات شاعرانه خويش بوده و در بند منطق و استدلال نمي‌باشند؟). و اين كه ايشان چيزهائي مي‌گويند كه خودشان انجام نمي‌دهند و بدانها عمل نمي‌كنند». را شنیدند، گریه کردند پس از آن، این استثناء نازل شد. در حضور رسول خداص هم شعر سروده شده و قلب مبارک آن حضرت نازک شد و با شنیدن این ابیات خواهر نضر چشمانش پر از اشک شد، چون مهربانی و دلسوزی و دل نرمی از سرشت آن حضرتص بود.
* راجع به وجد آمدن موقع سماع باید گفت که این حالت در اصل، اثر رقت نفس و پریشانی قلب است که در اثر متأثر شدن باطن، ظاهر هم متأثر می‌شود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [الحج: 35]. «آنان كساني هستند كه چون نام خدا برده شود (به خاطر درك مقام باعظمت يزدان) دل‌هايشان به هراس مي‌افتد». یعنی دل‌هایشان به خاطر امید و ترس، پریشان می‌شود و بر اثر پریشانی دل، جسم نیز پریشان می‌شود، خداوند بلندمرتبه در این باره می‌فرماید: ﴿لَوِ ٱطَّلَعۡتَ عَلَيۡهِمۡ لَوَلَّيۡتَ مِنۡهُمۡ فِرَارٗا وَلَمُلِئۡتَ مِنۡهُمۡ رُعۡبٗا﴾ [الکهف: 18]. «اگر بديشان مي‌نگريستي از آنان مي‌گريختي و سرتاپاي تو از ترس و وحشت پر مي‌شد». در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الذاریات: 50]. پس به وجد آمدن، رقتی نفسانی و لرزش قلبی و خیزش روحانی می‌باشد و در شریعت اسلام، از این حالت نهی نشده است. سُلَمی اظهار داشته که درباره حرکت که موقع سماع به وجد آمده، به این آیه استدلال می‌کرد: ﴿وَرَبَطۡنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ إِذۡ قَامُواْ فَقَالُواْ رَبُّنَا رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ لَن نَّدۡعُوَاْ مِن دُونِهِۦٓ إِلَٰهٗاۖ لَّقَدۡ قُلۡنَآ إِذٗا شَطَطًا ١٤﴾ [الکهف: 14]. «‏ما به دل‌هايشان قدرت و شهامت داديم، آن گاه كه بپا خاستند و (براي تجديد ميعاد با آفريدگار خود، در ميان مردم فرياد برآوردند و) گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمين است. ما هرگز غير از او معبودي را نمي‌پرستيم. (اگر چنين بگوئيم و كسي را جز او معبود بدانيم) در اين صورت سخني (گزاف و) دور از حق گفته‌ايم». او می‌گفت: دل‌ها با عالم ملکوت پیوند داده شده که حرکت آنها، انوار اذکار و فنون سماع که بر دل‌ها وارد می‌شود، می‌باشد.

در ورای این به وجد آمدن، تظاهر کردن به وجد و دلدادگی است. این کار جای مذمت و نکوهش است، چون آنچه فرد ظاهر کرده مخالف باطنش‌اش است. اینکه پیامبرص جهت هوشیار کردن عزیمت‌ها و بیدار کردن قلب خوابیده امر می‌کند: ای مردم! گریه کنید، اگر نمی‌توانید گریه کنید، به زور خود را به گریه کردن بزنید، از این حالت دور است و تفاوت زیادی میان این دو چیز هست.

راجع به بخش دیگری از سؤال در خصوص دعوت یکی از مشایخ به منزل جهت تبرک باید گفت که هر کس گروهی را به منزلش دعوت کند، این دعوت پذیرفته می‌شود و قصد و نیت دعوت کننده در اینجا برای خودش است.

این پاسخی که داده بر اساس ظواهر است و خداوند خودش بر باطن و درون سیطره دارد، و همانا اعمال بستگی به نیت دارند. پاسخی که بیان کرد، در اینجا به پایان می‌رسد. از جمله مواردی که در بیان این جواب برای من روشن شد، اینها هستند:

آنچه راجع به مجالس ذکر اظهار داشت، درست است اما به شرطی که بر اساس چیزی باشد که سلف صالح بر آن جمع شدند، چون آنان برای مطالعه و خواندن قرآن در بین خود جمع می‌شدند تا از یکدیگر یاد گیرند و به همدیگر فایده برسانند. این جمع شدن، مجلسی از مجالس ذکری است که در روایت ابوهریره از پیامبرص درباره‌ی آن آمده است: «مَا اجْتَمَعَ قَوْمٌ فِى بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللَّهِ تَعَالَى يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَيَتَدَارَسُونَهُ بَيْنَهُمْ إِلاَّ نَزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَغَشِيَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَحَفَّتْهُمُ الْمَلاَئِكَةُ وَذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِيمَنْ عِنْدَهُ»[[339]](#footnote-339).«هیچ جماعتی در خانه‌ای از خانه‌های خدا جهت تلاوت و مطالعه‌ی قرآن در بین خود جمع نمی‌شوند مگر اینکه آرامش بر آنان فرود می‌آید و رحمت [خداوند] آنان را فرا می‌گیرد و فرشتگان آنان را احاطه می‌کنند و خداوند ایشان را در میان کسی که نزدش هستند،یاد می‌کند». و این همان جمع شدن برای تلاوت قرآن است که صحابه آن را هم فهم کردند.

همچنین است جمع شدن برای ذکر، چون این کار جمع شدن برای ذکر خداست. در روایت دیگری آمده که آن حضرتص فرمودند: «لاَ يَقْعُدُ قَوْمٌ يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ حَفَّتْهُمُ الْمَلاَئِكَةُ...». «هیچ جماعتی برای ذکر خدا نمی‌نشینند، مگر اینکه فرشتگان آنان را احاطه می‌کنند...». اما جمع شدن برای ذکر، به صورت هم صدا و با صدای بلند، مشمول این حدیث قرار نمی‌گیرد و کار درستی نیست.

هرگاه جماعتی برای یادآوری نعمت‌های خدا برای مذاکره‏ی علمی -اگر عالم باشند- جمع شوند یا در میان جماعت، شخص عالمی باشد و شاگردان و دانش آموزان و طلبه‌ها دور او جمع شوند و عمل به طاعت خدا و دوری از نافرمانی او و مانند آنها را که رسول خداص درباره‏ی یارانش انجام می‌داد و صحابه و تابعین به آن عمل می‌کردند، به همدیگر یادآوری کنند، این مجالس همه‌اش مجالس ذکر خداست و مجالسی است که درباره‏ی آن اجر و پاداش زیادی آمده است.

همان‌طور که از ابن ابی‌لیلی نقل می‌شود که راجع به داستان‌ها از او سؤال شد، در جواب گفت: «یاران محمدص را دیدم که می‌نشستند و این یکی، داستانی را که شنیده بود برای دیگران نقل می‌کرد و دیگری نیز همین کار را می‌کرد. اما اینکه یک نفر خطیب را بنشانند که برایشان سخنرانی کند، این کار را نمی‌کردند».

مانند چیزی که می‌بینیم در مساجد معمول است که طلبه‌ها پیرامون یک معلّم جمع می‌شوند و او قرآن را برایشان می‌خواند یا علمی از علوم شرعی را به آنان آموزش می‌دهد. یا عامه‏ی مردم دور او جمع می‌شوند و او امور دین‌شان را به آنان یاد می‌دهد و خداوند را به یادشان می‌آورد و سنت پیامبرشان را برای آنان تبیین می‌کند تا به آن عمل نمایند و بدعت‌ها و امور تازه ایجاد شده در دین را برایشان تبیین می‌نماید تا از آن حذر و از جاهای بدعت و عمل به آن، اجتناب کنند.

اینها در حقیقت، مجالس ذکر خداست که خداوند، بدعت‌گذاران از میان این بینوایانی که به پندار خود راه تصوف را می‌پیمایند، از آن محروم کرده است.

بسیار کم می‌بینی که یک نفر از آنان وجود داشته باشد که در نماز سوره‏ی فاتحه را خوب و بدون لحن بخواند. بگذریم از دیگر سوره‌های قرآن. و نمی‌داند چگونه عبادت کند. چگونه استنجا نماید، یا چگونه وضو بگیرد یا چگونه از جنابت غسل نماید. چگونه این را می‌دانند در حالی که از مجالس ذکری که رحمت آن را فرا می‌گیرد و آرامش در آن فرود می‌آید و فرشتگان آن را احاطه می‌کنند، محروم شده‌اند؟!.

پس بر اثر محو شدن این نور از آنان، گمراه شده و به نادانی مثل خود اقتدا نموده‌اند و شروع به خواندن احادیث نبوی و آیات قرآنی می‌کنند و بر اساس آرا و نظرات خود نه بر اساس آنچه که اهل علم درباره‏ی آن گفته‌اند، آن را تفسیر می‌کنند. در نتیجه از راه راست خارج شده تا اینکه دور هم جمع می‌شوند و یکی از آنان که خوش صدا و خوش لحن است، مقداری از قرآن را می‌خواند که قرائت‌اش به غنا و آواز مذموم می‌ماند.

سپس می‌گویند: بیایید تا خدا را یاد کنیم. صدایشان را بلند می‌کنند و آن ذکر را یک صدا که به غنا و آواز می‌ماند، یکی پس از دیگری، عده‌ای در یک طرف و برخی در طرف دیگر، بر زبان می‌آورند و گمان می‌کنند که این کار از مجالس ذکری است که بدان امر شده است.

اما اینان دروغ گفتند، چون اگر این کارشان درست بود، قطعاً سلف صالح نسبت به درک و فهم آن و عمل به آن اولی‌تر بودند و گرنه در کجای قرآن یا سنت، جمع شدن برای ذکر یک صدا و با صدای بلند آمده است در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةًۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٥٥﴾ [الأعراف: 55]. «پروردگارِ خود را فروتنانه و پنهاني به كمك بخواهيد (و در دعا با بلندگرداندن صدا يا درخواست چيز ناروا از حدّ اعتدال تجاوز مكنيد كه) او تجاوزكاران را دوست نمي‌دارد».

تجاوز کنندگان در تفسیر، کسانی‌اند که با صدای بلند دعا و ذکر می‌کنند.

از ابوموسی روایت است که گوید: در سفری همراه پیامبرص بودیم. مردم شروع به تکبیر با صدای بلند کردند. پس پیامبرص فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ إِنَّكُمْ لَيْسَ تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلاَ غَائِبًا إِنَّكُمْ تَدْعُونَ سَمِيعًا قَرِيبًا وَهُوَ مَعَكُمْ»[[340]](#footnote-340). **«**ای مردم! آرام باشید، شما که موجود کر و غائبی را فرا نمی‌خوانید، شما موجودی شنوا و نزدیک را فرا می‌خوانید و او با شماست». این حدیث، تتمه‏ی تفسیر آیه‏ی مذکور است. و صحابه یک صدا تکبیر نمی‌گفتند بلکه پیامبرص آنان را از بلند کردن صدا نهی فرمود تا اینکه درست مطابق آیه‌ی مذکور رفتار کنند.

همچنین از سلف صالح آمده که از جمع شدن برای ذکر و دعا به شکلی که بدعت‌گذاران برای آن جمع می‌شوند، نهی کرده‌اند. نیز از آنان نقل شده که از درست کردن مساجد به این منظور نهی کرده‌اند و آن هم خانقاه و تکیه است که آن را به صُفه (سکو) تشبیه می‌کردند. ابن وهب و ابن وضاح و دیگران برخی از این نقل‌ها را ذکر کرده‌اند که در این زمینه کفایت می‌کند.

خلاصه، اینان نسبت به اعمال و رفتار و کارهای خود حسن ظن دارند و نسبت به سلف صالح و عمل به مقتضای شریعت واهل دین درست، سؤ ظن دارند. سپس وقتی حجت و برهان از آنان خواسته می‌شود که به چه دلیلی این کار را می‌کنید، سخنانی می‌گویند که خودشان نمی‌دانند چه می‌گویند و دانشمندان بدان قانع نمی‌شوند. این دانشمند، این مطلب را در کلام دیگری تبیین کرده آنگاه که راجع به ذکر درویشان زمان ما از وی سؤال شد. او در جواب گفت: غالباً منظور از مجالس ذکری که در احادیث از آن سخن رفته، مجالسی است که قرآن در آن تلاوت می‌شود و علم و دانش دینی و دین در آن آموزش داده می‌شود و با وعظ و نصیحت و یادآوری رستاخیز و بهشت و دوزخ آباد می‌شوند، مانند مجالس سفیان ثوری و حسن و ابن سیرین و امثال آنان.

اما راجع به مجالس ذکر زبانی باید گفت که در حدیث فرشتگانی که به ذکر سر می‌زنند، بدان تصریح شده اما در گفتن کلمات و عبارات با صدای بلند و بلند کردن صدا و چیزهایی از این قبیل سخنی به میان نیامده است، اما اصل مشروع آن است که فرایض و واجبات، آشکارا و نوافل و سنت‌ها پنهانی انجام شوند. او به این آیه استناد کرد: ﴿إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيّٗا ٣﴾ [مریم: 3]. «در آن هنگام كه پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهاني ندا داد». و نیز به حدیث: «ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ». اشاره نمود.

وی افزود: درویشان این عصر، دسته‌هایی را اختیار کرده و صداهای خاصی را از خود در می‌آورند که به اعتداء و تجاوز از حدود شرعی نزدیک‌تر است تا به اقتدا به آموزه‌های دینی، و اتخاذ طریقت‌شان به خوردن اموال مردم و بازار و دکان نزدیک‌تر است تا به درست کردن آن جهت قربت و طاعت خدا.

جواب او به طور خلاصه در اینجا به پایان می‌رسد. و این دلیلی است بر اینکه فتوایش که بدان استناد شده، معنایش آن گونه نیست که این بدعت گذاران در نظر دارند، چون از او راجع به بینوایان و درویشان این عصر سؤال شد، او هم در جواب آنان را نکوهش و مذمت نمود، واینکه حدیث پیامبرص، شامل عمل ایشان نمی‌شود. در سؤال اولی راجع به جماعتی که به قرائت قرآن یا ذکر خدا جمع می‌شوند، از او سؤال شد. این سؤال نیز بر جماعتی صدق می‌کند که مثلاً در مسجد جمع می‌شوند و ذکر خدا را انجام می‌دهند، هر یک برای خود این کار را می‌کند یا هر یک برای خود قرآن می‌خواند. همچنین بر مجالس معلمان و دانش آموختگان و امثال آنان که قبلاً بدان‌ها اشاره شد، صدق می‌کند. پس او و دیگر دانشمندان اسلامی نمی‌توانند کاری کنند جز اینکه محاسن و خوبی‌های این کار و ثواب و پاداش آن را بیان کنند. اما وقتی راجع به بدعت گذاران در ذکر و تلاوت از او سؤال شد، مطالب مهم و جالبی را تبیین کرد که لازم است که انسان حق طلب بدان تکیه نماید.

* اما راجع به سخنانی که درباره‏ی سروده‌های شعری اظهار داشته، باید گفت: برای انسان جایز است که شعری را که زشتی و پلیدی در آن نیست و معصیتی را به یاد نمی‌آورد، بسراید و نیز جایز است که آن شعر را از دیگری بشنود بدان صورتی که در حضور رسول خداص سروده می‌شد یا صحابه و تابعین بدان عمل کرده و دانشمندان دینی بدان اقتدا کرده‌اند. چون این نوع شعرها به خاطر فواید و منافعی سروده می‌شدند و بدانان گوش داده می‌شد.

از جمله‏ی این فواید، دفاع از رسول خداص و از اسلام و مسلمانان بود. شاعران مسلمان در زمان پیامبرص به وسیله‏ی شعر با اشعارِ کافران که در آن اسلام و اهل اسلام را مذمت و کفر و اهل کفر را ستایش و تمجید می‌کردند، معارضه و مقابله می‌کردند. به همین خاطر حسان بن ثابت در مسجد، منبری برایش قرار داده شد که موقع آمدن هیأت‌ها و نمایندگان اعزامی از جاهای دیگر، بر روی آن منبر شعر می‌سرود تا جایی که آنان می‌گفتند: خطیب پیامبرص از خطیب ما سخن ورتر و ماهرتر و شاعر او از شاعر ما مسلط‌تر و ماهرتر است و پیامبرص به حسان می‌گفت: «اهجُهم وجبریل معك»[[341]](#footnote-341). «کافران را هجو کن و جبرئیل با توست». این کار نوعی جهاد در راه خداست و این بینوایان و درویشان، به لطف خدا در غنا و آوازشان، بهره‏ی کم و زیادی از شعر ندارند.

از دیگر فواید سرودن شعر در زمان پیامبرص، این بود که شاعران برای تأمین نیازهای خود، موقع خواسته‌هایشان از سرودن ابیاتی کمک می‌گرفتند، همان‌طور که کعب بن زهیر و خواهر نضر بن حارث این کار را می‌کردند. مانند کاری که شاعران با بزرگان و حاکمان می‌کنند. این کار تا زمانی که در شعر از چیزهای غیرمجاز و غیر مشروعی سخن به میان نیاید، اشکال و ایرادی ندارد. نمونه‌های آن در سایر زمان‌ها، تقدیم چند قطعه شعر از جانب شعرا موقع خواسته‌ها و نیازشان به خلفا و پادشاهان می‌باشد. نه به آن صورتی که بینوایان و درویشان این عصر انجام می‌دهند، کسانی که سربار مردم‌اند و با سوء استفاده از مردم شکم خود را سیر می‌کنند و به دنبال کسب و کار نمی‌روند در حالی که توانایی کسب روزی را دارند. در حدیث آمده است: «لا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لَغَنِيٍّ، وَلا لِذِي مِرَّةٍ سَوِيٍّ»[[342]](#footnote-342). «صدقه برای شخص بی‌نیاز و انسان سالم و توانا حلال نیست». چون آنان اشعاری را که در آن نام خدا و رسول خداص هست می‌سرایند و بسیاری از اوقات مطالبی در اشعارشان است که از نظر شرعی جایز نیستند و در بازارها و مکان‌های آلوده و پلید، مدام ذکر خدا و رسول خداص را بر زبان جاری می‌سازند و این کار را آلتی برای گرفتن پول و مال مردم به کار می‌برند و این اشعار و اذکار را با صداهای خوش و طرب‌انگیزی بر زبان جاری می‌سازند که به سبب آن ترس فتنه بر زنان و مردانی که بی‌عقل و بی‌خردند، وجود دارد.

یکی دیگر از فواید شعر، این بود که شاعران مسلمان بسیاری اوقات در سفرهای جهادی به منظور با نشاط کردن نفس‌های خسته و سُست و آگاه ساختن مجاهدان تا اینکه جدی و محکم به پا خیزند، شعر می‌سرودند. این کار خوبی است.

اما عرب‌ها اشعار را با آواز و صدای خوش نمی‌سرودند آن گونه که مردم امروزی این کار را می‌کنند، بلکه آنان فقط شعر را می‌سرودند بدون اینکه این نغمه‌ها و آوازهایی که پس از آنان به وجود آمد، یاد بگیرند. آری قوم عرب صدا را نازک و کشیده می‌کردند به صورتی که در شأن عرب‌های درس ناخوانده باشد که فنون موسیقی را نمی‌دانستند. پس در شعر آنان، آواز‌ها و نغمه‌های خوش و طرب‌انگیز و لهو و لعب نبود بلکه فقط مقداری نشاط و شور و شوق در آن بود، همان‌طور که انجشه و عبدالله بن رواحه در حضور رسول خداص شعر می‌سرودند و انصار هنگام حفر خندق می‌گفتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن الذین بایعوا محمداً |  | علی الجهاد ما حیینا أبداً |

«ماییم که با محمدص بر سر جهاد تا زمانی که زنده ایم، برای همیشه بیعت کرده‌ایم».

رسول خداص نیز در جواب به آنان فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اللهم لا خیر إلاّ خیر الآخرة |  | فاغفر للأنصار والـمهاجرة[[343]](#footnote-343) |

«خدایا! جز خیر آخرت، خیری نیست، پس انصار و مهاجران را بیامرز».

از دیگر فایده‌های سرودن شعر این است که انسان از روی حکمت در دلش، یک بیت یا ابیاتی را می‌سراید تا خودش را اندرز دهد یا نفس‌اش را بانشاط سازد یا آن را به مقتضای معنای شعر به حرکت آورد یا فقط آن را برای دیگران بیان کند.

همان‌طور که ابوالحسن قرافی[[344]](#footnote-344) صوفی از حسن نقل کرده که گوید: «جماعتی نزد عمر بن خطاب آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان! ما امامی داریم که هر وقت از نمازش فارغ می‌شود، آواز می‌خواند. عمر گفت: او چه کسی است؟ نام آن شخص به او گفته شد. عمر گفت: برخیزید تا پیش او برویم، چون اگر ما به او رو کنیم و درباره‌اش سخن گوییم گمان می‌کند که درباره‌اش تجسس می‌کنیم. حسن گوید: پس عمر همراه جماعتی از یاران پیامبرص بلند شد تا اینکه پیش آن مرد که در مسجد بود، رفتند. وقتی چشمش به عمر افتاد، بلند شد و به‌سوی عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! چه کاری داری؟ چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ اگر حاجت و نیاز برای ماست، ما باید پیش تو بیاییم و اگر تو حاجت و نیازی داری، پس مستحق‌ترین کسی که باید احترام و بزرگداشت وی را به جای آوریم، جانشینِ جانشین رسول خداص است. عمر به او گفت: وای بر تو! از تو به من خبری رسیده که مرا ناراحت کرد. آن مرد گفت: آن خبر چیست ای امیر مؤمنان! چون من تو را از جانم دوست‌تر دارم. عمر به او گفت: به من خبر رسیده که هر وقت نماز می‌خوانی، پس از آن آواز می‌خوانی. مرد گفت: آری، ای امیر مؤمنان! عمر گفت: آیا در عبادتت شوخی می‌کنی؟ گفت:نه، ای امیر مؤمنان! ولی این آواز، اندرزی است که به وسیله‏ی آن خودم را اندرز می‌دهم. عمر گفت: آن را بگو. اگر سخن خوبی باشد، من هم همراه تو آن را می‌گویم و اگر سخن زشتی باشد، تو را از آن نهی می‌کنم. آن مرد این ابیات را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وفؤاد کلّمـا عاتبتُه عاد |  | في مدی الهجران یبغی تَعَبی |

«دل هر چه آن را سرزنش می‌کنم، در طول هجران برمی‌گردد و مرا خسته می‌کند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا أراه الدّهر إلاّ لا هیاً |  | في تمادیه فقد برَّح بی |

«زمانه را جز لهو و لعب نمی‌بینم. در طول روزگارش مرا اذیت کرده است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا قرين السّوء ما هذا الصَّبا |  | فنی العمرُ کذا في اللّعب |

«ای همنشین بد! این دوران جوانی چیست. عمر این چنین در بازی و سرگرمی سپری شد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وشبابُ بانَ عنّی فمضی |  | قبل أن أقضیَ منه أرَبی |

«و جوانی از دستم رفت پیش از آنکه خواسته‌ها و نیازهایم را از آن برآورده سازم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما أُرَجَّی بعده إلا الفَنا |  | ضیَّقَ الشَّیبُ علیَّ مَطلبی |

«بعد از جوانی جز مرگ امیدی ندارم. پیری خواسته‌هایم را بر من تنگ کرده است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ویح نفسی لا أراها أبداً |  | في جَمیل لا ولا في أدب |

«ای وای بر نفس‌ام، هرگز آن را زیبا و مؤدب ندیده‌ام».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسُ لا کُنتِ ولا کان الهوی |  | را قبی الـمولی وخافی وارهبی |

«ای نفس! تو و هوای نفسانی از دوست، ترس و پروا نداشتید و او را در نظر نگرفته‌اید».

راوی گوید: پس عمر گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسُ لا کُنتِ ولا کان الهوی |  | را قبی الـمولی وخافی وارهبی |

«ای نفس! تو و هوای نفسانی از دوست، ترس و پروا نداشتید و او را در نظر نگرفته‌اید».

سپس عمر گفت: بر این اساس، هر کس می‌خواهد، آواز بخواند.

پس به این گفته‏ی عمر: «از تو خبری به من رسیده که مرا ناراحت کرد» و «آیا در عبادتت شوخی می‌کنی». دقت کنید. این عبارات، شدیدترین صورت انکار و سرزنش است تا اینکه به اطلاع عمر رسانیده که او ابیاتی حکمت آمیز را بر زبانش تکرار می‌کند که در آن پند و اندرز هست. آن وقت عمر کارش را تأیید کرد و او را ستود.

اینها عمل و کردار صحابه بود و آنان با این وجود در نیرومند کردن و روح بخشیدن به نفس‌ها و پند گرفتن تنها به شعر اکتفا نکردند بلکه با هر موعظه و اندرزی خودشان را اندرز می‌دادند و برای گفتن اشعار طرب‌انگیز حضور نمی‌یافتند، چون این کار از خواسته‌های آنان نبود. و نزد آنان، غنا و آوازی که امروزه در زمان ما کاربرد دارد، چیزی نبود و این امور پس از صحابه، هنگام معاشرت و همنشینی غیرعرب‌ها با مسلمانان، وارد اسلام شد.

ابوالحسن قرافی آن را تبیین کرده و گوید: «گذشتگان صدر اول اسلام بر آیندگان حجت هستند. آنان اشعار را با صدای طرب‌انگیز و خوش نمی‌سرودند فقط کمی آن را می‌کشیدند و قافیه‌ها را به هم پیوند می‌دادند. اگر یکی از آنان صدای غم‌انگیزتری از رفیقش داشت، یک امر خدادادی بود و هیچ‌گاه تصنع و تکلف نمی‌کردند».

به همین خاطر عالمان اسلامی به مکروه بودن این چیز تازه تصریح کرده‌اند تا جایی که از مالک بن انس راجع به غنایی که اهل مدینه به کار می‌برند، سؤال شد در جواب گفت: «در نزد ما فقط فاسقان و افراد هرزه این کار را می‌کنند».

متقدمین نیز غنا و آواز را بخشی از بخش‌های راه عبادت و نازک کردن دل و خشوع و خصوع قلب به شمار نمی‌آوردند تا اینکه عمداً این کار را بکنند و در شب‌های مبارک به خاطر ذکر و دعا با صدای بلند و پس از آن، آواز و غنا و این سو و آن سو رفتن و رقص و پایکوبی و خود را به بیهوشی زدن و داد و فریاد زدن و پا زدن به تناسب آهنگ ابزار غنا و هماهنگی با نغمه‌ها جمع شوند.

آیا در سخنان و کردار پیامبرص که در کتاب‌های صحیح نقل شده است یا در عمل سلف صالح یا یکی از عالمان اسلامی اثری از اینها است؟ یا آیا در سخنان این عالمی که جواب سؤال مذکور را داده، چیزی وجود دارد که به جواز چنین کاری تصریح کرده باشد؟

بلکه از او راجع به سرودن اشعار در مناره‌ها آن‌گونه که امروزه مؤذنین در دعای وقت سحری انجام می‌دهند، سؤال شد، در جواب گفت: این کار بدعت در بدعت است، چون دعا در مناره‌ها بدعت و سرودن قصیده‌ها و اشعار، بدعتی دیگر است، چون این کار در زمان سلف صالح که به آن اقتدا می‌شود، نبوده است.

همچنین راجع به ذکر با صدای بلند جلو جنازه از او سؤال شد. در جواب گفت: سنت در تشیع جنازه، سکوت و تفکر و پند گرفتن است و سلف صالح این کار را می‌کردند. آنگاه گفت: «پیروی از سلف صالح، سنت و مخالفت با آنان، بدعت است. و امام مالک گفته است: هرگز پایان این امت، هدایت یافته‌تر از اول این امت نخواهند بود».

* اما راجع به آنچه که شخص جواب دهنده در خصوص به وجد آمدن بر اثر سماع اظهار داشت و گفت: این حالت، اثر رقت و نازکی درون و پریشانی دل است، باید گفت که او این اثر را توضیح نداده که چیست همان‌طور که معنای رقت و نازکی درون را توضیح نداد. و آن را به تفسیری استناد نکرد که نشان دهنده‏ی معنای به وجد آمدن از نظر اهل تصوف باشد. در سخنانش فقط این مطلب بود که اثری هست که بر جسم انسانی که به وجد آمده، ظاهر می‌شود. این اثر نیاز به تفسیر و توضیح دارد. به علاوه، به وجد آمدن نیاز به شرح و تفصیل دارد.

آنچه در به وجد آمدن روشن است، چیزی است که برای برخی از یاران رسول خداص پیش آمد. که عبارت بود از گریه و لرزش پوست بر اثر ترس که محل‌های پیوند دل‌ها را در بر می‌گرفت، و خداوند بندگانش را بدین اوصاف در کتابش توصیف نموده آنجا که می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَٰبٗا مُّتَشَٰبِهٗا مَّثَانِيَ تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ وَقُلُوبُهُمۡ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: 23]. «خداوند بهترين سخن را (به نام قرآن) فرو فرستاده است. كتابي را كه (از لحاظ كاربرد و گيرائي الفاظ، و والائي و هم‌آوايي معاني، در اعجاز) همگون و (مطالبي چون مواعظ و براهين و قصص، و مسائل مقابل و مختلفي همانند: ايمان و كفر، حق و باطل، هدايت و ضلالت، خير و شر، حسنات و سيّئات، بهشت و دوزخ، البتّه هر بار به شكلي تازه و به شيوه‌اي نو، در آن) مكرّر است. از (شنيدن آيات) آن لرزه بر اندام كساني مي‌افتد كه از پروردگار خود مي‌ترسند، و از آن پس پوست‌هايشان و دل‌هايشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذيرش قرآن خدا مي‌گردد (و آن را تصديق و بدان عمل مي‌كنند)». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلۡحَقِّ﴾ [المائدة: 83]. «و آنان هر زمان بشنوند چيزهائي را كه بر پيغمبر نازل شده است (از شنيدن آيات قرآني متأثّر مي‌شوند و) بر اثر شناخت حق و دريافت حقيقت، چشمانشان را مي‌بيني كه پر از اشك (شوق) مي‌گردد».

همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٢ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ٣ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ وَمَغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٤﴾ [الأنفال: 2-4]. «مؤمنان، تنها كساني هستند كه هر وقت نام خدا برده شود، دل‌هايشان هراسان مي‌گردد (و در انجام نيكي‌ها و خوبي‌ها بيشتر مي‌كوشند) و هنگامي كه آيات او بر آنان خوانده مي‌شود، بر ايمانشان مي‌افزايد، و بر پروردگار خود توكّل مي‌كنند (و خويشتن را در پناه او مي‌دارند و هستي خويش را بدو مي‌سپارند). ‏آنان كسانيند كه نماز را چنان كه بايد مي‌خوانند و از آنچه بديشان عطاء كرده‌ايم، (مقداري را به نيازمندان) مي‌بخشند. ‏ ‏آنان واقعاً مؤمن هستند و داراي درجات عالي، مغفرت الهي، و روزي پاك و فراوان، در پيشگاه خداي خود مي‌باشند».

از عبدالله بن شِخیر روایت است که گوید: «به‌سوی رسول خداص که نماز می‌خواند، رفتم. دیدم که شکمش، همچون دیگ بخار بر اثر گریه می‌جوشد»[[345]](#footnote-345). ازیز که در این روایت آمده، صدایی شبیه به جوشش دیگ است.

از حسن روایت است که گوید: «عمر بن خطاب این آیه را خواند: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ٧ مَّا لَهُۥ مِن دَافِعٖ ٨﴾ [الطور: 7-8]. «كه قطعاً عذاب پروردگارت واقع مي‌شود (و كفار را در آغوش خود مي‌كشد). ‏و هيچ‌كس و هيچ چيزي نمي‌تواند از وقوع آن جلوگيري كند». بر اثر آن تا بیست روز تنگی نفس گرفت».

از عبید بن عمیر روایت است که گوید: «عمر بن خطاب نماز صبح را برای ما امامت کرد. از سوره‏ی یوسف شروع کرد و آن را خواند تا اینکه به این آیه رسید: ﴿وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ مِنَ ٱلۡحُزۡنِ فَهُوَ كَظِيمٞ﴾ [یوسف: 84]. «چشمانش از اندوه سفيد (و نابينا) گرديد، و او اندوه خود را در دل نهان مي‌داشت و خشم خود (بر فرزندان) را قورت مي‌داد». گریه کرد تا اینکه قرآنش را قطع کرد و به رکوع رفت».

در روایتی دیگر آمده است: «وقتی به این آیه رسید:

﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [یوسف: 86]. «شكايت پريشان حالي و اندوه خود را تنها و تنها به (درگاه) خدا مي‌برم». گریه کرد تا جایی که هق هق گریستن او از صف‌های پشت شنیده می‌شد».

از ابوصالح نقل است که می‌گوید: «وقتی اهل یمن در زمان ابوبکر آمدند و قرآن را شنیدند، شروع به گریه کردند. آنگاه ابوبکر گفت: ما نیز چنین بودیم سپس دل‌هایمان سفت و سخت شد».

از ابن ابی لیلی روایت است: «او سوره‏ی مریم را خواند تا اینکه به آیه‏ی سجده رسید: ﴿خَرُّواْۤ سُجَّدٗاۤ وَبُكِيّٗا﴾ [مریم: 58]. «سجده‌كنان و گريان به خاك مي‌افتادند». پس سجده کرد، وقتی سرش را بلند کرد، گفت: این سجده‌ای بود که کردیم، پس گریه کجاست؟».

و دیگر آثار و روایت‌هایی که این را می‌رسانند که اثر موعظه‌ای که تصنعی نیست، به این صورت‌ها و امثال آن می‌باشد.

نمونه‌های آن چیزی است که برخی از دانشمندان برای اثبات آن به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿وَرَبَطۡنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ إِذۡ قَامُواْ فَقَالُواْ رَبُّنَا رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [الکهف: 14]. «ما به دل‌هايشان قدرت و شهامت داديم، آن گاه كه بپا خاستند و (براي تجديد ميعاد با آفريدگار خود، در ميان مردم فرياد برآوردند و) گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمين است». برخی از مفسران این را آورده‌اند.

چون وقتی خداوند ایمان در دل‌هایشان انداخت، نزد پادشاه کافرشان، دقیانوس حضور یافتند. موشی یا گربه‌ای فرار کرد و پادشاه به خاطر آن ترسید. آن چند نفر مؤمن به یکدیگر نگاه کردند و خود را کنترل نکردند و بلند شدند و به توحید و یکتاپرستی تصریح و دلیل و برهان را آشکارا اعلام کردند و مذهب کفر را در حضور پادشاه انکار کردند و از جان خود به خاطر ذات خدا گذشتند. پس پادشاه آنها را تهدید کرد و مهلتی را برایشان مقرر کرد تا از عقیده‌شان بازگردند. این جماعت تصمیم گرفتند به غار پناه ببرندو... دیگر ماجراهای آنان که خداوند متعال در قرآن نقل‌اش کرده است.

در چیزی از اینها بی‌هوشی و داد و فریاد و این سو و آن سو رفتن نیست آن‌گونه که درویشان و صوفی‌های امروز این کار را می‌کنند.

سعید بن منصور در تفسیر خود از عبدالله بن عروة بن زبیر روایت کرده که گوید: «به جده‌ام، اسماء گفتم: یاران رسول خداص وقتی قرآن را می‌خواندند، چه کار می‌کردند؟ گفت: آنان چنان بودند که خداوند توصیف‌شان کرده است: چشمانشان پر از اشک می‌شد و پوست بدنشان می‌لرزید. گفتم: افرادی در اینجا وقتی قرآن را می‌شنوند، بیهوش می‌شوند. اسماء گفت: پناه می‌برم به خدا از شر شیطان رانده شده»[[346]](#footnote-346).

ابوعبید از طریق روایت ابوحازم آورده که گوید: «ابن عمر از کنار مردی از اهل عراق گذشت که بر زمین افتاده بود و مردم اطراف او جمع شده بودند. ابن عمر گفت: این چیست؟ حاضرین گفتند: وقتی قرآن بر او خوانده می‌شود یا نام خدا را می‌شنود، از ترس خدا بر زمین می‌افتد. ابن عمر گفت: به خدا، ما هم از خدا می‌ترسیم و بر زمین نمی‌افتیم!»[[347]](#footnote-347). این گفته، نهی از این کار و سرزنش اوست.

به عایشهل گفته شد: جماعتی هستند که وقتی قرآن را می‌شنوند، بیهوش می‌شوند. عایشه گفت: «قرآن بسیار محترم‌تر و گرامی‌تر از آن است که عقل و خردهای انسان بر اثر آن تمام شود، ولی خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ وَقُلُوبُهُمۡ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: 23]. «از (شنيدن آيات) آن لرزه بر اندام كساني مي‌افتد كه از پروردگار خود مي‌ترسند، و از آن پس پوست‌هايشان و دل‌هايشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذيرش قرآن خدا مي‌گردد».

از انس بن مالک روایت است از او راجع به جماعتی که قرآن بر آنان خوانده می‌شود و بیهوش می‌شوند، سؤال شد. در جواب گفت: «این کار خوارج است».

ابونعیم از عامر بن عبدالله بن زبیر روایت کرده که گوید: «پیش پدرم آمدم. گفت: کجا بودی؟ گفتم: افرادی را دیدم که خدای را یاد می‌کردند و یکی از آنان به خود لرزید تا اینکه از ترس خدا بیهوش شد. من هم همراهشان نشستم. او گفت: بعد از این دیگر همراهشان منشین. مرا دید گویی سخنش در من اثر نکرد، پس گفت: رسول خداص را دیدم که قرآن می‌خواند و ابوبکر و عمر را دیدم که قرآن می‌خواندند، هرگز این حالت به آنان دست نمی‌داد. آیا به نظر تو آنان از ابوبکر و عمر، بیشتر از خدا می‌ترسند و خشوع و خشیت بیشتری دارند؟ پس دیدم که چنین است، از این رو آنان را رها کردم».

این نشان می‌دهد که همه‏ی اینها تصنع و ساختگی و تکلف است که اهل دین بدان راضی نیست.

از محمد بن سیرین راجع به مردی که کنارش قرآن خوانده می‌شود و او بیهوش می‌شود، سؤال شد. گفت: «وعده‌گاه بین ما و او این است که بر روی دیواری نشانده شود، سپس قرآن از اول تا آخر بر او خوانده شود. اگر بیهوش شد و بر زمین افتاد، راست می‌گوید و کارش درست است».

این سخن، اصل و معیار خوبی راجع به فرق و جدایی میان راستگو و دروغگو می‌باشد، چون در نزد خوارج نوعی کم حیایی در درون‌های منحرف و رویگردان از حق و راستی وجود دارد و گاهی نفس او را گول می‌زند و تو گمان می‌کنی که این حالت و انفعال، انفعال صحیحی است در حالی که چنین نیست. دلیلش هم این است که این حالت و شبیه این حالت برای هیچ یک از صحابه پیش نیامده است، چون مبنا و اساس‌شان بر حق استوار بود، از این رو در شأن آنان نبود که این بازی‌های زشت و از بین برنده‏ی ادب و مروت را در دین خدا به کار ببرند.

آری، گاهی دست دادن بیهوشی یا مرگ یا مانند آن برای کسی که موعظه و پند حقی را می‌شنود، انکار نمی‌شود. که فرد از پایداری در برابر رقت و لطافتی که بر اثر موعظه حاصل شده ناتوان می‌شود و این حالت به او دست می‌دهد. ابن سیرین آن سخن شیرین را میزان و معیاری برای تشخیص راستگو از دروغگو قرار داد، و این روشن است، چون کم حیایی موقع ترس افتادن از روی دیوار دیگر نمی‌ماند. این امر برای انسان‌های نادری اتفاق افتاده و عذر کسی که به وجد آمده در آن آشکار شده است.

از ابووائل[[348]](#footnote-348) نقل است که گوید: «همراه عبدالله بن مسعود بیرون رفتیم و ربیع بن خُثَیم[[349]](#footnote-349) نیز همراهمان بود. کنار آهنگری گذشتیم. پس عبدالله بلند شد و به آهنی که در آتش بود، نگاه می‌کرد. ربیع هم به آن نگاه کرد و کج شد و نزدیک بود که بیفتد. سپس عبدالله رفت تا اینکه به ساحل فرات کنار کوره‌ای آمدیم. وقتی عبدالله آن کوره را دید که آتش در درون آن شعله ور است، این آیات را خواند: ﴿إِذَا رَأَتۡهُم مِّن مَّكَانِۢ بَعِيدٖ سَمِعُواْ لَهَا تَغَيُّظٗا وَزَفِيرٗا ١٢ وَإِذَآ أُلۡقُواْ مِنۡهَا مَكَانٗا ضَيِّقٗا مُّقَرَّنِينَ دَعَوۡاْ هُنَالِكَ ثُبُورٗا ١٣﴾ [الفرقان: 12-13]. «هنگامي كه (اين آتش فروزان دوزخ) ايشان را از دور مي‌بيند (و آنان چشمشان بدان مي‌افتد) صداي خشم‌آلود و جوش و خروش آن را مي‌شنوند. ‏هنگامي كه ايشان، با غُل و زنجير، به مكان تنگي از آتش دوزخ افكنده مي‌شوند، در آنجا (واويلا سر مي‌دهند و) مرگ را به فرياد مي‌خوانند (و آرزوي نابودي مي‌كنند)». پس ربیع بیهوش شد. او را برداشتیم و به پیش خانواده‌اش بردیم»[[350]](#footnote-350).

ابووائل افزود: «عبدالله تا ظهر از او پاسداری کرد و او به هوش نیامد. آنگاه تا مغرب از او پاسداری کرد، پس به هوش آمد و عبدالله نزد خانواده‌اش بازگشت».

این حالتی است که برای یکی از بزرگان تابعین در حضور یک صحابی پیش آمد و آن صحابی او را سرزنش نکرد، چون می‌دانست که این حالت، خارج از توان اوست که بر اثر آن واقعه بیهوش شد. بنابراین چنین حالتی اشکال و ایرادی ندارد.

نقل شده که جوانی، رفیق و همنشین جُنید، پیشوای صوفیان در زمان خود بود. این جوان وقتی ذکر می‌شنید، نعره می‌کشید. جُنید روزی به او گفت: «اگر باری دیگر این کار را بکنی، دیگر رفیق و همنشین من نیستی». از آن پس وقتی ذکر می‌شنید، چهره‌اش تغییر می‌کرد و خودش را کنترل می‌کرد تا جایی که تمام موی بدنش ریخته می‌شد. روزی از روزها فریادی کشید و فوت کرد.

در این جوان، مصداق آنچه پیشینیان صالح گفته‌اند، ظاهر شده است، چون اگر داد و نعره‏ی اولی از روی غلبه و چیرگی این حالت بر او بود، نمی‌توانست خودش را کنترل کند هر چند شدت آن حالت بیشتر بود، همان‌طور که ربیع بن خُثیم نتوانست خودش را کنترل کند. بر این اساس جنید وقتی کارش را ناپسند دانست و او را به جدایی تهدید کرد، وی را ادب نمود، چون از حالت او فهمید که این نعره از بقایای سبکسری نفس است. وقتی کار از دستش رفت -به دلیل مرگش- دیگر آن وقت، فریادش، بخشودنی است و اشکالی ندارد.

اما این بینوایان و درویشانی که از اوصاف بزرگان بویی نبرده‌اند، چنین نیستند. اینان فقط خود را به آن بزرگان تشبیه می‌کنند و هوای نفسانی‌شان، تشبیه به خوارج را برایشان درآورده است. ای کاش در این حد مذموم می‌ماندند و از آن فراتر نمی‌رفتند اما اینان علاوه بر این کارها، رقص و پایکوبی و چرخیدن و زدن بر سینه را بدان افزوده‌اند و برخی از آنان بر سرشان می‌زنند و دیگر اعمال خنده آور و زشتی را از خود نشان می‌دهند. چون این کارهایشان از کارهای کودکان و دیوانگان است که عاقلان را به گریه در می‌آورد و نسبت به کسانی که چنین اعمالی را راه به‌سوی خدا و تشبیه شدن به صالحان و نیکان را اتخاذ کرده‌اند، دلشان می‌سوزد.

از طریق روایت عرباض بن ساریه به صحت رسیده که وی گفت: «رسول خداص ما را موعظه‌ای رسا کرد که چشم‌ها از آن پر از اشک و دل‌ها از آن لرزان و ترسان شدند...»[[351]](#footnote-351).

امام و دانشمند اهل سنت، ابوبکر آجری گوید: «به این سخن دقت کنید. او نگفت: به خاطر موعظه‏ی آن حضرت داد کشیدیم و فریاد زدیم و بر سر و سینه مان زدیم و رقصیدیم، آن گونه که بسیاری از نادانان این کار را می‌کنند و هنگام موعظه، داد می‌کشند و فریاد می‌زنند و بیهوش می‌شوند».

وی می‌افزاید: «این کارها همه‌اش از جانب شیطان است که آنان را به بازیچه می‌گیرد و این‌ها همه‌اش بدعت و گمراهی است. به کسانی که این کارها را می‌کنند، گفته می‌شود: بدان که پیامبرص از همه‏ی مردم، موعظه‌اش راست‌تر و از همه نسبت به امت‌اش خیر خواه‌تر و قلبش از همه نازک‌تر و نرم‌تر بود و بهترین مردمان، کسانی بودند که بعد از او آمدند -انسان عاقل در این شکی ندارد-، اینان موقع موعظه و سخنرانی پیامبرص فریاد نمی‌زدند و داد نمی‌کشیدند و نمی‌رقصیدند و پایکوبی نمی‌کردند. اگر این کارها درست بود، قطعاً اینان از همه‏ی مردم مستحق‌تر بودند که در حضور رسول خداص آن را انجام دهند. ولی باید گفت این کارها، بدعت و باطل و ناپسند است. پس این را بدان». سخنانش در اینجا به پایان می‌رسد. این اظهارات، در موضوعی که درصدد توضیح آن هستیم، واضح و روشن است.

باید در تمام چیزهایی که موجب ظهور حالت و انفعالات ظاهری و باطنی در سلف صالح و این مدعیان شده، دقت و تأمل کرد، آن وقت می‌بینیم که گذشتگان این حالات و اثرات ظاهری به سبب شنیدن ذکر خدا و شنیدن آیه‌ای از قرآن و یا به سبب واقعه‌ای عبرت‌انگیز -همان‌طور که در داستان ربیع موقع دیدن آهنگر و کوره بود- و به سبب قرائت قرآن در نماز یا امثال اینها به آنان دست نداد و -بنا به نقل عالمان اسلامی- هیچ یک از آنان را ندیده‌ایم که به خاطر نرم کردن دل‌ها و به تبع آن تحت تأثیر درآوردن ظاهر، اشعار را با آواز و نغمه بخوانند اما این گروه بینوایان و درویشان، درست عکس آنان هستند، چون آیات قرآن و حدیث و وعظ و مطالب عبرت‌آمیز را می‌شنوند و تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند اما وقتی کسی اشعار و سرود را با آواز و زمزمه می‌خواند، شروع به ادای حرکات معروف‌شان می‌کنند.

پس معلوم است که تنها بر اثر آن صورت‌های ناپسند و بدعت، تحت تاثیر قرار می‌گیرند، چون حق، جز حق محصولی ندارد همان طور که باطل جز باطل محصولی ندارد.

با توجه به نکات فوق، در حقیقتِ رقت و نرمی قلب که ذکرش رفت، دقت و تأمل می‌شود. رقت و نرمی قلب، محّرک ظاهر است، چون نرمی متضاد سختی است. گفته می‌شود: این نرم است و سخت نیست و جای نرم وقتی خاک نرم است، ضد آن سخت می‌باشد. پس وقتی قلب به نرمی وصف می‌شود، به نرمی و متأثر شدن آن که ضد سختی و سنگدلی است، بر می‌گردد.

این آیه همین مطلب را می‌رساند: ﴿ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ وَقُلُوبُهُمۡ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: 23]. «و از آن پس پوست‌هايشان و دل‌هايشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذيرش قرآن خدا مي‌گردد (و آن را تصديق و بدان عمل مي‌كنند)». چون قلب نرم وقتی موعظه و نصیحت بر آن وارد می‌شود، خاضع و فرمانبردار آن می‌گردد و تحت تأثیر موعظه قرار می‌گیرد.

به همین خاطر خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [الأنفال: 2]. «مؤمنان، تنها كساني هستند كه هر وقت نام خدا برده شود، دل‌هايشان هراسان مي‌گردد (و در انجام نيكي‌ها و خوبي‌ها بيشتر مي‌كوشند)».

چون ترس و هراس، متأثر شدن و نرمی است که به سبب موعظه در قلب حاصل می‌شود به همین خاطر می‌بینی که پوست بر اثر آن می‌لرزد و چشم اشک می‌ریزد. و نرمی هرگاه به قلب -که باطن انسان است- دست دهد و به وسیله‏ی ذکر خدا برای پوست بدن -که ظاهر انسان است- حاصل می‌شود، انفعال و تأثر برای کلیه‏ی اعضای انسان حاصل می‌شود و این امر اقتضای آرامش دارد نه حرکت و بی‌قراری و اقتضای سکوت را دارد نه داد و فریاد. و این آرامش و سکوت، حالت پیشینیان صدر اسلام بود همان‌طور که از آن سخن رفت.

پس هرگاه کسی را دیدی که موعظه‌ای را شنید -حالا هر موعظه‌ای که باشد- و اثر و حالتی بر او ظاهر شده بود، پی می‌بری که این حالت، نرمی و رقتّی است که آغاز وجد می‌باشد و این حالت، پسندیده و درست است و جای اشکال و ایرادی نیست.

و هرگاه کسی را دیدی که موعظه‏ی قرآنی یا حدیثی یا مطلب حکمت‌آمیزی را شنید و هیچ کدام از آن آثار بر او ظاهر نشد تا اینکه شعری آهنگین یا غنا و آوازی طرب‌انگیز را بشنود آن‌گاه تحت تأثیر قرار گیرد، غالباً چیزی از آن آثار و حالت قبلی بر او ظاهر نمی‌شود بلکه تنها آشفتگی و جنب و جوش بر او عارض می‌شود که با برخاستن یا چرخیدن به این سو و آن سو رفتن یا داد و فریاد و چیزهایی از این قبیل ظاهر می‌شود.

سبب این اعمال این است: چیزی که به باطنش رسیده، اولاً رقّت و نرمی مذکور نیست بلکه طرب و شادی است که با غنا و آواز تناسب دارد، زیرا رقّت و نرمی ضد سختی است و طرب و شادی ضد خشوع است -آن‌گونه که اهل تصوف می‌گویند- و طرب و شادی با حرکت تناسب دارد، زیرا این حالت، جنبش سرشت‌هاست و به همین خاطر حیوانات همچون شتر و اسب و... در این حالت با انسان اشتراک دارند و این حالت در کودکانی که عقل ندارند، نیز هست.

و خشوع ضد این حالت می‌باشد، زیرا خشوع با آرامش تناسب دارد و خشوع در لغت به آرامش تفسیر شده است همان‌طور که طرب و شادی، نشاط و شوری همچون غم یا شادی است که همراه انسان است. شاعر می‌گوید:

طرب الوَاله أو کالـمُختبل

«انسان حیران یا مثل پریشان عقل، شاد شد».

تطریب به معنای کشیدن و زیبا کردن صداست. توضیحش چنین است که شعری که به صورت آواز و نغمه خوانده می‌شود، دو چیز را شامل می‌شود:

**اول-** حکمت و موعظه‌ای که در شعر است. این امر به قلب مربوط است. پس در قلب کار می‌کند و قلب به وسیله‏ی آن تحت تأثیر قرار می‌گیرد. از این جهت، سماع به ارواح نسبت داده می‌شود.

**دوم-** نغمه‌های طرب‌انگیزی که در آن است و در سرشت‌ها تأثیر می‌گذارد و سرشت‌ها را به گونه‌ای در می‌آورد که با آن تناسب دارد. و آن هم حرکات مختلف می‌باشد.

پس هر حالت و تأثری که از جهت سماع در قلب حاصل می‌شود، آثار آرامش و خضوع از آن به وجود می‌آید. این حالت همان رقتّ و نرمی است. همان به وجد آمدنی است که در سخنان شخص جواب دهنده به سئوال مذکور بدان اشاره شد. بدون شک این حالت، پسندیده است.

و هر حالت و تأثری که ضد خشوع و آرامش از آن به دست می‌آید، طرب و شادی است و نرمی و به وجد آمدن در آن وجود ندارد و از نظر بزرگان اهل تصوف، پسندیده نیست.

اما این فقیران و درویشان - غالباً- بجز حالت دوّم به وجد آمدن و شوریدگی ندارند. بنابراین اینان به وسیله‏ی نغمه و آواز بیخود می‌شوند و از معانی حکمت سر در نمی‌آورند. از این رو در هر دو جهان، زیانکار شدند.

اینان بر اثر قاطی کردن این دو چیز دچار اشتباه و خطا شدند. همچنین از این جهت که به دلیل و برهانی استدلال نکرده‌اند، مرتکب این خطای بزرگ شدند. پس آیات: ﴿فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الذاریات: 50]. و ﴿لَوِ ٱطَّلَعۡتَ عَلَيۡهِمۡ لَوَلَّيۡتَ مِنۡهُمۡ فِرَارٗا﴾ [الکهف: 18]. بر کار ایشان دلالت نمی‌کند. همچنین آیه‏ی: ﴿إِذۡ قَامُواْ فَقَالُواْ﴾ [الکهف: 14]. نمی‌تواند دلیل و مستند آنان باشد. کجا در این آیه هست که آنان بلند شدند و می‌رقصیدند یا پایکوبی می‌کردند و بر روی پاهایشان می‌چرخیدند؟

در سخنان شخص جواب دهنده‏ به سئوال مذکور، لفظ سماع آمده بدون آنکه تفسیر داده شود. پس طرف از آن چنین فهم کرده که سماع، غنا و آوازی است که پیروانش آن را به کار می‌برند و این فهم عامه‏ی مردم است و فهم اهل تصوف نیست، چون نزد صوفیان سماع بر هر صدایی که حکمتی در برداشته باشد و قلب و جسم را تحت تأثیر قرار دهد، اطلاق می‌شود. و سماع همان چیزی است که صوفیان در آن به وجد می‌آیند و بیخود می‌شوند. پس شنیدن قرآن از نظر آنان سماع است. همچنین شنیدن سنت نبوی و کلام حکیمان و بزرگان، حتی صداهای پرندگان و صدای چک چک آب و جیرجیر در از نظر ایشان سماع است. شنیدن اشعار نیز در صورتی که حکمتی را در برداشته باشد، سماع است. این مورد اخیر را تنها هنگام افراط و زیاده روی و بدون آمادگی می‌شنوند که در این صورت برای ایجاد شادی و خوشی این کار را نمی‌کنند و بر آن استمرار ندارند و آن را عادت قرار نمی‌دهند، چون همه‏ی اینها در مقاصد و اهدافشان که بر سماع بنا نهاده‌اند، خلل ایجاد می‌کند.

به همین خاطر جُنید/ گوید: «هر گاه مرید را دیدی که سماع را دوست می‌دارد، بدان که آثاری از دلیری در او هست».

همانا صوفیان قرآن و سنت و سخنان حکمت‌آمیز و هر چیزی که حکمتی را در برداشته باشد، دارند. نظم و نثر نزدشان یکسان است، و اگر یکی از آنان سماع را بر صدای زیبا در شعر و... اطلاق کند، از این جهت است که حکمت از آن فهم می‌شود از این جهت که با طبع و سرشت سازگار است، زیرا هر کس شعر را بشنود از آن جهت که آن را زیبا می‌داند، در معرض فتنه قرار دارد و حال و وضع‌اش همچون حال و وضع اهل سماعِ لذت آور و طرب‌انگیز می‌شود.

از جمله دلایل اینکه سماع از نظر صوفیان، چیزی است که گفته شد، عبارتند از:

از ابوعثمان مغربی[[352]](#footnote-352)نقل شده که گوید: «هر کس ادعای سماع کند و صدای پرندگان و جیرجیر در و وزش بادها را نشنود، دروغگو و ادعا کننده است».

حصری گوید: «بد کاری است سماعی که منقطع است. باید سماع تو، سماعی پیوسته و مداوم باشد».

از احمد بن سالم نقل است که گوید: «سال‌های زیادی به سهل بن عبدالله تستُری خدمت کردم. هر وقت او را می‌دیدم، موقع شنیدن ذکر یا قرآن یا مانند آنها، حالت‌اش تغییر می‌کرد. در آخر عمرش، این آیه در حضورش خوانده شد: ﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا يُؤۡخَذُ مِنكُمۡ فِدۡيَةٞ وَلَا مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ [الحدید: 15]. «پس امروز، هم از شما، و هم از كافران، عوضي و غرامتي پذيرفته نمي‌شود». او را دیدم که حالت‌اش تغییر کرد و لرزید و نزدیک بود بیفتد. وقتی به حالت بیداری‌اش بازگشت، در این باره از او پرسیدم. در جواب گفتم: ای دوست من! ضعیف و ناتوان شدیم».

سُلَمی می‌گوید: «بر ابوعثمان مغربی و یک نفر که با قرقره از چاه آب می‌گرفت، وارد شدم. ابوعثمان مغربی به من گفت: ای ابوعبدالرحمن! می‌دانی که این قرقره چه می‌گفت؟ گفتم: نه. گفت: می‌گفت: الله، الله».

این نقل‌ها و امثال آن نشان می‌دهد که سماع از نظر اهل تصوف چیزی است که از آن سخن رفت و آنان سماع و شنیدن اشعار را بر چیزهای دیگر ترجیح نمی‌دادند چه برسد به اینکه با آوازهای طرب انگیز و شادی آور، در آن تصنع و تکلف به خرج دهند.

وقتی روزگار سپری شد و از احوال پیشینیان صالح دور شدند، در سماع، هوای نفس دخیل شد تا جایی که از سماع فقط آواز و غنا به کار برده می‌شد. پس طبع بر اثر آن شاد شد و عمل به آن زیاد شد و این کار ادامه پیدا کرد -هر چند قصدشان از آن، تنها آسایش و راحتی بود-. از این رو در راه سلوک‌شان خس و خاشاک شدند و سیر قهقرایی و واپس گرایی طی می‌کردند. سپس به مرور زمان نادانانِ اهل این زمان، این کار را قربت و بخشی از بخش‌های طریقه‏ی تصوف می‌دانستند. و این شگفت‌آورتر و تلخ‌تر است.

این سخن شخص جواب دهنده: «و اما هر کس گروهی را به منزلش دعوت کند، دعوتش پذیرفته می‌شود و قصدش از این دعوت هر چه باشد، به خودش بر می‌گردد»، درست مطابق چیزی است که از اول بیان کرد، چون هر کس جماعتی را به منزلش جهت یادگیری آیه‌ای یا سوره‌ای از قرآن یا سنتی از سنت‌های رسول خداص یا گفتگو و مباحثه‏ی علمی یا سخن گفتن درباره‏ی نعمت‌های خدا یا ایجاد رابطه‏ی دوستانه به وسیله‏ی شعری که حکمتی در آن است و غنا و آواز ناپسند در آن نیست و پرسه زدن و رقص و پایکوبی و داد و فریاد و دیگر کارهای ناپسند همراه آن نباشد، در خوب بودن این کار شکی نیست، چون این کار در حکم میهمانی که مقصود از آن، خوش رفتاری و معاشرت خوب میان همسایگان و برادران دینی و محبت و دوستی میان دوستان است، داخل می‌شود و عملی مستحب می‌باشد. اگر در این دعوت، مذاکره و مباحثه درباره‏ی علمی یا مانند آن باشد، از باب تعاون و همکاری بر کار خیر است.

نمونه اش، واقعه‌ای است که از محمد بن خفیف نقل می‌شود که گوید: «روزی پیش قاضی علی بن احمد رفتم. به من گفت: ای ابوعبدالله! گفتم: گوش به فرمانم ای قاضی! گفت: اینجا داستانی را برایتان نقل می‌کنم که نیازمند آن است با آب طلا آن را بنویسی. گفتم: ای قاضی! طلا را که نداریم اما آن را با مرکب خوب می‌نویسم.

گفت: به من خبر رسیده که به ابوعبدالله احمد بن حنبل گفته شد: حارث محاسبی درباره‏ی علوم صوفی‌ها سخن می‌گوید و جهت اثبات آن به آیاتی از قرآن استناد می‌کند. احمد گفت: دوست دارم که سخنانش را بشنوم! اما به گونه‌ای که از آن خبر نداشته باشد. مردی گفت: من تو را با او جمع می‌کنم و تو را دعوت می‌کنم. او حارث و دوستانش را دعوت کرد و احمد را نیز دعوت کرد. پس احمد نشست به گونه‌ای که حارث را می‌دید. وقت نماز فرا رسید. احمد جلو رفت و نماز مغرب را برایشان امامت کرد. صاحب خانه غذا را آماده کرد و شروع به غذا خوردن کرد و با میهمانان سخن می‌گفت. احمد گفت: این کار، سنت است. وقتی از غذا خوردن فارغ شدند و دستانشان را شستند، حارث نشست و دوستانش هم نشستند. حارث گفت: هر کدام از شما می‌خواهد که چیزی بپرسد، بپرسد. راجع به اخلاص و ریاء و مسائل زیادی سئوال شد و حارث به همه‏ی آنها جواب داد و به آیات و احادیث استناد کرد. احمد این پاسخ‌ها را می‌شنید و چیزی از آن را انکار نمی‌کرد.

وقتی پاسی از شب گذشت، حارث به یک نفر قاری دستور داد تا سریعاً آیاتی از قرآن را تلاوت نماید. قاری، شروع به تلاوت قرآن کرد و عده‌ای از حاضرین گریستند و دیگران زاری کردند. سپس قاری سکوت کرد. آنگاه حارث آهسته چند دعایی کرد و سپس برای نماز برخاست.

وقتی صبح کردند، احمد گفت: به من خبر رسیده که اینجا مجالس ذکر است که مردم گرد آن جمع می‌شوند. اگر این نشست از آن مجالس ذکر باشد، چیزی از آن را انکار نمی‌نمایم.

در این نقل معلوم می‌شود که احوال و رفتار و کارهای صوفیان با ترازوی شریعت سنجیده می‌شود. و روشن می‌شود که مجالس ذکر آن‌گونه نیست که اینان گمان می‌کنند بلکه به آن شیوه‌ای است که ذکر شد. غیر از این شیوه‏ی مذکور، مجالسی که صوفی‌های امروزی بدان عادت کرده‌اند، از جمله چیزهایی است که از نظر شریعت مقبول نیست و از آن نهی نمی‌شود. لازم به ذکر است که حارث محاسبی از بزرگانِ اهل تصوف است که به آنان اقتدا می‌شود.

بنابراین، در سخنان شخص جواب دهنده به سئوال مذکور چیزی نیست که این صوفیان متأخر آن را دستاویز کارهای خویش بکنند، چون از هر جهتی از صوفیانِ متقدم جدا شده‌اند.

مثال‌های این باب، زیادند. اگر همه‏ی آنها آورده شود و آنها را مورد کنکاش و پژوهش قرار داد، از هدف خارج می‌شویم. فقط چند مثالی را آوردیم تا از این رهگذر استدلالات واهی و بی‌اساس‌شان، نمونه‌های از این قبیل را روشن گرداند. حاصل این مثال‌ها، این است که بدعت‌گذاران در استدلال از راهی که عالمان اسلامی آن را روشن کرده و ائمه آن را تبیین نموده و راسخین در علم محدوده‏ی آن را مشخص کرده‌اند، خارج شده‌اند.

کسی که به راه‌های بدعت‌گذاران در استدلال دقت و تأمل کند، پی می‌برد که این راه‌ها ضابطه مند نیستند، چون مدام تغییر می‌کنند و در حدّ مشخصی توقف نمی‌کنند و به گونه‌ای است که برای هر منحرف و کافری درست است که برای اثبات انحراف و کجی و کفر خویش استدلال کند تا به آن مذهبی که در شریعت اسلام بدان پایبند شده، خود را منسوب کند.

از برخی کافران دیده‌ایم و شنیده‌ایم که جهت اثبات کفر خودشان به آیاتی از قرآن استناد نموده‌اند. مثلاً برخی از مسیحیان جهت اثبات شریک بودن عیسی با خدا در ربوبیت به این آیه استناد نموده‌اند: ﴿وَكَلِمَتُهُۥٓ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ وَرُوحٞ مِّنۡهُ﴾ [النساء: 171]. «و او واژه خدا (يعني پديده فرمانِ: كُنْ) است كه خدا آن را به مريم رساند (و بدين وسيله عيسي را در شكم مريم پروراند) و او داراي روحي است (كه) از سوي خدا (به كالبدش دميده شده است)». و برای اثبات بهشتی بودنشان به این آیه استدلال نموده‌اند: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلصَّٰبِ‍ِٔينَ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾ [البقرة: 62]. «كساني كه ايمان داشتند (پيش از اين به پيغمبران، و آنان كه به محمّد باور دارند) و يهوديان، و مسيحيان، و ستاره‌پرستان و فرشته‌پرستان، هر كه به خدا و روز قيامت ايمان داشته است». همچنین برخی از یهودیان جهت اثبات برتری‌شان بر ما به این آیه استناد نموده‌اند: ﴿ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتِيَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ وَأَنِّي فَضَّلۡتُكُمۡ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [البقرة: 47]. «به ياد آوريد نعمت مرا كه بر شما ارزاني داشتم، و اين كه من شما را (از نظر نعمت‌هاي گوناگون) بر جهانيان برتري دادم». و برخی از اهل حلول جهت اثبات عقیده‌شان به این فرموده‏ی خداوند استدلال کرده‌اند: ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ [ص: 72]. «و از جان متعلّق به خود در او دميدم». اهل تناسخ نیز به این آیه استناد نموده‌اند: ﴿فِيٓ أَيِّ صُورَةٖ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ ٨﴾ [الانفطار: 8]. «و آنگاه به هر شكلي كه خواسته است تو را درآورده است و تركيب بسته است». همچنین هر کس به دنبال متشابهات است یا جاهایی سخنان خدا و پیامبرص را تغییر می‌دهد یا آیات قرآنی را بر معنایی حمل می‌کند که پیشینیان صالح بر آن حمل نکرده‌اند یا به احادیث بی‌اساس و جعلی استناد می‌کند یا ادله را به نظر شخصی خود مورد عمل قرار می‌دهد، ممکن است جهت اثبات هر عمل یا قول یا اعتقادی که با هدف و قصدش سازگار است به آیه‌ای یا حدیثی استدلال کند که این آیه و حدیث اصلاً آن معنای مورد نظرش را نمی‌رسانند.

دلیلش هم این است که هر گروهی که به بدعت مشهور بوده است جهت اثبات بدعت‌اش به آیه‌ای از قرآن یا حدیثی استناد نموده است و این کار همچنان ادامه دارد و هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود -همان‌طور که گفته شد- و به امید خدا نمونه‌های آن نیز خواهد آمد.

پس هرکس خواستار نجات خویش است، تحقیق و پژوهش می‌کند تا اینکه راه درست برایش روشن شود، و هر کس سهل انگاری به خرج دهد، دستان هوا و هوس وی را در هلاکت‌ها و نابودی‌هایی می‌اندازد که از آن نجات نمی‌یابد مگر هرچه خدا بخواهد.

# 

باب پنجم : احکام بدعت‌های حقیقی و اضافی و تفاوت میان این دو

**پیش از بررسی آن، لازم است که ابتدا بدعت حقیقی و اضافی توضیح داده شوند:**

پس می‌گوییم: بدعت حقیقی آن است که دلیلی شرعی از قرآن، سنت، اجماع و قیاس بر آن دلالت ندارد و استدلالی معتبر از نظر اهل اهل علم آن را تأیید نمی‌کند. خلاصه نه به طور اجمالی و نه به طور تفصیلی دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد. به همین خاطر بدعت نامیده می‌شود، چون چیزی تازه و ابداع شده است و بدون آنکه نمونه‏ی قبلی داشته باشد.

البته هر چند بدعت‌گذار امتناع می‌کند از اینکه خارج شدن از دایره‏ی شریعت به او نسبت داده شود، چون ادعا می‌کند که استنباط او زیر مقتضای ادله داخل می‌شود، اما این ادعا نادرست است. هم در واقعیت امر و هم به حسب ظاهر ادعایش درست نیست. بر حسب ظاهر بدین خاطر درست نیست که ادله‏ی او، شبهه‌ای است وادله نیست.

* اما بدعت اضافی، دو جهت دارد:

**اوّل-** مستندی از ادله‏ی شرعی دارد. پس از این جهت، بدعت نیست.

**دوّم-** مستندی از ادله‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ی شرعی ندارد و تنها مثل مستندِ بدعت حقیقی، مستند دارد.

از آنجا که عملی که این دو جهت برایش مطرح است و تنها در یک جهت خلاصه نمی‌شود، از این رو نام بدعت اضافی را برایش انتخاب کرده‌ایم.

یعنی به نسبت یکی از دو جهت مذکور، سنت است چون به دلیل شرعی استناد دارد و به نسبت جهت دیگر، بدعت است چون بهشبهه استناد دارد نه به دلیل شرعی یا اصلاً به چیزی استناد ندارد.

تفاوت میان این دو جهت از لحاظ معناست: دلیل از جهت اصل، وجود دارد اما از جهت کیفیات یا حالات یا جزئیات یا اوقات، دلیلی همراه آن وجود ندارد با وجودی که به دلیل نیاز دارد، چون بدعت غالباً در مسائل تعبدی واقع می‌شود نه در مسائل عادی محض. که به امید خدا این موضوع بیان خواهد شد.

سپس می‌گوییم: بدعت حقیقی از آنجا که ذکر آن در میان مردم، بیشتر و عام‌تر و مشهورتر است و به وسیله‏ی آن فرقه‌ها و احزاب مختلف از هم جدا شده و مردم فرقه فرقه شده‌اند و نمونه‌های آن به اندازه‏ی کافی بیان شد و بیشتر از بدعت اضافی به ذهن دانشمندان اسلامی خطور کرده و دانشمندان راجع به آن بحث کرده‌اند، از این رو سخن مربوط به احکام آن را نمی‌آوریم.

با این وجود، بسیار کم پیش می‌آید که حکمی درباره‌اش باشد که به بدعت اضافی مربوط نباشد، بلکه هر دو بدعت (بدعت حقیقی و بدعت اضافی) در بیشتر احکامی که قصد آن هست در این کتاب شرح و توضیح داده شوند، مشترک‌اند. اما بدعت اضافی چنین نیست، چون احکامی ویژه و شرح و توضیحی ویژه دارد، که در این کتاب قصد ذکر آن وجود دارد. البته باید گفت که بدعت اضافی دو قسم است:

**اوّل-** بدعتی که به بدعت حقیقی نزدیک است تا جایی که نزدیک است بدعت حقیقی به شمار آید.

**دوّم-** بدعتی که از بدعت حقیقی دور است تا جایی که نزدیک است سنت محض به شمار آید. از آنجا که بدعت اضافی این دو جنبه را دارد، پس سخن درباره‏ی هر قسم به طور جداگانه، مهم و مؤکد است. برای هر یک از این دو قسم به تناسب اقتضای زمان و حال، فصل‌هایی را آورده‌ایم.

# 

فصل

خداوند سبحان درباره‏ی عیسی و پیروانش می‌فرماید: ﴿ثُمَّ قَفَّيۡنَا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيۡنَا بِعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَ وَءَاتَيۡنَٰهُ ٱلۡإِنجِيلَۖ وَجَعَلۡنَا فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ رَأۡفَةٗ وَرَحۡمَةٗۚ وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَاۖ فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ ٢٧﴾ [الحدید: 27]. «سپس به دنبال نوح و ابراهيم (و انبياء پيشين و هم‌عصر با ايشان) پيغمبراني را روانه كرديم و بدنبال همه آنان، عيسي پسر مريم را فرستاديم و بدو انجيل عطاء نموديم، و در دل پيروان عيسي مهر و عطوفت (مسلمانان) را قرار داديم. پيروان او رهبانيت سختي را پديد آوردند كه ما آن را بر آنان واجب نكرده بوديم، و ليكن خودشان آن را براي بدست آوردن خوشنودي خدا پديد آورده بودند (و بر خويشتن نذر و واجب نموده بودند). اما آنان چنانكه بايد آن را مراعات نكردند. ما به كساني كه از ايشان (به محمد) ايمان آوردند پاداش درخورشان را داديم، ولي بيشترشان (از راه راست منحرف و) خارج شدند (و سزاي اعمال بد خود را ديدند)».

عبد بن حمید و اسماعیل بن اسحاق قاضی و دیگران از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گوید: رسول خداص به من گفت: «هل تدري أي الناس أعلم؟». «آیا می‌دانی کدام یک از مردمان، داناتر است؟». گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: «أَعْلَمَ النَّاسِ أَبْصَرُهُمْ بِالْحَقِّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ، وَإِنْ كَانَ مُقَصِّرًا فِي الْعَمَلِ، وَإِنْ كَانَ يَزْحَفُ عَلَى اسْتِهِ زَحْفًا، وَاخْتَلَفَ مَنْ كَانَ قَبْلِي عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، نَجَى مِنَّا ثَلاثَةٌ، وَهَلَكَ سَائِرُهُنَّ: فِرْقَةٌ آزَتِ الْمُلُوكَ وَقَاتَلُوهُمْ عَلَى دِينِهِمْ وَدِينِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، وَأَخَذُوهُمْ فَقَتَلُوهُمْ وَقَطَّعُوهُمْ بِالْمَنَاشِيرِ، وَفِرْقَةٌ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ طَاقَةُ مُوَازَاةِ الْمُلُوكِ، وَلا بِأَنْ يُقِيمُوا بَيْنَ ظَهْرَانَيْهِمْ يَدْعُونَهُمْ إِلَى دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَدِينِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ، فَسَاحُوا فِي الأَرْضِ وَتَرَهَّبُوا، قَالَ: وَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فیهم: ﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَاۖ فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾ [الحدید: 27].فالـمؤمنون الذین آمنوا بي و صَّدقوا بي والفاسقون الذین کذّبوا بي وجحدوا بي»[[353]](#footnote-353). «داناترین مردمان کسی است که هنگام اختلاف و چنددستگی مردم، نسبت به حق بیناتر و آگاه‌تر باشد هر چند در عمل کوتاهی کند و هر چند روی سرین‌اش به پیش رود. مردمان پیش از ما به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند که تنها سه فرقه از آن نجات یافت و دیگر فرقه‌ها هلاک و بدبخت شدند.

[این سه فرقه عبارتند از:] 1- فرقه‌ای که با پادشاهان رو در رو شده و بر سر دین خدا و آیین مسیح ابن مریم با آنان پیکار نمودند تا اینکه کشته شدند. 2- فرقه‌ای که توان رویارویی با پادشاهان نداشتند، پس در میان قوم خود بر دین خدا پایدار ماندند و قوم خود را به دین خدا و آیین عیسی ابن مریم دعوت کردند. پادشاهان آنان را دستگیر کردند و آنان را کشتند و با اره قطعه قطعه‌شان کردند.

3- فرقه‌ای که توانِ رویارویی با پادشاهان را نداشتند و در میان قوم خود نماندند تا آنان را به دین خدا و آیین مسیح ابن مریم دعوت کنند. پس به کوه‌ها پناه بردند و در آن رهبانیت را اختیار کردند. اینان همان کسانی‌اند که خداوند درباره‌شان فرموده است: ﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَاۖ فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾ [الحدید: 27]. «پس مؤمنان کسانی‌اند که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کردند و فاسقان کسانی‌اند که مرا تکذیب نموده و مرا انکار کردند». این حدیث از احادیث کوفی‌هاست. رهبانیت به معنای گوشه‌گیری از مردم و روی آوردن به کوه‌ها و دور انداختن دنیا و تعلقات و خوشی‌های دنیا از قبیل زنان و مانند آن می‌باشد. همچنین چسبیدن به دیرها و صومعه‌ها – -آن‌گونه که بسیاری از مسیحیان پیش از اسلام این کار را می‌کردند- همراه پایبند شدن به عبادت از این جمله است. جماعتی از مفسران، رهبانیت را این چنین تفسیر کرده‌اند.

احتمال دارد که استثناء در عبارت: ﴿إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ﴾ [الحدید: 27]. هم استثنای متصل باشد و هم منفصل:

- اگر آن را استثنای متصل بدانیم، گویی می‌فرماید: رهبانیت را برایشان مقرر نکردیم مگر به صورتی که به خاطر به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا بدان عمل کنند - پس معنایش این است که رهبانیت از جمله چیزهایی است که برایشان مقرر شده اما به شرط قصد رضوان و خوشنودی خدا.

در عبارت: ﴿فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ [الحدید: 27]. منظورش این است که آنان رهبانیت را آن چنان که در خور رعایت‌اش بود، رعایت آن نکردند. آن‌گاه که به رسول خداص ایمان نیاوردند. این رأی گروهی از مفسران است، چون قصد رضایت و خوشنودی خدا وقتی در عمل به آنچه که برایشان مقرر شده، شرط است، پس وظیفه‌شان بود که از این قصد پیروی کنند. این قصد رضوان آنان را به هر کجا بُرد، اینان هم به آنجا بروند. همانا رهبانیت برایشان مشروع شد به شرطی که هرگاه به وسیله‏ی کار دیگری نسخ شد، به آنچه ثابت و محکم شده برگردند و آنچه را که نسخ شده، رها کنند. و این معنای به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا در حقیقت است. پس هرگاه این کار را نکردند و همچنان بر کار اولی پافشاری کردند، این کار پیروی از هوای نفس است نه پیروی از عمل مشروع، چون پیروی از عمل مشروع آن است که رضایت و خوشنودی خدا و قصد رضایت و خوشنودی پروردگار به وسیله‏ی آن حاصل شود. به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾ پس کسانی که ایمان آوردند، کسانی بودند که به دنبال رهبانیت به قصد به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا بود و فاسقان کسانی‌اند که شرط عمل به رهبانیت را رها کرده و از آن خارج شدند، چون به رسول خداص ایمان نیاوردند. البته ناگفته نماند این توضیح اقتضا می‌کند که آنچه برایشان مقرر و مشروع شده، ابتداع نامیده شده، و این خلاف چیزی است که تعریف بدعت بر آن دلالت دارد.

در جواب باید گفت: این کار از این جهت بدعت نامیده شده که اینان شرط آن عمل مشروع را به جای نیاوردند، چون بر آنان شرطی گذاشته شد که اینان بر آن شرط عمل نکردند و هرگاه یک عبادت براساس شرطی مشروع باشد و به این عبادت بدون به جا آوردن شرطش عمل شود، عبادت به صورت حقیقی خودش نیست و به بدعت تبدیل می‌شود. مانند کسی که به عمد یکی از شروط نماز همچون رو به قبله کردن یا پاکی یا مانند آن را به جای نیاورد. چون این فرد، شروط نماز را دانسته ولی بدان پایبند نبوده است و نماز را بدون شروطش انجام می‌دهد. این کار، بدعت محسوب می‌شود. رهبانیت مسیحیان قبل از بعثت محمدص نیز صحیح بود. اما وقتی آن حضرت به پیامبری مبعوث شد، دیگر منصرف شدن از تمامی اعمال رهبانیت و روی آوردن به آیین و رسالت محمدص واجب بود. بنابراین، ماندن بر این رهبانیت با وجود نسخ آن، ماندن بر چیزی است که در شریعت اسلام، باطل است و این عین بدعت می‌باشد.

و اگر این استثناء را استثنای منقطع بدانیم که این رأی عده‌ای از مفسران است، آن وقت معنایش چنین است: اصلاً رهبانیت را بر آنان فرض نکردیم و برایشان مقرر ننمودیم ولی اینان به خاطر طلب رضای خدا آن را ابداع کردند و به شرط آن که همان ایمان به رسول خداص هنگام مبعوث شدن به‌سوی همه‏ی مردمان می‌باشد، عمل نکردند.

رهبانیت براساس این تفسیر به خاطر دو چیز بدعت نامیده شده است:

**اوّل-** این کار به بدعت حقیقی بر می‌گردد، چون زیر تعریف بدعت داخل می‌شود.

**دوّم-** این کار به بدعت اضافی بر می‌گردد، چون ظاهر قرآن نشان می‌دهد که رهبانیت به نسبت آنان به طور مطلق ناپسند و نکوهیده نیست بلکه چون اینان شرط رهبانیت را به جای نیاوردند، ناپسند شده است. پس کسی که در شرط رهبانیت خلل ایجاد نکند یا قبل از بعثت پیامبرص به آن عمل کند، مستحق پاداش است آن‌گونه که این آیه بر آن دلالت دارد: ﴿فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡ﴾ [الحدید: 27]. یعنی: هر کس به رهبانیت در وقت آن عمل کند و سپس به پیامبرص پس از بعثت‌اش ایمان بیاورد، پاداش و اجرش را به او خواهیم داد.

ما بدین خاطر می‌گوییم که رهبانیت از این جهت بدعت اضافی است، چون اگر بدعت حقیقی بود، به وسیله‏ی آن با شریعت و برنامه‌ای که پایبندش بودند، مخالفت می‌کردند، زیرا این کار حقیقت بدعت است و اجر و پاداشی در پی ندارد بلکه اینان بر اثر این کار مستحق عقوبت و مجازات می‌باشند، چون از اوامر و نواهی خدا سرپیچی کرده‌اند. پس این توضیح نشان می‌دهد که مسیحیان کاری را کردند که انجام‌اش برایشان جایز بود و در این صورت انجام بدعت‌شان برایشان جایز می‌باشد. بنابراین بدعت‌شان، بدعت حقیقی نیست. ولی باید دقت کرد که واژه‌ی بدعت بر چه معنایی اطلاق می‌شود. به امید خدا بعداً این مطلب خواهد آمد.

به هر حال، رهبانیت، مربوط به این امت نیست و حکمی از آن شامل حال امت اسلام نمی‌گردد، چون این عمل در شریعت ما نسخ شده است. بنابراین، در اسلام هیچ رهبانیتی نیست. پیامبرص هم می‌فرماید: «من رغب عن سنتي فليس مني»[[354]](#footnote-354). «هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

البته ابن عربی راجع به آیه‌ی فوق چهار قول را نقل کرده است:

**اوّل-** قولی که ذکر شد.

**دوّم-** رهبانیت به معنای دوری از زنان است، که این کار در شریعت ما نسخ شده است.

**سوّم-** رهبانیت به معنای چسبیدن به صومعه‌ها به منظور گوشه‌گیری از مردم می‌باشد.

**چهارم-** رهبانیت به معنای گوشه نشینی است.

سپس ابن عربی می‌گوید: «این کار در دین ما هنگام فساد و تباهی زمانه، مندوب است».

ظاهراً این عمل اقتضای بدعت را دارد، چون کسانی که پیش از اسلام رهبانیت را اختیار کردند، به خاطر حفظ دین‌شان این کار را کردند و از مردم دوری گزیدند سپس این کارشان بدعت نامیده شد، در حالی که زمانی یک عمل مندوب است که بدعتی در آن نباشد، پس چگونه این دو چیز با هم جمع می‌شوند؟ این مسأله، نکته‏ی دقیقی دارد که به امید خدا بیان می‌شود.

بعضی گفته‌اند: عبارت: ﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا﴾ [الحدید: 27]. به این معنا ست: آنان حق را رها کردند و گوشت خوک را خوردند و شراب نوشیدند و غسل جنابت را به جای نیاوردند و عمل ختنه‏ را رها کردند. ﴿فَمَا رَعَوۡهَا﴾ [الحدید: 27]. یعنی رعایت طاعت و آیین مسیحیت را نکردند، ﴿حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ [الحدید: 27]. پس «هاء» به چیزی بر می‌گردد که ذکر نشده است و آن هم آیین مسیحیت است. معنای این رأی از این آیه فهم می‌شود: ﴿وَجَعَلۡنَا فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ رَأۡفَةٗ وَرَحۡمَةٗ﴾ چون از آن فهم می‌شود که دین و آیینی وجود دارد که مورد تبعیت قرار گرفته است. همان‌طور که آیه‏ی: ﴿إِذۡ عُرِضَ عَلَيۡهِ بِٱلۡعَشِيِّ ٱلصَّٰفِنَٰتُ ٱلۡجِيَادُ ٣١﴾ [ص: 31]. «(خاطر نشان ساز) زماني را كه شامگاهان اسب‌هاي نژاده تندرو و زيباي تيزرو، بدو نموده و عرضه شد». بر معنای خورشید دلالت دارد تا اینکه ضمیر در آیه‏ی: ﴿حَتَّىٰ تَوَارَتۡ بِٱلۡحِجَابِ﴾ [ص: 32]. «تا از ديدگانش در پرده (گرد و غبار) پنهان شدند». به آن برگردد. معنای آیه‏ی مذکور براساس این رأی، چنین است: رهبایت را بر آنان به آن صورتی که انجام دادند، مقرر نکردیم، و ما فقط آنان را به حق و پیروی از حقیقت امر کردیم. بنابراین، بدعت در این رهبانیت، حقیقی است نه اضافی.

به هر حال، این تفسیر همان رأی اکثر دانشمندان اسلامی است و به نسبت این امت، جای بحث نیست، چون به امت اسلام ربطی ندارد.

# 

فصل

سعید بن منصور و اسماعیل قاضی از ابوامامه باهلی روایت کرده‌اند که گوید: «شما شب زنده داری و نماز تراویح در ماه رمضان را ایجاد کردید و بر شما فرض نگردید. فقط روزه‏ی رمضان بر شما فرض گردید. پس به قیام اللیل در ماه رمضان ادامه دهید، چون این کار را کرده‌اید، پس آن را رها نکنید، چون افرادی از بنی اسرائیل بدعتی را ایجاد کردند که خداوند بر آنان فرض نکرده بود. آنان به خاطر طلب رضای خدا این بدعت را به وجود آوردند اما متأسفانه آن را چنان که در خور رعایت بود، رعایت آن نکردند، از این رو خداوند به خاطر ترک کردن آن، ایشان را سرزنش کرد و فرمود: ﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَاۖ فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾ [الحدید: 27].

در روایت سعید آمده است: «چون افرادی از بنی اسرائیل بدعتی را به خاطر طلب رضای خدا ایجاد کردند اما متأسفانه آن را چنان که در خور رعایت بود، رعایت آن نکردند، از این رو خداوند به خاطر ترک آن، ایشان را سرزنش کرد. آنگاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَاۖ فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾ [الحدید: 27][[355]](#footnote-355). این گفته بنا به رأی برخی از مفسران راجع به آیه‏ی: ﴿فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ [الحدید: 27]. نزدیک است. منظور آیه این است که آنان در این رهبانیت کوتاهی کردند و بدان ادامه ندادند.

برخی از ناقلان تفسیر می‌گویند: «براساس این تفسیر، هر کس سنت و نفلی را شروع می‌کند، لازم است آن را به پایان برد و حتماً باید آن را چنان که در خور رعایت است، رعایتش بکند».

ابن عربی گوید: «جماعتی از راه درست منحرف شدند و گمان کردند که آن عمل، رهبانیتی بود که بعد از آنکه خود را بدان پایبند کردند، بر آنان فرض گردید».

وی می‌افزاید: « پاین پندار از مضمون کلام بر نمی‌آید و اسلوب و معنای کلام نیز آن را نمی‌رساند و هیچ چیز بر کسی فرض نمی‌شود مگر به وسیله‏ی شریعت و دین خدا یا به وسیله‏ی نذر».

ابن عربی افزود: «در این مورد میان اهل ملت‌ها و آیین‌های مختلف دینی، اختلافی وجود ندارد».

اگر بخواهیم مطابق این گفته عمل کنیم، این کار نیاز به دقت و تأمل دارد، چون اکثر عالمان اسلامی قائل به قول اول هستند، چون در آیین اسلام بدعتی وجود ندارد و در هیچ حالی و تحت هیچ شرایطی قائل شدن به جواز بدعت‌گذاری ممکن نیست، چون به طور قطع دلیل وجود دارد مبنی بر اینکه هر بدعتی گمراهی است. -همان‌طور که گفته شد- پس اصل آن است که از دلیل پیروی شود و به خلاف دلیل عمل نشود.

با این وجود، به امید خدا گفته‏ی ابوامامه را از رهگذر دقت و تأمل صحیح مطابق دلیل شرعی رها نمی‌کنیم هر چند به نسبت ظاهر امر، کمی بعید به نظر می‌رسد، چون او کار عمر که مردم را در مسجد در ماه رمضان بر یک قاری جمع گردانید، بدعت به شمار آورده، چون خود عمر وقتی وارد مسجد شد و مسلمانان نماز می‌خواندند، فرمود: «نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِهِ وَالَّتِى تَنَامُونَ عَنْهَا أَفْضَلُ»[[356]](#footnote-356). «این کار خوب بدعتی است و نماز شبی که پس از بیدار شدن از خواب خوانده شود، بهتر است». قبلاً ذکر شد که عمر به اعتبار اینکه قبلاً به این شکل مردم نماز تراویح را نمی‌خواندند، بدعت نامید و این مطلب آورده شد که امامت امام برای مسلمانان در مسجد در ماه مبارک رمضان، سنتی است که صاحب سنت، رسول خداص بدان عمل کرد و به خاطر ترس از فرض شدن بر مردم، آن را ترک کرد. وقتی زمان وحی سپری شد و علت ترس از بین رفت، آن وقت عمل به این کار به صورت قبلی بازگشت. فقط در زمان خلافت ابوبکر این عمل انجام نشد، زیرا با کار مهم‌تر و واجب‌تر از آن تعارض داشت و همچنین در اوایل خلافت عمر این عمل انجام نشد، تا اینکه عمر در آن اندیشید، آن‌گاه صلاح دانست که مسلمانان را بر یک قاری در نماز شب جمع گرداند. اما ظاهراً قبل از این، این عمل به طور دائم و همیشگی انجام نگرفت از این رو آن را بدعت نامید. پس بدعت نامیدن این کار بدین خاطر بوده نه از آن رو که کاری است خلاف سنت.

ابوامامه در این باره نظری اظهار داشته و آن را «احداث» نامیده که با نامگذاری بدعت از جانب عمر سازگار است. سپس به مداومت و استمرار بر آن امر کرد، براساس فهمی که از آیه‏ی مذکور کرد و آن اینکه رعایت نکردن، همان ادامه ندادن کاری است که انسان بدان شروع کرده است، و مسیحیان خود را پایبند عملی کردند که فرض نبود بلکه مندوب بود و به مقتضای آنچه که بدان پایبند بودند، عمل نکردند، چون عمل به مندوبات و کارهای دل به خواهی که واجب نیستند و جزو سنت راتبه هم نیستند، به دو صورت می‌باشد:

**اول-** به اصل آن عمل شود تا جایی که انسان می‌تواند. پس گاهی برای آن بانشاط و پرشور است و گاهی نشاط و شور آن چنانی برای انجام آن ندارد یا گاهی به طور عادی می‌تواند آن را انجام دهد و گاهی به خاطر مشغولیت‌ها و مشکلاتی نمی‌تواند آن را انجام دهد... و چیزهایی از این قبیل، مانند کسی که امروز مقداری پول دارد که بتواند آن را صدقه دهد، پس آن را صدقه می‌دهد و فردا نمی‌تواند این کار را بکند، یا مقداری پول دارد اما نشاط و شور بخشیدن آن را ندارد، یا به نظرش، ندادن این پول طبق روال زندگانی اش، بیشتر به صلاح است... یا دیگر اموری که برای انسان پیش می‌آید.

در این صورت بر هیچ کس گناهی نیست که به همه‏ی مندوبات و کارهای خیر که به دلخواه آن را انجام می‌دهد، عمل کند و نیز هیچ سرزنش و عتابی متوجه او نمی‌شود، چون اگر سرزنش و عتابی بود، دیگر این کار تطوع نبود، و تطوع و مندوب بر خلاف فرض است.

**دوّم-** همچون اعمالی که انسان خود را بدان ملتزم و پایبند می‌کند، بدان عمل شود. مانند کسی که خود را ملتزم می‌کند که عمل صالحی را در وقتی به عنوان یک وظیفه‏ی منظم انجام دهد، مثلاً خود را پایبند می‌کند که پاسی از شب برای نماز تهجد برخیزد یا روز خاصی را به خاطر اینکه فضیلت خاصی درباره‏ی آن ثابت شده، مثل روز عاشوراء یا روز عرفه را روزه بگیرد. یا خود را ملتزم می‌کند که در صبحگاه و شامگاه، ذکر خدا را به عنوان یک وظیفه انجام دهد. و چیزهایی از این قبیل.

در این صورت، مندوبات و اعمال تطوع از یک جهت همچون واجبات بدان عمل شده است، چون وقتی او قصد کرده که در حد توان آن را انجام دهد، شبیه واجبات یا سنت‌های راتبه شده است، همچنان که این ایجاب از آنجا که به وسیله‏ی شریعت لازم و واجب نگردیده، به واجب تبدیل نشده است، چون ترک آن از اساس، به طور کلی گناهی در آن نیست. منظورم ترک التزام و پایبندی بدان است. نظیر آن از نظر ما، سنت‌های راتبه پس از نمازهای فرض است، چون این سنت‌ها در اصل مستحب هستند و از آن جهت که به طور مرتب و منظم پس از نمازها خوانده می‌شوند، شبیه سنت‌ها و واجبات شده‌اند.

این مطلب از فرموده‏ی پیامبرص راجع به دو رکعت نماز پس از نماز عصر موقعی که آن را خواند و در این باره از او سؤال شد، فهم می‌شود. در این حدیث، آن حضرت فرمودند: «يَا بِنْتَ أَبِى أُمَيَّةَ سَأَلْتِ عَنِ الرَّكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعَصْرِ وَإِنَّهُ أَتَانِى نَاسٌ مِنْ عَبْدِ الْقَيْسِ فَشَغَلُونِى عَنِ الرَّكْعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ بَعْدَ الظُّهْرِ فَهُمَا هَاتَانِ»[[357]](#footnote-357). «ای دختر ابواُمیه! راجع به دو رکعت نماز پس از عصر پرسیدی. قضیه از این قرار است که افرادی از طایفه‏ی عبدالقیس از جانب قومشان برای اسلام آوردن آمدند و مرا از دو رکعت نماز پس از نماز ظهر سرگرم کردند. پس این دو رکعت، به جای همان دو رکعت نماز پس از ظهر می‌باشد».

چون راجع به خواندن دو رکعت نماز پس از عصر از آن حضرت سؤال شد بعد از آنکه از این کار نهی کرد، چون پیامبرص این دو رکعت را همچون سنت‌های راتبه پس از نماز ظهر می‌خواند. وقتی آن را از دست داد، پس از وقت خود این دو رکعت را قضا نمود همان طور که نماز فرض هم قضا می‌شود. بنابراین، این نوع از تطوع، حالتی بین دو حالت دارد، فقط به اختیار خود مکلف بر می‌گردد بنا به آنچه که از شریعت فهم کرده‌ایم.

وقتی چنین است، از مقاصد شریعت نیز فهم کرده‌ایم که در کارها آسان گرفته شود تا مشقت و سختی برای انسان پیش نیاید و اینکه مکلف خود را به چیزی پایبند و ملتزم نکند، چون شاید از انجام آن ناتوان باشد یا این التزام و پایبندی را بشکند، چون التزام و پایبندی هر چند به درجه‏ی نذر نمی‌رسد اما نزدیک به پیمان و عهدی است که انسان میان خود و پروردگارش می‌بندد، و وفای به عهد به طور کلی از انسان خواسته می‌شود و عدم وفای به عهد، کاری مکروه و ناپسند است.

دلیل برای صحت و درستی عمل به نرمی و آسان گیری و اینکه آسان‌گیری در کارها بهتر و شایسته‌تر است -هر چند مداومت بر یک عمل نیز مطلوب است- در قرآن و سنت وجود دارد.

مثل این آیه: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ فِيكُمۡ رَسُولَ ٱللَّهِۚ لَوۡ يُطِيعُكُمۡ فِي كَثِيرٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ لَعَنِتُّمۡ...٧﴾ [الحجرات: 7]. بر اساس رأی گروهی از مفسران، که عبارت ﴿كَثِيرٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ﴾ «بسیاری از کارها». در تکالیف دینی واقع شده است، و معنای عبارت: ﴿لَعَنِتُّمۡ﴾ یعنی دچار حرج و مشقت می‌شدید در حالی که در دین خدا حرج و مشقت وجود ندارد. ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ﴾ [الحجرات: ٧]. «اما خداوند ايمان را در نظرتان گرامي داشته است». به وسیله‏ی سهل و آسان‌گیری، ﴿وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ ﴾ [الحجرات: ٧]. «و آن را در دل‌هايتان آراسته است».

پیامبرص نیز فقط برای آوردن دین حنیف و آسان گیرِ اسلام و جهت برداشتن فشار و قید و بندها و زنجیرهایی که بر دیگر امت‌ها بود، مبعوث شد.

خداوند متعال راجع به اوصاف پیامبرشص می‌فرماید: ﴿عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: 128]. «‏به شما عشق مي‌ورزد و اصرار به هدايت شما دارد، و نسبت به مؤمنان داراي محبّت و لطف فراوان و بسيار مهربان است».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: 185]. «خداوند آسايش شما را مي‌خواهد و خواهان زحمت شما نيست».

همچنین می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡۚ وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا ٢٨﴾ [النساء: 28]. «خداوند مي‌خواهد (با وضع احكام سهل و ساده) كار را بر شما آسان كند (چرا كه او مي‌داند كه انسان در برابر غرائز و اميال خود ناتوان است) و انسان ضعيف آفريده شده است (و در امر گرايش به زنان تاب مقاومت ندارد)».

خداوند بلند مرتبه سخت‌گیری بر خود را اعتداء و تجاوز نامیده است، می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87]. «اي مؤمنان! چيزهاي پاكيزه‌اي را كه خداوند براي شما حلال كرده است بر خود حرام مكنيد، و (از حلال به حرام) تجاوز ننمائيد (و از حدود مقرّرات الهي تخطّي مكنيد) زيرا كه خداوند متجاوزان را دوست نمي‌دارد».

دلایل صحت و درستی عمل به نرمی و آسان‌گیری و اینکه آسان‌گیری بهتر و شایسته است، در احادیث زیادند، مثل روزه‌ی وصال. در حدیث از عایشهل روایت است که گوید: پیامبرص مسلمانان را از روزه‏ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به آنان، نهی کرد. صحابه گفتند: ای رسول خدا! تو که خودت روزه‏ی وصال می‌گیری. آن حضرت فرمود: «إِنِّى لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ، إِنِّى يُطْعِمُنِى رَبِّى وَيَسْقِينِ»[[358]](#footnote-358). «من مثل شما نیستم، چون نزد پروردگارم روز را به سر می‌برم و او مرا غذا و آب می‌دهد».

از انس روایت است که گوید: رسول خداص در اواخر ماه رمضان، روزه‏ی وصال گرفت. افرادی از مسلمانان نیز همراه آن حضرت روزه‏ی وصال گرفتند. این خبر به پیامبرص رسید. آنگاه فرمود: «لَوْ مُدَّ لَنَا الشَّهْرُ لَوَاصَلْنَا وِصَالاً يَدَعُ الْمُتَعَمِّقُونَ تَعَمُّقَهُمْ»[[359]](#footnote-359). «اگر این ماه برای ما ادامه داشت، روزه‏ی وصال می‌گرفتیم تا اینکه کنجکاوان، کنجکاوی خود را رها کنند». این فرموده، سرزنش مسلمانان به خاطر گرفتن روزه‏ی وصال می‌باشد.

از ابوهریره روایت است که گوید: رسول خداص از روزه‏ی وصال نهی می‌کرد. مردی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا، تو که خودت روزه‏ی وصال می‌گیری. آن حضرت فرمود: «وَأَيُّكُمْ مِثْلِى إِنِّى أَبِيتُ عِند يُطْعِمُنِى رَبِّى وَيَسْقِينِى». «کدام یک از شما مثل من است؟! چون من نزد پروردگارم روز را به سر می‌برم که او مرا غذا و آب می‌دهد». وقتی مسلمانان امتناع کردند که از روزه‏ی وصال دست بکشند، پیامبرص همراه آنان روز به روز روزه‏ی وصال گرفت. سپس هلال هاه را دیدند. آنگاه فرمود: «لو تأخر الشهر لزدتکم»[[360]](#footnote-360). «اگر ماه به تأخیر می‌افتاد، [روزه‏ی وصال می‌گرفتیم] و بر این مقدار شما می‌افزودم». وقتی مسلمانان امتناع کردند که از این کار دست بکشند، پیامبرص درست عبرت را به آنان داد و آنان را تنبیه نمود.

از دیگر دلایل این امر، مسأله‏ی خواندن نماز شب پیامبرص همراه مسلمانان در ماه مبارک رمضان می‌باشد، چون آن حضرت این کار را از ترس اینکه مبادا بر مسلمانان فرض شود و دیگر آنان از این کار ناتوان بمانند و دچار گناه و مشقت شوند، ترک کرد. پس این ترک کردن پیامبرص، از روی مهربانی و نرمی با مسلمانان بود.

قاضی ابوطّیب گوید: «اگر رسول خداص کاری را ترک می‌کرد در حالی که دوست می‌داشت به آن عمل کند، به خاطر ترس از این بود که در صورت عمل به آن، بر مسلمانان فرض شود»[[361]](#footnote-361).

این مطلب درباره‏ی این حدیث پیامبرص نیز گفته شده است، آنجا که می‌فرماید: «لاَ تَخُصُّوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ بِصِيَامٍ»[[362]](#footnote-362). «روز جمعه را به روزه اختصاص ندهید».

مَهلّب می‌گوید: «علت‌اش این است که این ترس وجود دارد که به روزه گرفتن در روز جمعه ادامه داده شود، آنگاه فرض گردد». با توجه به این مفهوم، نهی از این کار با گفته‏ی مالک در کتاب «الـموطأ» جمع می‌شود و هیچ اشکال و ابهامی در آن وجود ندارد.

از دیگر نمونه‌های این امر، روایت حولاء نسبت تُوَیتٍ[[363]](#footnote-363) است که در این روایت، عایشهل گوید: رسول خداص بر من داخل شد در حالی که زنی کنارم بود. آن حضرت فرمود: «من هذه» «این زن کیست؟». گفتم: زنی است که نمی‌خوابد و در طول شب نماز می‌خواند. پیامبرص فرمود: «عَلَيْكُمْ مِنَ الأَعْمَالِ مَا تُطِيقُونَ». «بر شماست که کارها را در حدی که می‏توانید، انجام دهید». در روایتی دیگر آمده است: «این حولاء دختر تُویت است که می‏گوید شب نمی‏خوابد! پس پیامبرص فرمود: «لاَ تَنَامُ اللَّيْلَ خُذُوا مِنَ الْعَمَلِ مَا تُطِيقُونَ فَوَاللَّهِ لاَ يَسْأَمُ اللَّهُ حَتَّى تَسْأَمُوا»[[364]](#footnote-364). «شب نمی‏خوابد! هر کاری را در حد توان‏تان انجام دهید. چون به خدا قسم، خداوند خسته نمی‏شود تا اینکه شما خسته شوید».

پس پیامبرص عبارت: «لاَ تَنَامُ اللَّيْلَ» را تکرار کرد تا بدین وسیله کار آن زن را مورد انکار قرار دهد و اینکه او از عمل آن زن راضی و خشنود نیست. چون این ترس را داشت که آن زن خسته و بی‏حوصله شود یا عمل خیلی مهمی را ترک کند.

مانند آن، روایت انس است که گوید: رسول خداص وارد مسجد شد -و طنابی بین دو ستون کشیده شده بود- آنگاه فرمود: «ما هذا؟» این چیست؟ گفتند: طنابی است که برای زینب کشیده شده تا نمازش را بخواند و هرگاه خسته یا بی‏حال شد، آن طناب را بگیرد. پیامبرص فرمود: «حُلُّوهُ لِيُصَلِّ أَحَدُكُمْ نَشَاطَهُ فَإِذَا كَسِلَ أَوْ فَتَرَ قَعَدَ». «آن را باز کنید، هر یک از شما باید با نشاط و شور و شوق نماز بخواند. هرگاه خسته یا بی‏حال شد، بنشیند».

در روایت دیگری آمده است: «لا، حلّوه» «نه، آن را باز کنید».

از عبدالله بن عمرو روایت شده که گوید: به پیامبرص خبر رسید که من به طور مداوم روزه می‏گیرم و در شب نماز می‏خوانم، یا به دنبالم فرستاد و یا او را دیدم، به من گفت: «ألم أخبر أنك تصوم لا تفطر وتصلي الليل فلا تفعل فإن لعينك حظا ولنفسك حظا ولأهلك حقا صم وأفطر وصل ونم»[[365]](#footnote-365). «آیا به من خبر نرسیده که تو روزه می‏گیری و هیچ روزی نیست که روزه نباشی و در شب نماز می‏خوانی. این کار را مکن، چون چشم تو حقی دارد و نفس‏ات حقی دارد و خانواده‏ات حقی دارد. بعضی روزها روزه بگیر و بعضی روزها روزه مگیر و در شب، هم نماز بخوان و هم بخواب...».

در روایتی از ابوسلمه آمده که گوید: «عبدالله بن عمرو بن عاص برایم نقل کرد و گفت: من تمام روزها را روزه می‏گرفتم و هر شبی قرآن می‏خواندم. وی گفت: یا کار من برای پیامبرص بازگو شد و یا به دنبالم فرستاد و پیش او رفتم. ایشان فرمودند: «أَلَمْ أُخْبَرْ أَنَّكَ تَصُومُ الدَّهْرَ وَتَقْرَأُ الْقُرْآنَ كُلَّ لَيْلَةٍ». «آیا به من خبر نرسیده که تمام روزها را روزه می‏گیری و هر شب قرآن می‏خوانی؟!». گفتم: چرا ای رسول خدا! این طور است و از این کار جز خیر منظور دیگری نداشتم. فرمود: «فإن كان كذلك أو قال: كذلك بِحَسْبِكَ أَنْ تَصُومَ كُلَّ شَهْرٍ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ».«اگر چنین است، یا فرمود: این چنین، کافی است که هر ماه، سه روز روزه بگیری». گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‏توانم. فرمود: «فَإِنَّ لِزَوْجِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِزَوْرِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِجَسَدِكَ عَلَيْكَ حَقًّا» «همانا همسرت بر تو حقی دارد، و شکم‏ات بر تو حقی دارد و جسم‏ات بر تو حقی دارد». آن‌گاه فرمود: «فَصُمْ صَوْمَ دَاوُدَ نَبِىِّ اللَّهِ فَإِنَّهُ كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ» «پس همچون داود، پیامبر خدا، روزه بگیر، چون او عبادتگذارترین مردمان بود». عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! روز‏ی داود چگونه بود؟ فرمود: «كَانَ يَصُوم يَوْمًا وَيُفْطِر يَوْمًا». «او یک روز، روزه بود و یک روز، روزه نبود». آنگاه فرمود: «وَاقْرَإِ الْقُرْآنَ فِى كُلِّ شَهْرٍ». «و در هر ماه کل قرآن را بخوان». عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‏توانم. آن حضرت فرمودند: «فَاقْرَأْهُ فِى كُلِّ عِشْرِينَ». «هر بیست روز، کل قرآن را بخوان» وی گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‏توانم، پیامبرص فرمود: «فَاقْرَأْهُ فِى كُلِّ سَبْعٍ وَلاَ تَزِدْ عَلَى ذَلِكَ. فَإِنَّ لِزَوْجِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِزَوْرِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِجَسَدِكَ عَلَيْكَ حَقًّا». «پس در هر هفت روز، کل قرآن را بخوان و دیگر بر آن میفزا، چون همسرت بر تو حقی دارد و شکم‏ات بر تو حقی دارد و جسم‏ات بر تو حقی دارد». عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: سخت گرفتم، پس بر من سخت گرفته شد. وی افزود و پیامبرص به من گفت: «إِنَّكَ لاَ تَدْرِى لَعَلَّكَ يَطُولُ بِكَ عُمْرٌ». «تو نمی‏دانی شاید عمرت طولانی باشد».

وی گوید: عمرم طولانی شد همان‌طور که پیامبرص به من گفت: وقتی پیر شدم، دوست داشتم که ای کاش رخصت پیامبر خداص را قبول می‏کردم.

در روایتی دیگر آن حضرت می‏فرماید: «صُمْ يَوْمًا وَأَفْطِرْ يَوْمًا وَذَلِكَ صِيَامُ دَاوُدَ وَهُوَ أَعْدَلُ الصِّيَامِ». «یک روزه، روزه باش و یک روز افطار کن، و این [نوع روزه گرفتن] روزه‏ی داود است که بهترین و میانه‏‏ترین روزه است». عبدالله بن عمرو گوید: گفتم: من بیشتر از آن را می‏توانم. رسول خداص فرمود: «لا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ». «بیشتر از آن، مکن». عبدالله بن عمرو می‏گوید: اگر آن سه روزی را که رسول خداص فرمود، قبول می‏کردم، برای من از خانواده و مال و دارایی‏ام دوست داشتنی‏تر بود[[366]](#footnote-366).

در سنن ترمذی از جابر روایت است که گوید: پیش رسول خداص از مردی سخن رفت که عبادت زیادی می‏کند و خیلی زحمت می‏کشد. از مردی دیگر پیش او سخن رفت که بر خود آسان می‏گیرد و خود را به زحمت نمی‏اندازد. پس پیامبرص فرمود: «لا يُعدَلُ بالرعَةِ»[[367]](#footnote-367). «به پای این کسی که بر خود آسان می‏گیرد و خود را به زحمت نمی‏اندازد، نمی‏رسد». ترمذی درباره‏ی این حدیث گوید: «این حدیث حسن غریب است».

از انس روایت شده که گوید: «سه نفر به خانه‏های همسران پیامبرص آمدند و راجع به عبادت پیامبرص پرسیدند. وقتی از آن خبر یافتند، گویی عبادت آن حضرت را کم می‏دانستند. پس گفتند: ما کجا و پیامبرص کجا؟ او که خداوند از تمامی گناهان گذشته و آینده‏اش درگذشته است. یکی از آنان گفت: اما من، برای همیشه در شب نماز تهجد می‏خوانم. دیگری گفت: من تمام روزها را روزه می‏گیرم و هیچ روزی را افطار نمی‏کنم.

«أَنْتُمُ الَّذِينَ قُلْتُمْ كَذَا وَكَذَا أَمَا وَاللَّهِ إِنِّى لأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ وَأَتْقَاكُمْ لَهُ، لَكِنِّى أَصُومُ وَأُفْطِرُ، وَأُصَلِّى وَأَرْقُدُ وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ، فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِى فَلَيْسَ مِنِّى»[[368]](#footnote-368). «شما بودید که چنین و چنان گفتید؟ به خدا قسم، من از همه‌ی شما بیشتر از خداوند ترس و خشیت‏ دارم و بیشتر از شما تقوای خدا را دارم. ولی من روزه می‏گیرم و افطار می‏کنم و نماز شب می‏خوانم و می‏خوابم و با زنان ازدواج می‏کنم. پس هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

احادیث وارده در این زمینه زیادند و مجموع این احادیث بر آسان‏گیری و سهل‏گیری در کارها دلالت دارند. و این آسان‏گیری هم زمانی تصور می‏شود که انسان خود را ملتزم و پایبند کاری نکند و اگر همراه التزام و پایبندی در کاری تصور شود، به صورتی است که ادامه دادن آن انسان را به مشقت و سختی نیندازد.

# 

فصل

اگر کسی خود را ملتزم و پایبند کار خیری بکند، به دو صورت است:

1- یا از روی نذر است، که این کار از آغاز مکروه است.

مگر به حدیث ابن عمرب نگاه نمی‏کنی که می‏گوید: رسول خداص روزی ما را از نذر نهی می‏کرد و می‏فرمود: «إِنَّهُ لاَ يَرُدُّ شَيْئًا وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الشَّحِيحِ»[[369]](#footnote-369). «همانا نذر چیزی [از قضا و قدر] را ردّ نمی‏کند و تنها به وسیله‏ی نذر، مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود».

در روایتی آمده است: «النَّذْرُ لاَ يُقَدِّمُ شَيْئًا وَلاَ يُؤَخِّرُهُ وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»[[370]](#footnote-370). «نذر چیزی را پس و پیش نمی‏گرداند و تنها به وسیله‏ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود».

در روایت دیگری آمده که آن حضرتص از نذر نهی کرد و فرمود: «إِنَّهُ لاَ يَأْتِى بِخَيْرٍ وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»[[371]](#footnote-371). «نذر هیچ خیری را نمی‏آورد و تنها به وسیله‏ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود».

از ابوهریره روایت است که گوید: رسول خداص فرمودند: «لاَ تَنْذُرُوا فَإِنَّ النَّذْرَ لاَ يُغْنِى مِنَ الْقَدَرِ شَيْئًا وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»[[372]](#footnote-372). «نذر مکنید، چون نذر بهره‏ای از قدر ندارد و تنها به وسیله‏ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود».

این احادیث برای آگاه ساختن عادت عرب‏ها در نذرهایی که انجام می‏دادند، وارد شده است. آنان نذر می‏کردند که اگر خدا مریضم را شفا دهد، حتماً آن مقدار روز را روزه می‏گیرم، یا اگر گمشده‏ام برگردد یا اگر خداوند مرا بی‏نیاز گرداند، بر من است که فلان مقدار را صدقه دهم. پس این احادیث بیان می‏دارند که نذر بهره‏ای از قدر خدا ندارد. [و نمی‌تواند قدر خدا را تغییر دهد] بلکه هر کس که خداوند بیماری یا سلامتی یا بی‏نیازی یا فقر و یا مانند آن را برایش مقدر گرداند، نذر نمی‏تواند سببی برای غیر اینها باشد و آنها را تغییر دهد. ولی مثلاً صله‏ی رحم این چنین نیست و سبب زیاد بودن عمر می‏شود. به آن صورتی که دانشمندان اسلامی تفسیرش کرده‏اند. بلکه باید دانست که نذر و عدم نذر یکسان است وهیچ فرقی ندارند. ولی خداوند به وسیله‏ی نذر از طریق وجوب وفای به آن، مالی یا عملی را از انسان بخیل بیرون می‏کشد. چون می‏فرماید: ﴿بِعَهۡدِ ٱللَّهِ إِذَا عَٰهَدتُّمۡ﴾ [النحل: 91]. و پیامبرص نیز می‏فرماید: «مَنْ نَذَرَ أَنْ يُطِيعَ اللَّهَ فَلْيُطِعْهُ». «هر کس نذر کند که اطاعتی را به جای آورد، باید آن را به جا آورد». جماعتی از عالمان اسلامی همچون مالک و شافعی این رأی را دارند.

علت نهی، این است که نذر از باب سخت‏گیری بر خود است و دلایل و مدارک دال بر کراهیت این کار، قبلاً آورده شد.

2- و یا از جهت التزام بدون نذر می‏‏باشد. گویی این صورت نوعی از وعده و پیمان است و وفای به وعده، از انسان خواسته می‏شود. گویی انسان چیزی را بر خود واجب کرده که شریعت بر او واجبش نکرده است. این کار نیز سخت‏گیری بر خود است همان طور که در حدیث آن سه نفری که آمدند تا راجع به عبادت پیامبرص سؤال بکنند، آمده است. چون آنان می‏گفتند: ما کجا و پیامبرص کجا... و یکی از آنان گفت: من فلان کار را می‏کنم... تا آخر حدیث.

نمونه‏ی آن در برخی روایات آمده است که رسول خداص خبر یافت که عبدالله بن عمروب می‏گوید: «تا زنده‏ام شب زنده‏داری می‏کنم و نماز تهجد می‏خوانم و در روز روزه می‏گیرم»[[373]](#footnote-373). این گفته به معنای نذر نیست، چون اگر نذر بود پیامبرص به او نمی‏گفت: در هر ماه سه روز روزه بگیر. یا فلان مقدار و فلان مقدار را روزه بگیر. و حتماً به او می‏گفت: به نذرت وفا کن، چون پیامبرص می‏فرماید: «مَنْ نَذَرَ أَنْ يُطِيعَ اللَّهَ فَلْيُطِعْهُ». «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید او را اطاعت نماید».

اما التزامی که به معنای نذر است، حتماً باید به آن وفا کند و این وفای به نذر واجب است نه مندوب، آن‌گونه که دانشمندان اسلامی گفته‏اند و در قرآن و سنت آیات و احادیثی آمده که این مطلب را می‏رسانند. این موضوع در کتاب‏های فقهی بیان شده و اینجا طولش نمی‏دهیم.

اما التزام به معنای دوم (یعنی التزام بدون نذر)، ادله اقتضا می‏کند که در مجموع به آن وفا شود اما به درجه‏ی ایجاب نمی‏رسد هر چند به درجه‏ای می‏رسد که در صورت ترک التزام و عدم وفای به آن، سرزنش و عتاب متوجه انسان می‏شود همان‌طور که آیه‏ی مذکور در مستند و دلیل ابوامامه بر آن دلالت دارد، چون وقتی او نگاه کرد که عمر مسلمانان را در مسجد بر یک قاری جمع گردانید و آنان مرتباً این کار را می‏کردند، این کار به شکل‏ سنت‏های راتبه هستند که وقتی انسان نیت کرد آنها را انجام دهد، اقتضای ادامه دادن آن می‏باشد از این رو مسلمانان را به ادامه دادن این کار امر کرد تا مثل کسانی نباشند که عهد و پیمانی بسته و سپس به عهدشان وفا نمی‏کنند در نتیجه مورد عتاب و سرزنش واقع شوند. ولی باید دانست که این قسم خودش دو صورت دارد:

**صورت اول-** ذات عمل به گونه‏ای است که انسان از عهده‏ی آن بر نمی‏آید یا مشقت و سختی زیادی در آن وجود دارد و یا منجر به هدر رفتن کاری می‏شود که در اولویت قرار دارد. این التزام و پایبندی همان رهبانیتی است که پیامبرص درباره‏اش می‏فرماید: «من رغب عن سنتي فليس مني». «هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست». به امید خدا بعداً در این باره بحث خواهد شد.

**صورت دوم-** مشقت و سختی در ذات کار نیست اما در صورت ادامه دادن، مشقت و سختی متوجه انسان می‏شود و یا منجر به هدر رفتن کار مهم‏تری می‏شود. این صورت نیز، از اول نهی درباره‏اش آمده و ادله‏ی قبلی بر آن دلالت دارند.

در برخی از روایات مسلم، تفسیر این مطلب آمده است. آنجا که عبدالله بن عمرو گوید: «سخت‏گیری کردم، پس بر من سخت گرفته شد» و پیامبرص به من گفت: «إِنَّكَ لاَ تَدْرِى لَعَلَّكَ يَطُولُ بِكَ عُمْرٌ»[[374]](#footnote-374). «تو چه می‏دانی شاید عمرت طولانی باشد».

پس دقت کنید چگونه او را متوجه التزام و پایبندی به کاری کرده که از اول بر او لازم نبوده است تا به گونه‏ای باشد که ادامه‏ی آن تا وقت مرگ، او را دچار مشقت و سختی ننماید.

عبدالله بن عمرو گوید: «به آن حالتی در آمدم که رسول خداص فرمود (یعنی عمر طولانی کردم) وقتی پیر شدم، دوست داشتم که ای کاش رخصت پیامبر خداص را قبول می‏کردم».

به خاطر همین است که پیامبرص در روایت ابوقتاده گوید: چگونه است کسی دو روز روزه بگیرد و یک روز افطار کند، فرمودند: «وَيُطِيقُ ذَلِكَ أَحَدٌ». «مگر کسی می‏تواند این کار را بکند؟». سپس راجع به روزه گرفتن یک روز و افطار دو روز سخن گفت، آن حضرت فرمودند: «وَدِدْتُ أَنِّى طُوِّقْتُ ذَلِكَ»[[375]](#footnote-375). «دوست داشتم که بتوانم این کار را بکنم». معنایش این است که دوست داشتم بتوانم آن را ادامه دهم. و گرنه، آن حضرت روزه‏ی وصال می‏گرفت و می‏فرمود: «إِنِّى لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ، إِنِّى أَبِيتُ عِندَ رَبِّى يُطْعِمُنِى وَيَسْقِينِ»[[376]](#footnote-376). «من مثل شما نیستم، چون من پیش پروردگارم روز را به سر می‏برم و او مرا غذا و آب می‏دهد».

در «الصحیح» آمده است: «پیامبرص روزه می‏گرفت تا اینکه می‏گفتیم: دیگر افطار نمی‏کند و همه‏ی روزها را روزه می‏گیرد و روزه نمی‏گرفت تا اینکه می‏گفتیم: دیگر روزه نمی‏گیرد»[[377]](#footnote-377).

# 

فصل

وقتی این مطلب ثابت شد آن وقت شروع به کاری به قصد التزام و پایبندی به آن، اگر به طور معمولی در صورت ادامه دادن به آن، چیزهایی را به وجود آورد که نباید به وجود آید، در این صورت نباید این نوع التزام ادامه داد، چون از اول مکروه بوده و منجر به چیزهایی می‏شود که همه‏شان مورد نهی قرار گرفته‏اند:

**اوّل-** خدا و پیامبرص در این دین، آسان‏گیری و سهل‏گیری را برای انسان به ارمغان آورده‏اند و این فردی که خود را پایبند کاری می‏کند که آثار خوبی به دنبال ندارد، مانند کسی است که هدیه‌ی خدا و پیامبرص را قبول نکند و این مثل ردّ کردن هدیه به هدیه دهنده است. این کار در شأن برده با آقایش نیست، پس چگونه در شأن بنده با پروردگارش است؟

**دوّم-** ترس کوتاهی یا ناتوانی از انجام کارهایی که در شریعت اسلام، مهم‏تر و مؤکدترند و در اولویت قرار دارند.

پیامبرص به نقل از داود می‏فرماید: «إنه كَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا وَلاَ يَفِرُّ إِذَا لاَقَى»[[378]](#footnote-378). «او یک روز، روزه می‏گرفت ویک روز افطار می‏کرد و هنگام رویارویی با دشمن فرار نمی‏کرد». آن حضرت این نکته را خاطرنشان ساخته که روزه گرفتن داود، او را از رویارویی با دشمن ناتوان نکرده تا فرار کند یا جهاد را ترک نماید.

به عبدالله بن مسعود گفته شد: تو کم روزه می‏گیری. گفت: «روزه گرفتن مرا از قرائت قرآن باز می‏دارد و من قرائت قرآن را بیشتر دوست دارم».

به همین خاطر امام مالک احیای تمام مدت شب را مکروه دانسته و گوید: «شاید او وقتی صبح کند، درمانده و ناتوان شود و در رسول خداص سرمشق خوبی وجود دارد». سپس گفت: «این کار مادام که به نماز صبح لطمه‏ای وارد نکند، اشکالی ندارد».

راجع به روزه‏ی روز عرفه آمده که گناه دو سال را پاک می‏کند.[[379]](#footnote-379) سپس روزه نگرفتن آن برای حاجیان بهتر است، چون در این صورت توان و نیروی ایستادن در صحرای عرفات و دعا کردن را دارند. ابن وهب در این زمینه روایتی را نقل کرده است.

در حدیث آمده است: «إِنَّ لأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا ولزورك عَلَيْكَ حَقًّا وَلِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا»[[380]](#footnote-380). «همانا خانواده‏ات بر تو حقی دارد، شکم‏ات بر تو حقی دارد و نفس‏ات بر تو حقی دارد». پس هرگاه کسی خود را وقف عبادتی بکند، که در اصل بر او واجب نیست، چه بسا این کار در این حقوق خللی وارد کند.

از ابوجُحَیفه روایت است که گوید: رسول خداص میان سلمان و ابودرداء پیمان اخوت بست. سلمان به دیدن ابودرداء آمد، دید که مادر درداء خودآرایی را کنار نهاده و ظاهری نامرتب دارد. سلمان گفت: چرا این چنین هستی؟ گفت: برادرت، ابودرداء، هیچ نیازی در این دنیا ندارد. ابوجُحَیفه گوید: وقتی ابودرداء آمد، سلمان غذا را برایش آورد و گفت: بخور. ابودرداء گفت: من روزه‏ام. سلمان گفت: تا تو نخوری لب به غذا نمی‏زنم. راوی گوید: پس ابودرداء غذا خورد. وقتی شب آمد، ابودرداء رفت تا نماز شب بخواند. سلمان به او گفت: بخواب. او هم خوابید. سپس رفت تا نماز شب بخواند. دوباره سلمان به او گفت: بخواب. او هم خوابید. موقع صبح سلمان به او گفت: حالا برخیز. هر دو بلند شدند و نماز صبح خواندند. آنگاه سلمان گفت: همانا نفس‏ات بر تو حقی دارد و پروردگارت بر تو حقی دارد، و میهمان‏ات بر تو حقی دارد و زن و فرزندانت بر تو حقی دارند. به هر صاحب حقی، حقش را بده. آن دو پیش پیامبرص آمدند و جریان را برایش بازگو کردند. آن حضرت فرمود: **«**صدق سلمان**»**[[381]](#footnote-381). «سلمان راست گفته است».

ترمذی گوید: این حدیث، صحیح است.

این حدیث، موارد زیر را گوشزد نموده و انسان را متوجه آن ساخته است:

- حق همسر، از قبیل نزدیکی با او و اظهار محبت به او و آنچه که به اینها مربوط است.

- حق میهمان، از راه خدمت و خوش رفتاری با او و خوردن غذا با او و امثال آن.

- حق فرزند، که تربیت و پرورش آنان از راه کسب‏ روزی و خدمت به آنان می‏باشد.

- حق نفس، از راه وارد نکردن مشقت و سختی به آن.

- حق پروردگار، به وسیله‏ی انجام دادن وظایف و تکالیف دیگر، اعم از فرایض و سنت‏های مهم‏تر و مؤکدتر از آن. واجب است که به هر صاحب حقی حق‏اش داده شود.

هرگاه انسان خود را ملتزم یک یا دو یا سه کار از کارهای مندوب نمود، این التزام او را از انجام دادن کارهای دیگر یا کامل کردن آنها به صورت واقعی خود باز می‏دارد در نتیجه مورد سرزنش قرار می‏گیرد.

**سوّم-** ترس ناخوش داشتن نفس از آن عملی که انسان خود را بدان ملتزم نموده است، چون او در صورت التزام و پایبندی به یک کار، مثل آن است که ادامه دادن آن، مشقت و سختی به بار آورد. پس با به وجود آوردن مشقت و سختی، زمانی که وقت عمل نزدیک می‌شود، نفس از آن بدش می‏آید، و دوست دارد که ای کاش آن را انجام نمی‏داد یا آرزو می‏کند ای کاش بدان ملتزم نمی‏شد.

روایت عایشهل از پیامبرص به این مطلب اشاره می‏کند آنجا که می‏فرماید: «إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْغِلْ فِيهِ بِرِفْقٍ، وَلاَ تُبَغِّضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ اللَّهِ، فَإِنَّ الْمُنْبَتَّ لاَ أَرْضًا قَطَعَ، وَلاَ ظَهْرًا أَبْقَى»[[382]](#footnote-382). «این دین، استوار است، پس به آرامی و نرمی در آن نفوذ کنید و پرستش خدا را در نظر نفس‏تان منفور نکنید، چون کسی که در راه می‏ماند و بریده می‏شود دیگر نمی‏تواند به راهش ادامه دهد و سواری‏اش هم توان ادامه‏ی راه را ندارد».

در اینجا کسی که به سختی و درشتی در مسیر دین حرکت می‏کند، به کسی تشبیه شده که در قسمتی از راه می‏ماند و بریده می‏شود و سواری‏اش را تند می‏راند و آن را خسته می‏کند تا اینکه سواری‏اش می‏ایستد و قادر به ادامه‏ی راه نیست. اگر این فرد به آرامی سواری‏اش را می‏راند، به مقصد می‏رسید.

انسان نیز چنین است. عمرش مسافت و مقصدش، مرگ و سواری‏اش خودش است. پس همان‌طور که از انسان خواسته می‏شود سواری‏اش را آرام براند و با آن به نرمی رفتار کند تا او را به مقصدش برساند، به همین صورت از انسان خواسته می‏شود که نسبت به خودش به نرمی و آرامی رفتار کند تا طی مسافت عمر با انجام تکالیف دینی بر نفس‏اش آسان باشد. در حدیث مذکور از کاری که سبب می‏شود عبارت خدا برای نفس منفور باشد، نهی شده است و هر چه شریعت اسلام از آن نهی کند، کار خوبی نیست.

طبری از طریق روایت ابن عباسب روایت کرده است: وقتی آیات:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الأحزاب: 45-46]. «اي پيغمبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بيم‌دهنده فرستاديم. و به عنوان دعوت كننده به سوي خدا طبق فرمان الله، و به عنوان چراغ تابان». نازل شد، رسول خداص علی و معاذ را صدا زد و فرمود: بروید و دیگران را مژده دهید و بر آنان آسان گیرید و سخت مگیرید، چون این آیات بر من نازل شد: ­﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الأحزاب: 45-46]. «اي پيغمبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بيم‌دهنده فرستاديم. و به عنوان دعوت كننده به‌سوي خدا طبق فرمان الله، و به عنوان چراغ تابان».

مسلم از سعید بن ابی برده از پدرش او هم از پدربزرگش روایت کرده است که پیامبرص او و معاذ را به یمن فرستاد و فرمود: «بَشِّرا ولا تُنَفِّرا، ولا تُعسِّرا، وتطاوعا، ولا تختلفا»[[383]](#footnote-383). «(دیگران را) مژده دهید و آنان را منفور نکنید (و از خود مرانید) و سخت‌گیری نکنید و فرمانبردار هم باشید و باهم اختلاف نکنید».

نیز از او روایت است که پیامبرص وقتی یکی از یارانش را برای ماموریتی می‏فرستاد، می‏فرمود: «بَشِّرا ولا تُنَفِّرا، ولا تُعسِّرا»[[384]](#footnote-384). «(مردم را) مژده دهید و آنان را منفور نکنید (و از خود مرانید) و آسان بگیرید و سخت مگیرید».

این حدیث نهی از سخت‏گیری‏ای است که ایجاد مشقت و سختی در عبادت، نوعی از آن است.

در تفسیر طبری از جابر بن عبدالله روایت شده که گوید: پیامبرص از کنار مردی گذشت که در مکه روی سنگی نماز می‏خواند. آن حضرت به محله‏ای در مکه آمد و کمی ماند، سپس رفت. دید که آن مرد هنوز بر آن حالت قبلی نماز می‏خواند. ایشان فرمودند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالْقَصْدِ. ثَلاَثًا فَإِنَّ اللَّهَ لاَ يَمَلُّ حَتَّى تَمَلُّوا»[[385]](#footnote-385). «ای مردم! میانه‏رو باشید -سه بار این جمله را تکرار کرد- چون خداوند هیچ‌گاه خسته نمی‏شود تا اینکه شما خسته شوید».

از بُریده اسلمی روایت است که پیامبرص مردی را دید که نماز می‏خواند. فرمود: «من هذا؟» «این مرد کیست؟» گفتم: این فلانی است. از عبادت و نمازش سخن به میان آوردم. آن حضرت فرمودند: «إِنَّ خَيْرَ دِينِكُمْ أَيْسَرُهُ»[[386]](#footnote-386). «همانا بهترین عبادت‏تان، آسان‏ترین‏اش می‏باشد».

این حدیث نشان دهنده‏ی عدم رضایت پیامبرص از آن حالت است، چون این حالت ترس ناخوش داشتن از یک کار است و ناخوش داشتن یک کار، به احتمال قوی باعث ترک آن می‏شود که این کار برای کسی که خود را به عملی ملزم نموده که منجر به شکستن پیمان می‏شود، مکروه است. این مورد چهارم بود.

در وجه سوّم، دلایلی آورده شد که بر آن دلالت می‏کند، چون حدیث: «فَإِنَّ الْمُنْبَتَّ لاَ أَرْضًا قَطَعَ، وَلاَ ظَهْرًا أَبْقَى»[[387]](#footnote-387). و حدیث: «ولا تبغضوا إلى أنفسكم عبادة الله»[[388]](#footnote-388)و[[389]](#footnote-389). این مطلب را می‏رسانند که تنفر از یک کار و بد آمدن از آن، به احتمال قوی باعث بریده شدن از آن کار می‏شود. به همین خاطر پیامبرص آن را به کسی تشبیه کرد که در راه می‏ماند و از طی مسافت راه بریده می‏شود. آیه‏ی: ﴿فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ [الحدید: 27]. بنا به تفسیر مذکور، بر این مطلب دلالت دارد.

**پنجم-** ترس از دچار شدن غلو و زیاده‏روی در دین، چون غلو، مبالغه و زیاده‏روی در یک کار و تجاوز از حد آن تا محدوده‏ی اسراف و زیاده‏روی می‌باشد. احادیث قبلی بر آن دلالت دارند، آنجا که می‏فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالْقَصْدِ...»[[390]](#footnote-390). «ای مردم! بر شماست که میانه‏رو باشید...».

خداوند نیز می‏فرماید: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ﴾ [المائدة: 77].

از ابن عباسب روایت است که گوید: رسول خداص صبح عقبه به من گفت: «الْقُطْ لِي حَصَيَاتٍ مِنْ حَصَى الْخَذْفِ». «چند تا از سنگریزه‏های پرتاب شده را برایم بینداز». وقتی آن سنگریزه‏ها را در دستش گذاشتم، فرمود: «بِأَمْثَالِ هَؤُلاَءِ وَإِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِى الدِّينِ فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِالْغُلُوِّ فِى الدِّينِ»[[391]](#footnote-391). «مانند این سنگریزه‏ها، نشوید، از غلو و زیاده‏روی در دین حذر کنید، چون امت‏های پیش از شما به سبب غلو و زیاده‏روی در دین نابود شدند».

پیامبرص در حدیث مذکور به این نکته اشاره کرده که نهی از غلو و زیاده‏روی در دین، معنایش هر نوع غلو و افراط و زیاده‏روی را در بر می‏گیرد. اکثر احادیثی که هم اکنون آورده شد، طبری روایت‏شان کرده است.

همچنین طبری از یحیی به جَعدة روایت کرده که گوید: «او می‏گفت به آرامی عملی را انجام بده و در حالی که هنوز آن عمل را دوست داری، آن را ترک کن چون عمل دایمی و همیشگی هر چند کم هم باشد بهتر از عمل زیادی است که بریده بریده انجام می‏گیرد».

مردی نزد معاذ آمد و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: «آیا تو فرمانبردار هستی؟» گفت: آری. معاذ گفت: «نماز شب بخوان و بخواب، روزه بگیر و افطار کن و به دنبال کار و کاسبی برو. پیش خدا نرو مگر وقتی که مسلمان هستی، زنهار از اینکه به شخصی ستم کنی و حق‏اش را به جای نیاوری و او تو را نفرین کند».

از اسحاق بن سوید روایت شده که می‏گوید: عبدالله بن مُطرف عبادت کرد. مطرّف به او گفت: «ای عبدالله! علم بهتر از عمل است، کار نیک در میان دو کار بد است. بهترین کارها، حد متوسط و اعتدال آن است و بدترین راه رفتن، تند راه رفتن و خسته کردن سواری است».

معنای عبارت: «کار نیک میان دو کار بد است، این است که کار نیک، میانه‏روی و رعایت حد اعتدال است و دو چیز بدی که در دو طرف این کار نیک قرار گفته‏اند، افراط و تفریط (زیاده‏روی و کوتاهی) است. و این همان چیزی است که این فرموده‏ی خداوند بر آن دلالت دارد: ﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾ [الإسراء: 29]. «دست خود را بر گردن خويش بسته مدار (و از كمك به ديگران خودداري مكن و بخيل مباش،) و آن را فوق‌العاده گشاده مساز». همچنین در جای دیگری می‏فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمۡ يُسۡرِفُواْ وَلَمۡ يَقۡتُرُواْ﴾ [الفرقان: 67]. «و كسانيند كه به هنگام خرج كردن (مال برای خود و خانواده) نه زياده‌روی می‌كنند و نه سخت‌گيری».

مانند این گفته از یزید بن مره جُعفی[[392]](#footnote-392) نقل شده که گوید: «علم بهتر از عمل است و کار نیک میان دو کار بد واقع شده است».

از کعب احبار روایت است که گوید: «این دین استوار است، پس دین خدا در نظر خودت، زشت و پلید مگردان و با نرمی در آن نفوذ کن و مسیر دین را ادامه بده، چون کسی که در راه می‏ماند و بریده می‏شود، نمی‏تواند مسافت دوری را بپیماید و سواری‏اش دیگر توانِ ادامه‏ی راه را ندارد. همچون کسی کار کن که به نظرش فقط در حالت پیری می‏میرد و همچون کسی کار مکن که به نظرش فردا می‏میرد».

ابن وهب مانند آن را از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده است.

اینها اشاره‏ای است به انجام دادن عملی که اقتضای مداومت و پیوسته انجام دادن بدون تحمل مشقت و سختی دارد.

از عُمیر بن اسحاق روایت است که گوید: افرادی که از یاران رسول خداص به خدمت‏شان رسیده‏ام بیشتر از افرادی از آنان بوده که پیش از من رفته‏اند. هیچ جماعتی را ندیده‏ام که از آنان آسان‏گیرتر باشد و کمتر سخت‏گیر باشد».

حسن گوید: «دین خدا در بالای تفریط و کوتاهی و در پایین افراط و زیاده‏روی گذاشته شده است».

ادله‏ی وارده در این زمینه، زیادند که همه‏شان به این نکته بر می‏گردند که در دین اسلام، مشقت و سختی و فشار وجود ندارد.

حرج و مشقت همان‌طور که بر مشقت و حرج در شروع کار اطلاق می‏شود -مثل شروع کردن به عبادتی که ذاتاً مشقت آور و سخت است- همچنین بر مشقت و حرج در سرانجام کار اطلاق می‏شود، چون مشقت و حرج با ادامه‏ی یک عمل از انسان خواسته می‏شود همان گونه که گفته‏ی ابوامامه درباره‏ی آیه: ﴿فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ [الحدید: 27]. و فرموده‏ی پیامبرص: «أَحَبُّ الْعَمَلِ إِلَى اللَّهِ مَا دَاوَمَ عَلَيْهِ صَاحِبُهُ وَإِنْ قَلَّ»[[393]](#footnote-393). «دوست داشتنی‏ترین عمل نزد خدا، عملی است که شخص به طور پیوسته آن را انجام می‏دهد هر چند کم هم باشد»، اقتضای آن را می‏کند. به همین خاطر پیامبرص هرگاه کاری را انجام می‏داد بر آن ثابت قدم و پایدار بود تا جایی که دو رکعت پس از نماز ظهر را بعد از نماز عصر قضا نمود.

البته این در حالی است که انجام دهنده‏ی عمل، قصد ادامه‏ی عمل را نداشته باشد، حالا وضعیت چگونه است که هرگاه این قصد را داشته باشد که این عمل را ترک نکند؟ به طور اولی، ادامه‏ی عمل و مداومت بر آن از او خواسته می‏شود.

به همین خاطر رسول خداص به عبدالله بن عمرو گفت: «يَا عَبْدَ اللَّهِ لَا تَكُنْ مِثْلَ فُلَانٍ كَانَ يَقُومُ مِنْ اللَّيْلِ فَتَرَكَ قِيَامَ اللَّيْلِ»[[394]](#footnote-394).«ای عبدالله! مثل فلانی مباش که شب نماز تهجد می‌خواند و بعداً آن را ترک کرد». این حدیث صحیح است. پس پیامبرص عبدالله بن عمرو را نهی کرده از اینکه مثل فلانی باشد. این حدیث نشان می‏دهد که پیامبرص ترک نماز تهجد از جانب فلانی و کسی دیگر را ناپسند دانسته و از آن خوشش نمی‏آید.

خلاصه، این قسمتی که در صورت ادامه‏ی آن به احتمال زیاد باعث مشقت و سختی شود و به خاطر دلایل زیادی از انسان خواسته می‏شود که این کار را نکند، هنگام بیان آن معلوم می‏شود که هرگاه این مشقت و سختی نباشد، درخواست ترک آن نیز از بین می‏رود و وقتی درخواست ترک آن کار برداشته شد، حکم به اصل عمل که همان درخواست انجام آن عمل است، بر می‏گردد.

پس کسی که شروع به این کار می‏کند و خود را ملتزم و پایبند کرده که آن را برای همیشه انجام دهد، از یک جهت کار مکروهی کرده چون امکان عدم وفای به شرط و ادامه دادن عمل تا آخر هست و از این جهت که بر ظاهر عزیمت عمل می‏شود و به التزام خود وفا می‏کند، مندوب است. پس از جهت ندب، شارع به او امر کرده، که عمل را ادامه دهد و از جهت کراهت، برایش مکروه بوده که به این عمل شروع کرده است.

وقتی کسی شروع به این کار نمود، چون کراهت آن مقدم است، از این رو شروع کردن به آن کار به قصد قربت مثل شروع کردن به آن کار بدون فرمان و دستور شریعت است. پس این فرد همچون بدعت‏گذاری است که شروع به عبادتی کرده که به آن امر نشده است. با این اعتبار، اطلاق بدعت بر این کار آسان است همان‌طور که ابوامامه آن را آسان دانسته است.

و از این جهت که این کار از آغاز صرف نظر از سرانجامش یا صرف نظر از مشقت و سختی که در پی دارد، یا در صورت اعتقاد به ادامه دادن کار، بدان امر شده انجام دهنده‏ی آن همچون کسی است که شروع به یک سنت به قصد عبادت کرده و این کار صحیح است و مشمول ادله‏ی ندب می‏باشد.

به همین خاطر پس از شروع کار، امر شده که به التزام‏اش وفا کند حالا چه نذر باشد و چه التزام و پایبندی با قلب بدون نذر باشد، و اگر بدعت می‏بود و مشمول تعریف بدعت قرار می‏گرفت، به وفای به آن امر نمی‏شد و قطعاً عملش باطل می‏بود.

از این رو در حدیث آمده که رسول خداص مردی را دید که در برابر آفتاب ایستاده بود. فرمود: «ما بال هذا؟». «این مرد را چه شده است؟». عرض کردند: او نذر کرده که در سایه قرار نگیرد. و سخن نگوید و ننشیند و روزه بگیرد. آنگاه رسول خداص فرمود: «مره فليجلس ولیتکلم ويستظل ولیتم صیامهم»[[395]](#footnote-395). «به او بگو که بنشیند و سخن بگوید و در سایه قرار گیرد و روزه‏اش را ادامه دهد».

می‏بینی که چگونه پیامبرص ملزم بودن به کاری که اساساً مشروع نیست را ابطال کرده و به او دستور داده که عملی را که در اصل مشروع است، تا آخر ادامه دهد. اگر میان این دو عمل فرقی وجود نداشت، جدا کردن آنها از هم، بی‏معنا بود.

به علاوه، وقتی شروع کننده به این کار ملزم به ادامه دادن آن است، از آن لازم می‏آید که ناچاراً عملی که به آن شروع شده، عبادت و طاعت است، و در شریعت اسلام نمونه‏ای یافت نمی‏شود که به ادامه دادن کاری مباح امر شود.

این فرموده‏ی پیامبرص: «مَنْ نَذَرَ أَنْ يُطِيعَ اللَّهَ فَلْيُطِعْهُ»[[396]](#footnote-396). «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید این کار را بکند»، بر آن دلالت دارد.

و چون خداوند در آیه‏ی: ﴿يُوفُونَ بِٱلنَّذۡرِ﴾ [الانسان: 7][[397]](#footnote-397). کسانی را که به نذرشان وفا می‏کنند، ستوده است، چون این آیه سیاق مدح و ستایش و دادن پاداش نیک آمده است.

در آیه‏ی وارده در سوره‏ی حدید می‏خوانیم:

﴿فَ‍َٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡ﴾ [الحدید: 27]. «ما به كسانی كه از ايشان (به محمد) ايمان آوردند پاداش درخورشان را داديم». و اجر و پاداش تنها متوجه کاری است که در شریعت انجام آن از انسان خواسته می‏شود. به این مطلب دقت کنید، عمل سلف صالح به مقتضای ادله بر آن جاری بوده، و بدین وسیله اشکال و تعارضی که برای انسان پیش می‏آید، مرتفع می‏شود تا آیات و احادیث و سخنان بزرگان با هم مطابق و موافق باشند.

البته پس از این، دو اشکال قوی باقی می‏ماند که در صورت جواب دادن به این دو اشکال معنای این مسأله به تمامی روشن می‏شود. برای هر اشکال فصل جداگانه‏ای را آورده‏ایم.

فصل

**اشکال اول:** ادله‏ی قبلی جهت اثبات مکروه بودن التزاماتی که ادامه‏ی آن مشقت و سختی را به بار می‏آورد، با ادله‏ی دیگری که خلاف آن را می‏رساند، تعارض دارند:

خود رسول خداص آن قدر در نماز شب روی پایش می‏ایستاد که پاهایش ورم می‏کرد. به او گفته شد: تو که خداوند از تمامی گناهان گذشته و آینده‏ات درگذشته، چرا این کار را می‏کنی؟ در جواب می‏گفت: «أَفَلاَ أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟»[[398]](#footnote-398). «پس آیا بنده‏ای سپاسگزار نباشم؟». و در روز طولانی در گرمای شدید آفتاب با حالت روزه می‏ماند. آن حضرت روزه‏ی وصال می‏گرفت و پیش پروردگارش روز را به سر می‏برد و خدا به او غذا و آب می‏داد، و مانند اینها از تلاش سخت پیامبرص در راه عبادت پروردگارش، نمونه‏های زیادی وجود دارد. و در رسول خداص سرمشق و الگوی نیکی وجود دارد و ما امر شده‏ایم که به او اقتدا کنیم و مثل او باشیم.

اگر این دلیل را انکار کنید با این بهانه که این کارها مخصوص آن حضرت بوده، به همین خاطر پروردگارش او را غذا و آب می‏داد و آن حضرت کارهایی می‏توانست که امتش توانایی آن را نداشت، اما راجع به این کارهایی که درباره‏ی صحابه و تابعین و پیشوایان دینی ثابت شده، کسانی که نسبت به ادله‏ای که جهت اثبات کراهت این اعمال بدان استدلال کردید، اطلاع و آگاهی کامل داشته‏اند، چه می‌گویید؟

تا جایی که برخی از آنان بر اثر کثرت انجام سنت‏ها، نتوانستند روی پای خود بایستند و ناچاراً با حالت نشسته این اعمال را انجام می‏دادند.

و پیشانی بعضی از آنان بر اثر کثرت سجده مثل زانوی ماده بز شده بود.

از عثمان بن عفان نقل است که وی: «هر وقت نماز عشاء می‏خواند، یک رکعت نماز وتر را می‏خواند که در این یک رکعت، کل قرآن را می‏خواند».

و افراد زیادی بوده‏اند که با وضوی عشاء نماز صبح و چندین و چند نماز سنت را می‏خواندند، و چه قدر روزهای سنت را به طور پیوسته و مداوم می‏گرفتند در حالی که نسبت به سنت آگاهی و اطلاع کامل داشتند وحتی یک لحظه از سنت دوری نمی‏کردند.

از ابن عمر و ابن زبیر روایت شده که اینان روزه‏ی وصال می‌گرفتند.

مالک بن انس -که پیشوای بزرگ اهل سنت است- روزه‏ی تمام روزها بجز روزهای عید قربان و عید رمضان را جایز دانسته و نهی وارده در این زمینه را بر این حمل کرده که منظور از آن زمانی است که فرد روزهای عید را افطار نکند و روزه باشد.

از اویس قرنی[[399]](#footnote-399) نقل می‏شود که شبی تا صبح در حالت قیام بود و می‏گفت: «به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه ایستاده هستند. سپس شب دیگری تا صبح در رکوع بود و می‏گفت: به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه در حال رکوع‏اند. سپس شبی تا صبح سجده می‏کرد و می‌گفت: به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه در حال سجده هستند...». منظور این است که او نماز سنت را می‏خواند و گاهی درآن قیام را طول می‏داد و گاهی رکوع و گاهی سجده را طول می‏داد.

از اسود بن یزید[[400]](#footnote-400) روایت است که او خودش را برای روزه و عبادت خدا به زحمت می‏انداخت تا جایی که بدنش سبز و زرد شد. علقمه به او می‏گفت: وای بر تو! چرا این جسم را آزار می‏دهی؟ در جواب می‏گفت: «قضیه، جدی است، قضیه جدی است».

از انس بن سیرین[[401]](#footnote-401) روایت شده که زن مسروق[[402]](#footnote-402) گفت: مسروق نماز می‏خواند تا جایی که پاهایش ورم کرد. بسیاری اوقات پشت سرش می‏نشستم و از کاری که با خود می‏کرد، می‌گریستم».

از شعبی[[403]](#footnote-403) نقل است که گوید: «مسروق در روزی تابستانی در حال روزه بیهوش شد. دخترش به او گفت: روزه‏ات را بشکن. مسروق گفت: از من چه می‏خواهی؟ گفت: نرمی و آسان‏گیری. مسروق گفت: دخترم! من به دنبال نرمی و آسانی در روزی هستم که مقدارش به اندازه‏ی پنجاه هزار سال می‌باشد».

از ربیع بن خثیم[[404]](#footnote-404) روایت شده که گوید: «پیش اویس قرنی آمدم. دیدم که نماز صبح خوانده و نشسته است. گفتم: مزاحم تسبیح او نمی‏شوم. هنگامی که وقت نماز فرا رسید بلند شد و تا وقت نماز ظهر، نماز خواند. پس از خواندن نماز ظهر تا وقت عصر نماز خواند. وقتی نماز عصر را خواند، نشست و تا نماز مغرب ذکر خدا را خواند. وقتی نماز مغرب را خواند، تا وقت نماز عشاء نماز خواند. پس از نماز عشاء تا صبح نماز خواند. وقتی نماز صبح خواند نشست و چشمانش به خواب رفت، سپس بیدار شد و از وی شنیدم که می‏گفت: خدایا! به تو پناه می‏برم از چشم خواب آلود و شکمی که سیر نمی‏شود.

آثار و سخنان بزرگان صدر اسلام در این باره خیلی زیادند و همگی این مطلب را می‏رسانند که به اعمالی که در صورت ادامه دادن، مشقت‏آور هستند، عمل می‏شود و هیچ کسی این افراد را از مخالفان سنت به شمار نیاورده‏اند بلکه آنان را از پیشگامان و سابقین به شمار آورده‏اند. -خداوند ما را از پیشگامان گرداند!-.

به علاوه نهی مربوط به خود عبادت نیست بلکه مربوط به زیاده‏روی و افراطی است که مشقت و سختی را برای انجام دهنده‏ی عمل ایجاد می‏کند. پس اگر فرض کنیم که مشقت و سختی به نسبت او مطرح نیست، دیگر نهی متوجه او نمی‏شود.

همان‌طور که شارع گفته است: «لاَ يَقْضِى الْقَاضِى وَهُوَ غَضْبَانُ»[[405]](#footnote-405). «قاضی در حالت خشم نباید قضاوت کند». علت نهی در این فرموده، پریشانی و مشغولیت فکری است که اجازه نمی‏دهد در حجت‏ها وادله بیندیشد و بر اساس آنها قضاوت کند. نهی متوجه هر قاضی‏ای که پریشانی و مشغولیت فکری دارد، می‏شود و در صورت انتفای پریشانی و تشویش فکر، نهی منتفی می‏شود. حتی در صورت وجود خشم کمی که مانع از استیفای ادله و براهین نمی‏شود، نهی منتفی است. این سخن درستی است که مطابق اصول فقهی شرعی می‏باشد.

حالِ کسی که علت نهی به نسبت او وجود ندارد، حالِ کسی است که در شرایط چیرگی ترس یا امید یا محبت، عملی را انجام می‏دهد، چون ترس تازیانه‏ای هدایت کننده و امید، رهبر و هدایت کننده و محبت، سیل حمل کننده است. پس انسان ترسو اگر مشقت و سختی را احساس کند، هر چند عملی را که انجام می‏دهد، مشقت آور و سخت است، اما خود ترس بسیار مشقت‏آورتر از عملی است که انجام داده و او را وادار به تحمل کاری که آسان‏تر است، می‏نماید، و انسان امیدوار عملی را انجام می‏دهد هر چند مشقت‏آور و سخت باشد، چون امید راحتی و آسایش کامل دارد، مشقت‏های کار را برایش آسان نموده و او را وادار به تحمل برخی از رنج‏ها و سختی‏های آن عمل می‏کند. و انسان مُحبّ با تحمل سختی‏ها و گرفتاری‏های یک کار به خاطر شوق رسیدن به محبوب آن عمل را انجام می‏دهد، در نتیجه سختی‏ها و مشقت‏ها برایش آسان و دور برایش نزدیک می‏شود. او تمام تلاش و نیروی خود را به کار می‏گیرد و اصلاً احساس نمی‌کند که به پیمان محبت و دوستی وفا کرده و شکر این نعمت را به جا آورده و درون‏ها را آباد می‏گرداند و اصلاً احساس نمی‌کند که آرزویش را برآورده است.

وقتی چنین است، جمع بین ادله‏ی نهی از عمل مشقت‏آور وادله‏ی مؤید عمل مشقت‌آور، صحیح است و جایز است شروع به عملی که انسان خود را بدان ملتزم و پایبند نموده همراه با ادامه دادن آن، نمود حالا چه به طور مطلق باشد و چه احتمال قوی بدهد که علت نهی (یعنی مشقت و سختی عمل) منتفی است، هر چند بعداً مشقت و سختی در آن عمل به وجود آید البته در صورتی که از جانب انجام دهنده‏ی عمل صحیح باشد که آن عمل را ادامه دهد. این مطلب با اقتضای ادله‏ی شرعی و عمل سلف صالح مطابقت و سازگاری دارد.

**جواب این اشکال:** ادله‏ی نهی از التزام به عملی که مشقت‏آور است و قبلاً آورده شد، درست و صریح هستند، و آثار و اقوالی که از بزرگان صدر اسلام مبنی بر انجام اعمال مشقت‏آور و ادامه‏ی آن، نقل شد، می‏توان بر سه صورت حمل کرد:

**اوّل-** بر این نکته حمل شود که اینان بر اساس رعایت حد اعتدال و میانه‏ای که ضامن ادامه‏ی عمل است، اعمال مشقت‏آور را انجام داده‏اند. پس این بزرگان خود را ملزم به کاری نکرده‏اند که شاید مشقت و سختی را برایشان به بار آورد در نتیجه به سبب آن، کارهای مهم‏تری را رها کنند یا اینکه بعداً از آن عمل به طور کلی دست بکشند یا به خاطر سنگینی و فشارش آن را در نظر خودشان منفور و ناخوش گردانند، بلکه ملتزم کارهایی می‏شدند که به نسبت خود بر نفس‏شان آسان و هموار بود، چون ایشان فقط به دنبال آسانی بودند نه سختی. و این همان حال رسول خداص و حال گذشتگانی است که اقوال و روایاتی از آنان نقل شد. بر این اساس که آنان به خود سنت و راه عمومی برای همه‏ی مکلفان عمل کردند. این طریقه‏ی طبری در پاسخ به اشکال مذکور است.

آنچه در سؤال مذکور گذشت که در آن مطالبی خلاف موضع‏گیری و اعمال بزرگان مبنی بر عدم التزام به کار مشقت‏آور بود، باید گفت که مسائل و قضایای احوال انسان‌ها می‏توان بر صورت و شیوه‏ی صحیحی حمل کرد البته در صورتی که ثابت شود که انجام دهنده‏ی عمل از کسانی است که به آنان اقتدا می‏شود.

**دوّم-** احتمال دارد که آنان تا جایی که توانسته‏اند در انجام اعمال مشقت‏آور و سخت مبالغه و افراط کرده‏اند اما هیچ گاه خود را از طریق نذر و طریقی دیگر بدان ملتزم و پایبند نکرده‏اند.

گاهی انسان شروع به کاری می‏کند که در صورت ادامه‏ی آن دچار مشقت و سختی می‏شود و در زمان شروع به کار هیچ سختی و مشقتی در آن عمل نیست. از این رو فرد، نشاط و انرژی و توان خود را غنیمت می‏شمارد و در آن حالی که آن عمل، برایش مشقت‏آور نیست، نشاط و انرژی خود را جهت انجام دادن آن صرف می‏کند و به آینده‏ی عمل نگاه نمی‏کند و این کارش مطابق اصل رفع حرج و مشقت صورت گرفته است، تا جایی که اگر در هر زمانی توانایی انجام آن را نداشت، از آن دست می‏کشد و هیچ گناهی هم بر او نیست، چون در ترک مندوب به طور کلی حرج و گناهی نیست.

آنچه این مطلب را تأیید می‏کند، روایتی از عایشهل است که گوید: «رسول خداص آن قدر روزه می‏گرفت تا جایی که می‏گفتیم دیگر افطار نمی‌کند و آن قدر افطار می‌کرد تا جایی که می‌گفتیم دیگر روزه نمی‌گیرد. و او را ندیده‏ام که هرگز روزه‏ی یک ماه را به طور کامل بگیرد، جز ماه رمضان...»[[406]](#footnote-406).

پس به علت غنیمت شمردن نشاط و انرژی یا فارغ شدن از حقوق مربوط به انسان یا نیرو و توان در اعمال دقت کنید.

همچنین فرموده‏ی پیامبرص راجع به روزه‏ی یک روز و افطار دو روز گواه بر این مدعاست، آنجا که درباره‏ی آن می‏فرماید: «ليتني طُوِّقْتُ ذَلِكَ». «ای کاش توان آن را می‏داشتم». منظورش توانِ ادامه‏ی این نوع روزه گرفتن است، چون آن حضرتص پشت سر هم روزه می‏گرفت تا جایی که مسلمانان می‏گفتند: دیگر افطار نمی‏کند و تمام روزها را روزه می‏گیرد.

نباید به وسیله‏ی حدیث: «أَحَبُّ الْعَمَلِ إِلَى اللَّهِ مَا دَاوَمَ عَلَيْهِ صَاحِبُهُ وَإِنْ قَلَّ»[[407]](#footnote-407). «دوست داشتنی‌ترین عمل نزد خدا عملی است که فرد بر انجام آن مداومت دارد هر چند کم هم باشد»، به مطلب فوق اعتراض وارد شود و گفته شود: عمل پیامبرص ادامه‏دار بوده است، چون بحث در عملی است که ادامه‏ی آن مشقت‏آور و سخت است.

آنچه از بزرگان صدر اسلام و پیشوایان دینی نقل شده که نماز صبح را با وضوی عشاء می‏خواندند و تمام مدت شب بیدار بوده و نماز تهجد و عبادت خدا را انجام می‏دادند و یا تمام روزها بجز روزهای عید قربان و عید رمضان روزه بودند، احتمال دارد بر اساس همان شرط مذکور باشد و آن هم اینکه این اعمال را بدون التزام و پایبندی به آن انجام می‏دادند و در حالت نشاط و انرژی و توان زیاد شروع به کار می‏کردند و هرگاه زمان دیگری فرا می‌رسید و آن نشاط و انرژی را نیز داشته باشند و عمل به آن در کارهای مهم‏تری خلل ایجاد نمی‏کرد، به همان صورت آن عمل را انجام می‏دادند. پس چنین اتفاق می‏افتاد که این نشاط و انرژی مدت زمان طولانی برایشان ادامه می‌داشت و در هر حالتی امکان ترک آن عمل بود ولی او در هر وقتی فرصت را غنیمت می‏شمرد. پس بعید نیست که نشاط و انرژی تا آخر عمر همراه آنان باشد و کسی گمان کند که آنان خود را بدان کار ملتزم و پایبند نموده‏اند و اما در حقیقت التزامی در کار نبوده است.

این مطلب درستی است به ویژه همراه هدایت کنندگی ترس یا رهبری امید یا حمل کنندگی محبت. و این همان معنای فرموده‏ی پیامبرص است که می‏فرماید: «وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِى فِى الصَّلاَةِ»[[408]](#footnote-408). «چشم ‏روشنی من در نماز قرار داده شده است». به همین خاطر پیامبرص آن قدر نماز می‏خواند و روی پا می‏ایستاد که پاهایش ورم کرده بود و فرمان پروردگارش را عملی کرد که خطاب به او می‏فرماید: ﴿قُمِ ٱلَّيۡلَ إِلَّا قَلِيلٗا ٢﴾ [المزمل: 2]. «‏شب، جز اندكی (از آن) بيدار بمان».

**سوّم-** وجود مشقت برای ملکف در صورت ادامه‏ی عمل یا غیر آن، چیز ضابطه‏مند و مرزبندی شده‏ای نیست بلکه امری نسبی است و به تناسب تفاوت توان جسمی یا قدرت تصمیم‏گیری یا قوت یقین انسان‌ها و دیگر ویژگی‏های جسمی و روحی آنها فرق دارد. گاهی یک عمل واحد به نسبت دو مرد فرق دارد، چون یکی‏شان تنومندتر است، یا عزم و اراده‏ی قوی‏تری دارد و یا نسبت به نعمت‏ها و پاداش وعده داده شده در جهان آخرت، یقین بیشتری دارد، و مشقت و سختی گاهی به نسبت قوت این چیزها وامثال آن، ضعیف می‏شود و در صورت ضعف این چیزها قوی می‏شود.

پس می‏گوییم: هر عملی که ادامه‏ی آن به نسبت زید، مشقت‏آور و سخت باشد، از آن نهی می‏شود ولی اگر برای عمرو مشقت‏آور و سخت نباشد، از آن نهی نمی‏شود.

بنابراین، ما اعمالی که گذشتگان بر آن مداومت داشته‏اند، بر این حمل می‏کنیم که این اعمال برایشان مشقت‏آور و سخت نبوده است هر چند کمتر از آن اعمال برای ما مشقت‏‏آور و سخت باشد. پس عمل کسانی مثل آنان برای ما حجت نیست که ما هم این کارها را بکنیم مگر به شرطی که حقیقت مسأله میان ما و آنان متحد باشد و آن هم این است که ادامه‏ی آن عمل برای مثل ما هم مشقت‏آور و سخت نباشد.

سخن ما در اینجا برای همه نیست، چون میانه‏روی و رعایت حد اعتدال و عمل به آسانی، برای همه‏ی مردم در اولویت قرار دارد. و این چیزی است که ادله‏ی شرعی بر آن دلالت دارد و بر انجام دادن عملی که برای همه‏ی مردم و یا اکثر مردم آسان نیست بلکه فقط برای عده‏ی کمی آسان است، دلالت ندارد.

آنچه بر صحت این مطلب گواه است، این فرمایش پیامبر گرامیص است که می‏فرماید: «إِنِّى لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ إِنِّى أَبِيتُ عند رَبِّى يُطْعِمُنِى وَيَسْقِينِى»[[409]](#footnote-409). «من مثل شما نیستم، چون پیش پروردگارم روز را به سر می‏برم که او مرا غذا و آب می‏دهد». منظور آن حضرتص این است که: روزه‏ی وصال بر او سخت نیست و روزه‏ی وصال او را از ادای حق خدا و حقوق بندگان خدا منع نمی‏کند.

بر این اساس هر کس نمونه‏هایی از آنچه به پیامبرص داده شده، نصیب او شود و با وجود توان و انرژی و سبکی عمل برای او شروع به آن عمل نماید، هیچ اشکالی ندارد.

اما اینکه پیامبرص گرفتن روزه‏ی وصال را از عبدالله بن عمرو قبول نکرده، شاید به خاطر این باشد که آن حضرت خبر داشته که او توان ادامه‏ی این روزه را ندارد و به همین خاطر این پیش‏بینی تحقق یافت و برای عبدالله بن عمرو پیش آمد تا جایی که گفت: «لَيْتَنِي قَبِلْت رُخْصَةَ رَسُولِ اللَّهِ»[[410]](#footnote-410). «ای کاش رخصت رسول خداص را قبول می‏کردم».

و کار ابن زبیر و ابن عمر و دیگران در گرفتن روزه‏ی وصال بر اساس این بوده که بهره‏ای از آنچه که به پیامبرص داده شده، نصیب آنان نیز شده است. این مطلب بر اساس اصلی است که در کتاب «الـموافقات» ذکر شده است.

وقتی چنین است، اعمالی که از گذشتگان نقل شده مخالف بحث ما نیست.

فصل

ولی تأمل و دقت راجع به تعلیل نهی از التزام به اعمال مشقت‏آور، می‏ماند. منظور از تعلیل نهی این است که موقع انتفای علت نهی، خود نهی نیز منتفی می‏شود.

آنچه در این باره گفته‏اند، به طور اجمالی درست است اما به طور تفصیلی و جزئی، جای تأمل دارد. چون علت نهی به دو چیز بر می‏گردد:

**اوّل-** ترس از بریدن از عمل و ترک آن در صورتی که شخص خود را ملزم به ادامه دادن عمل نماید که ادامه‏ی آن مشقت‏آور و سخت است.

**دوّم-** ترس از کوتاهی در حق خدا و حقوق مردم که مهم‏تر از آن عمل است.

راجع به مورد اول باید گفت که رسول خداص در آن اصلی گذاشته که به قاعده‏ای معلوم و یقینی نه مظنون بر می‏گردد و آن قاعده هم این است که عملی که در صورت ادامه دادن، مشقت و سختی به بار می‏آورد، در شریعت اسلام وجود ندارد، همان‌طور که اصل حرج و مشقت در شریعت اسلام وجود ندارد، چون پیامبرص با دین حنیف و ساده‏ی اسلام مبعوث شده و روشن است که در صورت وجود مشقت و سختی در دین اسلام، دیگر ساده بودن آن معنایی ندارد. پس هر کس خود را ملزم به کاری کند که با مشقت و حرج روبرو شود، در حق خودش از دایره‏ی اعتدال و میانه‏روی خارج شده و وارد کردن مشقت بر خود از جانب خودش است نه از جانب شارع. پس اگر شروع به کاری کرد با این شرط که آن کار را تا آخر انجام دهد، در این صورت اگر به این شرط وفا کرد و آن کار را تا آخر انجام داد، کار خوبی کرده است، چون روشن شده که آن عمل یا سخت نبوده، چون او شرط آن را به جا آورده است و یا سخت بوده و بر آن صبر کرده که در این صورت حق نفس را که نرمی و آسان‏گیری بر آن است، ادا نکرده است. این مطلب به زودی بیان خواهد شد. و اگر به این شرط وفا نکند و عمل را تا آخر انجام ندهد، مثل آن است که پیمان خدا را نقض کرده، و این گناه بزرگی است. اگر این فرد بر اصل برائت ذمه از التزام باقی می‏ماند، دیگر چیزهایی متوجه او نمی‏شد که باید از آن پرهیز شود.

ممکن است کسی بگوید: نهی در اینجا به خاطر نرمی و ملایمتی است که به انجام دهنده‏ی عمل بر می‏گردد، همان‌طور که عایشهل گفت: «رسول خداص از روزه‏ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به مسلمانان نهی کرد». گویی پیامبرص بهره و حق نفس در مسیر بندگی را معتبر دانسته و مدّنظر قرارش داده است. پس به انسان گفته می‏شود: این کار را بکن و آن را رها کن. یعنی خود را مجبور به کاری مکن که برایت مشقت‏آور باشد همان طور که در فرایض و واجبات دینی مکلف به کاری نشده‏ای که برایت مشقت‏آور باشد، چون خداوند فرایض و تکالیف دینی را بر بندگان بر اساس نوعی آسان‏گیری قرار داده که میان قوی و ضعیف، کوچک و بزرگ، آزاده و برده، و زن و مرد مشترک است. حتی اگر برخی از واجبات، مشقت و سختی را بر ملکف وارد کند، به طور کلی از او ساقط شده یا تکلیف دیگری که مشقت و حرج در آن نیست، جانشین آن می‏شود. نوافل و مندوباتی که مورد بحث است، نیز چنین می‏باشند.

و هرگاه حفظ نفس در نظر گرفته شود و انجام دهنده‏ی عمل سخت در کار مشغول شده بود، در این صورت شخص می‏تواند حق نفس را در نظر بگیرد و آن را در عملی به کار گمارد که ممکن است در صورت ادامه‏ی آن، نفس را به مشقت و سختی اندازد، بر اساس قاعده‏ی ریشه‏داری در کتاب «الـموافقات» در خصوص ساقط کردن بعضی حقوق. در این صورت -با توجه به این پیش فرض- چنین کاری مورد نهی قرار نمی‏گیرد. پس همان طور که انسان حقی بر گردن دیگری دارد و می‏تواند آن حق را از او طلب نماید، ولی این اختیار را دارد که از حق خویش بگذرد و آن را درخواست نکند، نهی از عمل مشقت‏آوری به خاطر حفظ حقوق نفس نیز چنین است، که هرگاه انسان حق آن را ساقط نماید، نهی هم از بین می‏رود و آن عمل به اصل ندب بر می‏گردد.

در جواب باید گفت: بهره‏ها و حقوق نفس به نسبت درخواست‏شان، گاهی گفته می‏شود: از حقوق خدا بر بندگان می‏باشد و گاهی گفته می‏شود: از حقوق بندگان است. اگر بگوییم: از حقوق خداست، گفته‏تان صحیح نیست، چون مکلف اختیاری در آن ندارد، چون همان‌طور که از انسان خواسته شده که با دیگری با نرمی و آرامی رفتار کند، نیز مکلف است که با نفس خود با نرمی وآرامی رفتار نماید.

این فرموده‏ی پیامبرص بر آن دلالت دارد، آنجا که می‏فرماید: «إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا». تا آخر حدیث...

پیامبرص در این حدیث راجع به امر به بر آوردن حق هر صاحب حقی، حق نفس را همراه حق غیر آورده آنجا که می‏فرماید: «فَأَعْطِ كُلَّ ذِى حَقٍّ حَقَّهُ»[[411]](#footnote-411). «به هر صاحب حقی، حقش را بده». سپس حق نفس را حقی از حقوق قرار داده است. و این عبارت تنها بر کار واجب اطلاق می‏شود.

از دیگر مواردی که بر این مطلب دلالت دارد، این است که برای انسان حلال نیست که خون خود را برای خود یا کسی دیگر مباح کند و حلال نیست که یکی از اعضایش را قطع کند یا دردی به آن برساند. و هر کس این کارها را بکند، گناهکار بوده و مستحق عقوبت است. این چیز روشنی است.

و اگر بگوییم: از حقوق بندگان است ودر محدوده‏ی اختیار انسان است، این هم به طور مطلق نیست، چون در اصول بیان شده که حقوق بندگان از حق خدا جدا و بی‏ربط نیست.

دلیلش هم این است که اگر اسقاط حق نفس به طور مطلق در اختیار ما بود، نهی درباره‏ی آن متوجه ما نمی‌شد بلکه از ابتدا در آن مخیر می‏شدیم. این حدیث به همین مطلب اشاره دارد: «مَنْ نَذَرَ أَنْ يُطِيع اللَّه فَلْيُطِعْهُ»[[412]](#footnote-412). «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید این کار را بکند». چون اگر نفس کاملاً در اختیار انسان بود، نذر کننده‏ی یک عبادت می‏توانست هر وقت دلش خواست آن را رها کند و هر وقت دلش خواست آن را انجام دهد. شایان ذکر است که پیشوایان دینی بر وجوب وفای به نذر اتفاق نظر دارند. نظایر آن به همین روال است.

به علاوه، از شریعت اسلام فهم کرده‏ایم که خداوند ایمان را برای ما محبوب و آن در دل‏هایمان آراسته گردانیده است. از جمله‏ی آراستن آن، تشریع و وضع قانون و برنامه‏های دینی به گونه‏ای که شروع کردن به آن، در نظر انسان نیک و زیبا باشد، این امر با مقرر کردن مشقت‏ها و سختی‏ها تضاد و تعارض دارد. و هرگاه سخت مشغول شدن در کارها، معمولاً خستگی و ناخوشی و بریدگی -چیزی که ضد محبوب کردن و آراستن ایمان است- در دل‏ها را به بار آورد، این کار مکروه است، چون خلاف مقررات و دستورات شریعت اسلام است. بنابراین، انسان نباید در این صورت، به آن کار شروع نماید.

راجع به امر دوم باید گفت که حقوق مربوط به مکلف انواع و اقسام زیادی دارد و احکام آن به تناسب اقتضای اصول ادله، مختلف و متفاوت است.

معلوم است که هرگاه دو حق برای مکلف در تعارض قرار بگیرند و امکان جمع میان آن دو وجود نداشت، حتماً باید حقی که به مقتضای دلیل شرعی، مهم‌تر و مؤکدتر است، بر دیگری مقدم نمود. مثلاً اگر برای مکلف، یک عمل واجب و یک عمل مندوب در تعارض قرار گیرند، حتماً می‏بایست عمل واجب بر عمل مندوب مقدم شود و عمل مندوب در آن وقت دیگر مندوب نیست بلکه از نظر عقلی و شرعی، ترک آن واجب است و مشمول قاعده‏ی «ما لا یتم الواجب إلا به فهو واجب»[[413]](#footnote-413). می‏باشد. وقتی ترک آن واجب است پس چگونه در این صورت انجام دهنده‏ی عمل بدان ملتزم و پایبند است؟ بلکه او مکلف و موظف است که آن عمل را به طور کلی ترک کند. پس از این جهت مانند آن است که خود را به بدعتی پایبند و موظف گردانیده باشد ولی او با این وجو ملتزم و پایبند به کاری است که به مقتضای اصول ادله‏ی شرعی از انسان خواسته می‏شود، چون دلیل ندب در اینجا وجود دارد اما به نسبت این التزام و پایبندی به این عمل، مانعی در آن عارض شده که نمی‏گذارد انسان به آن عمل کند، و این مانع حضور واجب می‏باشد.

پس اگر شخصی عمل واجب را انجام داد، در ترک مندوب به طور کلی اشکالی وجود ندارد و گرنه او از دست آن التزام و پایبندی نجات نمی‏یابد، و احکام آن گذشت. و اگر به مندوب عمل کند، به خاطر ترک واجب، گناهکار شده است.

دقت و تأمل در عمل مندوب می‏ماند. در اینجا این سؤال مطرح است که آیا مندوب در صورت تعارض با واجب، اگر انجام گیرد، آیا همان واقعیت ندب خود را دارد یا خیر؟ به تعبیری دیگر عملی که در اصل مندوب بوده در صورت تعارض با واجب، اگر به آن عمل شود، آیا باز در این صورت مندوب است یا خیر؟ اگر بگوییم: ترک مندوب در اینجا از نظر عقلی واجب است، مندوب سبب ثواب و پاداش می‏باشد با وجودی که مانع ادای واجب است و اگر بگوییم: ترک مندوب از نظر شرعی واجب است، در این صورت مندوب سبب ثواب و پاداش نیست.

پس تو می‏بینی که در التزام به نوافل به هر حالی که گذشت در صورتی که منجر به حرج و مشقت شود، چه حکمی وجود دارد، و این همه‏اش در صورتی است که التزام مانع ادای واجبات از روی عمد یا بدون عمد باشد.

آنچه در روایت سلمان با ابودرداءب است، مشمول این امر قرار می‌گیرد، چون التزام به قیام شب و نماز تهجد، مانع ادای حق همسر در همبستری است که به طور کلی بر او واجب است. التزام به روزه در روز نیز چنین است.

مثل آن اگر نماز چاشتگاه یا دیگر نمازهای سنت، در پاسداری از بیمارش که در شرف مرگ است و یا در کمک و خدمت به خانواده‏اش از طریق تهیه‌ی مایحتاج زندگی و امثال آن، خللی ایجاد کند، همان حکم مذکور را دارد.

نمونه‏ی دیگر آن -هر چند به درجه‌ی موارد قبلی نمی‏رسد- این است که هرگاه التزام و پایبندی به عملی مندوب، منجر به ضعف بدن و از دست رفتن نیروهایش شود تا جایی که قادر به کسب روزی برای خانواده‏اش نباشد یا نتواند فرایض و واجبات دینی را به شکل حقیقی خود انجام دهد یا قادر به جهاد یا طلب علم و دانش نباشد. همان طور که داستان داود این مطلب را گوشزد می‏نماید، آنجا که می‏فرماید: «داود یک روز روزه می‏گرفت و یک روز افطار می‏کرد و در صورت رویارویی با دشمن فرار نمی‏کرد».

راجع به روزه‌ی واجب در حالت سفر، انسان میان گرفتن روزه و نگرفتن آن مخیر شده است. سپس رسول خداص در سال فتح مکه فرمود: «إِنَّكُمْ قَدْ دَنَوْتُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَالْفِطْرُ أَقْوَى لَكُمْ». «شما به دشمن‏تان نزدیک شده‏اید و شکستن روز، شما را نیرومندتر و پرتوان‏تر می‏گرداند».

ابوسعید خدری گوید: با حالتی صبح کردیم که بعضی از ما روزه بود و بعضی روزه نبود. وی افزود: سپس حرکت کردیم و در جایی ایستادیم. آن حضرت فرمودند: «وإنكم تصبحون عدّوکم و الفطر أقوی لکم، فأفطروا»[[414]](#footnote-414). «شما بامداد به دشمن‏‏تان می‏رسید و شکستن روزه، شما را نیرومندتر و پرانرژی‏تر می‏گرداند، پس روزه‏تان را بشکنید».

ابوسیعد خدری گوید: رسول خداص با حالت جدی و با عظم و اراده راسخ این مساله را عنوان کرد.

این واقعه اشاره به این نکته است که روزه چه بسا انسان را در رویارویی با دشمن و عمل جهاد ناتوان می‏کند، پس روزه‌ی سنت، به طریق اولی حکم مذکور را دارد.

از جابر روایت است که گوید: پیامبرص مردی را دید که بر اثر روزه دچار فشار و مشکل شده است. فرمود: «لَيْسَ مِنَ الْبِرِّ الصِّيَامُ فِي السَّفَرِ»[[415]](#footnote-415). «روزه در سفر، کار نیکی نیست». منظورش این است که روزه در سفر هر چند واجب هم باشد، کار خوبی نیست اگر انسان را به آن حد برساند با وجودی که رخصت برای انسان هست. بنابراین، در چنین حالی رخصت برای چنین شخصی مطلوب است به گونه‏ای که عمل به رخصت مهم‏ترو مؤکدتر از ادای واجب می‏باشد. پس آنچه که در اصل واجب نیست به طریق اولی این حکم را دارد.

در نتیجه هر کس خود را ملزم به کاری کند که بر او سخت و دشوار باشد، کار نیک را در حد خود انجام نداده وکار خوبی نکرده است.

فصل

وقتی مورد قبلی ثابت شد، اشکال دوّم وارد می‏شود. اشکال دوم این است که التزام سنت‏هایی که مشقت‏آورند به خاطر مخالفت با دلیل شرعی است و در صورت مخالفت با دلیل شرعی کسی که خود را موظف و پایبند به این سنت‏ها کرده، در حقیقت خود را پایبند و ملزم به چیزی کرده که مشروع نشده است و این کار عین بدعت است. حالا یا ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن می‏شود و یا شامل‏اش نمی‏شود.

اگر ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن شود، این نادرست است، به خاطر دو چیز:

**اوّل-** رسول خداص وقتی التزام به برخی اعمال توسط عبدالله بن عمرو را برایش مکروه دانست و عبدالله بن عمرو گفت: «من بیشتر از آن را می‏توانم» آن حضرت فرمودند: «لَا أَفْضَل مِنْ ذَلِكَ»[[416]](#footnote-416). «بر آن میفزا». بعداً ابن عمرو التزام به آن را رها کرد. و اگر عبدالله بن عمرو پس از نهی پیامبرص از التزام به آن عمل، از او فهم می‏کرد که پیامبرص بالاخره این مقدار عمل را تأیید می‌کند، به آن ملتزم نمی‏شد و بر آن مداومت نمی‏کرد تا جایی که گفت: «ای کاش! رخصت رسول خداص را قبول می‏کردم». پس اگر بگوییم: این کار بدعت است -و از آن طرف هر بدعتی به طور عموم نکوهش شده است- آن وقت پیامبرص او را بر کار خطایی تأیید کرده است. روشن است که چنین چیزی جایز نیست.

همان‌طور که نباید درباره‏ی یک صحابی چنین اعتقادی داشت که عمداً به خاطر خود را ملزم نمودن به کاری که پیامبرص از آن نهی کرده، با دستور آن حضرت مخالفت کرده است. چون صحابه بسیار پرهیزکارتر و باتقواتر از آن هستند. همچنین روزه‏ی وصال و اعمال مشقت‏آوری از قبیل آن که از غیر پیامبرص نیز ثابت شده است.

وقتی چنین است، امکان ندارد که گفته شود: این کار، بدعت است.

**دوّم-** انجام دهنده‏ی عمل که به شرط التزم به عمل و ادامه دادن آن، این عمل را ادامه می‏دهد، اگر به این شرط ملتزم شده باشد وآن را به صورت حقیقی خود و بنا به شرط انجام دهد، مقصود شارع تحقق یافته و در این صورت نهی برداشته می‏شود. پس این کار مخالف دلیل شرعی نیست و در نتیجه بدعتی وجود ندارد.

و اگر خود را ملزم به ادامه‏ی عمل ننموده باشد، اشکالی به آن وارد نمی‏شود، چون چنین شخصی مثل نذر کننده‏ای است که عمل مندوب را بدون عذر ترک می‏کند، با این وجود، ترک این کار، بدعت نامیده نمی‏شود و انجام این کار در وقت عمل، بدعت نامیده نمی‏شود. پس کسی که بعضی وقت‏ها آن عمل را ترک می‏کند و بضی وقت‏ها آن را انجام می‏دهد، بدعت‏گذار نامیده نمی‏شود. و اگر ترک این عمل به خاطر عارضه‏ای از قبیل بیماری و دیگر عذرها باشد، نمی‏توان پذیرفت که کارش، مخالف دلیل شرعی است. همان‌طور که درباره‏ی عمل واجبی که اگر به خاطر عارضه و عذری آن را رها کند، مانند عمل روزه به نسبت شخص بیمار و عمل حج به نسبت کسی که توانایی ادای حج را ندارد، در این صورت ترک کننده‏ی واجب به خاطر این عذرها، مخالف دلیل شرعی محسوب نمی‏شود. بنابراین اساساً بدعتی وجود ندارد.

اما اگر ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن نشود، ثابت می‏شود که این کار از اقسام بدعت‏هایی است که از آنها نهی نشده است بلکه از جمله مواردی است که انسان خود را بدان ملزم و موظف نموده است. همچنین این کار از قبیل مصالح مرسله و دیگر چیزهایی نیست که یک اصل کلی دارند. در این هنگام این اصل هر فردی را در بر می‏گیرد که خود را به عمل مندوبی ملزم و موظف نموده و عمل‏اش، اصل و دلیل شرعی داشته باشد یا نداشته باشد اما در صورت نداشتن اصل و دلیل شرعی برای کارش به طور جزئی عملش یک اصل کلی دارد، مانند اختصاص دادن شب ولادت پیامبرص به شب‏زنده داری و نماز تهجد و عبادت خدا و اختصاص دادن روز ولادت آن حضرت به گرفتن روزه یا به عبادت‏های خاصی. یا مثل اختصاص دادن شب اولین جمعه‏های ماه رجب به نماز تهجد و عبادت، و اختصاص دادن شب‏ نیمه‏ی ماه شعبان به نماز تهجد و عبادت، و التزام به دعای جهری پس از نمازهای فرض همراه امام و امثال اینها که یک اصل کلی دارند. در این صورت تمامی سخنان قبلی به هم می‌خورد.

**جواب این اشکال:**

راجع به اشکال اول باید گفت که تأیید این کار از جانب پیامبرص درست است، و غیر ممکن نیست که این اقرار و تأیید با نهی ارشادی به خاطر یک امر خارجی جمع شود، چون نهی در اینجا به خاطر خللی در خود عبادت یا خلل در یکی از ارکان آن نیست بلکه به خاطر ترس از یک چیز احتمالی است، همچنان که عایشهل گوید: «نهی از روزه‏ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به امت می‏باشد» و رسول خداص همراه کسانی که در روزه‏ی وصال از او پیروی می‏کردند، جهت تنبیه نمودن آنان روزه‏ی وصال را ادامه می‏داد و اگر روزه‏ی وصال به نسبت آنان، مورد نهی بود پیامبرص این کار را نمی‏کرد.

پس دقت کنید که چگونه در یک چیز واحد عبادت بودن آن و مورد نهی قرار گرفتن آن جمع شده است، اما با دو اعتبار و از دو جهت این کار صورت پذیرفته است.

نمونه‏ی آن در مسائل فقهی، سخنی است که جماعتی از محققان در خصوص معامله بعد از ندای نماز جمعه اظهار داشته‏اند که در هنگام اذان برای نماز جمعه، از هر معامله و خرید و فروشی نهی شده است، این نهی از جهت خود معامله نیست بلکه از این جهت است که مانع حضور در نماز جمعه می‏باشد.

از این رو این بزرگواران معامله را پس از صورت گرفتن معامله، تنفیذ کرده و آثار شرعی را بر آن مترتب می‏نمایند و آن را فاسد نمی‏دانند، هر چند صراحتاً از آن معامله نهی شده است، چون معلوم است که نهی از این معامله به خود معامله بر نمی‏گردد بلکه به یک قضیه‏ی جانبی بر می‏گردد. به همین خاطر جماعتی از دانشمندانی که قائل به فسخ معامله هستند، علت آن را تنبیه طرفین معامله می‏دانند نه به خاطر نهی‏ای که از معامله صورت گرفته است. بنابراین، در نزد این عده نیز، این معامله فاسد و باطل نیست و نهی به خود معامله برنمی‏گردد بلکه مربوط به یک امر خارجی و جانبی است.

پس امر به عبادت، چیزی است و اینکه ملکف آن را انجام می‏دهد یا خیر، چیزی دیگر. بنابراین، اینکه پیامبرص التزام عبدالله بن عمرو به یک عمل مندوب را تأیید کرده، دلیلی بر صحت این التزام است و اینکه قبلاً از این کار نهی کرده بود، نشان‏دهنده‏ی بطلان این التزام نیست. در غیر این صورت قضیه‏ی تدافع به وجود می‌آید که آن هم محال است.

البته در اینجا نکته‏ی دیگری هست که جای تأمل است، و آن اینکه رسول خداص در این مسائل و قضایا، همچون راهنما و دلسوز و خیرخواه مکلف در صورت وجود تأثیرپذیری نصیحت و خیرخواهی است. چون وقتی مکلف تنها به تلاش خود اتکا می‏کند و خیرخواهی و نصیحت کسی که تجربه و آگاهی کافی در خصوص عوارض و آثار درون‏ها دارد در نظر نگیرد، همچون کسی است که با وجود نص از رأی و نظر خویش پیروی می‏کند هر چند از روی تأویل باشد. اگر کارش در لفظ، بدعت نامیده شود، به این اعتبار است و اگر چنین نباشد و خیرخواهی و نصیحت، شخص خیرخواه و آگاه به عوارض و آثار درون‏‏ها را در نظر گیرد، از دلیل منصوص از جانب نصیحت کننده پیروی می‏کند و او راهنما و هدایت کننده‏ی انسان در مسیر عبودیت و بریدن به‌سوی خداوند متعال است.

از همین جاست که درباره‏ی این عمل گفته شده که آن، بدعتی اضافی است نه حقیقی. معنای بدعت اضافی بودن این عمل این است که دلیل شرعی در آن به نسبت کسی که ادامه‏ی آن عمل برایش مشقت‏آور باشد، مرجوح و به نسبت کسی که عمل را تا آخر ادامه می‏دهد و به شرط آن عمل می‏کند، راجح است.

به همین خاطر عبدالله بن عمرو پس از آنکه ضعیف و ناتوان شد، باز به آن التزام عمل کرد هر چند مقداری مشقت و سختی بر او وارد شد تا جایی که آرزوی پذیرش رخصت را می‏کرد. اما بدعت حقیقی چنین نیست، چون دلیل برای آن، در حقیقت مفقود است چه برسد به اینکه مرجوح باشد.

این مسأله مانند مسأله‏ی خطای مجتهد است و احکام‏شان به هم نزدیک می‏باشد. به امید خدا در این باره بعداً بحث خواهد شد.

اما اینکه وارد کننده‏ی اشکال گفته است: «اگر خود را به شرط ادامه دادن عمل ملزم نماید و عبادت را به صورت حقیقی خود ادا نماید... تا آخر سخنانش»، سخن درستی است بجز این عبارت: «پس اگر به خاطر عارضه‏ای آن را ترک کند، گناهی ندارد مانند شخص بیمار که به خاطر عارضه‌ی ‏بیماری روزه‏اش را ترک می‏کند»، چون آنچه که ما درصدد بیان آن هستیم، این چنین نیست بلکه قسم دیگری وجود دارد و آن، این است که او به خاطر سببی که خودش باعث آن سبب بوده، آن عمل را ترک کند. چون کسی که مثلاً با اختیار خود به جهاد نمی‏رود، روشن است که با یک دستور دینی مخالفت کرده ولی اگر به خاطر عذری همچون بیماری و مانند آن به جهاد نرود، با دستور دینی مخالفت نکرده است. حالا اگر این فرد کاری کند که معمولاً منجر به بیماری او شود تا اینکه نتواند به جهاد برود، این حد وسط میان دو حالت مذکور است، از آن جهت که باعث شده مانعی را به وجود آورد تا توانایی حج را نداشته باشد، در این جا این فرد کار خوبی نکرده است. این مانند سخت مشغول شدن در عملی است که سبب ناخوش داشتن آن عمل برای نفس یا سبب کوتاهی در واجب می‏شود، و این مکلف با نهی وارده در این زمینه مخالفت کرده است. و از آن جهت که حرج و مشقتی برایش پیش آمده که معمولاً مانع ادای عبادت به صورت حقیقی خود است، از این لحاظ معذور است. بنابراین در اینجا یک احتمال میان دو امر مذکور است که باید به آن دقت شود و این احتمال وسط در یک عمل، ممکن است باشد.

اما این که گفته: «ثابت شده که آن عمل از اقسام بدعت‏هایی است که مورد نهی قرار نگرفته‏اند»، آن چنان نیست که گفته است، چون عمل مندوب از آن جهت که مندوب است، از جهت مطلق امر، شبیه واجب و از جهت رفع حرج و گناه از کسی که آن را ترک می‏کند، شبیه مباح است. پس عمل مندوب حد وسط میان دو طرف واجب و مباح می‏باشد و تنها در یکی از این دو خلاصه نمی‏شود بلکه از لحاظی واجب و از لحاظی مباح می‏باشد. فقط باید این نکته را دانست که قواعد شریعت در حوزه‏ی عمل، شرطی را گذاشته همان‌طور که در حوزه‏ی ترک آن، شرطی را گذاشته است.

شرط عمل به مندوب آن است که فرد به گونه‏ای شروع به آن نکند که حرج و مشقتی را در پی داشته باشد در نتیجه منجر به نامتعادلی ندب یا نامتعادلی عمل مهم‏تر و واجب‌تری از آن شود. هرچه غیر از این باشد به اختیار مکلف واگذار می‏شود.

هرگاه شخص شروع به عمل مندوب کرد، از دو حال خارج نیست: یا به قصد نامتعادلی شرط التزام به آن شروع کرده و یا این قصد را نداشته است.

وقتی چنین است، این همان قسمتی است که به امید خدا بعداً می‏آید. خلاصه‏اش چنین است که شارع، عمل مندوب را با درنظر گرفتن رفع حرج و مشقت از انسان خواسته است ولی او با وارد کردن مشقت و سختی بر خود و موظف کردن نفس خود به گونه‏ای که از عهده‏ی آن بر نمی‏آید، آن را از نفس خود درخواست کرده است. علاوه بر آن، در بسیاری از واجبات و سنت‏هایی که مهم‏تر از سنتی هستند که به آن شروع کرده است، خلل ایجاد نموده است. خوب معلوم است که این کار بدعت نکوهیده است.

و اگر بدون آن قصد به عمل مندوب شروع کرده، از دو حال خارج نیست: یا عمل مندوب را به صورت واقعی خود انجام داده یا به صورت واقعی‏اش آن را انجام نداده است.

اگر به صورت واقعی‏اش آن عمل مندوب را انجام دهد بدین صورت که وقتی احساس نشاط و انرژی می‏کند و این عمل مندوب با کار مهم‏تری از آن تعارض نداشته باشد، در حد توان آن را انجام دهد. این نوع موضع‏گیری عین سنتی است که جای بحث نیست، چون ادله‏ی دال بر صحت این عمل وجود دارد. چون از یک طرف با توجه به اینکه به او امر شده است که آن عمل را انجام دهد، آن را انجام داده و رهایش نکرده است و از طرف دیگر چون از وارد کردن مشقت و سختی بر خود، نهی شده عمل را به گونه‏ای انجام داده که بر خودش مشقت و سختی زیاد وارد نکند. بنابراین، در صحت این عمل، اشکال و ایرادی وجود ندارد. این شیوه‏ی عمل، شأن قرن اول و دو قرن پس از آن بوده است.

و اگر آن را به صورت واقعی خود انجام ندهد ولی با درنظرگرفتن التزام به آن و ادامه‏ی آن تا آخر به آن شروع کرد، این رأی و نظر از اول مکروه است ولی از شریعت اسلام چنین فهم شده که انجام دادن عمل به شرط ادامه‏ی آن، کفاره‏ی نهی است. پس معنای بدعت بر این قسم نیز صدق نمی‏کند، چون خداوند وفاکنندگان به نذر و وفاکنندگان به عهد وقتی که عهدی ببندند را ستوده است. و اگر به شرط التزام و ادامه‏ی عمل وفا نکند، نهی به حال خود باقی است و چه بسا در التزامی که معنای نذر در آن است، گناهکار شود.

به خاطر احتمال عدم وفا به شرط واژه‏ی بدعت بر آن اطلاق شده، نه به این خاطر که او کاری کرده که دلیلی بر آن وجود ندارد بلکه دلیل برای کارش وجود دارد.

به همین خاطر، هرگاه انسان خود را به بعضی از اعمال مندوبی که می‏داند یا احتمال قوی می‏دهد که ادامه‏ی آنها اصلاً انسان را در حرج و مشقت نمی‏اندازد، ملزم نماید، عملی را انجام نداده که ازآن نهی شده بلکه عملی را انجام داده که مندوب است و ثواب و پاداش به او داده می‏شود و کارش مثل نمازهای سنت راتبه همراه نمازهای فرض و الحمدلله گفتن و الله اکبر گفتن پس از نمازهای فرض و ذکر خدا در صبحگاهان و شبانگاهان و مانند آنها می‏باشد که در کارهای مهم‏تر خللی ایجاد نمی‏کند و با ذات عمل کردن به آن و ادامه دادنش، مشقت و حرج را در پی ندارد.

در این قسم، تشویق به ادامه دادن این اعمال مندوب به طور صریح آمده است. از همین‌جا بود که عمر مردم را در ماه رمضان در مسجد بر یک قاری جمع کرد و مسلمانان این سنت را ادامه دادند، چون این عمل ابتدا از جانب رسول خداص به عنوان سنت، ثابت شده بود سپس عمر مردم را وادار به کاری کرد که توانایی‏اش را داشتند و آن را دوست داشتند. تازه این کار تنها در یک ماه سال بود نه به طور دائمی و همیشگی و آن را به اختیار خودشان واگذار کرده بود، چون عمر گفت: «و نماز شبی که پس از برخاستن از خواب، می‏خوانند بهتر است». و پیشینیان صالح فهم کرده بودند که خواندن نماز شب در خانه بهتر است، از این رو بسیاری ازآنان می‏رفتند و در خانه‏هایشان نماز شب می‏خواندند. از این رو بود که عمر گف: «نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِه»[[417]](#footnote-417). «این خوب بدعتی است». وی لفظ «بدعت» را بر این کار اطلاق کرد با توجه به در نظر گرفتن ادامه‏ی این عمل هر چند برای یک ماه در سال باشد یا بدین خاطر بوده که پیش از او به صورت ادامه‏دار این عمل صورت نگرفت. یا بدین دلیل بوده که او این عمل را در مسجد جامع برخلاف سایر سنت‏ها آشکار کرد، هر چند اصل آن به همین صورت، قبلاً واقع شده بود. از آنجا که دلیل شرعی برای نماز شب در ماه رمضان بود، گفت: «نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِه». «این کار خوب بدعتی است». که با صیغه‏ی «نعم» آن را کار خوبی دانست. لازم به ذکر است که صیغه‏ی «نعم» اقتضای مدح و ستایش را دارد درست مانند صیغه‏ی تعجب: «ما أحسنها من بدعة». «این کار چه خوب بدعتی است». که همین اقتضا را دارد. این قضیه به طور قطع این عمل را از بدعت بودن خارج می‏کند.

سخن ابوامامه که به آیه‏ی قرآن استناد نمود و گفت: «قیام رمضان را ایجاد کردید در حالی که بر شما فرض نبود» بر همین معنا جاری شده است، به همین خاطر گفت: «پس بر آن مداومت کنید»[[418]](#footnote-418). و اگر در حقیقت بدعت می‏بود، از آن نهی می‏کرد.

از این زوایه ما راجع به نهی پیامبرص از التزام به عمل مندوبی که در آینده ترس مشقت و سختی درباره‏اش وجود دارد، سخن می‏گوییم و قرار دادن آن را در بخش بدعت‏های اضافی سهل دانستیم و خاطر نشان ساختیم که از برخی جهات، دلیلی شرعی برای صحت آن وجود دارد و از بعضی جهات به بدعت ملحق می‏شود تا کسی فریب آن نخورد تا بدون در نظرگرفتن جایگاه شرعی‏اش با آن برخورد کند و با قیاس به آن جهت عمل کردن به بدعت حقیقی بدان استدلال نماید و نمی‏داند که این کار چه پیامد خطرناکی دارد. ما در اینجا اطلاق لفظ بدعت بر این گونه کارها را تحمیل کردیم و اگر به خاطر ضرورت و ناچاری نبود، نباید این کار را می‏کردیم.

فصل

خداوند متعال می‏فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧ وَكُلُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِيٓ أَنتُم بِهِۦ مُؤۡمِنُونَ ٨٨﴾ [المائدة: 87-88].

در سبب نزول این آیه روایت‏هایی وارد شده که همه‏اش بر گرد یک معنا می‏چرخند و آن حرام کردن چیزهای پاکیزه‏ای است که خداوند حلال نموده است، حالا به خاطر دینداری باشد یا غیردینداری، و خداوند از این کار نهی فرموده و آن را تجاوز قرار داده و اظهار داشته است که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد. سپس دوباره اباحه را بیان داشته و می‏فرماید: ﴿وَكُلُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ حَلَٰلٗا طَيِّبٗا﴾ [المائدة: 88]. و از نعمت‌های حلال و پاكيزه‌ای كه خداوند به شما روزی داده‌است بخوريد». سپس مؤمنان را به تقوای خدا امر کرده است. این نشان می‏دهد که حرام کردن چیزهایی که خداوند حلال نموده، خارج از درجه‏ی تقواست.

اسماعیل قاضی از طریق روایت ابوقلابه روایت کرده که او گوید: چند نفر از یاران رسول خداص خواستند دنیا و تعلقات دنیا را کنار نهاده و زنان را رها کنند و گوشه‏نشینی و ترک دنیا را اختیار کنند. رسول خداص سخنان درشتی را درباره‏شان ایراد فرمود، ایشان فرمودند: «إنما هلك من كان قبلكم بالتشديد شددوا علی أنفسهم فشدد الله علیهم، فأولئك بقاياهم في الديار و الصوامع، اعبدوا الله و لاتشرکوا به شیئاً وحجوا واعتمروا و استقیموا يستقم بكم»:[[419]](#footnote-419). «همانا پیشینیان شما به خاطر سخت‏گیری بر خود، هلاک شدند بر خودشان سخت گرفتند، خداوند نیز بر آنان سخت گرفت. بقایای آنان در دیرها و صومعه‏ها وجود دارد. خدا را بپرستید و چیزی را شریک او نگردانید. حج و عمره را به جای آورید و ثابت قدم باشید، تا ثابت قدم نگه داشته شوید». ابوقلابه گوید: آیه‏ی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87]. «ای مؤمنان! چيزهای پاكيزه‌ای را كه خداوند برای شما حلال كرده است بر خود حرام مكنيد»، درباره‌ی آنان نازل شده است.

در سنن ترمذی از ابن عباس روایت شده که گوید: «مردی نزد پیامبرص آمد و گفت: «ای رسول خدا! من هر وقت گوشت می‌خورم، برای زنان بیرون می‏روم و شهوت به من دست می‏دهد. از این رو گوشت را بر خود حرام کردم. پس خداوند این آیه را نازل کرد»[[420]](#footnote-420). این حدیث حسن است.

در روایتی از ابن عباسب آمده که گوید: این آیه درباره‏ی جماعتی از یاران رسول خداص از جمله ابوبکر و عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عثمان بن مظعون و مقداد بن اسود کندی و سالم آزاد شده‏ی ابوحذیفه نازل شد. اینان در خانه‏ی عثمان بن مظعون جمحی جمع شدند و اتفاق نظر پیدا کردند که خود را اخته کنند و از زنان کناره‏گیری نمایند و گوشت و چربی نخورند و پارچه‏ی زبر را به تن کنند و جز چند لقمه دیگر غذا نخورند و همچون راهبان گوشه‏نشینی اختیار کنند.

این خبر به پیامبرص رسید. آن حضرت پیش عثمان بن مظعون در منزلش رفتند و نه او و نه دیگر جماعت را نیافت. به زن عثمان، ام حکیم دختر ابوامیه بن حارثه سلمی فرمود: «أحقَّ مَا بَلَغَنِى عَنِ زوجك وأصحابه». «آیا خبری که از شوهرت و دوستانش به من رسیده، درست است؟» همسر عثمان گفت: آن خبر چیست ای رسول خدا؟

پیامبرص خبر را به او رساند. ام حکیم هم خوش نداشت که واقعیت امر را برای رسول خداص وقتی که از او پرسیده بازگو نکند و هم خوش نداشت، کار شوهرش را آشکار نماید. پس گفت: ای رسول خداص اگر عثمان این خبر را به تو داده راست گفته است.

رسول خداص به او گفت: «قولي لزوجك وأصحابه إذا رجعوا: إن رسول الله یقول لکم: إنی آکل و أشرب، و آکل اللحم والدسم، و أنام و آتی النساء، فمن رغب عن سنّتي فلیس منّي». «به شوهرت و دوستانش وقتی برگشتند، بگو: رسول خداص به شما می‏گوید: من می‏خورم و می‏نوشم و گوشت و چربی می‏خورم، و می‏خوابم و پیش زنان هم می‏روم. پس هر کس از سنت من روی بگرداند، از من نیست».

وقتی عثمان و دوستانش برگشتند، همسرش دستور رسول خداص را به اطلاع او رساند. آنان گفتند: حتماً تصمیم ما به پیامبرص رسیده و برایش ناخوشایند بوده است. پس چیزی که رسول خداص از آن بدش می‏آید، رها کنید.

این آیه درباره‏ی این جماعت نازل شد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87]. ابن عباس گوید: منظور غذا و نوشیدنی و همبستری با زنان است. ﴿وَلَا تَعۡتَدُوٓاْ﴾ [المائدة: 87]. ابن عباس گوید: یعنی در بریدن آلت تناسلی.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾ [المائدة: 87]. ابن عباس گوید: یعنی حرام کردن حلال خدا[[421]](#footnote-421).

در «الصحیح» از عبدالله روایت است که گوید: «ما همراه رسول خداص به غزوه می‏رفتیم و زنان با ما نبودند. گفتیم: آیا خود را اخته نکنیم؟ پیامبرص ما را از این کار نهی کرد. پس از آن به ما اجازه داد که در مقابل لباس با زن تا مدت معینی ازدواج کنیم.[[422]](#footnote-422)منظورش نکاح متعه است که بعدها نسخ شد.

سپس ابن مسعود این آیه را خواند: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87].

اسماعیل از یحیی بن یعمر نقل کرده که عثمان بن مظعون قصد داشت که رهبانیت را اختیار کند، یعنی روزها را روزه بگیرد و شب‏ها را زنده‏داری کند و با نماز تهجد و عبادت و راز و نیاز خدا شب‏ها را به سر برد. همسرش زنی خوشبو و آراسته بود. از آن پس سرمه و حنا و آرایش را کنار نهاد. زنی از همسران پیامبرص به او گفت: آیا شوهرت در خانه حضور دارد یا خیر حضور ندارد؟ گفت: حضور دارد. ولی عثمان دیگر زنان را نمی‏خواهد. همسر پیامبرص این خبر را برای آن حضرت بازگو کرد. رسول خداص عثمان را دید و به او گفت: «يَا عُثْمَانُ أَتُؤْمِنُ بِمَا نُؤْمِنُ بِهِ». «آیا به آنچه که ما بدان ایمان داریم، تو هم ایمان داری؟» عثمان گفت: آری. آن حضرت فرمودند: «فاصنع مثل ما نصنع». «پس کاری را که می‏کنیم، تو هم بکن». آن گاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87][[423]](#footnote-423).

سعید بن منصور از حُصین از ابومالک روایت کرده که گوید: «آیه‏ی مذکور درباره‏ی عثمان بن مظعون و دوستانش نازل شد. آنان بسیاری از نعمت‏های حلال از جمله غذا خوردن و همبستری با زنان را بر خود حرام کردند و بعضی‏شان قصد داشتند که آلت تناسلی خود را ببرند. پس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87].

از عکرمه روایت است که گوید: چند نفر از یاران رسول خداص تصمیم گرفتند زنان را رها کنند و گوشت نخورند و خود را اخته نمایند. پس این آیه نازل شد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87].

از قتاده روایت شده که گوید: «آیه‏ی مذکور درباره‏ی چند نفر از یاران رسول خداص نازل شد. آنان خواستند دنیا و تعلقات دنیا را ترک کنند، از زنان کناره‏گیری و رهبانیت را پیشه کنند. از جمله‏ی این افراد، علی بن ابی‌طالب و عثمان بن مظعون بودند.

ابن مبارک روایت کرده که عثمان بن مظعون پیش پیامبرص آمد و گفت: به ما اجازه بده که خود را اخته کنیم. پیامبرص فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ خَصَى وَلا اخْتَصَى، إِنَّ خِصَاءَ أُمَّتِي الصِّيَامُ». «کسی که خود را اخته کند، از ما نیست. همانا اخته کردن امت من، روزه است».

عثمان بن مظعون گفت: ای رسول خداص به ما اجازه‏ی گوشه‏نشینی را بده.

پیامبرصفرمود: «إِنَّ سِيَاحَةَ أُمَّتِى الْجِهَادُ فِى سَبِيلِ اللَّهِ». «همانا گوشه‏نشینی امت من، جهاد در راه خداست».

عثمان گفت: ای رسول خدا! به ما اجازه بده که رهبانیت را پیشه کنیم. آن حضرت فرمودند: «إِنَّ تَرَهُّبَ أُمَّتِي الْجُلُوسُ فِي الْمَسَاجِدِ، انْتِظَارَ الصَّلاةِ»[[424]](#footnote-424). «همانا رهبانیت امت من نشستن در مساجد به انتظار نماز است».

در «الصحیح» آمده که: «رسول خداص بریدن از دنیا را از عثمان بن مظعون قبول نکرد، و اگر اجازه‏ی این کار را به او می‏داد، هر آینه ما خود را اخته می‏کردیم»[[425]](#footnote-425).

همه‏ی اینها به طور واضح و روشن نشان می‏دهند که همه‏ی این چیزها تحریم چیزهایی است که در شریعت اسلام حلال می‏باشد، و عمل نکردن به چیزهایی است که شارع قصد عمل کردن به آنها را داشته -هر چند به قصد سلوک راه آخرت هم باشد-، چون این کار نوعی رهبانیت است و در اسلام رهبانیتی وجود ندارد.

صحابه و تابعین و بزرگانِ پس از آنان قائل به منع تحریم چیزهای حلال هستند، فقط اگر تحریم چیزهای حلال، بر سر آن سوگند نخورده باشد، کفاره‏ای ندارد و اگر بر سر آن سوگند خورد، کفاره دارد و سوگند خورنده باید به آنچه که خدا حلال نموده، عمل کند.

از جمله می‏توان به روایتی که اسماعیل قاضی از معقل بن مقرّن[[426]](#footnote-426) نقل کرده، اشاره کرد. وی در این روایت گوید: او از ابن مسعود سؤالی کرد و گفت: من سوگند خورده‏ام که یک سال بر بسترم نخوابم، حکمش چیست؟ عبدالله بن مسعود این آیه را تلاوت کرد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ...﴾ [المائدة: 87]. حالا کفاره‏ی سوگندت را بده و بر بسترت بخواب.

در روایتی آمده است: «معقل زیاد روزه می‏گرفت و نماز می‏خواند پس سوگند خورد که بر بسترش نخوابد. پیش عبدالله بن مسعود آمد و در این باره از او پرسید. ابن مسعود آیه‏ی مذکور را برایش تلاوت کرد».

از مغیره روایت است که گوید: «درباره‏ی آیه‏ی: ﴿ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87]. به ابراهیم گفتم: آیا منظور کسی است که چیزی از حلال خدا را حرام می‏کند؟ گفت: بله».

از مسروق[[427]](#footnote-427) روایت شده که گوید: مقداری شیر برای عبدالله بن مسعود آورده شد. وی به حاضرین گفت: نزدیک بیایید. آنان شروع به خوردن کردند. مردی گفت: من شیر را بر خویشتن حرام کرده‏ام. عبدالله گفت: این کار از گام‏های شیطان است، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87]. نزدیک بیا و از آن بخور و کفاره‏ی سوگندت را بده».

فتوا در اسلام بر همین اساس جاری شده است. بدین صورت که هرکس چیزی از حلال خدا را بر خود حرام کند، به این تحریم ترتیب اثر داده نمی‏شود. اگر آن چیز را که بر خود حرام کرده، خوردنی باشد، از آن بخورد و اگر نوشیدنی باشد، آن را بنوشد و اگر پوشاک باشد، آن را بپوشد و اگر مالی باشد آن را تحت ملک خویش در آورد. گویی این فتوا اجماع دانشمندان اسلامی است. این فتوا از مالک و ابوحنیفه و دیگران نقل شده است. اما اینان در رابطه با همسر که اگر شوهر او را بر خود حرام کند، اختلاف نظر دارند. مذهب مالک این است که این تحریم، یک طلاق محسوب می‏شود. غیر از همسر، دیگر موارد باطل است و ترتیب اثری بدان داده نمی‏شود، چون قرآن آن را تجاوز می‏داند. حتی اگر کسی همبستری با کنیزش را بر خویشتن حرام کند و از آن قصد آزاد کردنش نداشته باشد و بعداً با او همبستری نماید، کار حلالی انجام داده‌است. سایر چیزها از قبیل لباس و مسکن و حرف زدن و ساکت شدن و به سایه درآمدن و خندیدن چنین است.

حدیث درباره‌ی کسی که نذر کرده که روزه بگیرد و بدون هیچ سروصدایی و بی‏آنکه با کسی سخن بگوید در برابر آفتاب بایستد، آورده شد و بیان شد که این نذر، تحریم نشستن و در سایه قرار گرفتن و سخن گفتن است و پیامبرص به او دستور داد که بنشیند و سخن بگوید و در سایه قرار گیرد.

مالک گوید: «پیامبرص به او دستور داد که آنچه را که طاعت خداست، تا آخر ادامه داده و به نذرش عمل کند و آنچه را که نافرمانی خداست، رها کند و نذرش را بشکند».

دقت کنید چگونه امام مالک ترک حلال را معصیت دانسته، واین رأی مقتضای آیه‏ی: ﴿وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾ [المائدة: 87]. مقتضای گفته‏ی ابن مسعود به صاحب شیر است که به او گفت: این کار (یعنی تحریم شیر خوردن بر خویشتن) از گام‏های شیطان است.

ابن رشد[[428]](#footnote-428) نوه‏ی علامه ابن رشد استدلال مالکی‏‏ها به حدیث مذکور و تفسیر و برداشت امام مالک از آن را ضعیف دانسته و اظهار داشته است که گفته‏ی مالک درباره‌ی حدیث مذکور که: «و آنچه را که معصیت و نافرمانی خداست، رها کند» روشن و آشکار نیست که ترک سخن گفتن معصیت باشد و خداوند متعال خبر داده که ترک سخن گفتن، نذر مریم علیها السلام بوده است.

وی افزود: «همچنین به نظر می‏آید که ایستادن در برابر آفتاب معصیت نباشد مگر اینکه به خستگی و آزردن جسم و نفس مربوط شود، و برای حاجی مستحب است که در سایه قرار نگیرد. پس اگر گفته شود: در این کار معصیت وجود دارد، بنا به قیاس به آنچه که از خسته کردن و آزردن جسم و نفس نهی به عمل آمده، می‏باشد. و از طریق نص، معصیت بودن این کار معلوم نمی‏شود و نص حدیث بر آن دلالتی ندارد، و اصل آن است که این کار از امور مباح می‏باشد».

آنچه ابن رشد گفته روشن و آشکار نیست، و امام مالک درباره‏ی حدیث مذکور از روی استنباط از آن، سخن نگفته بلکه ظاهراً به آیه‏ای که مورد بحث است، استدلال کرده و حدیث فوق را بر آن حمل کرده است. پس ترک سخن گفتن هر چند در شریعت‏های قبلی مشروع بوده اما به وسیله‏ی این شریعت نسخ شده است. همچنین ایستادن در برابر آفتاب به خاطر عبادت زیاد، از باب تحریم حلال است، و اگر در جایی این کار مستحب باشد، لازم نیست که در جاهای دیگر نیز مستحب باشد.

فصل

چند مورد به این موضوع مربوط می‏شود:

**اوّل-** تحریم حلال و مانند آن به چند صورت قابل تصور است:

**1- تحریم حقیقی**، که از کافران همچون بحیره و سائبه و حامی واقع شده است. و تمامی چیزهایی که خداوند متعال از کافران نقل کرده که آن را تحریم نموده‏اند، با رأی و نظر شخصی خودشان بوده است. از جمله خداوند می‏فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلۡسِنَتُكُمُ ٱلۡكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٞ وَهَٰذَا حَرَامٞ لِّتَفۡتَرُواْ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ﴾ [النحل: 116]. «(خداوند حلال و حرام را برايتان مشخّص كرده است) و به خاطر چيزي كه تنها (از مغز شما تراوش كرده و) بر زبانتان می‌رود، به دروغ مگوئيد: اين حلال است و آن حرام، و در نتيجه بر خدا دروغ بنديد».

2- فقط ترک حلال باشد و غرض و هدف خاصی از آن کار نداشته باشد، مثلاً به این خاطر حلال را ترک کرده که طبعش از آن بدش می‏آید یا آن را به یاد نمی‏آورد تا از آن استفاده کند یا قیمت‏اش را در دست ندارد و به چیز مهم‏تر و باارزش‏تر مشغول است و مواردی از این قبیل، از این بخش است که پیامبرص گوشت قورباغه را ترک کرد، چون در این باره فرموده بود: «إنه لَمْ يَكُنْ بِأَرْضِ قَوْمِى فَأَجِدُنِى أَعَافُهُ»[[429]](#footnote-429). «قورباغه در سرزمین قوم من نبوده و می‏بینم که طبعم از آن بدش می‏آید». این صورت از ترک حلال تحریم نامیده نمی‏شود، چون تحریم مستلزم قصد است و این صورت، چنین نیست.

3- به خاطر نذری که کرده آن را بر خود حرام نموده است یا به خاطر هر چیزی که مثل نذر است از قبیل عزم و تصمیم قاطع، آن را بر خود حرام کرده است، مانند تحریم خواب روی بستر به مدت یک سال، تحریم شیر خوردن، تحریم ذخیره‏ی مواد غذایی برای فردا، تحریم غذای خوشمزه و لباس نرم، تحریم همبستری یا لذت بردن از زنان به طور کلی و امثال آنها.

4- شخص درباره‏ی برخی از حلال‏ها سوگند بخورد که آن را انجام ندهد. چنین کاری گاهی تحریم نامیده می‏شود.

اسماعیل قاضی گوید: «هرگاه مرد به زنش بگوید: به خدا قسم، نزدیک تو نمی‏شوم، به وسیله‌ی سوگند او را بر خود حرام کرده است. پس هرگاه با او همبستری نماید، کفاره‏ی سوگند بر او واجب می‏شود». او قضیه‏ی ابن مقرّن در سؤالش از ابن مسعود آورد آن گاه که گفت: «من سوگند خورده‏ام که یک سال بر بسترم نخوابم. راوی گوید: پس عبدالله این آیه را تلاوت کرد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87]. و به او گفت: کفاره‏ی سوگندت را بده و بر بسترت بخواب».

پس ابن مسعود به او دستور داد که چیزی را که خداوند برایش حلال کرده، حرام نکند و به خاطر سوگند، کفاره بدهد.

این اطلاق اقتضا می‏کند که این صورت نوعی تحریم باشد و دلیل روشنی هم دارد. اسماعیل به این نکته اشاره کرده که هرگاه مردی سوگند یاد می‏کرد که کار حلالی را انجام ندهد، برایش جایز نبود آن کار را انجام دهد تا اینکه کفاره‏ی سوگند نازل شد. پس به خاطر حکم تحریمی که قبلاً داشته هر چند کفاره هم نازل شده است، تحریم نامیده می‏شود و از این جاست که این عمل، کفاره نامیده می‏شود.

**دوّم-** آیه‏ای که مورد بحث ماست به آن نگاه می‏شود که تحریم بر کدام یکی از صورت‏های مذکور اطلاق می‏شود. راجع به صورت اول باید گفت که در اینجا تحریم بر آن اطلاق نمی‏شود، چون تحریم حلال، همچون حلال کردن حرام، تشریع و قانونگذاری است و تشریع هم فقط از جانب شارع صورت می‏گیرد مگر اینکه بدعت‏گذاری رأی و نظری که از اهل جاهلیت یا از اهل اسلام است، وارد آن کند. این صورت، انسان‌های صالح از چنان کاری والاتر و برترند چه برسد به یاران رسول خداص.

مهلّب در «شرح البخاری» روایتی دارد که نشان می‏دهد منظور آیه‏ی مذکور، تحریم به معنای اول است. او گوید: «تحریم تنها حق خدا و پیامبرص است. پس برای کسی حلال نیست که چیزی را حرام کند، و خداوند آن کس را که این کار را می‏کند، توبیخ نموده می‏فرماید: ﴿لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْ﴾ پس این کار را تجاوز دانسته و در جای دیگری می‏فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلۡسِنَتُكُمُ ٱلۡكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٞ وَهَٰذَا حَرَامٞ لِّتَفۡتَرُواْ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ﴾ [النحل: 116]. «(خداوند حلال و حرام را برايتان مشخّص كرده است) و به خاطر چيزی كه تنها (از مغز شما تراوش كرده و) بر زبانتان می‌رود، به دروغ مگوئيد: اين حلال است و آن حرام، و در نتيجه بر خدا دروغ بنديد». مهلب می‏افزاید: همه‏ی اینها دلیلی است برای اینکه تحریم چیزی از جانب مردم، چیزی نیست و بدان ترتیب اثر داده نمی‏شود».

آنچه مهلّب گفته، سبب نزول آیه آن را رد می‏کند و در آیه‏ی مذکور چیزی نیست که این معنا را برساند. سبب نزول آیه نشان می‏دهد که منظور از تحریم در آن، تحریم به معنای سوّم است همان طور که بیان شد. به همین خاطر کسی که چیزی را تحریم می‏کند، آن را برای دیگری نیز تحریم نمی‏کند آن گونه که شأن تحریم به معنای اول، چنین است. پس آن حکم تنها به تحریم کننده محدود بوده و به دیگران سرایت نکرده است.

اما تحریم به معنای دوّم به طور کلی اشکال و ایرادی ندارد، چون انگیزه‏های درون برای یک چیز یا بازدارنده‏های نفس از یک چیز، ضابطه‏مند و تحت یک قاعده‏ی معلومی نیستند. گاهی انسان از استفاده کردن از یک حلال به خاطر دردی که در صورت استفاده‏ی آن احساس می‏کند، ممنوع است و نمی‏تواند از آن استفاده کند، مثل بسیاری از مردم که برایشان ممکن نیست عسل بنوشند، و این به خاطر دردی است که در صورت نوشیدن عسل به آنان دست می‏دهد تا جایی که آن را بر خویشتن حرام می‏کنند. و این کار، تحریم به معنای اول و سوم نیست بلکه به معنای پرهیز از آن است همان‌طور که از سایر چیزهای دردآور پرهیز می‏شود.

امتناع پیامبرص از نخوردن پیاز به همین معناست، چون آن حضرت با فرشتگان سخن می‏گفت و آنان از بوی پیاز اذیت می‏شدند. همچنین پیامبرص از سایر چیزهایی که بوی بد داشتند، پرهیز می‏کرد.

شاید این احتمال بهتر از گفته‏ی کسانی باشد که می‏گویند: پیاز و امثال آن، به وسیله‏ی شارع بر آن حضرت حرام بوده است.

هر دو معنی به هم نزدیک‏اند، و هر دو مشمول معنای آیه‏ی مذکور نیستند.

اما راجع به تحریم به معنای چهارم باید گفت که احتمال دارد در واژه‏ی تحریم داخل شود. پس آیه‏ی: ﴿لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87]. شامل تحریم به وسیله‏ی نذر و تحریم به وسیله‏ی سوگند می‏شود. دلیل آن، آوردن کفاره پس از آن به وسیله‏ی این آیه می‏باشد. ﴿فَكَفَّٰرَتُهُۥٓ إِطۡعَامُ عَشَرَةِ مَسَٰكِينَ﴾ [المائدة: 89]. و به خاطر آنچه که قبلاً بدان اشاره شد که پیش از نزول کفاره،فقط تحریم بود. جماعتی از مفسران درباره‏ی آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: 1]. «اي پيغمبر! چرا چيزی را كه خدا بر تو حلال كرده است، حرام می‌کنی؟»، گفته‏اند: تحریم به وسیله‏ی سوگند بود، آن موقع که پیامبرص سوگند خورد که عسل ننوشد. این مطلب به زودی بیان خواهد شد.

اگر گفته شود: آیا گفته‌ی آن مرد به رسول خداص که «من هرگاه گوشت می‏خورم برای زنان بیروم می‏روم...»[[430]](#footnote-430). از جمله‏ی تحریم به معنای دوم است نه تحریم به معنای سوم، چون آن مرد ممکن است آن چیز را به خاطر زیانی که از آن حاصل شده، حرام کرده باشد، و کمی پیش گفته شد که این کار تحریم حقیقی نیست. همچنین در اینجا فرد، منظورش از تحریم، دینداری نیست بلکه منظورش از آن، پرهیز کردن از آن چیز خاص می‏باشد. انگار می‏گوید: من می‏ترسم که دچار بلایی بشوم. گویی این معنا، مقصود آن صحابی باشد.

در جواب باید گفت که هرکس در هر زمانی به خاطر خوردن چیزی دچار زیان شود، می‏تواند از آن دست بکشد، بدون آنکه آن را حرام کند، چون ترک کننده‏ی چیزی لازم نیست که تحریم کننده‌ی آن چیز باشد. چه بسا افراد زیادی باشند که فلان غذا یا نکاح را ترک کنند، چون در آن وقت اشتهای آن را ندارند یا عذر دیگری دارند، تا اینکه هرگاه عذرشان از بین رفت، از آن غذا بخورند. و پیامبرص خوردن گوشت قورباغه را ترک کرد و این ترک موجب تحریم گوشت قورباغه نشد.

دلیل اینکه منظور از تحریم، روشن است و تحریم حلال درست نیست هر چند به خاطر عذری باشد، این است که پیامبرص با استناد به آیه‏ی فوق، عمل آن صحابی را رد کرد. پس اگر وجود چنین عذرهایی، تحریم به معنای سوم را مباح می‏کرد، در آیه‏ی مذکور به نسبت کسی که چیزی را به خاطر عذری حرام می‏کند به نسبت کسی که بدون عذر چیزی را حرام می‏کند، حکم جداگانه‏ای آورده می‏شد.

به علاوه، بیرون رفتن برای زنان نکوهیده نیست، چون پیامبرص فرموده‏اند: «مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ...»[[431]](#footnote-431). **«**هر کس از شما توانایی ازدواج را دارد، ازدواج بکند...». پس هرگاه انسان برآوردن شهوت را دوست داشت، ازدواج می‏کند و آنچه در حدیث مذکور است برایش حاصل می‏شود. به علاوه در امت اسلام نسل زیاد می‏شود. گویی کسی که چیزی را که رفتن به دنبال زنان جهت ازدواج، حرام می‏کند، سعی کرده انسان خود را به رهبانیت تشبیه کند و رهبانیت همچون سایر چیزهایی که در آیه‏ی مذکور بود، در اسلام وجود ندارد.

**سوّم-** معنای آیه‏ی مذکور یا آیه‏ی: ﴿كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلّٗا لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسۡرَٰٓءِيلُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ مِن قَبۡلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوۡرَىٰةُ﴾ [آل‌عمران: 93]. «همه‌ی غذاها بر بنی اسرائيل حلال بود، جز آنچه اسرائيل (يعني يعقوب به عللی، يا قوم اسرائيل به سبب ارتكاب گناهان) پيش از نزول تورات بر خود حرام كرده بود»، جور در نمی‏آید و در آن اشکال و ابهام وجود دارد، چون خداوند از یکی از پیامبرانش خبر داده که او حلالی را بر خود حرام کرد. در این آیه دلیل برای جایز بودن مانند آن وجود دارد.

در جواب باید گفت که در این آیه دلیلی برای جایز بودن مانند آن وجود ندارد، چون قبلاً بیان شد که در اسلام تحریمی وجود ندارد و تحریمی که در شریعت‏های قبل از ما وجود داشته، می‏ماند و همان طور که در اصول فقه بیان شده، شریعت‏های پیش از ما، برای ما حجت نبوده و حکمی را برای ما ایجاد نمی‏کنند.

قاضی اسماعیل و دیگران از ابن عباسب روایت کرده‏اند که ابن عباس گوید: «اسرائیل -که یعقوب پیامبر است- سیاتیک (پز) او را می‏گرفت پس وقتی شب را سپری می‏کرد، بانگ بر می‏‏آورد پس بر خودش شرط کرد که اگر خدا شفایش را داد، ساقه‏ی گیاه را بر خود حرام خواهد کرد. این واقعه پیش از نزول تورات بود».

عالمان اسلامی می‏گویند: «به همین خاطر یهودیان از ساقه‌های گیاه می‏گریختند تا آن را نخورند».

در روایتی آمده است: «بر خودش شرط کرد که گوشت شتر را نخورد». راوی گوید: «از این رو یهودیان گوشت شتر را بر خود حرام کردند».

از کلبی روایت شده که گوید: «یعقوب گفت: اگر خدا شفایم داد، قطعاً پاکیزه‏ترین و خوشمزه‏ترین خوراک و نوشیدنی -یا گفت: دوست داشتنی‏ترین خوراک و نوشیدنی- را بر خودم حرام می‏کنم. پس گوشت و شیر شتر را بر خود حرام کرد».

قاضی اسماعیل گوید: «چیزی که گمان می‏کنیم این است که اسرائیل وقتی که حلالی را بر خود حرام کرد، در آن وقت از آن نهی نشده بود، و مردمان آن زمان هرگاه چیز حلالی را بر خود حرام می‏کردند، بر آنان حرام می‏شد، همچنان که هرگاه کسی سوگند یاد می‏کرد که کار حلالی را انجام ندهد، برایش جایز نبود که آن را انجام دهد تا اینکه کفاره‌ی سوگند نازل شد. خداوند متعال در این باره می‏فرماید: ﴿قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡ﴾ [التحریم: 2]. «خداوند راه گشودن سوگندانتان را برای شما مقرّر می‌دارد». واگر کسی بر کاری سوگند یاد کند و نگفت اگر خدا بخواهد، او مختار است، اگر خواست آن کار را انجام می‏دهد و کفاره‏ی سوگندش را می‏دهد و اگر خواست آن کار را نمی‏کند.

قاضی افزود: «این احکام و امثال آن، در آنها ناسخ و منسوخ وجود دارد، گویی ناسخ در اینجا این آیه است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87].

وی می‏افزاید: «وقتی نهی از تحریم چیزهای حلال آمد، دیگر انسان جایز نیست که بگوید: خوراک بر من حرام است و... در این صورت اگر کسی چیزی از آن را گفت، گفته‏اش باطل است و اگر بر این کار به خدا قسم بخورد، او می‏تواند هر آنچه را که برایش بهتر است، انجام دهد و کفاره‏ی سوگندش را بدهد».

**چهارم-** بگوییم: از جمله مواردی که جای سؤال است، این آیه می‏باشد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١﴾ [التحریم: 1]. «ای پيغمبر! چرا چيزی را كه خدا بر تو حلال كرده است، به خاطر خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می‌كنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است (و تو را و همسران تو را می‌بخشايد)». چون در این آیه خداوند خبر داده که پیامبرص چیزی را که برایش حلال بوده، بر خود حرام کرد. از طرف دیگر فرموده‏ی: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْ﴾ [المائدة: 87]. با این آیه تعارض دارد، و چنین چیزی از مقام و منزلت پیامبرص به دور است و پیامبرص بسیار والاتر از آن است که بنا به مقتضای ظاهر آیه، چیزی را که از آن نهی شده و تجاوز نامیده شده، انجام دهد تا اینکه به او گفته شود: چرا این کار را کردی؟ باید در این تعارض، اندیشید و راه‏حلی برای رفع تعارض پیدا کرد.

**جواب این اشکال و راه‏حل این تعارض:**

اگر آیه‏ی وارده در سوره‏ی تحریم پیش از آیه‏ی عقود نازل شده باشد، ظاهراً آیه‏ی سوره‏ی تحریم به پیامبرص اختصاص دارد چون اگر -بنا به گفته‏ی برخی از اصول دانان- منظور از آن، امت پیامبرص نیز می‏بود، حتماً می‏فرمود: چرا آن چیزی را که خداوند برایتان حلال کرد، حرام می‏کنید؟ همچنان که در جای دیگری می‏فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحۡصُواْ ٱلۡعِدَّةَۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ رَبَّكُمۡۖ لَا تُخۡرِجُوهُنَّ مِنۢ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخۡرُجۡنَ إِلَّآ أَن يَأۡتِينَ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖۚ وَتِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِۚ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدۡ ظَلَمَ نَفۡسَهُۥۚ لَا تَدۡرِي لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحۡدِثُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ أَمۡرٗا ١﴾ [الطلاق: 1]. «ای پيغمبر! وقتی كه خواستيد زنان را طلاق دهيد، آنان را در وقت فرا رسيدن عدّه (يعنی آغاز پاك شدن زن از عادت ماهيانه‌ای كه شوهرش در آن با او نزديكی نكرده باشد) طلاق دهيد، و حساب عدّه را نگاه داريد (و دقيقاً ملاحظه كنيد كه زن سه بار ايّام پاكی خود از حيض را به پايان رساند، تا نژادها آميزه يكديگر نشود)، و از خدا كه پروردگار شما است بترسيد و پرهيزگاری كنيد (و اوامر و نواهی او را به كار بنديد، به ويژه در طلاق و نگهداری زمان عدّه). زنان را (بعد از طلاق، در مدّت عدّه) از خانه‌هايشان بيرون نكنيد، و زنان هم (تا پايان عدّه، از منازل شوهرانشان) بيرون نروند. مگر اين كه زنان كار زشت و پلشت آشكاری (همچون زنا و فحّاشی و ناسازگاری طاقت فرسا با شوهران يا اهل خانواده) انجام دهند (كه ادامه حضور ايشان در منازل، باعث مشكلات بيشتر گردد). اينها قوانين و مقرّرات الهی است، و هركس از قوانين و مقرّرات الهی پا فراتر نهد و تجاوز كند، به خويشتن ستم می‌كند. (چرا كه خود را در معرض خشم خدا قرار می‌دهد و به سعادت خويش لطمه می‌زند). تو نمی‌دانی، چه بسا خداوند بعد از اين حادثه، وضع تازه‌ای پيش آورد (و ماندن زن در خانه زمينه‌ساز پشيمانی شوهر و همسر و رجوع آنان به يكديگر گردد، و ابرهای تيره و تار كينه و كدورت از آسمان زندگی ايشان به دور رود، و مهر و محبّت فضای سينه‌ها را لبريز كند، و فرزندان از دامن عطوفت مادری بی‌بهره نمانند)‏».

این مطلب خیلی روشن است، چون سوره‏ی تحریم قبل از سوره‏ی احزاب نازل شده است و به همین خاطر وقتی پیامبرص به سبب این داستان سوگند یاد کرد که یک ماه از زنانش کناره‏گیری کند، آیه‏ی وارده در سوره‏ی احزاب علیه آنان نازل شد، آنجا که می‏فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ٢٨﴾ [الأحزاب: 28]. «ای پيغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنيا و زرق و برق آن را می‌خواهيد، بيائيد تا به شما هديّه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نيكوئی رها سازم».

همچنین این احتمال هست که تحریم از جانب پیامبرص به معنای سوگند خوردن بر انجام ندادن آن باشد. و سوگند اگر واقع شود، سوگند خورنده مخیر است میان اینکه آن چیزی را که بر آن سوگند یاد کرده، رها کند و یا آن را انجام دهد و کفاره‏ی سوگندش را بپردازد. تازه در آیه‏ی سوره‏ی تحریم آمده است:

﴿قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡ﴾ [التحریم: 2]. «خداوند راه گشودن سوگندانتان را برای شما مقرّر می‌دارد». پس این آیه نشان می‌دهد که آن تحریم، سوگندی بوده که پیامبرص یاد کرده بود.

البته عالمان اسلامی درباره‏ی این تحریم اختلاف نظر دارند:

عده‏ای می‌گویند: آن تحریم کنیزش ماریه‏ی قبطیه بوده است، بر این اساس که این آیه درباره‏ی ماریه نازلش شده. از جمله کسانی که این رأی را دارند، حسن و قتاده و شعبی و نافع آزاد شده‏ی ابن عمر می‌باشند.

برخی معتقدند این تحریم، تحریم عسل زینب بوده است. عطاء و عبدالله بن عُتبه این رأی را دارند. عده‏ی دیگری بر این باورند که این تحریم، تحریم به وسیله‏ی سوگند بوده است.

اسماعیل بن اسحاق گوید: «ممکن است پیامبرص کنیزش، ماریه‏ی قبطیه را به وسیله‏ی سوگند به خدا بر خود حرام کرده باشد، چون هرگاه مرد به کنیزش بگوید: به خدا قسم به تو نزدیک نمی‌شوم، به وسیله‏ی سوگند او را بر خود حرام کرده است. سپس اگر با او همبستری نماید، کفاره‏ی سوگند بر او واجب می‌شود». سپس قضیه‏ی ابن مُقّرَن را آورد.

امکان دارد که سبب نزول آیه، نوشیدن عسل باشد. این احتمال در صحیح بخاری از طریق هشام از ابن جریج آمده که پیامبرص در این روایت می‏فرماید: «نزد زینب بنت جحش عسل نوشیدم. دیگر هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد و بر آن سوگند یاد کرده‏ام، پس این خبر را به کسی مده». وقتی چنین است، در این مسأله اشکالی نمی‏ماند، و میان کنیز و عسل از لحاظ حکم، فرقی وجود ندارد، چون تحریم کنیز به هر صورتی باشد به منزله‏ی تحریم خوردنی‏ها و نوشیدنی‏هاست.

- اما اگر فرض کنیم که آیه‏ی عقود پیش از آیه‏ی وارده در سوره‏ی تحریم نازل شده است، احتمال دو صورت را دارد.

**اوّل-** تحریم موجود در سوره‏ی تحریم به معنای سوگند است.

**دوّم-** آیه‏ی عقود پیامبرص را شامل نمی‏شود و آیه‏ی:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87].

در آن داخل نمی‏شود، بر اساس گفته‏ی برخی از اصول دانان که این رأی را دارند. در این صورت در این قضیه، چیزی نمی‏ماند که جای دقت و تأمل باشد و اشکال و ابهامی داشته باشد و مخالف نمی‏تواند به این آیه استناد نماید.

1. - سیوطی، صون الـمنطق، ص 52. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بخشی از مقدمه محمد رشید رضا/. [↑](#footnote-ref-2)
3. - شاطبه ناحيه‎اي است در شرق اندلس، دوست دارم به خواننده بزرگوار يادآوري كنم آن ناحیه از نواحي اندلس یا اسپانياي كنوني است، سرزمين اسلام كه امروزه از دست مسلمين خارج شده است و اما شاطبي يكي از علماي بزرگ اين سرزمين است و چه بسيار علما و فقهایي كه از ميان امت اسلام برخاسته­اند. از خداوند خواستاريم كه مسلمين و دينشان به گونه­اي نيكو و شايسته برگرداند و سرزمين­هاي خارج شده از دست مسلمين دوباره به آغوش اسلام برگردند! كه به واقع جهان به خاطر عقب ماندگي مسلمين بسيار زيان ديده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. - مؤلّف بزرگوار در اين­جا به حديث مشهور پيامبرص اشاره مي­كند كه در «مسند أبي يعلي» (4/144) آمده است: «إنّ الله قبَضَ قبضهً فقال: هذه إلى الجنّهة برحمَتي و قبَضَ قبضهً فقال هذه إلى النار و لا أبالي». (مترجم) [↑](#footnote-ref-4)
5. - اشاره به آيه: ﴿وَهَدَيۡنَٰهُ ٱلنَّجۡدَيۡنِ ١٠﴾ [البلد: 10]. (مترجم) [↑](#footnote-ref-5)
6. - اشاره به آيه: ﴿فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا ٨﴾ [الشمس: 8]. (مترجم) [↑](#footnote-ref-6)
7. - نگا: صحيح ِمسلم از احاديث ابو هريره (145) و حديث شماره (146) از احاديث ابن عمر، بدون هيچ اضافه‌اي. [↑](#footnote-ref-7)
8. - صحيح: «صحيح ابن ماجه» (1320). [↑](#footnote-ref-8)
9. - تخريج از طبراني در «الأوسط» و بيهقي در «الزهد الكبير» (200). [↑](#footnote-ref-9)
10. - ابن وضّاح در «البدع» (ص 72) اين حديث را ضعيف شمرده‎اند. [↑](#footnote-ref-10)
11. - ابن وضّاح در «البدع» (ص73» اين حديث را با اسناد ضعيف مرسل آورده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - نوع حديث ضعيف: نگا: ضعيف الترمذي (2630). [↑](#footnote-ref-12)
13. - ﴿وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الأحزاب: 45-46]. [↑](#footnote-ref-13)
14. - مؤلّف بزرگوار در اينجا به اين واقعه اشاره مي­كند كه مشركان رسول خدا را به مداهنه و سازش دعوت مي‎كردند كه او يك سال خداي آنان را پرستش كند و مشركان نيز يك سال خداي پيامبر را عبادت كنند كه با نزول آيات سوره كافرون اين طرح واهي و آغشته به نيرنگ درهم شكست. «مترجم» [↑](#footnote-ref-14)
15. - شايان ذكر است كه مسألة لغزش اصحاب در صدر اسلام بسيار نادر است لذا عبارت مؤلف بزرگوار بدان معني نيست كه مؤمنان به دو طيف پيمان شكنان و صابران تقسيم شده باشد. «مترجم» [↑](#footnote-ref-15)
16. - در اينجا مؤلف بزرگوار به بخشي از آية 28 سورة آل عمران اشاره مي­كند كه مي­فرمايد: ﴿إِلَّآ أَن تَتَّقُواْ مِنۡهُمۡ تُقَىٰةٗ﴾ [آل‌عمران: 28]. يعني: «مگر مجبور شويد خود را از آزار و اذيّت آنان مصون داريد و به خاطر حفظ جان تقيّه نماييد». به ديگر سخن وقتي مسلمانان در ميان كفّار در حال استضعاف به سر بردند، مي­توانند در ظاهر با آنان اظهار دوستي كنند و در دل از ايشان نارحت باشند. چنانكه ابودرداء مي­فرمايد: «إنّا لَنُكشِرُ في وجوهِ اقوامٍ و قلوبُنا تَلْعَنُهُم» «ما به روي مردمي می‌خنديديم در حالي كه دل­هايمان آنان را لعنت مي­كند». «مترجم» [↑](#footnote-ref-16)
17. - قدَريّه: قديمي‌ترين فرقه اعتقادي -نه سياسي- گروه قدريّه بود و نخستين كسي كه سخن از قدر راند و گفت بندگان، خود آفريننده اعمال خويش هستند و اعمال بندگان نه به «قضا» است و نه به «قدر» و نه به خواسته كسي ديگر، مَعْبد جَهمي (م ـ80ﻫ) بود و او اين اعتقاد را از يك نفر ايراني به نام «سنبويه» و يك نفر عراقي به نام «سوس» فراگرفت و ديري نپاييد كه از پيروان معبد جهمي گروهي به نام «قدَريّه» تشكيل گرديد. (نگا: سير تحليلي كلام اهل سنّت، عبدالله احمديان، ص 28) «مترجم». [↑](#footnote-ref-17)
18. - خوارج: گروهي كه در زمان خلافت علي بن ابی طالب به سبب آنكه حضرت پس از جنگ «صفين» به حكميّت رضا داده بود بر او خروج كردند و گفتند: «لا حكمَ إلِّا لِلّه». خوارج مخصوصاً در دوره اموي قدرت بسيار به دست آوردند و به دو دسته تبدیل شدند: قسمتي در عراق و فارس و كرمان و قسمتي در جزيرة العرب تسلّط پيدا كردند اين فرقه در دوران خلافت عبّاسي نيز كرّ و فرّي داشتند ولي به تدريج از ميان رفتند. (نگا: فرهنگ معين، ج5، ص 487) «مترجم». [↑](#footnote-ref-18)
19. - متّفق عليه: بخاري (3344) و مسلم (1064). [↑](#footnote-ref-19)
20. - متّفق عليه: بخاري (3456) و مسلم (2669) و السننن: الطريق. [↑](#footnote-ref-20)
21. - اشاره به روايت مشهور «عليكم بالسواد الأعظم». [↑](#footnote-ref-21)
22. - «لو خرجَ رسول‎الله عليكم، ماعرفَ شيئاً مما كان عليه هو و أصحابه إلّا الصّلاة». [↑](#footnote-ref-22)
23. - اوزاعي: او عبدالرحمان بن عمرو بن ابي عمر يحمد شامي دمشقي است امام مردم شام در زمان حياتش در حديث و فقه. [↑](#footnote-ref-23)
24. - عيسي: بن يونس بن ابي اسحاق سبيغي كوفي است از اتباع تابعان. [↑](#footnote-ref-24)
25. - ابن وضّاح در «البدع» (74) اين روايت را تخريج كرده است. [↑](#footnote-ref-25)
26. - ابن وضّاح در «البدع» (73 ـ 74) اين روايت را تخريج كرده است. [↑](#footnote-ref-26)
27. - ابن وضّاح در «البدع» (74) اين روايت را تخريج كرده است. [↑](#footnote-ref-27)
28. - روایت از ابن وضّاح «البدع» ص 74. [↑](#footnote-ref-28)
29. - او اصبغ بن فرج بن نافع قریشی اموی است از پیروان تابع اتباع، همان کسی که ابن معین در باره او گفت: داناترین خلق به فقه مالک است. وی در سال 225 ﻫ ق در هرات بدرود حیات گفت. [↑](#footnote-ref-29)
30. - او امامی پیشرو و قدوه‎ای محدث بود، شیخ اهل عراق، ابوعبدالله بن عبیدالله بن محمد بن محمد بن حمدان العبکری الحنبلی، مولف کتاب «ابانة الکبری» متوفی 470 ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-30)
31. - او سیّد التابعین در عصر خود بود، یعنی ابوعمر، اویس بن عامر بن جزء بن مالک قرنی مرادی یمانی در جنگ حضرت علی با اهل شام، وفات یافت. [↑](#footnote-ref-31)
32. - طبرانی در «الکبیر» (10/262) آن را تخریج کرده و هیثمی در «مجمع الزوائد» (1/188) رجال آن را موثق دانسته است. [↑](#footnote-ref-32)
33. - او عائذالله بن عبدالله بن عمر ابو ادریس خولانی از علمای شام است که در مقام دوم بعد از ابن درداء قرار دارد(متوفی 80 ﻫ). [↑](#footnote-ref-33)
34. - او فقیهی عابد و موثق است. نامش،حّسان بن عطیه الحارجی (متوفی 12ﻫ). [↑](#footnote-ref-34)
35. - نوع حدیث، ضعیف «ضعیف الترمذی» (2677). [↑](#footnote-ref-35)
36. - ضعیف: ضعیف ترمذی (2677) [↑](#footnote-ref-36)
37. - ضعیف: ضعیف ترمذی (2678). [↑](#footnote-ref-37)
38. - در نسخه دیگر کتاب الاعتصام موسوم به نسخه رباط به جای «قدّرت» - «قرّّرت» آمده که ما آن را در ترجمه لحاظ نمودیم (مترجم). [↑](#footnote-ref-38)
39. - حديث موضوع: «السلسة الضعيفة» (265) [↑](#footnote-ref-39)
40. - در نسخه‎اي كه دكتر محمّد عبدالرحمان الشقير آن را تصحيح كرده است به جاي عبارت «من غير مغبر» عبارت «من غير مغير» آمده كه ما همان را در ترجمه مرجّح دانستيم. (مترجم) [↑](#footnote-ref-40)
41. - نگا: «البدع و النهی عنها» از ابن وضّاح (ص12-14). [↑](#footnote-ref-41)
42. - او اسد بن موسي بن ابراهيم بن وليد بن عبدالملك قريشي اموي مصري است از شيران مدافع سنّت و از صغار اتباع تابعين متوفي212 ﻫ. [↑](#footnote-ref-42)
43. - صحيح: صحيح ابن ماجه (205). [↑](#footnote-ref-43)
44. - نوع حدیث: موضوع: «السلسلة الضعيفة» (869) و الجامع الصغير (1951) [↑](#footnote-ref-44)
45. - اين سخن در صحيحين (مسسلم بخاري) خطاب به علي بن ابي طالب آمده است

    نگا: بخاري (2942/3009/3701) و مسلم (2406) [↑](#footnote-ref-45)
46. - چنانکه در روایات آمده است که ابوا الاسود دؤلی گفته است که حضرت علی به وی دستور داده‌است، قواعدی را در نحو، وضع نماید. این روایت در باب حضرت عمر نیز آمده است. (مترجم) [↑](#footnote-ref-46)
47. - اموری که تحت قاعده‎ی احکام شرع قرار می‌گیرند، امّا دلیلی و برهانی در باب آنها در شریعت اسلامی وجود ندارد که آن را تائید یا الغا کند و اکثر برای جلب مصلحت و رفع مفاسد صورت خواهند گرفت مانند جمع‌آوری قرآن در عصر اصحاب، اتخاذ دواوین و ضرب پول و ... [↑](#footnote-ref-47)
48. - اشاره دارد به آنچه بخاری (2010) از عبدالرحمان بن قاری روایت کرده است: من در یکی از شب‌های ماه رمضان به همراه عمر بن خطاب به مسجد رفتم، دیدم مردم متفرق هستند و هر یک در گوشه‎ای به تنهایی مشغول عبادت است و عده‎ای در جایی اجتماع کرده‎اند و نماز می‌خوانند. عمر با مشاهده چنین وضعی گفت: فکر می‌کنم اگر همه این مردم را در پشت سر یک امام قرار دهیم بهتر است، سپس در این باره تصمیم گرفت و دستور داد که همه‎ی این‎ها پشت سر اُبی بن کعب نماز بخوانند بعد از آن شبی دیگر همراه عمر به مسجد رفتیم دیدیم همه در پشت سر یک امام نماز می‌خوانند، عمر بن خطاب به من گفت چه خوب نوآوریی بود این نماز!. [↑](#footnote-ref-48)
49. - حدیث فوق در سنن ابی داود، بدین شیوه روایت شده لذا ما آن را در ترجمه لحاظ کردیم و از آنچه در کتاب آمده خودداری نمودیم: «فَيُوشِكُ قَائِلٌ أَنْ يَقُولَ مَا لِلنَّاسِ لاَ يَتَّبِعُونِى وَقَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ مَا هُمْ بِمُتَّبِعِىَّ حَتَّى أَبْتَدِعَ لَهُمْ غَيْرَهُ فَإِيَّاكُمْ وَمَا ابْتُدِعَ فَإِنَّ مَا ابْتُدِعَ ضَلاَلَةٌ» (اثر صحیح): صحیح ابو داود (4611) [↑](#footnote-ref-49)
50. - اشنان به ضم و کسر اول، گیاهی است که بدان رخت شویند و بعد از غذا نیز بدان دست شویند و به عربی آن را غاسول خوانند که مانند صابون است.(مترجم) [↑](#footnote-ref-50)
51. - البته شایان ذکر است جمهور علما و فقهای اسلامی تداوی را امری مباح و جایز می‌دانند و حتّی طلب دوا و دارو در شرع اسلام مستحب است رجوع شود به: شرح مسلم، کتاب السلام و استحباب التداوی (14/191) (مترجم) [↑](#footnote-ref-51)
52. - متفق علیه، بخاری (195، 5065، 5066) و مسلم (1400) [↑](#footnote-ref-52)
53. - متفق علیه، بخاری 5063 مسلم 1401. [↑](#footnote-ref-53)
54. - روایت از ابن ماجه، باب پیروی از سنّت خلفای راشدین (1/16) و مسند امام احمد (4/126) ابو داود (4607) (مترجم) [↑](#footnote-ref-54)
55. - ابو عبدالملک بن عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی‌ملحه ابن ماجشون، ابو مروان مدنی است، فقیه و مفتی اهل مدینه متوفی214 ﻫ ق. (مترجم) [↑](#footnote-ref-55)
56. - نوع حدیث، صحیح: صحیح ترمذی (2993). [↑](#footnote-ref-56)
57. - نوع حدیث،صحیح: صحیح ابو داود (4598) و صحیح ترمذی (994). [↑](#footnote-ref-57)
58. - نوع حدیث، صحیح: سنن ابن ماجه ( 47). [↑](#footnote-ref-58)
59. - او ابو غالب بصری است از ابو امامه روایت می‌کند. ساکن اصفهان شد و گفته‎اند که نام واقعی او سعید بن حزور است. [↑](#footnote-ref-59)
60. - او سعید المهلّب بن صفره است و اسم او ظالم بن سارق عتکی است از امرای معروف و آشنا به فنون جنگ که به جنگ با خوارج برخاست و در سال 82 هجری در مرور رود به درود حیات گفت. (مترجم) [↑](#footnote-ref-60)
61. - نو ع روایت: ضعیف، امام احمد آن را تخریج کرد (5/253-256) ترمذی (3000) و البانی نیز در کتاب «ظلال الجنة» این روایت را ضعیف خوانده است. [↑](#footnote-ref-61)
62. - آجری، امام محدث، ابوبکر محمد بن عبدالله بغدادی مولف کتاب «الشریعة» از علمای عالم و برجسته و عامل به سنّت است، متوفی 360 ﻫ در مکه. [↑](#footnote-ref-62)
63. - طاوس، از تابعان بزرگ و فقهای فاضل است، نام او طاووس بن کیسان یمانی، ابو عبدالرحمن الحمیری، گفته شده نام اصلی او ذکوان و طاووس، لقب است. متوفی 106ﻫ. [↑](#footnote-ref-63)
64. - ترجمه‎ی آیات در صفحات پیشین آمده است. [↑](#footnote-ref-64)
65. - او حافظ، سیاح و نویسنده‎ی آثاری است، یعنی عبد بن حمید بن نصر معروف به الکشی است ابو محمد و گفته شده نام او عبدالحمید است متوفی(249 ﻫ) [↑](#footnote-ref-65)
66. - او حمید بن حمید خیاط کندی است و گفته شده مالکی، ابو عبدالله بصری از بزرگان تابعین. [↑](#footnote-ref-66)
67. - او عبدالله بن وهب از محدثین بزرگ و از صغار اتباع تابعین است متوفی 197 ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-67)
68. - او عبدالرحمان بن قاسم بن خالد بن جناده العتقی، ابو عبدالله مصری فقیه و مصاحب امام مالک و روایت «الـمسائل» از اوست متوفی 191ﻫ. [↑](#footnote-ref-68)
69. - او اسماعیل بن اسحاق قاضی است. [↑](#footnote-ref-69)
70. - منظور عبدالله بن مسعود است. [↑](#footnote-ref-70)
71. - او امام حافظ سلیمان بن عرب بحیل الازردی واشحی است پدر ایوب بصری ساکن مکه و قاضی آن شهر متوفی 224 ﻫ ق)

    3- نوع حدیث حسن، احمد آن را تخریج کرده است (1/435) و نسایی در الکبری (6/243) آلبانی نیز در کتاب «الـمشکات» این حدیث را حسن دانسته است. (1/36). [↑](#footnote-ref-71)
72. 3- ابو بکر بن محمد بن علاء بن محمد قشیری است، متوفی 344، ق (مترجم)

    4- او عمر بن سلمه بن حارث همدانی است و گفته شده، کندی کوفی است از وسطای تابعین متوفی 85 ﻫ. [↑](#footnote-ref-72)
73. - ابن وضّاح در کتاب «البدع» ص 39 با استناد ضعیف این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-73)
74. - او امام حافظ و عالم- عبدالرحمن بن مهدی بن حسان عنبری است، ابوسعید بصری لولوی از صغار اتباع تابعین متوفی 198 ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-74)
75. - ابن وضّاح در كتاب البدع ص 38 اين حديث را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - نوع حديث ضعيف: آن را طبراني در الصغير روايت كرده است (1/338) و هيثمي در الـمجمع (1/448) راويان حدیث، ضعيف هستند» آلباني نيز در في ظلال الجنة اين حديث را ضعيف دانسته است. [↑](#footnote-ref-76)
77. - آنان قاتلان عثمان بودند، همچنانكه حسن آنان را تصريح كرده است كه گفت: ديدم كساني که عثمان را به قتل رساندند در مسجد به همديگر شن و ماسه پرت مي‎كردند به گونه‎اي كه آسمان چنين چيز شگفتي به خود نديده بود. ابن عساكر در تاريخ دمشق (39/325) آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-77)
78. - ابن عساكر در تاريخ دمشق (39/326) اين حديث را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-78)
79. - اين نوع قرائت مربوط است به قرائت حمزه و كسائي چنانكه امام ابو زرعه در كتاب حجة القرائات (ص: 278) آورده است همچنين ازعلي بن ابي‌طالب نيز اين قرائت روايت شده است. (مترجم) [↑](#footnote-ref-79)
80. - امام احمد اين حديث را روايت كرده است (5/134) همچنين ابن ابي شيبه در كتاب خود (7/507) استناد اين حديث را ضعيف می‌شمارد. [↑](#footnote-ref-80)
81. - او مطرف بن عبدالله بن الشخير عامري، حرشي، ابو عبدالله بصري است از بزرگان تابعين مردي مطمئن، عابد و فاضل. [↑](#footnote-ref-81)
82. - او عكرمه قريشي هاشمي، ابو عبدالله مدني است، دوست عبدالله بن عباس، مطمئن و آگاه به تفسير. [↑](#footnote-ref-82)
83. - او عمر بن مره بن عبدالله، طارق مرادي كوفي است از صغار تابعين، مطمئن و عابد است و به مرجئه متهم شد. [↑](#footnote-ref-83)
84. - او مصعب بن سعد بن ابي وقاص قريشي زهري، ابوزراره‌ی مدني از وسطاي تابعين متوفي 103ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-84)
85. - طبری در تفسیر خود (7/337) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-85)
86. - حروراء: روستایی است در اطراف کوفه، خوارج که با علی بن ابی‌طالب به مخالفت برخاستند در آنجا ساکن شدند و به همان نام منسوب شدند و در آنجا اولین اجتماع خوارج شکل گرفت. [↑](#footnote-ref-86)
87. - او عمر بن مهاجر بن ابو مسلم، ابو عبیدالله انصاری دمشقی است و رئیس ماموران عمر بن عبدالعزیز، متوفی 13 ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-87)
88. - غیلان بن مسلم دمشقی است و فرقه غیلانیه که از قدریه هستند بدو منسوب شده­اند و او دومین فرد بعد از معبد جهمی است و به دستور هشام در باب کیسان دمشق به دار آویخته شد. [↑](#footnote-ref-88)
89. - آجری این روایت را در الشریعة (1/238) و ابن بطه در الابانة (184 ص) نقل کرده­اند. [↑](#footnote-ref-89)
90. - نوع حدیث صحیح: صحیح الجامع (2042/2641) و السلسلة الصحیحة (204). [↑](#footnote-ref-90)
91. - «و اما کسانی که پیمان خدا را می­شکنند که با ایشان بسته است و پیوندی را می‌گسلانند که خدا به حفظ آن دستور داده‌است و در روی زمین به فساد و تباهی می‌پردازند نفرین شده ایشان است و پایان بد جهان از آن آنان است». (آیه 25 سوره رعد). [↑](#footnote-ref-91)
92. - «ای پیامبر، آیا شما را از زیانکارترین افراد آگاه سازم». [↑](#footnote-ref-92)
93. - او صحابی، عامر بن وائله بن عبدالله بن عمر اللیثی کنانی است و در جنگ‌های حضرت علی با خوارج حاضر شد. [↑](#footnote-ref-93)
94. - او عبدالله بن کواء یشکری از خوارج بود. سپس او دیدگاه علی بن ابی طالب را پذیرفت. [↑](#footnote-ref-94)
95. - امام مسلم (867) این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - «کفی بقوم حمقاً أو قال ضلالاً- أن یرغبوا عما جاء هم نبیّهم إلی غیر نبیهم أو کتاب إلی غیر کتابهم». [↑](#footnote-ref-96)
97. - او عبدالله بن مبارک بن واضع حنظلی تمیمی است، مولای آن‌ها عبدالرحمن مروزی است یکی از امامان بزرگوار و حافظان اسلام متوفی 181 ﻫ ق.او سفیان بن عیینه بن ابی عمران کنیه­اش محمد کوفی مکی است از رجال مطمئن و حافظان فقیه و حجت عصر متوفی 198 ﻫ ق در مکه. [↑](#footnote-ref-97)
98. -.او سفیان بن عیینة بن ابی عمران کنیه­اش محمد کوفی مکی است از رجال مطمئن و حافظان فقیه و حجت عصر متوفی 198 ﻫ ق در مکه. [↑](#footnote-ref-98)
99. - او اوس بن عبدالله ربعی است، یعنی کنیه­اش الجوزاء بصری از رجال مطمئن است، متوفی 83 ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-99)
100. - روایت از بخاری (2697) و مسلم (1718/17). [↑](#footnote-ref-100)
101. - روایت از مسلم (1718/18). [↑](#footnote-ref-101)
102. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-102)
103. ـ نسائی (3/188-189). [↑](#footnote-ref-103)
104. - موقوف: روایتی است که فقط به صحابی متصل می­شود و از او نمی‌گذرد. (مترجم) [↑](#footnote-ref-104)
105. - مرفوع: حدیثی که به پیامبرص متصل می‌شود و در روایت گفته می­شود. «قال النبی- قال رسول ‎الله» (مترجم) [↑](#footnote-ref-105)
106. - ابن ماجه این حدیث را به صورت مرفوع روایت کرده است (45) و آلبانی این حدیث را در کتاب (ضعیف الجامع) ضعیف خوانده است (4873). [↑](#footnote-ref-106)
107. - قضاعی این حدیث را در «مسند الشهاب» (2/263). روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-108)
109. - روایت حدیث از مسلم (2674) و ترمذی (2674). [↑](#footnote-ref-109)
110. - روایت از مسلم(1017) و ترمذی(2675) از احادیث جریر بن عبدالله. [↑](#footnote-ref-110)
111. - نوع حدیث، صحیح: روایت از امام احمد (4/126) و ابو داود (4607) این حدیث را آلبانی نیز صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-111)
112. - این حدیث به طرق دیگر نیز روایت شده است.

     2- روایت از بخاری، (3606،3607،7084). [↑](#footnote-ref-112)
113. - اين حديث را بخاري به شيوه‌هاي ديگر حكايت كرده است. [↑](#footnote-ref-113)
114. - امام مالك اين حديث را روايت كرده است (1/8) و امام مسلم (249). [↑](#footnote-ref-114)
115. - تخریج حدیث از ابو یعلی، مسند ( 4100) [↑](#footnote-ref-115)
116. - منابع روايتي اين حديث قبلا ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. - روايت از بخاري (7307) و مسلم (2673). [↑](#footnote-ref-117)
118. - روايت از مسلم (654). [↑](#footnote-ref-118)
119. - مسلم (2408). [↑](#footnote-ref-119)
120. - روايت از ابن وضاح در البدع اين حديث را روايت كرده است (ص34). [↑](#footnote-ref-120)
121. - حديث حسن: منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-121)
122. - نوع حديث ضعيف، روايت كرده است ابن عدي آن را در الكامل (2/324) و ابن عساكر در تاريخ دمشق (14/4) [↑](#footnote-ref-122)
123. - نوع حديث ضعيف، «السلسلة الضعيفة» (1862) و نگا: ضعيف الجامع (12647). [↑](#footnote-ref-123)
124. - ابن وضاح (ص62) با اسناد بسيار ضعيف اين حديث را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-124)
125. - اسناد حديث حسن: طبراني آن را در الاوسط (4/281) روايت كرده است و هيثمي در الـمجمع (10/307) رجال آن را صحيح دانسته است به روایت، هارون بن موسي فروي). [↑](#footnote-ref-125)
126. - منابع روايتي حديث ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-126)
127. - نوع حديث ضعيف: نگا: ضعيف الجامع (3448) و «ضعيف الترغيب والترهيب». [↑](#footnote-ref-127)
128. - متقي هندي در «كنز العمال» آن را به دار قطني در الافراد نسبت داده‌است و خطيب نيز در الـمتفق والـمفترق. [↑](#footnote-ref-128)
129. - نوع حديث صحيح: صحيح الجامع (2152). [↑](#footnote-ref-129)
130. - روايت از امام احمد (5/409). [↑](#footnote-ref-130)
131. - نوع حديث صحيح روايت از امام احمد (1/407) و آلباني نيز اين حديث را در السلسلة الصحيحة صحيح دانسته‎اند. (281). [↑](#footnote-ref-131)
132. - روايت حديث از مسلم (534). [↑](#footnote-ref-132)
133. - نوع حديث صحيح: ابوداود آن را روايت كرده است (4343) و آلبانی در صحيح الجامع (570) آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-133)
134. - حديث مرسل: حديثي است كه در روايت آن صحابي حذف شده باشد و تابعي بگويد: قال النبي (مترجم) [↑](#footnote-ref-134)
135. - نوع حديث ضعيف، امام احمد آن را روايت كرده است (5/232/243) از حديث معاذ بن جبل و آلباني در ضعيف الترهيب (ص206) اين حديث را ضعيف دانسته است. [↑](#footnote-ref-135)
136. - الاجري في الشريعة (275). [↑](#footnote-ref-136)
137. - امام سيوطي براي عمل به احاديث ضعيف سه شرط را مطرح كرده‌اند:

     الف: حديث ضعيف غير شديد باشد و از دروغ گويان و متعصبين به كذب و دروغ دور باشد.

     ب: در ذيل يك اصل حديثی صحيح آورده شود.

     ج: هنگام اثبات حديث نبايد اصل بر عمل به آن باشد بلكه بايد اصل برخورد محتاطانه با آن باشد و حتي گفته شده است كه نبايد به حديث ضعيف عمل كرد. «مترجم» [↑](#footnote-ref-137)
138. - اين حديث را امام مالك در ص 241 و بخاري در صحيح خود 6829 آورده‎اند. امّا متن امام بخاري در صحيح، با متن حديث فوق اختلاف دارد آنچه در صحيح بخاري آمده اين است: «قَالَ عُمَرُ لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَطُولَ بِالنَّاسِ زَمَانٌ حَتَّى يَقُولَ قَائِلٌ لاَ نَجِدُ الرَّجْمَ فِى كِتَابِ اللَّهِ . فَيَضِلُّوا بِتَرْكِ فَرِيضَةٍ أَنْزَلَهَا اللَّهُ» به حديث شماره 6829 همچنين نگا: فتح الباري شرح صحيح بخاري ج 12 ص 114 و 115 و تحفة الاحوزي، شرح صحيح ترمذي حديث شماره 1435 باب ما جاء في التحقيق الرجم (مترجم). [↑](#footnote-ref-138)
139. - روایت حدیث از صحیح بخاری (6853). [↑](#footnote-ref-139)
140. - ابن ابی شیبه در کتاب «الـمصنف» (7/139» این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-140)
141. - حاکم در الـمستدرك (4/516) و ابن وضّاح در البدع (ص65) این روایت را با اسناد ضعیف آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-141)
142. - نوع حدیث: صحیح: نگا: صحیح ابن ماجه 13، و صحیح الجامع (7172). [↑](#footnote-ref-142)
143. - این سخنان و روایات را ابن وضاح از حذیفه روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-143)
144. - ابن وضاح در البدع ص17 این روایت را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-144)
145. - طبرانی در الکبیر (9/170) و عبدالرزاق در«الـمصنف» (11/252) این روایت را آورده‎اند. [↑](#footnote-ref-145)
146. - طبرانی در الکبیر (9/105) و هیثمی در الـمجمع (1/422) و ابن وضّاح در البدع ص40 این روایت را آورده‎اند. [↑](#footnote-ref-146)
147. - طبرانی در الکبیر (10/208) و محمد بن نصر در السنة (1/30) و لالکائی در شرح اصول اعتقاد (1/88) این روایت را ذکر کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-147)
148. - ابن وضاح در البدع ص41 با اسناد ضعیف این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-148)
149. - نوع حدیث ضعیف: نگا: ضعیف الجامع (11/38) و السلسلة الضعیفة (3251). [↑](#footnote-ref-149)
150. - امام بخاری (2936) و امام مسلم (1759) این روایت را ذکر کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-150)
151. - ابن مبارک در کتاب الزهد (1/204 شماره 578) این روایت را آورده‎اند. [↑](#footnote-ref-151)
152. - نوع روایت صحیح: طبرانی در الأوسط (7846) و بیهقی در الکبری (3/140) و طحاوی در شرح معانی الآثار (1/427)و آلبانی در صلاة التراریح ص 43 این روایت را ذکر کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-152)
153. - آجری این روایت را با اسناد صحیح در کتاب الشریعة (1/180) آورده است. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ابن وضاح در البدع این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-154)
155. - ابن وضاح در البدع ص32 این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-155)
156. - نوع حدیث صحیح، سنن ابو داود (4611) [↑](#footnote-ref-156)
157. - ابن وضاح در البدع (ص34) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-157)
158. - ابن وضّاح در البدع (ص 43) این روایت را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. - ابن وضّاح در البدع (ص 54) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-159)
160. - روایت از ابن وضاح در البدع (ص 55). [↑](#footnote-ref-160)
161. - روایت از ابن وضاح در البدع (ص55). [↑](#footnote-ref-161)
162. - روایت از ابن وضاح در البدع (ص34). [↑](#footnote-ref-162)
163. - او هشام بن حسان ازدی فردوسی است با کنیه ابو عبدالله بصری. مطمئن و از معاصران صغار تابعین بوده است متوفی 147 ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-163)
164. - او یحیی بن ابن کثیر طائی است، از علمای مطمئن و زاهد، متوفی 132ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-164)
165. - او عوام بن حوشب بن یزید شیبانی است با کنیه ابوعیسی واسطی، از رجال مطمئن و ثابت شده و از معاصران صغار تابعین است متوفی 148 هق [↑](#footnote-ref-165)
166. - البدع و النهی عنها، ابن وضاح، ص56. [↑](#footnote-ref-166)
167. - او ابوبکر بن عیاش بن سالم اسدی کوفی است از رجال مطمئن و عابد جز اینکه وقتی پیر شد، قدرت حافظه را از دست داد، متوفی 194ﻫ ق. [↑](#footnote-ref-167)
168. - او یونس بن عبید بن دینار عبدی، ابو عبدالله بصری یکی از پیشوایان بصره از رجال مطمئن و علمای عامل، مطمئن بودن او را تائید کرده‎اند متوفی 139ﻫ. [↑](#footnote-ref-168)
169. - او یحیی بن ابی عمرو با کنیه ابوزرعه شامی حمصی از معاصران صغار تابعین متوفی 148یا بعد از آن. [↑](#footnote-ref-169)
170. - در نسخه مغربی در رباط مراکش: عبارت «بخمس عشرة سنة- به مدت پانزده سال» وجود ندارد و به نظر مترجم این نسخه از آنچه ما در بالا آورده‎ایم مرجح‌تر است، زیرا فاصله زمانی نزول قرآن تا شهادت حضرت عثمان چیزی در حدود 25 سال است نه 15 سال (مترجم). [↑](#footnote-ref-170)
171. - او مقاتل بن حیان نبطی، ابو بسطام بلخی است از کسانی که معاصر صغار تابعین بوده‎اند، عالمی مطمئن و صالح است متوفی 150ﻫ. [↑](#footnote-ref-171)
172. - او ابراهیم بن یزید بن شریک تیمی، ابو اسماء کوفی است از صغار تابعین و از بزرگان علمی و دانش عصر (متوفی192). [↑](#footnote-ref-172)
173. - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-173)
174. - او عبدالله بن احمد بن ابراهيم، با كنيه ابو العباس مشهور به ابياني تميمي است او عالمي آفريقايي است و گرايش به فقه شافعي داشته است، گرچه در اصل مالکی مذهب بود. [↑](#footnote-ref-174)
175. - مراد مولّف از صوفيه، بزرگان نسل اول اين فرقه هستند، چون فضيل بن عياض، ابراهيم ادهم كه در زهد و عبادت شهره‌اند، زيرا مولف در صفحات آتي از فساد اين طرايق و مخالفت و عناد آنان با سنّت حضرت رسولص سخن خواهند گفت. (مترجم). [↑](#footnote-ref-175)
176. - او امامي پيشرو و شيخ اسلام است، يعني فضيل بن عياض با كنيه ابو علي تميمي يربوعي از مكه متوفي روز عاشورا سال 187 ﻫ. [↑](#footnote-ref-176)
177. - او ابراهيم بن ادهم بن منصور بن یزيد است كنيه‎اش ابواسحاق بلخي زاهد است از اتباع تابعين متوفي 162ﻫ [↑](#footnote-ref-177)
178. - او ثوبان بن ابراهيم -يا بن احمد- ذوالنون مصري زاهد است كه از مالك ليث بن سعد نقل حديث كرده است او عالمي سخنران و آگاه بود و اصليتش از نوبه است متوفي 245 ﻫ. [↑](#footnote-ref-178)
179. - او بشر حارث بن عبدالرحمن بن عطای مروزي است، كنيه‌اش ابو نصر زاهد است، معروف به حافي. از رجال مطمئن و از بزرگان تبع تابعين است. متوفي (227 ﻫ). [↑](#footnote-ref-179)
180. - او طيفور بن عيسي كنيه­اش ابويزيد بسطامي زاهد است از بزرگان مشايخ صوفيه متوفي (261 ﻫ). [↑](#footnote-ref-180)
181. - او عبدالرحمن بن عطيه عنسي، كنيه‎اش ابوسليمان داراني است از افاضل عصر و پارسايان و گزيدگان اهل شام. متوفي (212 ﻫ). [↑](#footnote-ref-181)
182. - او جنيد بن محمد بن جنيد، كنيه­اش ابوالقاسم خرّار است، شيخ و يگانه­ی عصر در علم، احوال و كلام از نظرگاه اهل تصوف متوفي (298 ﻫ). [↑](#footnote-ref-182)
183. - او سعيد بن اسماعيل بن سعيد بن منصور است، كنيه­اش ابوعثمان واعظ. گفته شده است كه مستجاب الدعوة بوده است. (متوفي 298 ﻫ). [↑](#footnote-ref-183)
184. - او احمد بن محمد، ابوالحسن نوري، زاهد و شيخ صوفيه است و از عالم‌ترين اهل عراق به لطايف و نكات سلف صالح و همان كسي كه ابوالقاسم جنيد او را بزرگ می‌داشت و تكريمش می‌كرد. (متوفي 295 ﻫ). [↑](#footnote-ref-184)
185. - او ابراهيم بن احمد كنيه‌اش ابواسحاق از خواص زاهد و شیخ صوفيه در ري است و او آثاري در تصوف نيز دارد.متوفي (29 ﻫ). [↑](#footnote-ref-185)
186. - او بنان الحمال، كنيه­اش ابوالحسن واسطي است، از اصل او از واسط بود در مصر و همان جا درگذشت، صاحب كرامت بود و حال او بزرگ بود. مصاحب جنيد نيز شد(متوفي 316 ﻫ). [↑](#footnote-ref-186)
187. - او ابوعلي رودباري است و در اسمش اختلاف پيدا كرده­اند، مصاحب ابوالقاسم جنيد و ابوالحسين نوري و گروهي از مشايخ بغداد، در فقه و علم و محدث بود. [↑](#footnote-ref-187)
188. - منابع روایتی این حدیث قبلا آمده است. [↑](#footnote-ref-188)
189. - منابع روایتی این حدیث قبلا آمده است. [↑](#footnote-ref-189)
190. - نوع حدیث صحیح: ابن مبارک در الزهد (61) و به شیوه‎ای دیگر طبرانی در الـمعجم الکبیر (22/361) آن را روایت کرده است. و آلبانی در صحیح الجامع (2207) این حدیث را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-190)
191. - لالکائی در شرح أصول الاعتقاد (201) و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم وفضله (2004) و ابو اسماعیل انصاری در احادیث فی ذم الکلام وأهله (295-260) از طریق عمر این حدیث را روایت کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-191)
192. - او سخنون بن سعید تنوخی است، اهل آفریقا از فقها و یاران امام مالک و همو کسی است که مذهب ورای امام مالک را در مراکش ترویج داد. [↑](#footnote-ref-192)
193. - دارمی در سنن خود (/1/69) و ابو اسماعیل انصاری در ذم الکلام (1272) این روایت را آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-193)
194. - ابن عبدالبر در جامع البیان العلم وفضله (2014) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. - ابن عبدالبر در جامع البیان العلم وفضله (2015) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-195)
196. - جهمیه، طرفدارن جهم بن صفوان محرزی سمرقندی هستند، او رئیس فرقه­ی جهمیه است و چندی از شاگردان جعد بن­درهم بودند او بر امویان خروج کرد و در مرو کشته شد (128ﻫ) از گمراهی‌های او نفی صفات خدا، و اعتقاد به جبر، و عقیده به فنای بهشت و دوزخ است. (مترجم). [↑](#footnote-ref-196)
197. - یکی ازعقاید تاویلی اینان تاویل نظر به انتظار در آیه: ﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ ٢٢ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ ٢٣﴾ [القیامة: 22-23]. است در حالی که آیات مسلم قرآن مبین این معناست که منظور از نظر در این آیه، نگاه با چشم سر است. در این عقیده، جهمیه، معتزله و خوارج و امامیه و مرجئه مشترکند. (مترجم). [↑](#footnote-ref-197)
198. - حدیث متفق علیه: روایت از بخاری (152 و مسلم 1599). [↑](#footnote-ref-198)
199. - طبرانی در الکبیر (20/167) این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-199)
200. - نوع حدیث حسن: دارقطنی در السنن خود (4/183و184) این حدیث را روایت کرده است و بنگرید به شرح طحاویه (1/338). [↑](#footnote-ref-200)
201. - روایت حدیث از صحیح مسلم (1). [↑](#footnote-ref-201)
202. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-202)
203. - لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً. [↑](#footnote-ref-203)
204. - حدیثی که شمار راویان آن محصور و معین باشد (مترجم). [↑](#footnote-ref-204)
205. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-205)
206. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-206)
207. - در نسخه رباط مراکش به جای «معترین» «مفترین» آمده که ما آن را برای ترجمه مرجح دانستیم (مترجم). [↑](#footnote-ref-207)
208. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-208)
209. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-209)
210. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-210)
211. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-211)
212. - نوع حديث ضعيف، قبلا منابع روايتي اين حديث ذكر شد. [↑](#footnote-ref-212)
213. - منابع روايتي اين حديث قبلا ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-213)
214. - او عمرو بن عبید بن باب -گفته شده ابن کیسان- تمیمی مولای آنها ابو عثمان بصری است شیخ قدریه و معتزله. او مردم را به بدعت خود فرا می‎خواند گروهی او را متهم کردند با وجود اینکه او عابد بود. متوفی 143 ﻫ یا قبل از آن. [↑](#footnote-ref-214)
215. - نوع حدیث منکر، نگا: السلسلة الضعیفة (209). [↑](#footnote-ref-215)
216. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-216)
217. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-217)
218. - نوع حدیث متفق علیه: روایت از بخاری (315،6890، 6473) و صحیح مسلم (1677).

     2- منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-218)
219. [↑](#footnote-ref-219)
220. - این سخنان و روایات فوق را ابن وضاح روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-220)
221. - او عبدالله بن شوذب خراسانی، کنیه­اش ابو عبدالرحمن بلخی است از راستگویان و عباد تابع تابعین (متوفی 156-157). [↑](#footnote-ref-221)
222. - نوع حدیث: حسن: نگا: صحیح الترغیب والترهیب، ص 51، و ظلال الجنّة (1). [↑](#footnote-ref-222)
223. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-223)
224. - روایت حدیث از بخاری (6641). [↑](#footnote-ref-224)
225. - روایت حدیث از بخاری (6642). [↑](#footnote-ref-225)
226. - حلولیه: کسانی که معتقدند خداوند به ذات خود در اجسام یا مخلوقات حلول می‌کند. حلول بیشتر در باب حلاج و برخی بزرگان صوفیه انتشار یافته است (مترجم). [↑](#footnote-ref-226)
227. - منظور نصاری از لاهوت خدا یا کلمه اوست و منظورشان از ناسوت عیسی بن مریم است و می‌پندارند که لاهوت در ناسوت حلول کرده است. [↑](#footnote-ref-227)
228. - نوع حدیث حسن: نگا: صحیح الجامع (35445) و السلسلة الصحیحة (927). [↑](#footnote-ref-228)
229. - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-229)
230. - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-230)
231. - می‌فرماید: «إِنَّ الْمَغْضُوبَ عَلِيهِمُ الْيَهُودُ، وَإِنَّ الضَّالِّينَ النَّصَارَى» ﴿مَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ﴾ در این آیه منظور یهود می‌باشد و منظور از ﴿ٱلضَّآلِّينَ﴾ مسیحیان هستند.روایت حدیث از احمدی (178) و طبرانی در الکبیر (17-99). [↑](#footnote-ref-231)
232. - او عون بن عبدالله بن عتبه بن مسعود هذلی، ابوعبدالله کوفی می‏باشد. وی انسانی زاهد و فقیه و مورد اعتماد بود که پیش از سال 120 هجری قمری وفات یافت. [↑](#footnote-ref-232)
233. - او یزید بن صهیب، ابو عثمان کوفی معروف به فقیر می‏باشد. وی انسانی ثقه و از تابعین طبقه‏ی پایین‌تر از طبقه‏ی وسط می‏باشد. [↑](#footnote-ref-233)
234. - مسلم به شماره‏ی 191 آن را روایت کرده است. قِراطیسى -با کسر و ضمهِ قاف- صحیفه‌ای است که در آن می‏نویسند. به خاطر سفیدی زیادشان پس از غسل واز بین رفتن آثار سیاهی به قرطاس تشبیه شده‌اند. [↑](#footnote-ref-234)
235. - او عبیدالله بن حسن بن ابی الحر تمیمی عنبری بصری قاضی می‏باشد. وی انسانی ثقه و از بزرگانِ اتباع تابعین بوده که به سال 168 ﻫ. ق دارفانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-235)
236. - او یحیی بن موسی، ابوموسی، ابن ابی العلاء قتبی باهلیِ اهل بصره است. از نافع روایت حدیث کرده و یحیی بن معین او را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-236)
237. - او احمد بن زهیر بن حرب بن شدّاد است. اصلیتش نسائی بوده و در بغداد زیسته است. وی ملقب به ابوبکر بن ابی‌خیثمه است که حافظ بزرگ و صاحب کتاب «التاریخ» می‏باشد. به سال 198 ﻫ. ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-237)
238. - او سیلمان بن منصور بن سلیمان است. کنیه‌اش ابوایوب واسطی می‏باشد. وی آگاه به نسب و تواریخ و شرح حال و زندگینامه‏ی افراد بوده است. در سال 168 ﻫ. ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-238)
239. - او محمد بن عبدالله بن محمد، ابوبکر بن عربی اندلسی اِشبیلی است. به دمشق آمد و آنجا علم و دانش را فرا گرفت. او صاحب کتاب «عارضة الأحوذی فی شرح کتاب الترمذی» می‏باشد. [↑](#footnote-ref-239)
240. - او امام و حافظ، شیخ الاسلام، ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل جرجانی، بزرگ شافعی‌ها در منطقه‏ی خودش می‏باشد. وی به سال 371 ﻫ. ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-240)
241. - ابن عربی، فقیه مالکی مذهب می‌باشد. [↑](#footnote-ref-241)
242. - احمد در «الـمسند»، 5/456 روایتش کرده است. [↑](#footnote-ref-242)
243. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-243)
244. - او بیان بن سمعان نهدی از طایفه‏ی بنی تمیم است که پس از سال 100 ﻫ. ق در عراق سر برآورد. او قائل به الوهیت علی بود و اینکه در او قسمت خدایی متحد با ناسوتش می‌باشد. سپس بعداز علی، این مقام به پسرش، محمد بن حنفیّه و سپس به ابوهاشم پسر ابن حنفیه و سپس بعد از او به ابن بیان می‌رسد. طایفه‏ی بیانیه به او منسوب است. وقتی این عقاید از بیان، ظاهر شد خالد بن عبدالله قسری او را به قتل رساند. [↑](#footnote-ref-244)
245. - او محمد بن ولید بن محمد بن خلف، ابوبکر فهری طرطوشی اندلسی، فقیه مالکی مذهب، مقیم اسکندریه می‌باشد. رفیق ابولید باجی بوده و از او کسب علم نموده است. وی به سال 520 هجری وفات یافت. [↑](#footnote-ref-245)
246. - او عبدالغنی بن عبدالواحد بن علی بن سرور، حافظ ابو محمد مقدسی می‌باشد. وی صاحب تصنیفات مشهوری از جمله «الکمال فی أسماء الّرجال» است. نامبرده به سال 600 هجری درگذشت. [↑](#footnote-ref-246)
247. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-247)
248. - او بشر بن غیاث بن ابی کریمه، از بزرگان اصحاب رأی است. در فلسفه مطالعاتی داشته و عقیده‏ی خلق قرآن را ایجاد کرد و بر سر آن مناظره و مباحثه نمود و به سوی آن دعوت کرد. پدرش یهودی بود. بشر مریسی به سال 218 ﻫ. ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-248)
249. - او احمد بن ابی دؤاد اِیادی معتزلی است. در زمان معتصم و پس از او در زمان واثق قاضی قضات بود. او حاکم وقت را وادار کرد تا به زور و اجبار مردم را به سوی خلق قرآن و اینکه خدا در آخرت دیده نمی‌شود، بکشاند. وی به سال 238 ﻫ. ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-249)
250. - او حاکم عباسی، واثق بالله بن معتصم بن رشید است. در سال 227 ﻫ. ق با او بر سر حکومت بیعت شد. احمد بن دؤاد واثق را وادار کرد تا مردم را به زور به‌سوی تفکر خلق قرآن بکشاند. می‌گویند: او قبل از مرگش از این عقیده بازگشت. واثق در سال 232 ﻫ. ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-250)
251. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-251)
252. - مسلم به شماره‏ی 1893 و ترمذی به شماره‏ی 2671 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-252)
253. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-253)
254. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-254)
255. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-255)
256. - حدیثی ضعیف است، «ضعیف الترمذی»:، شماره 501 و «السلسلة الضّعیفة»، شماره‏ی: 4538. [↑](#footnote-ref-256)
257. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-257)
258. - ابن مبار ک در «الزهد»، 1/513، احمد در «الـمسند»، 5/387، و حاکم در «الـمستدرک»، 2/561 آن را روایت کرده‌اند. هیثمی در «مجمع الزوائد»، 1/409 گوید: احمد و بزّار و طبرانی در معجم الأوسط آن را روایت کرده‌اند. راویان آن، راویان صحیح‌اند جز ابوعبیده بن حذیفه که ابن حبان او را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-258)
259. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-259)
260. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 105 و مسلم به شماره‏ی 1679 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-260)
261. - بخاری به شماره‏ی 2302 آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-261)
262. - بخاری به شماره 113، احمد در «الـمسند»، به شماره‏ی 248، و ترمذی به شماره‌های 2668 و 3841 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-262)
263. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-263)
264. - ضعیف است، «ضعیف أبی داود»، شماره‏ی215، و «الـمشکاة»، شماره‏ی 972. [↑](#footnote-ref-264)
265. - روایتی صحیح است، «صحیح أبی داود»، به شماره‏ی 1227. ترمذی هم به شماره‏ی 806 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-265)
266. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1129 و مسلم به شماره‏ی 761 آن را روایت کرده‌اند. مالک در «الـموطأ»، 1/351 آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-266)
267. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1076و مسلم به شماره‏ی: 718 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-267)
268. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1822و مسلم به شماره‏ی: 1102 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-268)
269. - او قاسم بن مخیمره، ابو عروه همدانی کوفی از تابعین می‌باشد. وی انسانی ثقه و مورد اعتماد بوده که به سال 100 ﻫ. ق در دمشق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-269)
270. - او ظالم بن عمرو بن سفیان، ابواَسود دیلی و بنا به گفته ا‏ی دؤلی بصری از کبار تابعین می‌باشد. او انسانی ثقه و فاضل بود که علم نحو را وضع کرد. وی به سال 69 ﻫ.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-270)
271. - او امامِ و لغت دان و شخص برجسته‌ای است. وی رفیق اصمعی بود. [↑](#footnote-ref-271)
272. - او عبدالله بن ابی‌اسحاق، زید بن حارث حضرمی بصری، نحودان و عالم به قرائت و از صغار تابعین می‌باشد. [↑](#footnote-ref-272)
273. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 5387 و مسلم به شماره‏ی 2220 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-273)
274. - به تخریج آن دسترسی پیدا نکردم. [↑](#footnote-ref-274)
275. - حدیثی صحیح است. احمد در «الـمسند»، 3/200 و ترمذی به شماره‏ی 2487 آن را روایت کرده‌اند. آلبانی آن را صحیح دانسته است. و نگا: «الـمشکاة»، شماره 3026. [↑](#footnote-ref-275)
276. - بخاری به شماره‏ی 6087 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-276)
277. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1942 و مسلم به شماره‏ی 2492 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-277)
278. - مسلم به شماره‏ی 132، ابوداود به شماره‌ی 5111 و احمد در «الـمسند»،2/397 و 441 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-278)
279. - حدیثی صحیح است. احمد در «الـمسند»، 1/235 و ابوداود به شماره‏ی 5112 آن را روایت کرده‌اند و آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-279)
280. - مسلم به شماره‏ی 134، ابوداود به شماره‏ی 4721 و احمد در «الـمسند»، 2/331 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-280)
281. - او امام و علامه، عبدالعظیم بن عبدالقوی بن عبدالله بن سلامة منذری شافعی مذهب و اهل مصر است. در مصر متولد شد و مدتی طولانی شیخ حدیث در آنجا بود. نامبره به سال 656 ﻫ.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-281)
282. - او حارث بن اسد محاسبی، ابوعبدالله زاهد بغدادی، یکی از ائمه مشهور می‌باشد. وی به سال 243 ﻫ.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-282)
283. - او ابوبکر شبلی، یکی از معدود بزرگان و شیوخ اهل تصوف می‌باشد. راجع به نامش اختلاف نظر وجود دارد. او فقیهِ مذهب مالک بن انس بود. نامبرده در سال 334 ﻫ.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-283)
284. - شرح حالش قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-284)
285. - حدیثی صحیح است. احمد در «الـمسند»، 2/108 آن را روایت کرده و آلبانی در «الصحیح الجامع» به شماره‏ی 2766 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-285)
286. - حدیثی صحیح است. احمد در «الـمسند»، 6/181 و طبری به شماره‏ی 3139 آن را روایت کرده‌اند. آلبانی در «الصحیح الجامع»، به شماره‏ی 1185 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-286)
287. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-287)
288. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-288)
289. - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است**:**  «من اکتحل بالإثمد یوم عاشوراء لم یرمد أبداً». «هر کس در روز عاشوراء با سنگ سرمه، سرمه بزند، هرگز دچار تار و کم سو شدن چشم نمی‌گردد». به کتاب‌های «ضعیف الجامع»، به شماره‏ی 5467، «السلسلة الضعیفة»، شماره‏ی 624 و «الفوائد الـمجموعة»، به شماره‏ی 36 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-289)
290. - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است**:** «اتخذوا الدیك الأبیض فإنّه صدیقی و عدو عدو الله، و کل دار فیها دیک أبیض لایقربها الشیطان». «خروس سفید را نگاهداری کنید، چون خروس سفید دوست من و دشمنِِ دشمن خداست، و هر خانه‏ای که خروس سفید در آن باشد، شیطان به آن خانه نزدیک نمی‌شود». به کتاب‌های «السلسلة الضعیفة»، شماره‏ی 1695 و «ضعیف الجامع»، به شماره‌های 91، 3024، 3026، 3027، 3028، 3029 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-290)
291. - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است: «الباذنجان لـما أکل له» «بادمجان برای هر کاری که به آن نیت خورده باشد، سودمند است». به کتاب‌های «تذکرة الـموضوعات»، شماره‏ی 148 و «الـمنار الـمنیف» به شماره‌های 54 و 55 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-291)
292. - حدیثی موضوع است. ابن تیمیه/ه درباره‌اش می‌گوید: «به اتفاق محدثان، حدیثی مکذوب و موضوع است». «مجموع الفتاوی»، 11/563 و 598. و نگا: «السلسلة الضعیفة»، شماره‏ی 558. [↑](#footnote-ref-292)
293. - ابن تیمیه/ گوید: نماز رغائب به اتفاق ائمه‏ی دین بدعت است که رسول خداص و هیچ یک از جانشیان‌اش آن را انجام نداده و هیچ یک از ائمه‏ی دین همچون مالک، شافعی، احمد، ابوحنیفه، ثوری، اوزاعی، لیث و دیگران آن را مستحب ندانسته‌اند. حدیثی که در این زمینه روایت شده، به اجماع محدثان دروغ است. همچنین نمازی که در شب اولین جمعه‏ی ماه رجب، شب معراج، نیمه‏ی شعبان، نماز در روزهای یکشنبه و دوشنبه و دیگر ایام هفته -هر چند گروهی از مصنّفان در رقائق آن را آورده‌اند-، به اتفاق همه‏ی محدثان، احادیث این نمازها، همه‌اش موضوع و ساختگی هستند و هیچ یک از ائمه‏ی دین آن را مستحب ندانسته‌اند، «مجموع الفتاوی»، 23/134. [↑](#footnote-ref-293)
294. - بخاری به شماره‌های 3142 و 5445 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-294)
295. - نگا: «صحیح بخاری»، شماره‌های 5360 و 5386، و «صحیح مسلم»، شماره‏ی2217. [↑](#footnote-ref-295)
296. - او بکر بن حمران الرّفاء می‌باشد. او از ابن عون و داود بن ابی هند روایت کرده و خالد بن خداش و دیگران از او حدیث روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-296)
297. - شرح حال او از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-297)
298. - نگا: «صحیح ابی داود» به شماره‏ی 9394، و «صحیح ابن ماجه»، شماره‏ی 2103. [↑](#footnote-ref-298)
299. - شرح حال او از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-299)
300. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-300)
301. - ابن عدی در «الکامل فی ضعفاء الرجال»، 5/98-99 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-301)
302. - او اسماعیل بن ابراهیم بن مقسم اسدی آزاد شده‏ی آنان، ابوبشر بصری معروف به ابن عُلیَه می‌باشد. او ثقه و حافظ بود که به سال 193 ﻫ.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-302)
303. - او واصل بن عطاء بصری، غزال و متکلم و معتزلی، بزرگِ معتزلی‌ها و نخستین کسی است که عقیده‏ی منزلت بین منزلتین را اظهار داشت. کنیه‏ی او ابوحذیفه بود. واصل بن عطاء در سال 131 ﻫ.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-303)
304. - او عمرو بن علی بن بحر بن کنیز، ابوحفص فلاّس صیرفی باهلی بصری است. وی انسانی ثقه و حافظ بود که به سال 249 ﻫ.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-304)
305. - عثمان طویل، در اصل اهل جزیره بود که وی را از اهل بصره به شمار آورده‌اند. از انس بن مالک حدیث روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-305)
306. - «بگو: اگر در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر شده بود (با پای خود) به قتلگاه خویش می‌رفتند». [↑](#footnote-ref-306)
307. - او احمد بن محمد بن هانیء طائی، بنا به گفته‏ی بعضی کلبی، ابوبکر اثرم، فقیه و حافظ می‌باشد. وی رفیق و دوست امام احمد بوده که به سال 273 ﻫ.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-307)
308. - او علی بن عبدالله بن جعفر بن نجیح سعدی، ابوالحسن ابن مدینی بصری می‌باشد. وی انسانی ثقه و محکم و امام بود. عالم‌ترین مردم عصرش به حدیث و علل حدیث بود. او به سال 234 ﻫ.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-308)
309. - او مؤمل بن اسماعیل قریشی عدوی، ابوعبدالرحمن بصری، از صغار تبع تابعین است که به سال 206 ﻫ.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-309)
310. - او حسن بن وهب مکی جُمحّی، قاضی مکه بود. از عطاء روایت کرده و سفیان ثوری از او روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-310)
311. - حدیثی صحیح است. احمد در «الـمسند»، 4/119 و 5/401 و ابوداود به شماره‌ی 4972 آن را روایت کرده‌اند و آلبانی/ آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-311)
312. - متفق علیه. بخاری به شماره‌های 4849 و 6345، و مسلم به شماره‌ی 2563 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-312)
313. - کلام نگارنده/ ایراد بزرگی به آن وارد می‌شود، چون منظور او از ظاهری‌ها در اینجا، اهل سنت است که صفات وارده در قرآن و سنت را برای خدا اثبات می‌کنند. باید بداند که در مذهب اهل سنت، تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات وجود ندارد و از اثبات چشم و چهره و پا و مانند آن، جوارح بودن آنها لازم نمی‌آید. ولی نگارنده در این زمینه از اهل تأویل می‌باشد. خدا او را مورد رحمت قرار دهد و او را ببخشاید!. [↑](#footnote-ref-313)
314. - او محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید، خلیفه‏ی صالح است. به سال 255 ﻫ.ق با او بر سر خلافت بیعت شد. مهتدی چهره‌ای گندمگون و نازک و خوش سیما داشت. وی انسانی پرهیزکار و عبادت‌گذار و دادگر، جدی و قوی در دین خدا، شجاع و دلیر بود ولی مددکار و یاری گری نداشت و به سال256 ﻫ.ق به قتل رسید. [↑](#footnote-ref-314)
315. - شرح حالش از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-315)
316. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 2549 و مسلم به شماره‌ی 1697و 1698 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-316)
317. - این حدیث حسن صحیح است، «صحیح الترمذی»، شماره‏ی 2869 از طریق روایت انس، و احمد در «الـمسند»، 4/319 از طریق روایت عمار بن یاسر. [↑](#footnote-ref-317)
318. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-318)
319. - متفق علیه. بخاری به شماره‌های 2508 و 6064 و مسلم به شماره‏ی 2535 هر دو از طریق روایت عمران بن حصین آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-319)
320. - آلبانی در حاشیه‏ی کتاب «شرح العقیدة الطحاویة» صفحه‏ی 162 گوید: با این لفظ اصلی برای این حدیث سراغ ندارم. کلام آلبانی در اینجا به پایان می‌رسد. گویم: در «الصحیح» آمده است. «لَا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُول : أَنَا خَيْر مِنْ يُونُس بْن مَتَّى». «برای هیچ کس شایسته نیست که بگوید: من از یونس بن متی، برتر هستم». [↑](#footnote-ref-320)
321. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 3233 و مسلم به شماره‏ی 2373 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-321)
322. - مسلم به شماره‏ی 2278 و ابوداود به شماره‏ی 4673 آن را آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-322)
323. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 160 و مسلم به شماره‏ی 87 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-323)
324. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 2830 و مسلم به شماره‏ی 2704 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-324)
325. - نگا: «فضائح الباطنیة»، اثر غزالی، ص: 66-67. [↑](#footnote-ref-325)
326. - او محمد بن محمد ابوحامد طوسی معروف به غزالی است. او فقیه شافعی مذهب بود. وی در علم اصول و فقه دست بالایی داشت و تألیفاتی را در این باره، از خود به جای گذاشت. سپس بعد از مطالعه و بررسی علوم اخلاق و بررسی کتاب‌های تألیف شده در این باره، راه زهد و پارسایی و تصوف برایش آشکار شد. از جمله تألیفات او، کتاب «إحیاء علوم الدین» می‌باشد. وی به سال 505 ﻫ.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-326)
327. - نگا: «الفضائح الباطنیة»، ص:52-53. [↑](#footnote-ref-327)
328. - تخریج آن در ابتدای کتاب آورده شد. [↑](#footnote-ref-328)
329. -حدیث «لا مهدی إلاّ عیسی»، ضعیف است. نگا: «ضعیِف الجامع»، شماره‏ی 63648 و «السلسلة الضعیفة»، شماره‏ی 77. [↑](#footnote-ref-329)
330. - اشاره به حدیث پیامبرص است که می‌فرماید: «لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِى، فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَهُ». «به یاران من ناسزا مگویید، چون اگر یکی از شما به اندازه‏ی کوه احد طلا انفاق کند به پای یک مد و نصف مد یکی از آنان نمی‌رسد. بخاری به شماره‏ی 3470 و مسلم به شماره‏ی 2541 آن را روایت کردند. [↑](#footnote-ref-330)
331. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-331)
332. - بخاری به شماره‌های 2330 و 3261 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-332)
333. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 110و 5844 و مسلم به شماره‏ی 2266 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-333)
334. - متفق علیه. بخاری به شماره‌های 110و 5844 و مسلم به شماره‏ی 2266 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-334)
335. - او شریک بن عبدالله بن أبی شریک نخعی، ابوعبدالله کوفی، قاضی می‌باشد. او انسانی عادل و فاضل و عابد و سخت‌گیر بر بدعت‌گذاران بود. وی به سال 177 یا 178 ﻫ.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-335)
336. - شرح حالش از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-336)
337. - تخریج آن اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-337)
338. - او فقیه و مجتهد و امام، ابن رشد مالکی مذهب معروف به قرطبی است. [↑](#footnote-ref-338)
339. - مسلم به شماره‌ی 2699 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-339)
340. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-340)
341. - متفق علیه. بخاری به شماره‌های 3041 و 3897 و مسلم به شماره‌های 2486 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-341)
342. - حدیثی صحیح است، «صحیح ابی داود» به شماره‏ی 1439 از روایت عبدالله بن عمرو، و «صحیح ابن ماجه» به شماره‏ی 1489 از طریق روایت ابوهریره. [↑](#footnote-ref-342)
343. - متفق علیه. بخاری به شماره‌های 418، 1769و 2000 و مسلم به شماره‌ی 524 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-343)
344. - او شهاب الدین احمد بن ادریس مشهور به قرافی مالکی مذهب است. او در اصول فقه و اصول دین، امام و نسبت به تفسیر علوم دیگر، عالم بود. وی به سال 682 ﻫ.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-344)
345. - حدیثی صحیح است، «صحیح ابی داود» شماره‏ی 799، «مختصر الشمائل»، به شماره‏ی 276، و «الـمشکاة»، شماره‏ی 1000. [↑](#footnote-ref-345)
346. - بیهقی در کتاب «شعب الإیمان»، 2/365 از طریق سعید بن منصور آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-346)
347. - نگا: «زاد الـمسیر»، 7/167، «تفسیر البغوی»، 1/115، و «الحلیة»، 1/312. [↑](#footnote-ref-347)
348. - او شقیق بن سلمه اسدی ابووائل کوفی ثقه‌ای از دانشمندانِ اهل عمل و کبار تابعین بود. وی در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشت. [↑](#footnote-ref-348)
349. - او ربیع بن خثیم بن عائذ بن عبدالله بن موهبة ثوری، ابویزید کوفی است. او انسانی حجت و وارع و فرمانبردار و خاشع و دانشمندی ربانی از کبار تابعین بود که به سال61 ﻫ.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-349)
350. - ابونعیم در کتاب «الحلیة»، 2/110 و احمد در کتاب «الزهد»، 1/333 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-350)
351. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-351)
352. - او سعید بن سلام، ابوعثمان مغربی است. او کراماتی داشت و ابوسفیان خطابی او را مورد ستایش قرار داد. وی حالات خوبی داشت. [↑](#footnote-ref-352)
353. - طبرانی در «الـمعجم الکبیر»،10/220 و «الـمعجم الصغیر»، 1/372 آن را روایت کرده و هیثمی در «الـمعجم»، 7/515 گوید: «طبرانی با دو اسناد آن را روایت کرده و راویان یکی از این دو اسناد راویان صحیح‌اند بجز بکیر بن معروف که احمد و دیگران او را ثقه دانسته‌اند اما کمی ضعف در او وجود دارد. [↑](#footnote-ref-353)
354. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-354)
355. - طبری در تفسیر خود، 11/689 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-355)
356. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-356)
357. - متفق علیه. بخاری به شماره‌های 1176 و 4112 و مسلم به شماره‌های 834 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-357)
358. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-358)
359. - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی 1961 و مسلم به شماره‌ی 1104 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-359)
360. - متفق علیه. بخاری به شماره‌های 1864 و 6869 و مسلم به شماره‌های 1103 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-360)
361. - تخریج آن قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-361)
362. - تخریج آن قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-362)
363. - او حولاء دختر تویت بن حبیب بن اسد بن عبدالعزی، زن قریشی و از طایفه‏ی اسد است. او افتخار همراهی و مصاحبت با پیامبرص را داشته است. [↑](#footnote-ref-363)
364. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1100 و مسلم به شماره‏ی 785 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-364)
365. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1102 و مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-365)
366. - متفق علیه. بخاری به شماره‏‏های 1874 و 5783 و مسلم به شماره‏ی‏ 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-366)
367. - حدیثی ضعیف است، «ضعیف الترمذی» شماره‏ی452 و «ضعیف الجامع»، شماره‏ی 6355. [↑](#footnote-ref-367)
368. - تخریج آن از پیش رفت. [↑](#footnote-ref-368)
369. - مسلم به شماره‏ی 1639 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-369)
370. - بخاری به شماره‏ی 6234 و مسلم به شماره‏ی 1639 آن را آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-370)
371. - مسلم به شماره‏ی 1639 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-371)
372. - مسلم به شماره‏ی 1640 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-372)
373. - مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-373)
374. - مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-374)
375. - مسلم به شماره‏ی 1162 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-375)
376. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-376)
377. - بخاری به شماره‏ی 1868 و مسلم به شماره‏ی 1156 هر دو از طریق روایت عایشهل آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-377)
378. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1876 و مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-378)
379. - مسلم به شماره‏ی 1162 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-379)
380. - تخریج آن، اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-380)
381. - بخاری به شماره‏‏های 1867 و5788 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-381)
382. - حدیثی ضعیف است، «ضعیف الجامع» شماره‏ی 4832 و «السلسلة الضعیفة» (8، 2480). [↑](#footnote-ref-382)
383. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 2873 و مسلم به شماره‏ی 1732 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-383)
384. - مسلم به شماره‏ی 1732 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-384)
385. - حدیثی صحیح است، «صحیح ابن ماجه» شماره‏ی 3419 و «السلسلة الصحیحة»، شماره‏ی 1760. [↑](#footnote-ref-385)
386. - حدیثی صحیح است. احمد در «الـمسند» 3/479 آن را روایت کرده و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع» به شماره‏ی 3309 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-386)
387. - ترجمه‏ی آن اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-387)
388. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-388)
389. - ترجمه‏ی آن اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-389)
390. - موارد الئمآت شماره‏ی 651. [↑](#footnote-ref-390)
391. - حدیثی صحیح است، «صحیح ابن ماجه» شماره‏ی 2455 و «السلسلة الصحیحة» شماره‏ی 1283. [↑](#footnote-ref-391)
392. - ابن ابی حاتم در کتاب «الجرح و التعدیل» 9/287 شرح حال او را آورده است. [↑](#footnote-ref-392)
393. - بخاری به شماره‏ی 5523 و مسلم به شماره‏ی 216 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-393)
394. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1101 و مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-394)
395. - بخاری به شماره‏ی 6326 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-395)
396. - بخاری به شماره‏ی 6318 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-396)
397. - «(بندگانی كه در جهان اعمال و اوصافی اين چنين، در پيش می‌گرفتند:) به نذر خود وفا می‌كردند». [↑](#footnote-ref-397)
398. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4556 و مسلم به شماره‏ی 2819 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-398)
399. - شرح حالش قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-399)
400. - او اسود بن یزید بن قیس نخعی، ابوعمرو و بنا به گفته‏ای ابو عبدالرحمن کوفی است. وی انسانی ثقه و توانگر و فقیه بود، که به سال 74 یا 75 ﻫ.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-400)
401. - او انس بن سیرین انصاری برادر محمد بن سیرین و حفصه بنت سیرین است. وی انسانی ثقه بود که به سال 118ﻫ.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-401)
402. - او مسروق بن اجدع بن مالک بن امیه همدانی وادعی است. وی انسانی ثقه و از بزرگان تابعین بود. مسروق به سال 62 ﻫ.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-402)
403. - او عامر بن شراحیل، ابوعمر کوفی است. وی انسانی ثقه و مشهور و فقیه و فرد فاضلی بود. ایشان پس از سال 100 ﻫ.ق از دنیا رفتند. [↑](#footnote-ref-403)
404. - شرح حالش قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-404)
405. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 6739 و مسلم به شماره‏ی 1717 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-405)
406. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-406)
407. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-407)
408. - حدیثی صحیح است، «صحیح الجامع» شماره‏ی 3142 و «السلسلة الصحیحة» شماره‏ی 1809. [↑](#footnote-ref-408)
409. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-409)
410. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-410)
411. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-411)
412. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-412)
413. - هر آنچه واجب جز به وسیله‏ی آن انجام نگیرد آن چیز نیز واجب است. [↑](#footnote-ref-413)
414. - مسلم به شماره‏ی 1120 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-414)
415. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1844 و مسلم به شماره‏ی 1115 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-415)
416. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-416)
417. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-417)
418. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-418)
419. - طبری در تفسیر خود، 5/9 و ابن مبارک در «الزهد» به شماره‏ی 1031 آن را روایت کرده‏اند. آلبانی در کتاب «غایة الـمرام في تخریج أحادیث الحلال و الحرام»، 1/140 آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-419)
420. - ترمذی به شماره‏ی 3054 و طبرانی در «الـمعجم الکبیر» 11/350 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-420)
421. - ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، 60/173 آن را با این لفظ روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-421)
422. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4339 و مسلم به شماره‏ی 1404 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-422)
423. - احمد در «الـمسند» 6/106 از طریق یحیی بن یعمر از عایشهل آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-423)
424. - ابن مبارک در کتاب «الزهد» شماره‏ی 845 و بغوی در «التفسیر» 1/88 آن را روایت کرده‏اند. آلبانی در کتاب «المشکاة» به شماره‏ی 724 آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-424)
425. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4786 و مسلم به شماره‏ی 1402 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-425)
426. - او معقل بن مقرّن مزنی، برادر نعمان بن مقرّن است. معقل جزو صحابی می‏باشد و از پیامبرص حدیث روایت کرده و پسرش عبدالله بن معقل بن مقرّن از او حدیث روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-426)
427. - شرح حال او از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-427)
428. - او محمد بن احمد بن محمد ابوالولید نوه‏ی علامه ابن رشد می‏باشد. وی فقیه بوده که فقه را خوانده و در آن تبحر و مهارت کسب کرد. او به علم کلام و فلسفه و علوم یونانی روی آورد تا جایی که در این علوم، به او مثل آورده می‏شد و زبانزد عام و خاص بود. نامبرده تألیفات زیادی دارد و به سال 594 ﻫ.ق در مراکش درگذشت. [↑](#footnote-ref-428)
429. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 5076 و مسلم به شماره‏ی 1945 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-429)
430. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-430)
431. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4778 و مسلم به شماره‏ی 1400 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-431)